

۲۱۱۰

ترجمه
فرج بعد از شدت

دکتر اسماعیل حاکمی

زبان و ادبیات فارسی
« ۶۰ »

ترجمهٔ فرج بعد از شدّت

حسین بن اسعد دهستانی

با مقابله و تصحیح

دکتر اسماعیل حاکمی

جلد دوّم



انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
« ۳۱۴ »

بنیاد فرهنگ ایران

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

از این کتاب

۱۲۰۰ نسخه در سال ۱۳۶۰ در چاپخانهٔ حیدری

چاپ شد

به نام خدا

فهرست مطالب

به نام خداوند بخشایندهٔ مهربان

مقدمهٔ جلد دوم

در مقدمهٔ جلد اول در بارهٔ متن عربی کتاب (الفرج بعدالشدة) و مؤلف آن : قاضی محسّن تنوخی و همچنین مترجم فارسی کتاب : حسین بن اسعد دهستانی مطالبی به اختصار نقل شد . از ترجمهٔ کتاب ، نسخ خطی فراوانی با نام (فرج بعد ازشدت) درکتابخانه‌های ایران و خارج (از جمله ترکیه و انگلستان) وجود دارد و در مقدمهٔ جلد اول برخی‌ازآنها را معرفی کرده‌ایم . در ادامهٔ کار مقابله و تصحیح بخش دوم (مجلد حاضر) از نسخ‌خطی و چاپی (فرج بعد از شدت) به شرح زیر استفاده کرده‌ام :

۱ـ نسخهٔ (اساس) متعلق به‌کتابخانهٔ مجلس‌شورای اسلامی (شورای ملی‌سابق) که گاه ار آن با علامت (مج) یاد شده است . ظاهراً این نسخه در اوایل قرن‌هشتم هجری تحریر شده است .

۲ـ نسخهٔ (مجا) متعلق به کتابخانهٔ مجلس که احتمالا در قرن هشتم یا نهم هجری تحریر گردیده است .

۳ـ نسخهٔ (ت) محفوظ در کتابخانهٔ موزهٔ (توپقاپوسرای) استانبول (ترکیه) . تاریخ تحریر این‌نسخه سال ۷۰۶ هجری است .

۴ـ نسخهٔ (م) متعلق به‌کتابخانهٔ استاد فقید مجتبی مینوی . این‌نسخه احتمالاً درقرن دهم یا یازدهم هجری کتابت شده است .

۵ـ نسخهٔ (ح) متعلق به نگارندهٔ این سطور . تاریخ‌کتابت این نسخه نیزمعلوم‌نیست و قسمتی از سه برگ آخرکتاب پاره شده است . ظاهراً این نسخه در قرن دوازدهم هجری تحریرگردیده است وکامل نیست . نگارنده به لطف دوست دانشمند جناب آقای دکتر حسن سادات ناصری موفق به تهیه و خرید این کتاب گردید .

۶ـ نسخهٔ (مل) متعلق به‌کتابخانهٔ ملی تهران . این نسخه نیز مغلوط و ناقص است . تاریخ کتابت این نسخه ۱۰۸۹ هجری ضبط شده است .

۷ـ نسخهٔ (مش) متعلق به‌کتابخانهٔ دانشکده الهیات مشهد . این نسخه خلاصه‌ای‌از متن فارسی کتاب می‌باشد و تاریخ تحریر آن ربیع الثانی ۱۰۹۲ هجری است .

۸ـ نسخهٔ (د) متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (قبلا به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تعلق داشت) . این نسخه نیز تاریخ تحریر ندارد و بسیار مختصر و مغلوط است .

(از سه نسخهٔ ۶ ـ ۷ ـ ۸ در موارد معدود استفاده کرده‌ام)

۹ـ نسخهٔ چاپی تهران (چا) ازانتشارات‌کتابخانهٔ اسلامیه به تصحیح‌آقای علی‌اکبر غفاری (۱۳۲۵ شمسی) .

۱۰ـ نسخهٔ چاپ بمبئی (چب) که در سال ۱۲۷۶ هجری به کوشش محمد حسین کاشانی به طبع رسیده است . (این دو نسخهٔ اخیر نیز ناقص است و بیشتر عبارات و اشعار عربی را ندارد) .

۱۱ـ متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۳۷۵ هجری قمری) .

۱۲ـ متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۳۵۷ هجری قمری).

۱۳ـ متن عربی (الفرج بعد الشدة) چاپ قاهره (۱۹۳۸ میلادی) .

(دونسخهٔ اخیرمتعلق‌به‌کتابخانهٔ مرحوم استاد مجتبی‌مینوی است وحواشی‌وتصحیحات استاد را شامل می‌باشد) .

۱۴ـ المستجاد . . . تألیف قاضی تنوخی به تصحیح آقای محمدکرد علی (دمشق، سال ۱۹۷۰ میلادی) .

۱۵ـ النشوار المحاضرة تألیف قاضی‌تنوخی

۱۶ـ نسخ جوامع الحکایات عوفی (از جمله دو بخش کتاب به‌کوشش استاد فقید دکتر محمد معین ، و دومجلد ازانتشارات بنیاد فرهنگ ایران به‌تصحیح استاد محترم خانم دکتر بانو کریمی) .

چگونگی تصحیح کتاب و مقابلهٔ نسخ

در کار تصحیح کتـاب ـ همانطور که در مقدمهٔ جلد اول تذکر داده شـده است ـ نسخهٔ قدیمی مجلس (اساس = مج) را اساس قرار داده و اختلاف سایر نسخ را با آن در پاورقی ضبط نموده‌ام . دراین مجلد از چهـار نسخهٔ قدیمتر: مج ـ مجا ـ ت و م سود جسته‌ام و از بقیهٔ نسخه‌ها در موارد ضروری استفاده کرده‌ام . چه نسخه‌های جدیدتر نه تنها مشکلی را حل نمی‌کنند بلکه اغلب ناقص و مغلوط نیز می‌باشند وتنها در موارد ضروری به آنها مراجعه کرده‌ام .

از متن عربی کتاب و سایرتألیفات قاضی تنوخی یعنی (النشوار ...) و (المستجاد من فعلات الاجواد) نیز درتصحیح وحل مشکلات کتاب سود جسته‌ام . مخصوصاً توضیحات و تعلیقات محققانهٔ آقایان : بدری محمد فهد (درکتاب : القاضی التنوخی و کتاب النشوار) و محمد کرد علی (درکتاب : المستجاد من فعلات الاجواد) در حل بسیاری از مشکلات‌از جمله درضبط صورت صحیح اعلام وامکنه بسیار سودمند بوده است . همانگونه که درمقدمهٔ جلد اول کتاب یادآوری شده است نگارنده تصمیم داشت درپایان مجلد دوم فهارس مختلف و توضیحات و تعلیقات را ضمیمه نماید ، اما به واسطهٔ زیاد شدن حجم کتاب مجلد دوم به باب دهم خاتمه پذیرفت و با صوابدید و موافقت مسؤولان محترم بنیاد فرهنگ ایران قرار شد توضیحات و فهرستهای هر سه مجلد در پایان جلد سـوم (باب سیزدهم کتاب) آورده شود . بدین ترتیب مجلد سوم شامل بابهای : یازدهم ، دوازدهم و سیزدهم کتاب همراه با تعلیقات و فهرستهای هرسه جلد خواهد بود . لازم به یادآوری است کـه متن عربی کتاب شامل‌چهارده باب است وباب چهاردهم شامل پاره‌ای ازاشعارمعروف عربی‌است ونسخه‌های فارسی (فرج بعد از شدت) تنها سیزده باب را شامل است وباب چهاردهم را دربرندارد .

و الحمد لله اولاً وآخراً

سوم مهرماه ۱۳۶۰ شمسی

اسماعیل حاکمی

علامتهای اختصاری که در این کتاب آمده است :

ت : نسخهٔ توپقاپو سرای

چا : نسخهٔ چاپ تهران

چب : نسخهٔ چاپ بمبئی (هند)

ح : نسخهٔ حاکمی

د : نسخهٔ دانشگاه تهران (کتابخانهٔ مرکزی)

ظ : ظاهراً

م : نسخهٔ مرحوم استاد مینوی

مج (اساس) : نسخهٔ مجلس (۱)

مجا : نسخهٔ مجلس (۲)

الباب السابع

در حکایت جماعتی که به حادثهٔ سخت و واقعهٔ [1] سهمناك گرفتار شدند یا به درویشی و فقر مبتلا گشتند و خدای ـ تعالی [2] ـ بر دست [3] کسی که از او می‌ترسیدند [4] و از جائی که چشم نداشتند ایشان را از آن ورطه خلاص و از آن مضیق مناص ارزانی‌داشت .

الحکایة الاولی من الباب السابع ـ در تواریخ معتبر مذکور است و در دفاتر معتمد مسطور ، که عادت محمد بن زید العلوی المعروف بالداعی که پادشاه طبرستان بود چنان بودی که هر گه [5] سال نو درآمدی و وقت افتتاح معامله بودی و عمّال به تحصیل خراج مشغول خواستندی شد ، در بیت المال نظر فرمودی ، هرچه از خراج سال گذشته باقی بودی [6] بر جماعتی از قبایل قریش که در آن ولایت (حسب و نسب و اهلیت ایشان معلوم بودی قسمت فرمودی) [7] و آنچه‌باقی ماندی بر اولاد انصار و فقها و اهل علم و قرآن تخصیص فرمودی . یك سال در

۱ـ ت :گرفتار ۲ـ مل: خدای‌تبارك وتعالی‌به‌لطف‌بیدریغ خود ۳ـ مل: ازدست

۴ـ مجا : نبیوسیدند . ت : بندوسیدند . مل، ح : نیندیشیدند ۵ـ مجا : که چون . ت : که هرگه که ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : حسب و نسب و اهلیت ایشان معلوم بودی او بدادی . ت : بودندی علی الاختلاف مراتبهم قسمت کردندی و هر یکی را نصیبی فرا خور حسب و نسب واهلیت اوبدادی . ح : بودندی علی‌الاختلاف برمراتب ایشان قسمت‌فرمودی و هریك را به فراخور حسب ونسب او نصیبی بدادی

این موسم نشسته بود برعادت ، تا آن ادرارات ومرسومات وارزاق به‌اهل‌استحقاق رساند ، اول بنی‌هاشم را نصیب فرمود و چون از تمامت ایشان فارغ شد فرمود تا بنی عبد مناف را آواز دادند ؛ مردی [۱] برخاست ، گفت : من از بنی عبد منافم . داعی گفت : از کدام قبیله‌ای از ایشان [۲] ؟ گفت : از بنی امیه . گفت : از کدام بطن ؟ آن مرد خاموش شد. داعی گفت : مگر ازفرزندان معاویه‌ای ؟ (آن مرد [۳]) گفت : آری (داعی گفت : از فرزندان معاویه از کدام فرزندی ؟ خاموش شد . داعی گفت : مگراز فرزندان یزیدی ؟ گفت : آری) [۴] . گفت : بد اندیشه‌ای بوده است ترا و خطا تدبیری افتاده است که قصد ولایتی کرده‌ای که [۵] ولات آن ولایت آل ابی طالب اند و ایشان را به نزدیك شما طلب خون و قصاص است به جهت سیّد ایشان حسین بن [۶] علی ـ رضی الله عنه [۷] ـ و ترا از این هزار چاره بود ، اگر غرض استمداد واستعانت بود در شام وعراق جمعی‌توانستی یافت‌که تولّا به جدّ تو کردندی و اسلاف ترا دوست داشتندی و با تو مبرّت و احسان کردن جایز داشتندی ، که اگر این اختیار از سر جهل و نادانی کرده‌ای تمامتر از این جهلی نمی‌باید و اگر دانسته‌ای و متعمّداً ارتکاب این مخاطره کرده‌ای خود را به دست خویش در ورطهٔ هلاك انداخته‌ای [۸] وبه پای خود به‌گورستان‌آمده [۹] . علویان چون این بشنیدند هریك به نظر عداوت و چشم حقارت در وی نگریستند [۱۰] و خواستند که قصد او کنند . محمد بن زید الدّاعی [۱۱] بانگ بر ایشان زد و گفت : ساکن باشید ، می‌پندارید [۱۲] که در کشتن او قصاص حسین بن علی خواهد بود ، و اورا چه جرم دراین؟ خدای ـ تعالی ـ حرام کرده که کسی را به جرم کسی‌دیگرمؤاخذت کنند [۱۳] وفرموده : قوله تعالی : (ولا تَزِرُ وازِرَةٌ وِزْرَ اُخری) * ، والله که‌اگر کسی

---

۱ ــ ت : من ۲ ــ ت : بنی عبد مناف ۳ ــ ت : ندارد ۴ ــ اساس : ندارد
۵ــ ت : ندارد ۶ــ مجا : ندارد ۷ ــ ت : رضی الله عنهم ۸ ــ مجا : انداخته
۹ــ ت : آمدهٔ ۱۰ــ مجا : نگرستند ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ مجا : می‌پندارند چا : مپندارید ۱۳ــ ت : مؤاخذه بکنند

---

*ــ بنی اسرائیل ، ۱۶

تعرّض او کند آن کس را قصاص کنم . پس گفت : بشنوید حکایتی و آنرا درکارها قدوه و دستور خویش سازید . پس گفت : پدر من با من حکایت کرد و اواز پدر خود روایت کرد که بر منصور خلیفه آن سال که به حجّ رفته بود جوهری قیمتی عرضه داشتند که مثل آن ندیده بود وازآن تعجّب نمود . بعد ازآن با او گفتند که محمد [۱] بن هشام [۲] بن عبد الملك جوهری[۳] بسیار[۴] از این قیمتی تر و فاخرتردارد امیرالمؤمنین منصور ربیع حاجب را بفرمود تا محمد بن هشام (بن عبدالملك)[۵] را طلب دارد وآن جوهر را از او بستاند ، و گفت[۶] : فردا که در مسجد حرام من نماز جمعه بگزارم[۷] توبفرمای [۸] تا همه درها فرو بندند [وقفل برنهند][۹] ومعتمدان و ثقات [۱۰] را برآن درها[۱۱] موکّل گردان و یك در بگشای و خود برآندرنشین[۱۲] و باید که هیچ کس [۱۳] ازآن در بیرون نشود [۱۴] الاّ که تو او را بشناسی ، وبه همه حال چون محمد بن هشام در این مسجد باشد بدین طریق ظاهرشود . چون روز دیگر شد [۱۵] ربیع آنچه فرموده بود به جای آورد وچون درهای مسجد فرو بستند ومحمد بن هشام قضیه شنیده [۱۶] بود بدانست که (مطلوب و مقصود) [۱۷] اوست[۱۸] و به همه حال مأخوذ خواهد بود ، از خوف جان و بیم هلاك حیران و مدهوش بماند واثرآن حیرت[۱۹] بروی ظاهر گشت ، درآن حالت چشم محمدبن [زیدبن][۲۰] علی بن حسین [۲۱] (بن علی بن ابی‌طالب) [۲۲] ــ رضی الله عنه [۲۳] ــ بروی [۲۴] افتاد او را [۲۵] به غایت اندوهگن و غمناك و متفکّر یافت ، با خود گفت : آن مرد کار افتاده و صاحب واقعه می‌نماید [۲۶] اعانت و اغاثتِ او از لوازم طهارت[۲۷]

۱ــ ت : من‌محمد ... ۲ــ مجا : الهشام ۳ــ بجز ت : جوهر ۴ــ ت : ندارد ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ ت : وگفت که ۷ــ مجا : بگزاردم . ت ، ح : بگذارم ۸ــ ت : بفرمائی ۹ــ اساس : ندارد ۱۰ــ ت : ثقاة ۱۱ــ اساس : درکارها ۱۲ــ مجا،ت: بنشین ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ ت : بود ۱۶ ــ مجا : شنوده ۱۷ــ مجا : مقصود ومطلوب ۱۸ــ ت : اوچیست ۱۹ــ مجا : حسرت ۲۰ــ اساس: ندارد ۲۱ــ مجا : الحسین علی ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ ــ ت : عنهم ۲۴ــ مجا : دروی ۲۵ــ ت : چون اورا ۲۶ــ اساس و ت : می‌ماند ۲۷ ــ ت : کرم و طهارت

نسب[1] باشد. پس روی بدو آورد و گفت: ای مرد بس پریشان ومتفکّر وپراکنده ـ خاطرت [2] می بینم ، چه کسی تو و واقعهٔ تو چیست و خوف [3] تو از کیست ؟ بامن بگو[4] ودرامان خدای وضمان سلامت می باش [5] ؛ و [6] پذیرفتم که هرسعی که امکان[7] دارد به جای آرم تا ازآنچه [8] موجب استشعار [9] تست و ازآنچه[10] خایفی ترا ایمن گردانم . گفت : منم [11] محمد بن هشام [بن عبدالملك . اکنون بفرمای تا نام تو چیست و انتمای تو به کیست ؟ وی گفت من محمد بن زید بن علی الحسین ام و هشام] [12] گفت : (اِنّا للهِ و اِنّا اِلَیْهِ راجِعُون *) اگر [13] مکافات آنکه پدر من با پدر تو کرده است خواهی کرد مرا دل از جان بر باید گرفت وطمع اززندگانی[14] بباید برید . محمد بن زید گفت : اندیشه مدار [15] ای پسر عمّ که کشندهٔ زید تو نیستی . به کشتنِ تو جبر آن کسر و سدّ [16] آن ثلمه و قصاص آن خون وانتقام آن ظلم حاصل نخواهد شد و امروز بدان [17] سزاوارم که دستت گیرم نه بدان که به ـ دستت باز دهم (وآن به من لایق است) [18] که پایمردت [19] باشم نه آنکه پایمالت گردانم . امّا مرا معذور دار اگربرای مصلحتی مکروهی به تو رسانم یاناسزائی در [20] روی تو بر [21] زبان [22] رانم . چون آن [23] ایذا متضمّن خلاص و آن جفا مفضی [به] [24] مناص باشد (تفاوت نکنند)[25]. گفت : (اَلامْرُ اِلیك و انامُمتثل بینَ یَدَیك) هیچ توقّف وتأخیرمنمای وآنچه مصلحت است بفرمای . محمد بن

---

۱ ــ ت: ندارد ۲ ــ مجا: پراکنده اندرون ومتقسم خاطرت. ت: پراکنده اندرون و منقسم خاطرت ۳ ــ ت : خوف و رعت ۴ ــ مجا ، ت : بگوی ۵ ــ مجا ، ت : باش ۶ ــ مجا ، ت : ازتو ۷ ــ ت : و امکان ۸ ــ ت : آنجا که ۹ ــ ت : استبعاد ۱۰ ــ مجا ، ت : و از آن ۱۱ ــ ت : ندارد ۱۲ ــ اساس : ندارد ۱۳ ــ مجا ، ت : اگرتو ۱۴ ــ مجا : جان . ت : امان ۱۵ ــ مجا ، ت : باك مدار ای پسرعم واندیشه مند مباش ۱۶ ــ مجا : شد ، ت : بند ۱۷ ــ مجا : من بدان ۱۸ ــ ت : و به من آن لایق است ۱۹ ــ اساس : پایمردی ۲۰ ــ مجا : بر ۲۱ ــ مجا : در ۲۲ ــ ت : زفان ۲۳ ــ ت : ندارد ۲۴ ــ اساس : ندارد ۲۵ ــ ت : ندارد

---

* ــ البقره ، ۱۵۱

زید ردای خود بر سر و گردن او انداخت و درهم پیچید و گریبانِ او با آن به هم[۱] بگرفت و به جرّ ثقیل[۲] می‌کشید. چون[۳] چشم ربیع بر وی افتاد لطمه‌ای سخت وطپانچه‌ای استوار برروی او زد و اورا همچنان پیشِ ربیع آورد و گفت: یا اباالفضل این خبیث جمّالی[۴] است از شتربانان[۵] کوفه شتران[۶] (به کرا به من داده است)[۷] بدان شرط که مرا[۸] با کوفه برد و از من بگریخته است و شتران[۹] به بعضی[۱۰] اسفهسلاران[۱۱] خراسانی داده است به کرا. دو مرد را موکّل با من بفرست تا این خبیث را با من پیشِ قاضی برند[۱۲] و اگر خراسانیان[۱۳] (در راه قصدی کنند)[۱۴] مانع باشند[۱۵]. ربیع گفت: سمعاً و طاعةً یا ابن رسول الله، و دو سرهنگ را با او بفرستاد و چون از پیشِ ربیع چندان برفتند که ایمن‌شدند محمد بن زید گفت: یا خبیث حق من می‌گزاری (اقرار کرد که می‌گزارم)[۱۶]. (بعد ازآن محمد بن زید)[۱۷] سرهنگان را گفت: اکنون چون[۱۸] اقرار می‌کند شما باز گردید. ایشان باز گشتند و او ردا از گردن محمد بن هشام[۱۹] بیرون کرد و گفت: (هر کجا می‌خواهی برو)[۲۰]. محمد بن هشام دست[۲۱] محمد بن زید ببوسید و گفت: مادر و پدر من فدای تو باد یاابن رسول الله[۲۲] (الله یعلم حیث یجعل رسالاته)[۲۳]، خدای می‌داند که نور[۲۴] نبوّت را کدام تن می‌شاید و مهبط وحی را کدام دل می‌باید[۲۵]. پس گوهری نفیس و درّی گرانمایه بیرون

۱ــ مجا، ت: به‌یکجا ۲ــ ت: وبقیل ۳ــ ت: وچون ۴ــ ت: حمالی ۵ــ مجا، ت: اشتربانان ۶ــ مجا: اشتران. ت: اشتران‌خود ۷ــ مجا، ت: به‌من به کرا داده است ۸ــ ت: + باز ۹ــ مجا: اشتران. ت: استران ۱۰ــ مجا، ت: بعضی‌از ۱۱ــ مجا، ت اسفهسالاران ۱۲ــ مجا، ت: آرند ۱۳ــ اساس: خراسانی ۱۴ــ مجا: در راه بر من تعدی‌کنند. ت: در راه من تعدی‌کنند ۱۵ــ مجا: باشد ۱۶ــ مجا: گفت: یا ابن رسول الله بلی. ت: گفت آری یا بن رسول الله ۱۷ ــ مجا: پس. ت: ندارد ۱۸ــ اساس: چو ۱۹ــ مجا: محمد هشام ۲۰ــ مجا: اکنون هر کجا که ترا می‌باید برو. ت: اکنون هر کجا ترا باید برو ۲۱ــ سایر نسخ: سر ۲۲ــ ت: یا رسول الله ۲۳ــ ت: رسالة ۲۴ ــ ت، مل، ح، چا: زبور ۲۵ــ ت: فرماید

کرد و گفت : طمع می‌دارم که به قبول این[۱] (برمن منّت نهی) [۲] و به پذیرفتن [۳] آن [۴] هدیه مرا مشرّف گردانی . محمد بن زید قبول نکرد و گفت : [ما اهل آن‌خاندانیم[۵] که نیکوئی به کسی‌رسانیم وازوی مکافات نستانیم و من بزرگترازین به تو بگذاشته‌ام [۶] و آن خون زید بن علی [۷] است] [۸] برو به عافیت وسلامت [۹] و هرچند [۱۰] زود [۱۱] متواری شوی[۱۲](ترا بهتر که)[۱۳] این مرد[۱۴] در طلب تو مجدّ [۱۵] است . و محمد بن هشام برفت و متواری شد و به واسطهٔ محمد بن زید از آن بلا بجست و از آن ورطه برست . و چون داعی این حکایت به آخر رسانید بفرمود تا آن اموی را هم چندانکه دیگران را از بنی عبد مناف می‌دادند[۱۶] نصیب[۱۷] کردند و در حال جمعی از بندگان و موالی [۱۸] خود را به اسم بدرقه با اوضمّ گردانید و به [۱۹] محافظت او نصب [۲۰] کرد تا او را در خفض [۲۱] رأفت [۲۲] و امن و سلامت به ری رسانند [۲۳] و نبشتهٔ او [۲۴] باز آورند [۲۵] .

فصل ـ در [۲۶] این حکایت فواید بسیار است و از آن جمله دو مختار :

یکی ـ آنکه مرد چون[۲۷] یکی ازحسّاد و اعدای خویش را صاحب واقعه و کار افتاده بیند وآن بیچاره از راه عجز و اضطرار به ذیل احترام [۲۸] او[۲۹] تشبّث نماید و به‌آستین کرمِ اوتعلّق سازد دستِ اعانت از سر او برنگیرد وپای اغاثت ازکوی او باز نکشد و زبون گیر و عاجز کش نباشد و جرایم گذشته را به عفو

۱ـ مجا: آن ۲ـ مجا : منت برمن‌نهی ۳ـ مجا : پذرفتن ۴ـ مجا ، ت : این
۵ـ بجزت : ما ازاهل‌خاندانیم ۶ـ مجا: نگذاشته‌ام ۷ـ مجا: زید علی ۸ـ اساس: ندارد
۹ـ ت : به‌سلامت ۱۰ـ مجا : هرچه ۱۱ـ مجا، ت: زودتر ۱۲ـ مجا، ت : شوی
۱۳ـ مجا : چندانکه . ت :که چنانکه ۱۴ـ مجا : + زودتر ازین شهر برود زود که .
ت : + ازین شهر بیرون شود که ۱۵ ـ مجا ، ت : بجد ۱۶ ـ مجا ، ت : بداد
۱۷ـ مجا : نصب ۱۸ـ مجا : حوالی ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ ـ مجا : نسب
۲۱ـ ت : حفظ چا : خصب ۲۲ ـ مجا ، ت : راحت ۲۳ ـ مجا ، ت : رسانیدند
۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ ت : آورد ۲۶ـ ت : و در ۲۷ـ مجا : چون مرد ۲۸ ـ
ت : و احترام ۲۹ـ ت : ندارد

تلقّی[۱] کند و بر مقتضای[۲] فرمان باری ـ تعالی ـ که (خُذِ العَفْوَ و امُرْ بالعُرْفِ وَ اَعْرِضْ عَنِ الجاهِلینَ)* کار بندد و بر سنّت پیغامبر[۳] که (مکارم الاخلاق ان تصل من قطعك و تعطی من حرمك و تعفو عمن ظلمك) برود و چون او را درپناه و امان[۴] خود آورد از غدر[۵] و مکر و نقض[۶] عهد دور باشد چنانکه محمد بن زید با محمد هشام (و داعی با اموی کرد)[۷]. العربیّة[۸]:

آجِرْ مَنْ یَلْتَجی بِكَ مُستجیراً	و اِنْ یكُ كاشحاً صعب الشّخیمه
وَلا تحقِر[۹] ذِمامَ الجارِ غَدْراً[۱۰]	فَلِلْغدارِ[۱۱] عاقِبَةٌ وَخیمَة

[الفارسیّة][۱۲]:

عزّت جویی سزدکه خواری نکنی	با کار فتاده جز که یاری نکنی
دشمن برِ تو چو زینهاری گردد	زنهار که زینهار خواری نکنی

[و دوم ـ آنکه چون باری ـ سبحانه[۱۳] وتعالی ـ شخصی را توفیق اقتنای[۱۴] مکارم ومفاخرواحرازِ مناقب ومآثرارزانی‌دارد[۱۵][واو][۱۶] درحقّ صاحب حاجتی بر اصطناع و اکرام و مبرّت و انعام اقدام نماید باید که مشرب[۱۷] این احسان را به کدورتِ (من و اذی)[۱۸] مکدّرنگرداند وبداندکه عاقبت فتوّت ونهایت مروّت آن است که در سخا جزا، و بر مواهب، عوض توقّع نکند؛ و چون با اهل معرفت خود به معروفی قیام نماید مکافات و مجازات طمع ندارد چنانکه این ابیات مبیّن این حالت و مقرر[۱۹] این مقالت است. العربیّة:

عَلی المعروفِ لا تَأخُذْ جَزاءً	جزاكَ اللهُ فی دارِ السَّلام
وَلا تَطمَعْ عَلیه الشُكرَ ایضاً	وَلا تَمْنُنْ فتَلْحَق بِاللّئام

۱ ـ ت: تلقین ۲ ـ مجا: مقتضی ۳ ـ مجا: + صلی‌الله علیه وعلی آله وسلم
۴ ـ مجا: آمال ۵ ـ ت: عذر ۶ ـ مجا، ت: نقص ۷ ـ مجا: ندارد
۸ ـ ت: و درین معنی می‌گوییم العربیة ۹ ـ ت: ولا تحفر. مجا: ولا یحقر
۱۰ ـ ت: عذراً ۱۱ ـ ت: فللعذار ۱۲ ـ اساس: ندارد ۱۳ ـ ت: ندارد ۱۴ ـ ت: + بر ۱۵ ـ ت: داشت ۱۶ ـ اساس: ندارد ۱۷ ـ ت: مسرت ۱۸ ـ ت: ایذا ۱۹ ـ ت: مقر

* ـ الاعراف، ۱۹۹

وَ انّكَ لَوْسمحْتَ اِلَیّ کُجازی فبیع ذاكَ لاَ شیَمُ الکِرامِ

الفارسیّة :

کرم و لطف بی‌عوض [1] باید تا در آن مرد متّهم نبود
بر سخا و عطا کریمان را طمع شکر نیز هم نبود
بر کرم چون جزا طمع‌داری آن تجارت بود کرم نبود][2]

الحکایة الثانیة من الباب السابعـ آورده‌اند که چون ذوالقرنین به‌ولایت[3] چین رسید ودرنواحی آن ولایت نزول فرمود یك نیم ازشب گذشته حاجب درآمد و گفت : رسول [4] ملك چین آمده است، بارمی‌خواهد . سکندرفرمودتابار‌دادند. چون درآمد [5] سلام گفت [6] و در مقامِ خدمت و موقف طاعت بایستاد و [7] گفت : اگر پادشاه صواب داند اشارت فرماید تا مجلس خالی کنند [8] ، کلمه‌ای که [9] عرضه [10] می‌باید داشت [11] خلوت را شاید [12] . فرمود تا (هر که حاضربودند) [13] بیرون رفتند ، حاجب بماند . گفت : ایّها الملك این کلمه می‌باید که جز ملك (کسی دیگر) [14] نشنود . سکندر فرمود تا او را تفتیش کردند و احتیاط به‌جای آوردند با وی هیچ سلاح نیافتند ؛ و بفرمود تا تیغی برهنه بیاوردند و در دست گرفت وحاجب را نیز بفرمود [15] تا بیرون رفت [16] و او را گفت : در همان[17] مقام که هستی بایست و سخنی که داری عرضه کن . گفت[18] : پادشاه روی زمین‌حقیقت داند ویقین شناسد که من ملكِ چینم که به خدمت آمده‌ام . نه[19] رسول او، و[20] از توسؤال می کنم که مراد تو ازمن چیست و مقصود تو کدام و رضای تو به چه‌نوع حاصل می‌شود تا اگرممکن باشد در تحصیل آن کوشم هرچند بر من سخت‌آید، و ترا و خود را از حرب ومقاتله بی‌نیاز گردانم . سکندر گفت : به چه ایمن‌شدی بر من که نفس خود[21] را عرضهٔ تیغ تلف وهدف تیر بلا ساختی و خودرابه‌اختیار

۱ـ ت ، چا : بی‌غرض ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ مجا : شهر ۴ ـ ت : ندارد
۵ـ اساس : + و ۶ـ مجا : کرد ۷ـ اساس : ندارد ۸ـ ت : + که ۹ـ ت: ندارد ۱۰ـ مجا: عرض ۱۱ـ مجا: داد ۱۲ـ مجا: می شاید ۱۳ـ مجا: حاضران
۱۴ـ مجا : دیگری ۱۵ـ ت : فرمود ۱۶ـ مجا : شد . ت : شو ۱۷ـ مجا ، ث : هم بر آن ۱۸ـ اساس: ندارد ۱۹ـ ت : و نه ۲۰ـ ت : ندارد ۲۱ـ ت: خویش

در ورطهٔ اسیری انداختی ؟ گفت : بدانکه دانستم که تو مردی عاقلی (و میان ما)[۱] عداوتی قدیمی و حقدی[۲] دیرینه نیست وطلب قصاصی (و کینه‌ای که انتقام آن)[۳] واجب کند در میان نیفتاده است ، و تو دانی که به‌کشتن من (ملك چین)[۴] مسلّم[۵] نشود ازآنکه اگر مرا قتل[۶] کنی اهل چین پادشاهی دیگر را بیعت کنند و بر تخت ملك[۷] بنشانند و ترا مقصود (به دست)[۸] نیاید و بد نامی حاصل شود . اسکندر[۹] سر در پیش افکند و دانست که مردی عاقل است . گفت : (از تو آن)[۱۰] می‌خواهم که[۱۱] سه ساله ارتفاع مملکت خود امسال[۱۲] بدهی و بعد از آن هرسال یك‌نیمهٔ[۱۳] محصول ولایت به من می‌رسانی[۱۴] . ملك چین گفت : جز این[۱۵] هیچ[۱۶] دیگر هست ؟ گفت : نه[۱۷] . ملك چین[۱۸] اجابت کرد[۱۹] ، گفت[۲۰] : سمعاً و طاعةً . اسکندر گفت : حال بعد از آن چگونه باشد ؟ گفت : چنانکه[۲۱] هردشمن که قصد من‌کند بر من ظفر یابد و هر دوست که به من التجا کند محروم ماند[۲۲] . گفت : اگر بر ارتفاع دوساله اختصار کنم[۲۳] ؟ گفت : اندکی آسانتر و قدری سهلتر از آن باشد که تقریر کردم . گفت : اگر بر یك ساله قناعت کنم ؟ گفت[۲۴] : در کار ملك و لشکر نقصانی نباشد امّا بر[۲۵] استیفای مرادات و لذّات قاصر باشم[۲۶] . گفت : اگر به[۲۷] ثلثی از ارتفاع راضی شوم[۲۸] ؟ [گفت ثلثی[۲۹] ازآن جملهٔ فقراو مساکین و محتاجانرا باشد][۳۰] و باقی در وجه مصالح[۳۱] لشکر و مؤنات ملك

---

۱ ــ مجا: ندارد ۲ ــ اساس : حقد ۳ ــ مجا : و کینهٔ انتقامی که ۴ ــ ت: که ملك چینم ۵ ــ مجا : میسر ۶ ــ ت : بقتل ۷ ــ مجا ، ت : مملکت ۸ ــ مجا : بر ۹ ــ مجا ، ت : سکندر ۱۰ ــ مجا : ندارد ۱۱ ــ مجا : + تو ۱۲ ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا : یك نیمه از . ت : یك نیم از ۱۴ــ ت : رسانی ۱۵ــ مجا : غیر ازین ۱۶ــ مجا: چیری. ت : چیز ۱۷ــ ت : نی ۱۸ــ ت : + گفت ۱۹ــ ت: کردم ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ ــ ت : ندارد ۲۲ ــ ت : + قبیل اول محارب ۲۳ــ اساس : کنیم ۲۴ــ ت : ندارد ۲۵ــ مجا : الا در ۲۶ــ اساس : باشیم ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ اساس : شوی ۲۹ــ ت : سدسی ۳۰ــ اساس : ندارد ۳۱ــ مجا: معاش

صرف شود . گفت : برثلث [۱] اقتصار [۲] کردم [۳] . ملك چین شکرها گفت و باز گشت و چون بامداد شد [۴] مقارن طلوع آفتاب لشکر چین در رسیدند به عدد مور و ملخ و گرداگرد لشکر سکندر [۵] فرو گرفتند و لشکر سکندر [۶] برخود از هلاك بترسیدند و حیران بماندند [۷] و به ضرورت بر مرکبان سوار شدند و حرب را ساخته گشتند و اسکندر برنشست و [۸] ملك چین چون اسکندر را بدید (از اسب) [۹] فرو آمد و خدمت کرد . اسکندر گفت : غدری [۱۰] کردی وما را [۱۱] به صلح بفریفتی و جنگ را مستعدّ [۱۲] گشتی. گفت : معاذ الله که از من مکر وغدر آید ، من برهمان قولم که درخدمت پادشاه روی زمین‌مقرّر گردانیده‌ام [۱۳] ، امّا بامداد [۱۴] این لشکر را [۱۵] برای آن برنشاندم [۱۶] تا ملك فرمانبرداری و طاعت داری [۱۷] من برضعف و قلّت [۱۸] حمل نفرماید وعدّت وشوکت (واستعداد و آلت) [۱۹] من ببیند [۲۰] وآنچه [۲۱] در نظرملك آمدند از لشکرمن اندکی اند از بسیاری [۲۲] ، نه [۲۳] از روی عجز و بیچارگی [۲۴] فرمانبردارشدم امّا دیدم که‌حق ـ عزّ اسمه ـ ترانصرت می کند وتأیید(می‌فرماید) [۲۵] وبربسیاری [۲۶] کسان که (از تو به عدّت) [۲۷] وشوکت وقوّت وآلت بیشترند مظفّر ومنصورمی گرداند ، دانستم که باتقدیرآسمانی مدافعت فایده نکند وباتأییدربّانی مقاومت سودندارد، به‌انقیاد وامتثال‌تلقّی‌کردم ودرطاعت داری تو [۲۸] طاعت خدای را [۲۹] داشتم واین‌تواضع وتذلّل [۳۰] به [۳۱] فرمان ایزدی [۳۲] کردم . اسکندر گفت: دریغ

---

۱ ـ مجا : + آن　　۲ ـ مجا ، ت : اختصار　　۳ـ اساس : کردیم

۴ـ مجا : بود ، ت : ندارد　　۵ ـ سایر نسخ : اسکندر　　۶ـ سایر نسخ : اسکندر

۷ـ مجا ، ت : فرو ماندند　　۸ـ مجا : ندارد　　۹ـ ت : ندارد　　۱۰ـ ت : غدر

۱۱ـ بجز مجا : ما را　　۱۲ـ مجا : آماده　　۱۳ ـ مجا : گردانیدم . ت : گردانیدهٔ

۱۴ـ مجا : ندارد　　۱۵ـ مجا ، ت : ندارد　　۱۶ـ مجا ، ت : برنشانده‌ام　　۱۷ـ مجا: طاعت　　۱۸ـ مجا : علت　　۱۹ـ مجا : وآلت و استعداد　　۲۰ـ مجا : بیند . ت : نبیند

۲۱ـ ت : واینچه　　۲۲ـ ت : بسیار　　۲۳ـ ت : و من نه　　۲۴ـ مجا : فروماندگی

۲۵ـ مجا ، ت : و تأیید و قوت می‌دهد　　۲۶ـ ت : بسیار　　۲۷ ـ مجا : که به لشکرو

۲۸ـ مجا ، ت : ندارد　　۲۹ـ مجا ، ت : ندارد　　۳۰ ـ ت : تزلل　　۳۱ ـ ت : ندارد

۳۲ـ ت : + را

باشد که ازچون تو کسی چیزی توقع کنم که از توعاقلتر وکاملتر پادشاهی ندیده‌ام ترا از[۱] آنچه می‌خواستم معاف داشتم وهمین لحظه بفرمایم تا تمامت لشکرمن از ولایت توبیرون شوند . ملك چین گفت :آنگاه[۲] جهانیان مرا [۳] چه گویند که جنس تو پادشاهی به ولایت من رسد[۴] و [۵] اورا خدمتی شایسته نکنم . و[۶] سکندر [۷] همان لحظه باز گشت وملك چین اضعاف آنکه با اومقرّر فرموده[۸] بود(به خدمت او) [۹] فرستاد[۱۰].

فصل ــ و در این حکایت به چند وجه فایده می‌توان گرفت :

یکی ــ آنکه بداند که عقلا و اربابِ خرد اگر چه دشمن باشند اختلاط و اختلاف زیان ندارد که به[۱۱]کمال عقل آن[۱۲]دشمن‌را وتفکّردرعواقب اموراز ایذای جانی[۱۳]مانع وواز ع[۱۴]آید چنانکه اسکندررا آمد ازرنجانیدن ملك چین، بعدازآن که قدرت یافت . و ازمجالست ومؤانست دوست نادان برحذرباید بود که بسیار باشد که به جهل ونادانی (ازوی فعلی)[۱۵]صادرشود که درزعم اوآن نیك نماید و سبب هلاك مال وجاه [۱۶] این کس گردد ودراین‌معنی‌می گویم[۱۷] :

جانِبْ مُجالسَةَ الغبیِّ ترفُّعاً	واخفِضْ جَناحَكَ للّبیبِ العاقِلِ
قَدْ قیلَ قِدماً کَمْ عَدُوٍ عاقِلٍ	لِلْمَرْءِ اَنْفَعُ مِنْ صَدیقٍ جاهِلِ

الفارسیّة :

زان‌دوست‌ببر که‌ازجهالت بدخوست	بادشمن‌زیرکت‌برون‌آی از[۱۸]پوست
(هست‌این‌مثل‌قدیمی‌وسخت‌نکوست	دانا دشمن به بود ازنادان دوست)[۱۹]

۱ــ ت : ندارد ۲ ــ مجا : آنگه مرا ۳ــ مجا : ندارد ۴ ــ اساس : رسید ۵ــ ت : ندارد . مجا : و من ۶ــ مجا : ندارد ۷ــ ت : اسکندر ۸ــ ت کرده ۹ــ مجا ، ت : ندارد ۱۰ــ ت : بفرستادم ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ اساس : از ۱۳ــ مجا : حال . ت : حالی ۱۴ــ ت : ورع آنکه ۱۵ ــ مجا : فعلی از وی ۱۶ــ ت : جان ۱۷ــ مجا، ت :گفته‌ام ۱۸ــ ت : ز ۱۹ــ بیت در نسخهٔ چاپی چنین است : هست این مثلی که دشمن دانا را باید که تو به شناسی از نادان دوست

و دوم ـ آنکه هرچند کسی‌را اعوان و انصار بسیار باشد و قوّت و قدرتی تمام و خصمی قصد او (بر دست گیرد)[۱] و به ایذای[۲] او[۳] پای فراپیش نهد باید که تا تواند و ممکن گردد از سر لطف جنبد و از در صلح درآید (و ادفع بالّتی هی احسن) * را کار فرماید و تکیه بر آلت و عدّت و شوکت نسازد که عاقبت جنگ وخیم است و آخر وحشت ذمیم[۴] و از آنکه اگر مغلوب و مقهور [شود[۵]] هلاك جان ومال و ذهاب[۶] منصب ومنال باشد، و دشمن کامی رود[۷]، اگر منصور و مظفر باشد در ثانی الحال از انتقامی (از جهت)[۸] آن خصم یا[۹] از وجهی دیگر ایمن[۱۰] نتواند[۱۱] بود و در این نوع حال ملك چین و سازگاری و کارسازی که[۱۲] با اسکندر کرده[۱۳] نموداری نیکو و دستوری شایسته است واین ابیات مقرّر شمّه‌ای است در این معنی. العربیّة:

الفتحُ بالجَدِّ لا بالجِدِّ و المدَدِ — والنّصر[۱۴] فی‌الحَزم‌لافی‌کثرَةِ[۱۵] العددِ[۱۶]

فَلا یغُرّنكَ الایّام مقبلةً — سَینتَهی کُلُّ اِقبالٍ الی اَمَدِ

ولا[۱۷] تَکُنْ بهبُوبِ[۱۸] الرّیح ذا بَطرٍ[۱۹] — فکُلُّ[۲۰] ریحٍ لَها لابُدَّ مِنْ رَکَدِ

[و ایضاً فی‌هذا المعنی[۲۱]][۲۲]:

بادِرْ مُخادَعَةَ الاعداءِ بالمالِ — و دارهم و ارتَقِبْ فوزاً بآمالِ

من‌حُسن‌قالی[۲۳] اصح ماقلت منعطِفاً — فادفع[۲۴] به‌قُبح مایأتی به‌القالی

ولا تَوکّلْ علی الاکثارِ فی عَددِ — فالنّصْرُ لَیسَ بِاکثارٍ و اقلالِ

---

۱ ـ مجا: کرد ۲ ـ ت: دانائی ۳ ـ ت: با او ۴ ـ ت: دمیم
۵ ـ اساس: ندارد ۶ ـ ت: + و ۷ ـ مجا، ت: نقد. م، چا: بقدر
۸ ـ بجزت: که ازحرب ۹ ـ ت: تا ۱۰ ـ ت: امن ۱۱ ـ اساس: نتوان ۱۲ ـ مجا: ندارد ۱۳ ـ اساس: کرد ۱۴ ـ ت: وانصر ۱۵ ـ ت: کره ۱۶ ـ مجا: المدد
۱۷ ـ ت: فلا ۱۸ ـ ت: لهبوب ۱۹ ـ ت: ذانظر ۲۰ ـ ت: و کل ۲۱ ـ ت: + لی ۲۲ ـ اساس: ندارد ۲۳ ـ مجا: قال ۲۴ ـ مجا: فلا دفع. ت: وادفع

---

* ـ فصلت، ۳۴

[الفارسیّة][1] :

تا بتوانی به عنف کم کوش — چون کار به لطف می برآید
بر قوّت خود مساز تکیه — رهوار بسی به سر درآید
در پای فتد ز باد روزی — همچون کله آنکه بر سر آید
از حنظل و زهر کی توان‌یافت — نوشی که ز شهد و شکر آید

و هذه الرباعیة ایضاً فی هذا المعنی :

با دشمن و دوست سازگاری[2] بهتر — وز[3] سر سبکیت پایداری بهتر
از هر بادی چو بحر آشفته مشو — چون کوه ثبات و بردباری بهتر

الحکایة الثالثة من‌الباب السابع ـ اسحاق بن ابراهیم الموصلی کـه از اکابر بغداد و مقرّبان دارالخلافه بود و جمعی در حمایت او در خفض عیش روزگار می‌گذرانیدند غلامی داشت فتح نام که به آب‌کشیدن نصب کرده بود . روزی اسحاق آن[4] غلام را گفت (خبر تو چیست و)[5] حال تو چگونه است ؟ گفت : چگونه باشد که‌از چندین‌مردم که‌در این سراها‌اند هیچ‌کس از من‌و تو بدبخت‌تر و رنج‌کش‌تر نیست ، تو هر روز[6] ترتیب‌نان ایشان‌می‌کنی و من رنج[7] آب‌ایشان می‌کشم . اسحاق بخندید (و این سخن او را)[8] از آن غلام خوش آمد . گفت : حاجتی بخواه . گفت : حاجت من آن است که مرا دلشاد گردانی[9] و از مال خود آزاد کنی[10] و این هر دو استر که بدان آب(این‌جماعت ترتیب می کردم)[11] به من بخشی تا بعد ازاین نان خود ترتیب می‌کنم[12] . اسحاق در حال او را آزاد کرد و آن[13] هر دو استر[14] بدو بخشید .

فصل ـ و در این حکایت فایده آن است که چون (بزرگی را ایزد ـ عزّ ـ اسمه ـ او را)[15] غزارت‌مال وجلالت[16] حال وبسطت جاه[17] ارزانی داشته‌باشد[18]

۱ـ اساس:ندارد ۲ـ اساس:کارسازی ۳ـ ت: واز ۴ـ مجا:این ۵ـ مجا:ندارد
۶ـ م ، ح : همه روزه . چا : همه روز ۷ـ مجا : به رنج ۸ـ مجا : و او را این سخن
۹ـ مجا:کنی. ت : ندارد ۱۰ـ مجا ، ت:گردانی ۱۱ـ مجا: می‌کشم ۱۲ـ ت ، م
ح ، چا: کنم ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ ت : + را ۱۵ـ مجا : باری عزاسمه‌بزرگی
را ۱۶ـ م ، ح : حوالت ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ اساس : داشت شاید

[چون] [۱] از فرودستی خدمتی پسندیده آید یا بر مدح مداحی تحسین گوید یا هنر هنرمندی مرضی شمرد یا برنکتهٔ معاشری بخندد باید که در حال او را صله‌ای بخشد و انعامی فرماید [۲] و اکرامی ارزانی دارد تا همچنانکه بواسطهٔ آن شخص گشایشی و نشاطی در ضمیر او پیدا آمد به سبب آن اعزاز و اکرام و موهبت [۳] و انعام که از او بدان‌شخص رسید[۴] شادمان و خوشدل گردد و در این باب گفته‌ام :

العربیّة

اذا اسْتَحسَنتَ مِن اَحَدٍ کَلاماً — فَاَحسِن حالَه و اَذِلْهُ مالاً
لاَنَّ المَرءَ لا یَرضیٰ بِذُلٍّ — اذا قَلبُ الکریمِ اِلَیهِ مالا

[الفارسیّة][۵] :

نکته‌ای چون خوش آیدت ز کسی — روزگارش[۶] به لطف خود خوش کن
بهر یك[۷] نکتـه در سرای سپنج — همه نقش مراد او شش کن
سخنش چـون تـرا دلارامست — خـاطـر دشمنش مشوّش کـن
ید بیضا نما چو کرد او[۸] سحر — خلق را نعل از این در آتش کن
خوش عنان باش[۹] زیر ران[۱۰] کرم — ادهـم روزگـار[۱۱] ابـرش کـن

الحکایة الرابعة [من الباب السّابع][۱۲] ـ عبدالاعلی‌بن‌عبدالله[۱۳] الجمحی[۱۴] گوید که من در[۱۵] لشکر مهدی بودم و وام[۱۶] بسیار بر من جمع شده بود و اندیشهٔ آن خواب و قرار و صبر و آرام از[۱۷] من ربوده[۱۸] . روزی مهدی برنشسته بود و از افاضل[۱۹] ندما و کتاب[۲۰] ، جمعی در موکب او می‌راندند [۲۱] و من بر اسبی لاغر[۲۲] (بطیء السّیر)[۲۳] نشسته بودم ، و[۲۴] در آن موکب می‌راندم چنانکه

---

۱ ــ از م ، ح و چا افزوده شد ۲ــ مجا ، ت : کند ۳ــ ت : وهبت ۴ــ ت ، م ، چا : رسد ۵ــ از ت افزوده شد ۶ــ اساس‌ومجا : زودکارش ۷ــ مجا : تو به هر ۸ــ مجا:آن ۹ ــ مجا:+ و ۱۰ــ چا : بار ۱۱ــ ت : + و ۱۲ــ ازمجا ، ت ، م ۱۳ ــ م ، چا : عبیدالله ۱۴ ــ مجا ، م : الجحمی . ۱۵ ــ ت : ندارد ۱۶ــ ت: اوام ۱۷ــ ت: ندارد ۱۸ــ مجا : + بود ۱۹ــ ت : +و ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجا : می‌رانند ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ ت : ندارد ۲۴ــ ت : ندارد

مفاوضات‌ایشان [۱] می‌شنودم . امیرالمؤمنین مهدی‌از ایشان پرسید که از [۲] ابیاتی [۳] که عرب در نسیب و غزل گفته‌اند کدام بیت خوشتر و دلاویزتر [۴] است و در بیان عشق و صفت [۵] عاشق [۶] (کاملتر ؟ یکی) [۷] از ایشان [۸] گفت : قول امرؤ القیس :

و ماذ رَفَت عیناكِ الاّ لِتَضرِبی [۹] بِسَهمیكِ فی اعشارِ قَلبٍ مُقَتَّلِ

ترجمهٔ [۱۰] بیت [۱۱] این‌است .

از گریهٔ تو جنون مـا می‌آیـد کز [۱۲] چشم تو بوی [۱۳] خون‌ما می‌آید
هرقطره که‌از غمزهٔ خونریزتوریخت تیریست که بر درون مـا می‌آید

امیرالمؤمنین فرمود [۱۴] گویندهٔ این بیت اعرابی قح [۱۵] بوده است و چندان آبدار و خوش [۱۶] نیست . دیگری گفت : یا امیرالمؤمنین از ابیاتی [۱۷] که در نسیب گفته‌اند قول کثیّر خوشتر است آنجا [۱۸] که گفته است : العربیة [۱۹]

اُریدُ لانسیٰ ذِکرَها و کَاَنّما تَمثّلَ لی لیلی [۲۰] بِکُلِّ سبیلِ

الفارسیّة [۲۱] :

خواهم که فراموش کنم‌یاد وی، آید هرجا که روم در نظرم صورت لیلی

گفت : این‌نیز چیزی‌نیست وچه‌عشق [۲۲] باشد که می‌خواهد [۲۳] که [۲۴] معشوق‌را فراموش کند ؟ من‌از دور آواز دادم که یا امیرالمؤمنین آنچه تومی‌طلبی به نزدیك من است [۲۵] . گفت : بران تا به ما لاحق شوی وبگویی [۲۶] . گفتم : یا امیرالمؤمنین اسبم از لاغری و کاهلی نمی‌تواند رفت . گفت او را بر اسبی نشانید [۲۷] و به مادر

۱ـ ت:+را ۲ـ بجزت:این ۳ـ بجزت:ابیات ۴ـ ت:دلپذیرتر ۵ـ اساس: ضعف . مجا : ضف ۶ـ ت : عشاق ۷ـ مجا :کدام ۸ـ مجا : + کاملتر ۹ـ ت لنصرتی ۱۰ـ مجا: + ومعنی. ت : + این ۱۱ـ ت : +به‌پارسی ۱۲ـ مجا:از ۱۳ـ ت : جوی ۱۴ـ مجا ، ت :گفت ۱۵ـ ت : فح . چا : فتح ۱۶ـ مجا: رقت. م ، چا: بارقت ۱۷ـ ت: ابیات ۱۸ـ مجا، ت: ندارد ۱۹ـ ت : شعر ۲۰ـ مجا، ت : لی ۲۱ـ ت : ترجمه اینست ۲۲ـ مجا : عشقی ۲۳ـ مجا ، ت : خواهد ۲۴ـ مجا : تا ۲۵ـ ت : هست ۲۶ـ مجا : بگوی ۲۷ـ ت : نشانی

رسانید[۱] . حالی[۲] از جنیبت[۳] خاصّ مرکبی[۴] بیاوردند ، برنشستم و گفتم : این اول[۵] فتوحی [۶] است ، و چون بدو رسیدم گفت : بیار تا چه داری ؟ گفتم :[۷] خوشترین سخنی [۸] در نسیب قول احوص [۹] است آنجا که می گوید :

اذا قلت انّی مشتف بلقائها و حُمّ التلاقی بیننا زادنی سُقما

(معناهُ بالفارسیّة)[۱۰] :

گفتم چو نمود یار دلداری دل کمتر گردد محنت و غمخواری دل

کی دانستم که این فزون خواهد شد از گرمی وصل یار بیماری دل

گفت : احسنت ، نیك آوردی و من این می‌طلبیدم حاجت تو چیست ؟ گفتم : وام بسیار بر من جمع شده است فرمان داد که وامش بگزارید[۱۱] در حال فرمان او را امتثال کردند و من از تقاضاهای[۱۲] غریمان و سرزنش لئیمان برستم .

فصل ـ و این حکایت منبی[۱۳] است از آن[۱۴] که تتبّع نکت و [غرر][۱۵] سخن بلغا و یادداشتن غرائب و لطایف[۱۶] منشآت شعرا از فضایل ذات و محاسن نسب ، ونیل مساعی و امانی وحصول کامرانی و شادمانی را هیچ وسیلت شایسته‌تر وهیچ ذریعت بایسته‌تر ازفضل و هنر و علم و ادب نیست چنانکه می گویم[۱۷] : العربیّة :

انّی اری انفعَ الاشیاء لی ادباً مِنْ کُلّ ما کانَ موروثاً و مُکتَسباً

تأدّبُ المرءِ خیرٌ مِن مآدبِه یؤدّب الدّهرُ من لا یقتنی الادبا

العقل بالجدب[۱۸] یُرضی عِنْدَ ذی ادب و خصبُ مَن حازه بالجهل قَدْ جَدبا[۱۹]

مَحلُّ ذی الفضلِ عندَ اللهِ مُرتفعٌ و اِنْ یکن صبباً مثواهُ او حدباً

۱ـ مجا:رسانی‌ت : دررسانی ۲ـ مجا: درحال ۳ـ ت:جانب ۴ـ ت:+ خاص ۵ـ ت: اولین ۶ـ ت: فتوح ۷ـ مجا:ندارد ۸ـ مجا، ت ، م وچا : بیتی و باذوق‌ترین ۹ ـ م ، چا : اخوص ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ مجا : بگزارند . ت ، م : بگذارید ۱۲ـ مجا : تقاضاء ۱۳ ـ ت : منبت ۱۴ـ مجا ، ت ، م : + و محرض بران ۱۵ـ اساش: ندارد ۱۶ـ ت : لطائف وغرائب ۱۷ـ اساس و مجا : می‌گوید ۱۸ـ مجا : بالجذب . ت : بالحدب ۱۹ـ مجا : حذبا

الفارسیّة :

چه کنی بهر سود عمر زیان — هیچ سرمایه به ز دانش نیست
دانش ار[1] دارد آنکه آن یابد — سزد ار برگ این و آنش نیست
هر که با دانش است آنش هست — هر که بی‌دانش است آنش نیست
هر که او سود عقل و[2] دانش یافت — مالش ار نیست زان زیانش نیست
هر که بی‌دانش است و با مالست[3] — شخص دارد ولیك جانش نیست
مال آید بـه دست از دانش — دانش از مال باتوانش نیست
مالش جاهل است مالش از آنك — صحّت وهم ناتوانش[4] نیست

و یك فایدهٔ دیگر در این حکایت آن است که هر که ذات خود را به زیور خرسندی آراسته نخواهدداشت و از خواسته بدانچه‌ناخواسته‌بدو رسیده[5]قناعت[6] نخواهد نمود باید که مجاورت[7] ملوك و ملازمت پادشاهان اختیار کند و حصول توانگری را مترقّب و مترصّد باشد که به همه حال هر که پناه با صاحب دولتی دهد و التجا به درگاه مقبلی کند از آفتاب (دولت آن)[8] دولتیار[9] نوری بر وی افتد و در سایهٔ جاه آن مقبل استراحتی بیابد چنانکه عبد الاعلی از مهدی یافت ومثل‌سایر است که (جاوِرْ مَلِکاً اَو بحراً) و در این معنی (می گویم)[10]: شعر[11]

الفقرُ اذا اَضاقَ مِنكَ النحرا — لازِم قوماً تَراهُ بالجود احری
قَد قیلَ و هذا مَثلٌ مُمتثَلٌ — جاوِر مَلِكاً ذاكرمٍ او بحراً

الفارسیّة :

توانگری به قناعت بود چوآنت[12] نیست
بروز دست شه و از کنار[13] دریا جوی
مجوی حاجت خود جز ز پادشاه کریم
که هست پیش کف شاه قعر دریا جوی[14]

۱ــ مجا: آن ۲ــ اساس ومجا : ندارد ۳ــ اساس ومجا : ناپاکست ۴ــ مجا : باتوانش ۵ــ ث: رسد ۶ــ ت: وباعث ۷ــ ت : محاورت ۸ــ ت : ندارد ۹ ــ ت : + او ۱۰ ــ مجا : ندارد . ت : این ابیات منظوم گشت ۱۱ ــ ث : العربیه ۱۲ــ اساس ، روی خواست (بالای کلمهٔ خواست : آنت) ۱۳ــ اساس : کبر ۱۴ ــ مجا : اشعار فارسی را ندارد

الحكاية الخامسة من الباب السابع - مأمون خلیفه حکایت کرد در آن وقت که[۱] در خراسان بودم و برادرم محمّد امین در بغداد به خلافت نشسته بود و علی‌بن عیسی بن ماهان[۲] با لشکری قصد من داشت و من طاهر بن الحسین را به حرب علی بن عیسی فرستاده بودم[۳] با آنکه علی عدّت و شوکت و قوّت و آلت بسیار داشت و طاهر با جمعی ضعیف و بی‌استعداد بود و آنچه در لشکرگاه من مانده بودند[۴] از قوّاد و متجنّده همه را گمان چنان[۵] بود[۶] (وقیاس آنکه[۷])[۸] طاهر و جمعی که با او انداز پیش علی بن عیسی (به سلامت[۹]) باز نیایند و به همه حال اسیر[۱۰] و مقهور گردند. و مرا در خزینه هیچ مال نمانده بود و لشکریان و اسفهسلاران که با من بودند دست تنگ شده بودند و اختلال به حال ایشان راه یافته (و نفقه نمانده و)[۱۱] احتیاج پدید[۱۲] آمده، و آنچه با من بود صرف گشته بود و اندك و بسیار هیچ نمانده. و لشکریان ارزاق و مواجب طلبیدند[۱۳] و حال به جایی کشید[۱۴] و ضرورت به حدّی انجامید[۱۵] که بهترش[۱۶] آن بود که از میان ایشان بگریزم و (الفرار ممّا لا یطاق مِن سُنَنِ المُرسلین[۱۷]) برخوانم و خویشتن[۱۸] را از این مضیق برهانم امّا نمی‌دانستم که پناه با که آرم و به کدام طرف روم و من در کوشکی بودم محکم[۱۹] و درهای آهنین بر آنجا نهاده و در آن کوشك منظرها بود و رواقها که[۲۰] وقت وقت بر آنجا نشستمی و لشکرگاه و صحرا در نظر بودی و تمامت[۲۱] آن[۲۲] غلامان[۲۳] و خواصّ[۲۴] شانزده تن بیش نبودند. ناگاه اسفهسلاران[۲۵] و لشکریان[۲۶] غوغا به در کوشك آوردند و شغب[۲۷] و فتنه برخاست و فضل بن سهل در[۲۸] پیش من بود، بفرمود که درهای کوشك در بستند[۲۹] و اوباش لشکر آواز

۱- ت: + من ۲- اساس و ت، هامان ۳- ت، فرستادم ۴- مجا، بود
۵- ت، چنین ۶- مجا: + که ۷- ت: آن بود که ۸- مجا: ندارد ۹- ت: ندارد ۱۰- ت: ندارد ۱۱- مجا، ومالابد. ت: و به نفقه و مالا بد ۱۲- مجا: فرا دید ۱۳- ت، می‌طلبیدند ۱۴- ت، کشیده ۱۵- اساس و ت، انجامیده
۱۶- ت، بهترین ۱۷- اساس، المسلمین ۱۸- مجا: خود ۱۹- مجا: ندارد
۲۰- ت، م، ندارد ۲۱- ت، و با من ۲۲- ت، از ۲۳- مجا، غلمان ۲۴- مجا: + به نزد ۲۵- مجا، ت، سپهسالاران ۲۶- مجا، ت: لشکر ۲۷- اساس و مجا: شنعت ۲۸- مجا: ندارد ۲۹- مجا، ببستند

بر آوردند و هرچه زشت‌تر بر زبان[1] می‌راندند ومرا دشنام‌می‌دادند و قصد کردند تا در[2] بشکنند و دیوار خراب کنند . و[3] فضل مرا گفت : برخیز تا[4] بربالا رویم و[5] بر منظری بنشینیم[6]. گفتم : بربالارفتن چه‌فایده کند که همین‌ساعت‌این قوم درآیند و مرا بگیرند . باری[7] برجای خویش باشم . فضل الحاح کرد تا بر بالا رویم[8] و غرض او آن بود تا دیرتر بر من رسند و توقّفی‌افتد ومن می‌خواستم که به‌دری از[9] درهای[10] کوشك بیرون روم و بگریزم و متواری شوم[11] . فرصت نیافتم که[12] جوانب و اطراف فرو گرفته بودند[13] . به ضرورت بر بام رفتم و فضل سوگند می‌خورد که فرو نیایی الاّ که خلیفه باشی . من‌بروی بدین‌سخن افسوس می‌داشتم و او را می‌رنجانیدم و[14] گمان‌می‌بردم که برای آن‌می‌گوید تا مرا[15] دلیر گرداند[16] . و آن جماعت چون بدانستند که من بر بام رفتم[17] در کار سخت‌تر شدند (و[به][18] تهدید و وعید)[19] و شتمهای[20] صریح (آواز برآوردند)[21] . و من فضل (بن سهل)[22] را سخنهای درشت می‌گفتم که مرا بنگذاشتی[23] تا برای خود کار کنم و آنچه صواب باشد به جای آرم . و او همچنان اصطرلاب در دست گرفته بود و ایمان غلاظ[24] و شداد بر زبان می‌راند که از این بام فرونیایی[25] الاّ خلیفه[26] ، و من از آن مبالغه[27] و سوگند خوردن او[28] می‌رنجیدم ، [که][29] در چنان حالی که من بودم چنین سخنی[30] می‌گفت تا آنگاه[31] که غوغائیان[32] هیزم و خار بسیار بیاوردند و دیوارها سوراخ کردن گرفتند و عزم آن کردند که آتش برافروزند

۱ــ ت : زنان ۲ــ مجا ، ت ، درها ۳ ــ سایر نسخ ، ــ و ۴ ــ ت : ندارد ۵ ــ مجا ، ت ، تا ۶ــ م ، بنشین ۷ــ ت ، + هم ۸ــ ت : روم ۹ــ مجا ، + آن ۱۰ــ ت : + آن ۱۱ــ مجا ، گردم ۱۲ــ ت ، چون ۱۳ــ ت ، گرفتند ۱۴ــ ت ، که ۱۵ــ ت : ندارد ۱۶ــ ت ، گردد ۱۷ــ ت ، شدم ۱۸ــ از م و چا افزوده شد ۱۹ــ ت ، ندارد ۲۰ــ ت ، سهمهای ۲۱ ــ ت : می‌دادند ۲۲ ــ ت ، ندارد ۲۳ــ مجا ، ت : نگذاشتی ۲۴ــ مجا ، ندارد ۲۵ــ مجا ، ت ، نروی ۲۶ــ ت ، م و چاپی ، + باشی ۲۷ــ مجا ، مبالغت ۲۸ ــ مجا ، ندارد ۲۹ ــ از ت و م افزوده شد ۳۰ ــ م و چاپی : حجتی ۳۱ ــ مجا ، ت ، م ، آنگه ۳۲ ــ ت ، غوغا . م : اهل غوغا

(وکوشك را و ما را)[۱] در آنجا[۲] بسوزند و[۳] بیم آن بود که از هول[۴] و جزع[۵] هلاك شوم ، و با خویشتن[۶] مقرّر کردم که احد الامرین لازم است : (یا به قتل)[۷] بر من[۸] دست یابند و بکشند و[۹] یا[۱۰] به آتش بسوزم[۱۱] ؛ و[۱۲] قصد کردم که خود[۱۳] را از بالا به زیر اندازم ، و گفتم : باشد که مرا ببینند از[۱۴] من حیا کنند . و فضل در پای من می‌افتاد و بوسه بر دستم می‌داد[۱۵] و سوگندها[۱۶] می‌خورد که خلیفه از این بام فرو آیی[۱۷] ، و (مرا سوگند می‌داد)[۱۸] که حلم و صبر[۱۹] را کارفرمای و هرلحظه در اصطرلاب می‌نگرست[۲۰] و در این سخن مبالغت[۲۱] می کرد . وچون کار[۲۲] برمن سخت گشت و امید از[۲۳] خلاص[۲۴] منقطع شد[۲۵] فضل گفت : بەخدای که خدای[۲۶] فضل کرد و اینك فرج آمد: در صحرا سیاهیئی می‌بینم و[۲۷] هرلحظه نزدیکتر است و روشنایی و گشایش ما آن خواهد بود . از سخن او خشم من زیادت شد و غلامان را گفتم : بنگرید . گفتند : هیچ نمی‌بینیم و آن غوغا در هدم و حرق مسارعت می‌نمودند . من خواستم که فضل را به زیر[۲۸] اندازم . یکی از غلامان گفت : در صحرا سوادی[۲۹] می‌بینم و حیوانی را[۳۰] ماند که روی به ما دارد . و چون یك[۳۱] لحظه[۳۲] برآمد گفتند : مردی[۳۳] است بر شتری[۳۴] نشسته[۳۵]

۱ـ ت ، و ما را درآن کوشك ۲ـ ت ، ندارد ۳ـ ت : ندارد ۴ـ جز اساس : خوف ۵ ـ ت : ندارد ۶ـ مجا : خویش ۷ـ مجا: یا قتل . ت: ندارد ۸ـ مجا: چون برمن . ت :که چون برمن ۹ـ مجا ، ت : ـ و ۱۰ـ مجا، ت : و ۱۱ـ ت : بسوزانند . م : بسوزند ۱۲ـ مجا ، ت : ندارد ۱۳ـ ت : خویشتن ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا : می‌نهاد ۱۶ـ مجا ، ت ، م : سوگندان ۱۷ـ مجا : مجا : فروآئی ازین بام . ت : فرود آئی ازین بام ۱۸ـ ت : می‌گفت ۱۹ـ ت : صبر و حلم ۲۰ـ مجا ، ت : می‌نگریست ۲۱ـ مجا ت : + بیشتر ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ـ ت : ندارد ۲۴ـ مجا : حیوة ۲۵ـ ت : گشت ۲۶ـ ت : خدا ۲۷ـ مجا : که ۲۸ـ مجا : با ایشان . ت : به ایشان ۲۹ـ اساس ومجا : سواری ۳۰ـ مجا : ندارد ۳۱ـ مجا: ندارد ۳۲ـ مجا : لحظة ۳۳ـ مجا : مرد ۳۴ـ مجا ، م : اشتری . ت : استری ۳۵ـ مجا : + و

می‌آید، و چون نزدیك رسید [1] جامه‌ای بر سر چوب[2] کرده بود [3] و می گفت: البشری[4] : و چون لشکر آن بدیدند متفرّق شدند[5] و آن شخص بدیشان رسید گفت: بشارت‌شما راکه عیسی‌بن ماهان[6] راکشتند و لشکر[7] متفرّق شد وخدای، امیرالمؤمنین را نصرت و ظفر[8] ارزانی داشت و اینك سر او در توبره می‌آرم[9] و چون غوغائیان[10] آن [11] سخن بشنیدند[12] دعا گفتن گرفتند[13] و بدان ظفر[14] شادی (آغاز نهادند)[15] و آن محنت بر ما به دولت بدل گشت، و فضل چندکس را از قوّاد و لشکریان[16] درآورد تا دست‌بوس کرده[17] به خلافت بر من سلام کردند[18] و نایرهٔ[19] فتنه انطفا پذیرفت و کار ملك و خلافت استقامت یافت[20].

فصل ـ و در این حکایت چند موضع اعتبار را می‌شاید:

یکی ـ آنکه چون کسی در مضیقی گرفتار شود و کار بر وی سخت گردد بایدکه تا تواند شکیبایی و تجلّد را کار فرماید و ثبات و صبوری بر دست گیرد و پیش بلا بازنشود وبه اضطراب و سبکساری[21] پیش‌از هجوم بلیّت خویش‌را[22] در ورطه[23] نیندازد که بیشتر آن بود که خدای فرج بخشد[24]، و اگر مأمون[25] خلیفه (آن جرأت نکردی[26])[27] و در بیرون آمدن از آن[28] کوشك تعجیل‌نمودی و به قول فضل (التفات نفرمودی)[29] از وصول آن فرج بی‌بهره ماندی (و به سبکی[30] در حرج گران افتادی)[31] و رنج بی‌کران دیدی و در باب‌صبر این‌ابیات

۱ـ ت: رسیده بود ۲ـ مجا: چوبی ۳ـ ت: کردمی‌جنبانید ۴ـ ت و چا: البشری البشری. م: ابشری البشری ۵ـ مجا: گشتند ۶ـ اساس: هامان ۷ـ ت: + او ۸ـ مجا: ظفر و نصرت ۹ـ مجا: دارم ۱۰ـ ت: آن غوغا ۱۱ ـ ت: این ۱۲ ـ ت: بشنودند ۱۳ ـ ت: آغاز کردند ۱۴ ـ مجا: شادی و بدان ظفر ۱۵ ـ ت: نمودند ۱۶ ـ ت، م: لشکرکشان ۱۷ـ مجا، ت: کردند و ۱۸ـ مجا: گفتند ۱۹ـ اساس‌و مجا: بارهٔ. عربی ثائره ۲۰ـ ت: پذیرفت ۲۱ـ مجا: + خود را. ت: + خویش را ۲۲ـ مجا، ت: ندارد ۲۳ـ اساس: ورطهٔ ۲۴ـ مجا، ت: آرد ۲۵ـ ت: مان ۲۶ ـ ت: ندارد ۲۷ ـ مجا: ندارد ۲۸ ـ مجا، ت: ندارد ۲۹ـ مجا: اعتماد نکردی ۳۰ ـ اساس: بیشکی ۳۱ـ ت: ندارد

منظوم گشت : العربیة

لِلصَّبرِ عاقبةٌ اَحلی مِنَ العَسَلِ و إن یکُن فی اختبار الذوق کالصبرِ
یأتی المَسَرّةُ بَعدَ الحُزنِ مُسرِعَةً فَلا تَزِد[1] حَرَجاً فی الهَمِّ و اصطَبِرِ

(الفارسیّة)[2] :

در بلا هر که هست بازاری شود از اضطراب سودائی
از جزع رنج دل فزون گردد ور صبوری کنی بیاسائی
نیست در واقعه چو حادث شد چاره‌ای بهتر از شکیبائی

و دیگر چون دو گروه را بایکدیگر محاربه وقتال افتد و یک‌زمره را کثرت و عدّت و شوکت و قوّت و آلت باشد و آن دیگر ضعیف و بی‌استعداد باشد[3] نه[4] قوی را به‌کثرت[5] عدد و استظهار مدد مغرور باید شد ونه[6] ضعیف را از قلّت آلت و تشویش حالت‌از نصرت خدای‌نومید باید[7] بودن ، که‌فتح وظفر آن‌کس‌را باشدکه به تأیید ایزدی مؤیّد[8] و به نصرت حق منصور است[9] چنانکه گفته‌ام :

العربیّة

العِصمَةُ مِن ربِّك لا مِن زَرَدِ و النُصرَةُ مِنه[10] لا بِعونِ المَدَدِ
کَم مِن فئةٍ قلیلَةٍ قَد غَلَبَت فی الحربِ عرمرماً کثیر العددِ

(الفارسیّة)[11] :

هر که را لطف ایزدی یاراست[12] کار او بر مراد دل جاریست
بر همه دشمنان ظفر یابد هر که را از خدا به حق یاریست[13]
تو مبر این گمان که قوت و عجز اثر اندکی و بسیاریست[14]

الحکایة السادسة ــ محمّد بن عبدالحمید الحسمی[15] حکایت کرد که در سال

۱ــ ت : یرد ۲ــ اساس : ندارد ۳ــ اساس : باشند ۴ــ ت : + آن
۵ــ ت : بکرت ۶ــ مجا ، ت : + آن ۷ــ مجا : شاید ۸ــ ت: + باشد
۹ــ مجا ، ت: ندارد ۱۰ــ مجا: عنه ۱۱ــ از ت افزوده شد ۱۲ــ مجا : حارست ۱۳ــ ت : یارست ۱۴ــ ترتیب ابیات در نسخهٔ (ت) به صورت ابیات دوم ، سوم و اول است ۱۵ــ مجا : الحبشی . اساس و ت و چا : الحشمی (ازعربی و م تصحیح شد)

دویست‌وسی‌وسه از هجرت‌حجّ اسلام بگزاردم[1] و به‌وقت باز گشتن‌فقرا ومساکین مدینه به خیمه‌های ما می‌آمدند و هر کسی[2] در حقّ ایشان انعامی می‌فرمودند و اکرامی می‌نمودند، در میان ایشان دختری دیدم خدّی چون‌آفتاب رخشان منیر و روئی[3] چون ماه شب چهارده مستدیر[4] . الرّباعیّة :

گفتی که مهیست از طراز آورده | یا حور ز فردوس به ناز[5] آورده
خورشید نموده پیش رویش سجده | با[6] قامت او سرو نماز آورده

مویی‌سیاه‌تر از نامهٔ فاسقان[7] و پریشانتر از حال عاشقان و شکسته‌تر از دل نیازمندان و سرگشته‌تر از زمرهٔ مستمندان و دورتر[8] ازشب مشتاقان وشوریده‌تر[9] از اندیشهٔ وراقان[10] ، و رویی[11] چون نام[12] نیکوکاران خوب وچون سیرت[13] مخلصان محبوب ، پیشانی چون تختهٔ سیم و دل[14]کریم روشن و صافی ومستغنی‌از تکلّف وصـّافی ، کمان ابرویش[15] چون کمان‌بد اندیشان کژ می‌نمود ، آب روی خوبان می‌ریخت و آتش‌عشق عاشقان می‌انگیخت ، و چشم آهویش[16] عالمی‌را خواب خرگوش می‌داد و هرروباه بازی[17]که برکار می‌کرد شیردلی دیگر به تیر غمزه شکار می‌کرد[18] ، لب و دندانش عاشقان را مراد در کام می‌شکست و جان بر لب می‌آورد ، دلها در سر زلف پریشان منظوم می‌داشت و جانها را از در منظوم دندان‌پریشان می‌گردانید . روی گلگونش دلهارا خارمی‌نهاد ولب‌میگونش سرها پر خمار می‌کرد ، طایفه‌ای همه[19] از هوس زلفش چون[20] زلفش[21] بر گردن می‌افتادندو زمره‌ای‌درطلب‌مویش چون‌مویش[22] در[23] روی می‌آمدند[24] ، و هرکرا

۱ــ ت، م : بگذاردم ۲ــ ت : هرکس ۳ــ اساس‌وت : روی ۴ــ چا : مستنیر ۵ ــ مجا : نیاز ۶ــ اساس و ت : یا ۷ــ مجا : واسقان ۸ ــ مجا : درازتر ۹ــ مجا : شورنده‌تر ۱۰ــ ت ، م : زراقان ، چا : رزاقان ۱۱ــ مجا : روی ۱۲ــ اساس : نامه . چپ : عمل ۱۳ ــ ت : صورت ۱۴ــ ت : + هر ۱۵ــ اساس : ابروش ۱۶ــ ت : آهوش . چا : آهووشش ۱۷ــ مجا : روباه بازیی ۱۸ــ مجا : می‌فرمود ۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ ت : موی ۲۳ــ ت : به ۲۴ ــ ت : در می‌آمدند

چشم بروی افتاد[1] برای دفع چشمها را (و إن يكاد) * می‌خواند واز راه‌حیرت این ابیات بر زبان می‌راند : شعر[2]

أوَردَة ما هواه القلبُ أم خَدُّ	أسَروَةٌ ما تَراه العين أم قدُّ
أظبيَةٌ من يصيدُ الاسد أم بَطلُ	ذَبحُ الخلاص علينا منه ينسدُّ
عَينُ الغزالَة هذا أم سنا قَمَر	أم شادنُ حبّهُ في القلب يشتَدُّ
هواهُ ديني و يرتادُ[3] الفؤادُ لَهُ	ولَستُ مِمَّن تَرى فيالدّين يَرتَدُّ

الفارسيّة :

این نه رویست ماه تابانست	این نه قدّست سرو بستانست
پیش رویش بر آفتاب منیر	گر زند لاف حسن نادانست[4]
هر که بیند جمال او گوید	کاین نه‌جسم است صورت‌جانست
نظری از رخش به جان و جهان	گر فروشند سخت ارزانست
بر جمالش نثار کردن جان	گرچه سخت است نیك آسانست
با دو رخسار او چه وقت گل است	با لب او چه جای مرجانست
روی او رشك لعبت چین است	لب او غیرت بدخشانست
غارت دل کند به روز سپید[5]	آشکار است این نه پنهانست
چشم آهوی تست شیرافکن	که همه غدر و مکر و دستانست
نبرد جان ز دست دستانش	گر همه[6] رستم است و دستانست
گردد آنگاه[7] چشمها چون ابر	زان گل رخ که نیك خندانست
رشتهٔ در بود کم از شبهی[8]	هر کجا آن دو رسته[9] دندانست[10]
وصف آن بت که در همه عالم	(کم بود همچو او)[11] فراوانست

۱ــ مجا : می‌افتاد . م ، چا : افتادی ۲ــ مجا ، ت : العربیة ۳ــ مجا : یرتد
۴ــ ت ، چا : تاوانست ۵ــ مجا : سفید ۶ــ ت : گرچه ۷ــ ت : ازگریه
۸ــ مج ، مجا ، ت : شبهٔ ۹ــ ت : رشته ۱۰ــ مصراع اول در چاپی چنین است :
(رشتهٔ در بودکم از خزفی) ۱۱ــ مجا : همچو او کم بود

* ــ القلم ، ۵۱

پرسی از من که دام دل زان بت	غمزه یا[۱] طرّهٔ پریشانست
این و آنرا نه جای تخصیص است	کز قدم تا به فرق او آنست

چون چشم من بر وی افتاد از نیکویی جمال و روشنی حال حیران[۲] بماندم و روی از وی بگردانیدم و چشم فروخوابانیدم[۳] و به خدای[۴] پناه گرفتم از آنکه در فتنه‌ای افتم و به‌بلایی مبتلا گردم . و چون گرد قافله[۵] برآمد باردیگر به مرحلهٔ من آمد و در مقام استماحت[۶] و استمداد بایستاد[۷] . چون دیگربار روی او بدیدم گفتم : ازخدای‌بترس و[۸] شرم‌دار (پیش‌خلایق) [۹] ، رویی[۱۰] بدین‌زیبایی وچهره‌ای بدین دلارایی[۱۱] ، از پرده بیرون میا[۱۲] و پرده بر خود و برخلایق دریده مگردان . شعر[۱۳] :

رخ زیبا بپوش کز نورش	رونق آفتاب می برود
زلف چندین مده به باد ای دوست	که از او[۱۴] پیچ و تاب می برود
نه که‌از ناب هر دم افزون است (؟)	قیمت مشك ناب می برود
دل هشیار چشم مست تو دید	بر پی تو خراب می برود
هرکرا بر تو می‌فتد نظری[۱۵]	از وی آرام و خواب می برود
آتش فتنه بیش از این مفروز	که ز کار دل آب می برود

چون [این][۱۶] سخن بشنید روی چون ماه را به لطمه سیاه گردانید و (این ابیات)[۱۷] به رقّت[۱۸] هر چه تمامترخواندن گرفت : شعر [۱۹]

لم ابتدأ [۲۰] حتی تقضّت حیلتی	فَبداُتَهُ وَ هُوَ الاعزُّ آلاکرَمَ [۲۱]
و یُعزُّ [۲۲] ذاك عَلیَّ إلاّ انّهُ	لَم یَبقَ لی طَمعٌ و ماتَ الهَیثَمُ

۱ــ ت : و ۲ــ ت ، متحیر ۳ ــ مجا ، بخوابانیدم ۴ ــ ت : خدا
۵ــ ت : غافله ۶ــ مجا ، استراحت . ت : استقامت ۷ــ ت : باستاد ۸ــ مجا : + از خلایق ۹ ــ ت : چندین ۱۰ ــ مجا : وازرویی ۱۱ ــ ت : دلربائی ۱۲ــ مجا: میار ۱۳ ــ مجا : بیت ۱۴ــ چاپی : کز وی آن
۱۵ــ چاپی ، نظرش ۱۶ــ اساس ، ندارد ۱۷ ــ ت ، ندارد ۱۸ ــ ت : به رقتی ۱۹ــ مجا ، ت : العربیة ۲۰ــ مجا، ت : ابد ۲۱ــ ت : الاکرام
۲۲ــ اساس: معز

أدرَزَقَهُ من حجره[۱] مقهورَةً — واللهُ يشهد لی بذاك و يَعلَمُ
كشفَ الزمانُ قناعَه فی بلدةٍ — قَلَّ الصّديقُ بها و عزّ الدِّرهَمُ
أصبحتُ فی ارضِ الحجازِ غريبةً — و ابو ربيعة اُسرتی و مُحلَّمُ

(و ترجمه اینست)[۲] :

پرده ز روی برنگرفتم مگر ز[۳] عجز
زین‌غصّه‌ام دو دیده شب‌و روز پرغم است
برداشتم به ناکام از روی خود نقاب
داند خدا که بر دل من زین سبب غم است
این پرده روزگار درید و در این مقام
خواری من چنین و[۴] عزیزی[۵] درهم[۶] است
سخت‌است برمن این‌و ز غم سست‌شد دلم
وین زیستن به سختیم از مرگ هیثم است
اندر حجاز خوار و غریبم ولی به شام
پیوند ابوربیعه و خویشم محلّم است

وچون این[۷] ابیات‌بشنیدم مرا فصاحت مقال‌او از صباحت جمالش[۸] مشغول گردانید و خدای را بسیار حمد و ثنا گفتم که از غایت‌لطف چندان کمال و جمال[۹] و صباحت و فصاحت در یك شخص جمع گردانید . و با او نیکویی کردم و این ابیات بنوشتم و (از او)[۱۰] پرسیدم که نام تو چیست و انتمای تو به کیست؟ گفتا[۱۱] : منم مهنّاة[۱۲] بنت[۱۳] الهیثم[۱۴] الشیبانی، پدرم جاربنی‌فزاره[۱۵] بود، مدّتی‌مدید بیمار شد و به سبب بیماری مال و منال[۱۶] (و مواشی[۱۷] و حواشی)[۱۸] نماند و او داعی

---

۱ ـ ت ، حجة ۲ ـ از مجا افزوده شد . ت ، ترجمه این ابیات اینست (اساس : ندارد) ۳ـ م ، چا : به ۴ـ م ، ح : ز ۵ـ مجا : عزیزیم ۶ـ مل ، که درهم ۷ـ ت : ندارد ۸ـ ت : جمال ۹ـ مجا : جمال و کمال ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ ت : گفت ۱۲ـ اساس : مهیاة ۱۳ـ مجا : بن ۱۴ـ ت ، الهاشم ۱۵ـ اساس ، حازیبی مراده . مجا : جاربی مزاره . م : بنی‌خیاره ح ، بنی‌حیاره ۱۶ـ مجا : + خدم ۱۷ـ مجا ، ندارد ۱۸ـ ت : ندارد

حق را اجابت کرد[۱] و (به جوار ایزد رسید)[۲] و من بی کس و تنها و درویش بماندم و محتاج گشتم (بدین نوع)[۳] که می‌بینی . وچون از آنجا[۴] رحلت کردیم و به رحبه[۵] رسیدیم به نزدیك مالك بن طوق که حاکم آن خطّه بود رفتم[۶] و مرا از احوال[۷] راه و (عجایب و غرایبی[۸])[۹] که در آن سفر دیدم می‌پرسید ، من حکایت آن دختر چنانکه‌بود با او بگفتم و این ابیات بر او خواندم . از آن‌حال[۱۰] تعجّب نمود و شگفت داشت و این[۱۱] ابیات را مستحسن شمرد و بر سفینه ثبت کرد و من از آنجا وقت[۱۲] صبح به جانب شام رفتم و بعد از مدّتی رسول مالك۔ بن طوق آمد ومکتوبی[۱۳] رسانید مشتمل بر دلداری و تلطّف[۱۴] بسیار[۱۵] و التماس کرده بود که به زیارت او روم و روزی چند آنجا باشم . بر وفق اشارت‌او برفتم و (بعد از آنکه)[۱۶] چند روز آنجا ساکن‌بودم یك‌شب درمقام خلوت با او نشسته بودم[۱۷] و مجلس ازبیگانگان خالی[۱۸] ، خادمان[۱۹] دیدم که بیامدند و تخته‌های جامه و کیسه‌های مهر برنهاده بیاوردند و در[۲۰] پیش‌من بنهادند[۲۱] . ازمالك پرسیدم که این چه‌چیزاست ؟ گفت : حق[۲۲] دلالت تست بر مهنّاة بنت الهیثم[۲۳] الشیبانی که[۲۴] به برکت هدایت تو (خدای ــ تعالی)[۲۵] ــ مرا بر وی ظفر داد و آنچه همّت من از آن قاصربود و[۲۶] در خیال‌نیامد و برخاطر نگذشت که‌هرگز مثل‌این[۲۷] سعادتی روی نماید[۲۸] میسّر شد[۲۹] و این هدیه او (فرستاده است به نزدیك تو)[۳۰] از مال

۱ــ ت : فرمود ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا ، ت : چنین ۴ــ مجا، اینجا
۵ــ عربی ؛ دجله . مل ، رحیط ۶ــ مجا ، ت : در رفتم ۷ــ مجا : + و. ت ، سفرو ۸ــ اساس : غرایب ۹ــ مجا ، غرایب و عجایبی (از ت تصحیح شد) .
۱۰ــ مجا : احوال ۱۱ــ مجا ، ندارد ۱۲ــ مجا ، به وقت ۱۳ــ مجا و ت ، مکتوب او ۱۴ــ ت ، بلطف ۱۵ــ مجا ، ت ، ندارد ۱۶ــ مجا ، ندارد . ت ، و بعد ازآن ۱۷ــ مجا، ندارد ۱۸ــ مجا ، ت : + بود ۱۹ــ ت: وخادم ۲۰ــ مجا، ندارد ۲۱ــ مجا: نهاد ۲۲ــ ت ، این حق ۲۳ــ ت ، الهاشم ۲۴ــ مجا ، + خدای به یمن ارشاد و برکت . ت ، خدای یمن ارشاد و برکت ۲۵ ــ مجا ، ت ، ندارد ۲۶ ــ مجا ، ت : + مرا ۲۷ ــ ت ، آن
۲۸ــ مجا ، نمود ۲۹ــ مجا ، ت ، شود ۳۰ــ مجا: به‌نزدیك تو فرستاده است

خویش و ضعف این نیز [۱] ترا [۲] از مال من [۳] خواهد بود [۴]، از حقیقت [۵] حال و مصدوقهٔ آن مقال پرسیدم [۶] گفت [۷]: چون از تو آن حکایت بشنیدم [۸] و تو به سعادت حرکت فرمودی عشق جمال او بر [۹] قضیّهٔ: (الأذُنُ [۱۰] تَعشَقُ [۱۱] قَبلَ العَینِ احیاناً) در صمیم سینه [۱۲] متمکّن گشت، جماعتی را [۱۳] که بر کمال دیانت و فرط امانت و وفور عقل ایشان وثوق تمام داشتم در طلب او بفرستادم و بعد از آنکه در بوادی و مراحل اعراب مدّتها بگشتند بیامدند [۱۴] و او را و ولیّ [۱۵] او را بیاوردند، در چشم من هزار چندان آمد که از تو شنیده بودم. از ولیّ او، او را خطبه کردم و به عقد [۱۶] شرعی در نکاح آوردم و هم چندان که [۱۷] از جمال او (دل [۱۸] را) [۱۹] بهره بود از مال خود او را نصیب کردم و بدان [۲۰] مقدار که عشق او بر دل من استیلا داشت او را براملاك واسباب و فرودستان خود مستولی گردانیدم و او از من سببی که باعث بود برطلب او بپرسید. من کیفیت آن [۲۱] حال و حکایتی که از تو شنیده [۲۲] بودم با او [۲۳] بگفتم و به طلب تو فرستادم تا این حال ترا معلوم گردد و حق تعریف و دلالت تو بگزاریم [۲۴] و چون از قدوم تو خبر یافته است این تحفه به نزدیك تو فرستاده است پس بفرمود تا از خاصّهٔ او بیست هزار درم و ده تخته [۲۴] جامه بیاوردند و به من تسلیم کردند و (او را) [۲۵] از مهنّاة [۲۶] چندین پسر (حاصل شد) [۲۷].

فصل ـ واز فوایدی [۲۸] که براین حکایت اختصاص دارد یکی آنست که معلوم می‌شود که حسن صورت و صباحت وجه وملاحت هیأت تمامتر [۲۹] نعمتی است از

۱ـ مجا، ت: ندارد ۲ـ ت: ندارد ۳ـ مجا: ترا بر این. ت: ترا بر سر این ۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت، + آن ۶ـ مجا، ت، بپرسیدم ۷ـ مجا، ت: گفتم ۸ـ مجا: بشنودم ۹ـ ت: + معنی ۱۰ـ ت: اساس و ت: الآذان ۱۱ـ اساس و مجا: یعشق ۱۲ـ مجا: سکینه ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا، ت: باز آمدند ۱۵ـ مجا: والی ۱۶ـ مجا: عقدی ۱۷ـ ت: + دل را ۱۸ـ مجا، ت: ندارد ۱۹ـ مجا: بران ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ ت: شنوده ۲۳ـ وی ۲۴ـ ت: بگذاریم ۲۴ـ مجا، م: تخت ۲۵ـ ت: ندارد ۲۶ـ مجا: + خدای. ت: خدا او را ۲۷ـ مجا: او را بداد. ت: بداد ۲۸ـ اساس: فواید ۲۹ـ مجا: تمام

باری- تعالی- درحق[1] بندگان خویش و هر کرا بدین کرامت مخصوص گردانیدند به شرف جمال از اقران و اکفا [2] ممتاز باشد و به استظهار حسن از عدّت و آلت بی‌نیاز گشت[چه][3] مهنّاة بنت[4] الهیثم[5] را اگرنه[6] به‌واسطهٔ جمال‌بودی آن‌اختلال فاحش که در حالش ظاهر بود به چندان مال و کمال مبدّل نگشتی . و در این معنی گفته‌ام : [العربیّة] [7]

صَباحَةُ الوَجهِ للإقبالِ عُنوانُ — و للصَّبیح[8] جمیعُ النّاسِ أعوانُ

کَملکٌ النّاسَ مَن فی صَحنِ[9] وَجنَتِهِ — لِلْحُسنِ بالبِشرِ[10] مَنشورٌ و دیوانُ

و حُسنُ وَجهِ الفتی فی کُلِّ مَهْلَکَةٍ — لَهُ عَلی نَیلِ ما یَرجوهُ مِعْوانُ

فَحُسنهُ حَسْبُهُ[11] رِدْءاً و مُدَّخراً — وَلَوْ تُناویهِ أدْوارٌ و أکْوانُ

یَسْلو[12] الصَّبیحُ و یَهْتَمُّ القُلوبُ بِهِ — و لَیْسَ یَنْفَعُها[13] صَبْرٌ وَ سُلْوانُ

حُلْوُ الحَدیثِ کَفاهُ فی مآرِبِهِ — و إنْ یَفُتْهُ مِنَ الأیّامِ حُلْوانُ

[الفارسیّة][14] :

از خدا بهترین کرامت و لطف — در حق بنده صورت خوبست

صورت خوب هر کجا باشد — در دل جمله خلق محبوبست[15]

از جمال نکو بیاساید — هر دلی کز بلا لگدکوبست

راحت روح از رخ نیکوست — نه‌زمطعوم‌خوب ومشروبست[16]

روی نیکو دلیل اقبال است — زان سبب نزد عقل مرغوبست

نیکوان را سزد دلارامی — گرچه‌زیشان‌جهان پرآشوبست

زشتی از روزگار کم بینند — به‌نکویی[17] کسی که‌منسوبست

۱- ت : + نیکان و ۲ - اکفا واقران ۳- از ت ۴- مجا : بن . ت : ندارد ۵- ت : ندارد ۶- ت : گر ۷- اساس: ندارد ۸- ت : للصبح ۹ - ت : صبا ۱۰- ت : بشر ۱۱- ت : فحسبه حسنه ۱۲- مجا : یلو. ت : تسلو ۱۳- اساس: + تعادیه ۱۴- اساس : ندارد ۱۵- مصراع دوم در چاپی چنین است : در دل خلق دان که محبوبست ۱۶ - مصراع دوم در چاپی چنین است : هرکه را هست خوب و مرغوبست ۱۷- ت : نیکوئی

و دوم ـ آنکه [چون][1] به سبب ارشاد و هدایت و تعریف و دلالت کسی به مرتبهٔ عالی و درجهٔ بلند رسیدی و بر آرزو[2] ظفریافتی و کام دلت[3] برآمد و بر مجازات و مکافات او قدرت و مکنت میسّر گشت[4] ، مکارم اخلاق و محاسن شیم را کارفرمایی و قضای[5] حقّ[6] خدمت او که شکر نعمت حق را بهترین ادای آن است بر خود فریضه دانی و در این باب به قصارای جدّ و جهد برسی ، چنانکه مهنّاة (بنت[7] الهیثم)[8] و مالك طوق در حق محمّد بن عبدالحمید کردند ، و این ابیات از گفتهٔ من محرّض است بر احراز این مکرمت : (العربیّة)[9] :

إذا نِلْتَ فی الأیّامِ عِزّاً و مَنْصِباً ‌ و وافقكَ التّقدیرُ بالمَلَوانِ

هُنالكَ فاحفظ حقَّ من كانَ قبلَ ذا ‌ حقوقكَ راعیٰ عَنْ یَدٍ و لِسانِ

وراعِ ذِمامَ الأصدقاءِ و عَهْدِهم ‌ وكُنْ صارفاً عَنْهُم أذى الحَدَثانِ

[الفارسیّة][10] :

چو کارت به ارشاد یاری برآید ‌ که کام دلت از نگاری برآید

در آن کوش از[11] راه لطف و مروّت ‌ که او را ز تو نیز کاری برآید

علی‌رغم دشمن چنان ساز کز تو ‌ مراد دل دوستداری برآید

نظر بر[12] مرادات یاران چنان کن ‌ که بی‌زحمت انتظاری برآید

چو گل برگ دربار[13] مگذار هرگز ‌ که از گلبن وعده خاری برآید

الحکایة السابعة من الباب السابع ـ ابوالحسن بن[14] ابی النّعل[15] متقلّد عمل اصفهان بود. ازبغداد ، شیخی از شیوخ کتّاب و مترسّلان بی‌کار مانده بود و از عطلت ، اختلال به‌حال او سرایت کرده[16] ، برامیدعملی وطلب‌کاری عنایت نامه‌ها[17] از اصحاب دواوین به حضرت و اهل معرفت و اصدقای ابوالحسن حاصل کرد و به اصفهان آمد وچون به نزدیك ابوالحسن آمد[18] بر وی سلام کرد[19] و بنشست

۱ـ از ت ‌ ۲ـ ت : آرزوی ‌ ۳ ـ مجا : دلش ‌ ۴ ـ مجا : گشته

۵ ـ مجا : قصاص ‌ ۶ ـ مجا : ندارد ‌ ۷ـ مجا : بن ‌ ۸ ـ ت : ندارد

۹ـ از (ت) افزوده شد ‌ ۱۰ـ از (ت) ‌ ۱۱ـ مجا : کز ‌ ۱۲ـ مجا: در

۱۳ـ ت : درو ‌ ۱۴ـ ت : ندارد ‌ ۱۵ـ عربی : ابی الفضل ‌ ۱۶ـ اساس: کرد ‌ ۱۷ـ ت : عنایت نامه‌ای ‌ ۱۸ـ ت : درآمد ‌ ۱۹ ـ ت : گفت

(و دسته‌ای‌نامه بیرون کرد و پیش‌او بنهاد[۱] و در مزاج[۲]ابوالحسن حدّت‌وضجرت و سبکساری[۳] بودی . روی ترش کرد از بسیاری نامه‌ها چون) [۴] یك نامه بگشاد و برخواند از دست بنهاد و با (سر) [۵] کار خود رفت و به دیگر نامه‌ها التفات نکرد . چون‌ساعتی‌بر آمد آن مرد گفت خدای بر عمر تو برکت[۶] کناد . (دیگر [۷] نامه‌ها را) [۸] نیز مطالعه فرمای . او در خشم شد و گفت : نه‌همه یك معنی است . (من باری از) [۹] این ابرام و تصدیع شما[۱۰] به جان [۱۱] آمدم و بیش‌از این طاقت نماند هر روز یکی از شما بیاید که عملی‌می‌باید و شغلی التماس‌می کند[۱۲] وعطائی توقّع دارد و اگر خزینه‌های روی زمین مرا باشد به طمع شما وفا نکنند[۱۳] ، ای فلان ترا به نزدیك[۱۴] من هیچ‌خیر و احسان‌نیست[۱۵] (نه مال)[۱۶] زیادت‌از مایحتاج خود دارم‌که [۱۷] به تودهم و نه کاری مهمل هست تا ترا فرمایم ، همین لحظه تدبیر کار خود بکن[۱۸]و مرا زحمت مده . و آن مرد خاموش بود[۱۹] تا او سخن(خود)[۲۰] تمام‌کرد .آن مرد برخاست و گفت: احسن‌الله جزاك و یؤتی[۲۱] مکافاتك بالخیر[۲۲] . گفت : خدای‌ترا نیکی جزادهاد ومکافات تو به خیر و خوبی کناد ، وشکر وثنای بسیار بگفت و در دعای خیر مبالغت نمود . ابن ابی النّعل بفرمود تا او را باز گردانیدند و گفت : ای‌فلان برمن سخریت می کنی و افسوس‌می‌داری چه‌جای شکر است و چه وقت ثنا نمی‌دانم که شکر برکدام مکرمت[۲۳] می گویی، بر ردّ قبیح که‌کردم و یا سرزنش شنیع که فرمودم یا بر سخنهای سخت که در روی تو گفتم و از خویشتن نومید گردانیدم[۲۴] یا خود با من مکر و فریب وخداع و دستان

۱ـ مجا : نهاد ۲ـ مجا : ودرین باب ۳ـ مجا : سبکسار ۴ـ ت: عبارت میان دو هلال را ندارد ۵ ـ اساس : ندارد ۶ـ اساس : برکات ۷ـ ت : آن دیگر ۸ ـ مجا : آن نامه‌های دیگر ۹ ـ مجا ، ت : تا کی خواهد بود ۱۰ـ مجا و ت : ندارد ۱۱ـ مجا ، ت : من باری به‌جان ۱۲ـ مجا ، ت :کنند ۱۳ـ مجا : کند ۱۴ـ مجا : به نزد ۱۵ـ مجا ، ت : نخواهد بود ۱۶ـ ت : مالی ۱۷ـ ت: تا ۱۸ـ مجا : کن ۱۹ـ مجا : شد ۲۰ـ اساس و مجا : ندارد ۲۱ـ مج ، مجا ، ت : تولی ۲۲ـ ت ، م ، چاپی : بالحسنی ۲۳ـ مجا : موهبت ۲۴ـ اساس : گرداندم

می‌آری ؟ . آن مرد گفت : معاذ الله که از من مکر و خداع آید و من بر ردّ قبیح انکار نمی‌کنم و معذور می‌دارم (که‌تواند بود که[1])[2] چنانکه فرمودی (خواهندگان و آیندگان)[3] ترا ضجر[4] و ملول گردانیده باشند و حق به دست تو باشد ؛ و من این شکر که می‌گویم (به موقع خود)[5] است و آن[6] ثنا در محل ثنا و بر من بدین سبب دست منّت باشد[7] تراکه‌هم در مجلس اوّل آنچه در دل‌داشتی راست بامن بگفتی[8] و رقبهٔ مرا از ذلّ طمع آزادگردانیدی ومرا از رنج وتعب اختلاف[9] (و آمد شد)[10] بامداد[11] و شبانگاه[12] به نزدیك تو[13] و جماعتی که (پیش تو)[14] شفیع و وسیلت‌باشند خلاص‌دادی ومرا تنبیه کردی تا وجه‌معیشت خود را تدبیری دیگر[15] اندیشم و دوای‌کار خود به نوعی دیگر کنم و پیش از آنکه کسوت[16] خلق گردد و نفقات برسد روی به جانب دیگر آرم . ابن ابی النّعل چون این سخن بشنید سر در پیش‌افکند و از وی بسیار عذر خواست ودرحال بفرمود تا صله‌ای[17] بدو رسانیدند و گفت : جای آن داری که در حقّ تو تربیت و اصطناع فرمایند و بعد از آن شغلی خطیر بدو حوالت[18] فرمود و حال[19] نیکو گشت .

فصل ــ و از فوایداین‌حکایت به دو[20] خلق تخلّق می‌باید کرد و به دو ادب[21] تأدّب نمود :

یکی ــ آنکه اگر خداوند ثروت و نعمت و صاحب جاه و مکنت باشی و حاجتمندی (حاجتی بر تو)[22] عرضه دارد تا توانی در اسعاف و انجاح آن حاجت مسارعت

---

۱ ــ ت : ندارد ۲ ــ مجا: ندارد ۳ ــ مجا: که بسیار آیندگان وروندگان. ت : که بسیاری‌آیندگان و خواهندگان م و چاپی : از بسیاری ... ۴ ــ چاپی : منزجر ۵ ــ سایر نسخ : برموضع شکر ۶ ــ ت : این ۷ ــ ت ، م ، چاپی : ثابت باشد ۸ ــ ت : ندارد ۹ ــ مجا : اختلال ۱۰ ــ مجا : زایل شد ۱۱ ــ ت: ندارد ۱۲ ــ ت : ندارد ۱۳ ــ مجا : + آمدن ۱۴ ــ مجا : ندارد ۱۵ ــ ت : ندارد ۱۶ ــ مجا: کسوتم ۱۷ ــ مجا: صله ۱۸ ــ مجا: ندارد ۱۹ ــ مجا : کار. ت :کار او ۲۰ ــ مجا: به ۲۱ ــ مجا: ندارد ۲۲ ــ مجا: بر تو حاجت. ت : حاجت بر تو

و مبادرت‌نمایی و او را ازخویشتن[۱] نومید و بی‌مقصود بازنگردانی و اگر چنانکه به مانعی از قیام به حاجت او[۲] بازخواهی ماند باری (از)[۳] انتظار بر دل او ننهی و به زودی مصدوقهٔ حال او را مقرر گردانی تا به طمع خام از[۴] تحصیل مقصود و مرام باز نماند، چنانکه ابن ابی النعل کرد و بدین سبب مستحقّ شکر گشت.

و در این معنی می گویم: (العربيّة)[۵]:

انّ التلؤم فی وقت النّدی لؤم — و من تَسوّفه فی البَذْلِ مظلومُ
الشحّ شؤمٌ و فی التّسویفِ مأثَمَةٌ — لوموا علیه ومَطَّل[۶] المجتدی[۷] لومُ
ولا تُضِعْ لؤمَ ذی لؤم علی کَرمٍ — ظُفر المَلامَة عَنْ ذی الجودِ مَقلومُ

[الفارسيّة][۸]:

چون عزیزی ز تو شود سایل — زینهارش به منع خوار مکن
ور نخواهد شد ازتو کارش راست — بـه دروغش امیدوار مکن
از تو چون نیست[۹] مرهم[۱۰] دل او — خسته از رنج[۱۱] انتظار مکن

الرباعيّة[۱۲] (فی هذا المعنی)[۱۳]:

سائل چو رسد[۱۴] پیش‌بنه[۱۵] خوان‌عطا — یا زود خبر دهش ز حرمان عطا
برهان ز بلای انتظارش به جواب — ور نه بنمای زود برهان عطا

(هم در این معنی گفته‌ام)[۱۶]:

للزّائرین ابن ما فی الضّمیرِ وَلا — تَلبِسْ فداكَ عَلیهم کُلَّ الباسِ[۱۷]
إنْ لم تُنزلْ شِدَّةً عَنْهُمْ بمکرمة — فَلا تخیبّهم مِنْ راحَةِ الیأسِ

و دوم ـ آنکه اگر کسی در حق تو احسان و لطف فرماید به شکر آن قیام نمودن از جملهٔ واجبات باشد[۱۸] امّا کمال درآن است که بر اساءت و حرمان شکر

۱ ـ مجا: خود ۲ ـ مجا: ندارد ۳ ـ اساس: ندارد ۴ـ مجا: به
۵ـ اساس: ندارد ۶ـ مجا: مبطل ۷ـ مجا، ت: المحتدی ۸ـ اساس: ندارد
۹ـ چاپی: چون ترا نیست ۱۰ ـ ت: مرهمش ۱۱ ـ اساس: انج
۱۲ـ ت: + ایضاً ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا، ت: رسید ۱۵ـ مجا، ت: نه
۱۶ ـ مجا: ندارد. ت: و این قطعه هم . . . ۱۷ ـ اساس: الیاس. مجا: الناس
۱۸ـ اساس: داند. مجا: دانند (از ت و م تصحیح شد). ت: + وانکس همگنان بر خود واجب دانند.

گویی چنانکه (آن مرد)[۱] ابن ابی النّعل را گفت تا لاجرم اساءت او به احسان مبدل[۲] گشت. شعر[۳]:

دارِ الاَدام[۴] بِحُسْنِ الخُلْقِ و الذِّکْرِ — وَکُنْ شَکوراً لَهُمْ فی‌العُرْفِ و النُّکْرِ
مَهْما شَکَرْتَ مُسیئاً فی اِساءَتِه — تَکُفّ عَنْها و تَستحیی مِنَ الشُّکْرِ

الفارسیّة[۵]:

تا توانی گله مکن ز کسی — وز همه نیك و بد کن آزادی
طمعت بنده کرده است ترا — چون[۶] بریدی طمع کن[۷] آزادی
غم‌وشادی‌چوهردوبرگذراست — بهر رفتن غمت به از شادی
شکر گو[۸] تا به شکر بربندی — دست بیدادگر ز بیدادی
بدهد روزگار انصافت — چون تو انصاف دیگران دادی

الحکایة الثامنة من الباب السابع ـ حکایت کرد یکی از بازرگانان کرخ بغداد (که من در بغداد)[۹] سمساری و دلاّلی[۱۰] کردمی و یکی از تجّار خراسان با من معامله‌ای داشت و بر دکان من نشستی و مال[۱۱] بسیار (و منال بی‌شمار)[۱۲] داشت، چنانکه (هرسال از او[۱۳])[۱۴] به‌وجه سمساری هزار[۱۵] درم[۱۶] به‌من رسیدی و وجه معاش و سبب انتعاش من از او بودی. یك‌سال به‌وقت موسم او نیامد و به سبب تأخیر[۱۷] او آن منفعت ازمن باز افتاد و (آن خلل را)[۱۸] درحال‌من‌اثر[۱۹] فاحش پدید آمد و بعد از آن محنت بر من متوالی و متواتر[۲۰] گشت و وام[۲۱] بسیار برمن جمع شد، و بدان ادا کرد که مدّت چهار سال در دکّان دربستم و از بیم

۱ـ ت: ندارد ۲ ـ ت: بدل ۳ ـ مجا، ت: و دربن معنی می‌گویم، العربیة
۴ ـ مجا: الایام ۵ ـ مجا: ندارد ۶ ـ مجا: چو ۷ ـ مجا: کی
۸ ـ مجا: کن ۹ ـ ت: ندارد ۱۰ ـ مجا: دلالی و سمساری ۱۱ـ مجا: + و منال ۱۲ ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: از اوهرسال
۱۵ـ مجا: دوهزار. ت، م، چاپی: چندین هزار ۱۶ـ مجا: + ازو ۱۷ـ ت: تأخر ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا: اثری ۲۰ـ ت: متواترومتوالی
۲۱ـ ت: اوام

وامخواهان[1] متواری بنشستم[2] . سال چهارم چون[3] وقت موسم درآمد گفتم : از حال خراسانی استخباری کنم[4] ، باشد که آمده باشد و حال من به سبب او نیکو شود . چون به سوق یحیی آمدم و بحث و تفحّص به جای آوردم هیچ کس (مرا از او) [5] خبری [6] نداد . به وقت باز گشتن چون به کنار دجله رسیدم روز گرم شده بود و ایّام تابستان بود ، من لحظه‌ای در آب دجله[7] رفتم[8] تا سورت[9] آتش اندوه و تبش[10] آفتاب بدان کمتر[11] گردد . و چون از دجله برآمدم و[12] پای‌تر برخاك نهادم قدری گل به‌پایم باز[13] گرفت و از زیر آن[14] دوالی برهنه شد . من‌جامه بپوشیدم[15] و آن دوال‌بکشیدم همیانی از زیر آن گل بیرون آمد بنگرستم پر بود ؛ برگرفتم و در زیر جامه پنهان کردم و به خانه آوردم[16] (هزار دینار در وی)[17] بود[18] ، به‌سبب آن زر قوّتی‌در نفس من ظاهر شد وبا خدای ـ تعالی[19] ـ عهد کردم که[20] چون‌حال‌من نیکو شود خداوند این‌همیان را طلب کنم و[21] تمامت[22] زر بدو رسانم . و کار خویش [23] را با غریمان قراری بدادم و در دکّان بگشادم و خدای درِ رزق و ربح[24] برمن بگشاد[25] و در مدّت دو سال (سرمایهٔ من)[26] چندین هزار دینار شد و چون موسم حجّ درآمد من تعریف همیان و تعرّف[27] خداوند آن به جای‌آوردم . از هیچ کس نشان آن[28] نیافتم . یك روز بر در دکان نشسته بودم مردی بیامد (با)موی بالیده[29] وحالی بشولیده وجامه‌های خلق[30] پوشیده[31] و اثرفقرو

۱ ـ مجا : قرض خواهان ۲ ـ مجا : شدم ۳ ـ ت : ندارد ۴ ـ مجا ، ت : بکنم ۵ ـ مجا، ت : از او مرا ۶ ـ ت : خبر ۷ ـ ت : ندارد ۸ ـ مجا : برآمدم . ت : نشستم ۹ ـ چاپی : سوزش ۱۰ ـ مجا : نیش ۱۱ ـ ت : کمترك ۱۲ ـ از مجا ۱۳ ـ مجا : ندارد ۱۴ ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا ، ت : در پوشیدم ۱۶ ـ ت : + چون بگشادم ۱۷ ـ مجا ، ت : و در وی هزار دینار زر ۱۸ ـ مجا ، ت : یافتم ۱۹ ـ مجا ، ت : ندارد ۲۰ـ ت : ندارد ۲۱ ـ مجا : + چون بیابم ۲۲ ـ مجا ، ت : + آن ۲۳ ـ مجا: خود ۲۴ـ ت : رنج ۲۵ـ مجا: گشود ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : تعریف ۲۸ـ مجا: ندارد ۲۹ـ مجا، ت : ببالیده . مل: مالیده ۳۰ـ مجا : + و شوخگن ۳۱ـ ت : + و شوخگن و متغیر

اضطرار بروی ظاهر[۱] گمان بردم که مگر از این سایلان خراسانی است قصد آن کردم که درمی[۲] بدهم[۳] او بدانست پشت بگردانید و به‌سرعت هرچه تمامتر برفت. من در شك افتادم و در[۴] عقب او بدویدم (و چون نگاه کردم)[۵] آن بازرگان خراسانی بود که مرا هر سال از او چندانی[۶] منفعت بودی [من][۷] از آن حال متعجّب شدم و گفتم: ای فلان این چه زیّ (و هیأت است)[۸] و ترا چه رسید[۹] و آن مال و منال و خوبی و جمال[۱۰] کجا شد؟ او بگریست و گفت: حدیث من دراز است و حادثهٔ من با نشیب[۱۱] و فراز. من او را به منزل خود بردم و به حمّام فرستادم ودستار[۱۲] ودراعهٔ لطیف[۱۳] در او پوشانیدم و چون ازطعام وشراب و ضیافت و آنچه از لوازم آن باب[۱۴] باشد فارغ شدیم[۱۵] التماس کردم که سبب تغیّر حال و موجب زوال مال‌خود تقریر کند. گفت: حال من در ثروت ونعمت بر تو پوشیده نبود. یك سال بر عادت استعداد آمدن بدین طرف می کردم امیر شهرما مرا گفت: جوهری قیمتی دارم که جز خلیفه را نشاید مقدار کف دستی، آن جوهر به وجه بضاعت با خود ببر و آنجا به خلیفه فروش و نسخهٔ قماش[۱۶] از هرنوع به من داد که به بعضی از بهای آن این قماشات بخر و باقی با نزدیك من آر. بفرمودم تا از پوست همیانی بدوختند و صفت آن همیان که من باز[۱۷] یافته بودم گفتن گرفت و آن جوهر را در میان[۱۸] آن همیان دوختم وهزار دینار (از آن)[۱۹] خود[۲۰] درآن همیان کردم ودر[۲۱] میان بستم و چون به بغداد رسیدم به جزیرهٔ سوق یحیی به دجله فرورفتم و درآب نشستم[۲۲] وچون (از آب بیرون آمدم)[۲۳] (همیان

۱ـ مجا: غالب ۲ـ مجا: + به وی. ت: + چند بدو ۳ ـ مجا، ت: دهم ۴ـ مجا، ت: بر. مل: از ۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت، چاپی: چندان. مل: چندین ۷ ـ اساس: ندارد ۸ ـ ت: صیانست ۹ ـ مجا: رسیده ۱۰ـ مجا: + تو ۱۱ـ مجا، ت: شیب ۱۲ـ ت: + لطیف ۱۳ ـ ت، مل، چا: نظیف ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: شدم ۱۶ـ اساس: قماشه ۱۷ ـ مجا: ندارد ۱۸ ـ مجا، ت: ندارد ۱۹ ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت: بر ۲۲ـ مجا: شدم ۲۳ـ مجا، ت: برآمدم

درآن موضع)[۱] فراموش کردم و (تا دیگرروز)[۲] مرا یاد نیامد چون باخاطرم[۳] آمد به طلب همیان (بدان موضع)[۴] رفتم بازنیافتم و من آن مصیبت برنفس خود آسان گردانیدم (و با خود اندیشیدم)[۵] که قیمت آن جوهر سه هزار دینار (بیش نباشد من سه هزار دینار)[۶] (از آن خود)[۷] به امیر شهر دهم . و برفتم و حجّ گزاردم و چون به شهر خود رسیدم سه هزار دینار (پیش امیر بردم)[۸] و کیفیت واقعه با او شرح دادم . امیر طمع[۹] در تمامت مال من[۱۰] کرد و گفت : قیمت آن جوهر پنجاه هزار دینار است و بفرمود تا مرا بگرفتند و هر مال کـه در تصرّف (داشتم)[۱۱] از ناطق و صامت از من بستد و مرا به انواع ضرب و قید و شکنجه تعذیبها کردند تا برعقار وضیاع و اسباب نیز اشهاد[۱۲] کردم و بدو تسلیم کردم[۱۳] و بعد از آن هفت سال دیگر (محبوس بودم)[۱۴] و در این هفت سال انواع شداید واصناف محن تحمّل[۱۵] کردم تا امسال مردمان شفاعت کردند ومرا اطلاق کردند[۱۶]، وچون خلاص یافتم از شماتت اعدا درشهر[۱۷] خود مقام[۱۸] نتوانستم کرد[۱۹]، روی[۲۰] بدین شهر آوردم[۲۱] (و به[۲۲] نزدیك تو آمدم)[۲۳] تا با تو مشورت کنم که در کدام کار خوض[۲۴] کنم[۲۵] که[۲۶] مالا بدّی به من رسد و محتاج سؤال نشوم . گفتم : ای فلان خدای بعضی از آن[۲۷] مال[۲۸] با[۲۹] تو رسانید و ترا از خلقان بی‌نیاز گردانید[۳۰] .

---

۱ ــ مجا : در آن موضع همیان . ت : برین موضع همیان ۲ ــ ت : دیگر
۳ ــ مجا ، ت : یاد ۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا ، ت : ندارد ۶ ــ مجا : ندارد ۷ ــ مجا : مال . ت : مال خویش ۸ ــ مجا : به امیر شهر دادم . ت : به امیر شهر فرستادم ۹ ــ مجا : ندارد ۱۰ــ مجا : + طمع ۱۱ــ ت : من بود ۱۲ــ چاپی : استشهاد ۱۳ــ ت : فرمود ۱۴ــ مجا ، ت : مرامحبوس گردانید ۱۵ ــ جز اساس : مقاسات ۱۶ ــ مجا : فرمود ۱۷ــ مجا : مقـام
۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ــ مجا : نشستن ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا : آورم
۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ ت : شروع ۲۵ــ مجا : نمایم
۲۶ــ ت : تا ۲۷ــ مجا : ندارد ۲۸ ــ مجا ، ت : + تو ۲۹ ــ ت : به
۳۰ ــ مجا : کرد

آن همیان که تو وصف آن گفتی به نزدیك من است و هزار دینار برگرفته‌ام و با خدای عهد کرده که هر که وصف همیان بگوید[1] با[2] اورسانم. و برخاستم و کیسه‌ای که در وی هزار دینار بود بیاوردم و در پیش او بنهادم. گفت: آن همیان بعینه بر جای هست؟ گفتم: هست. او نعره‌ای بزد و ساعتی بی‌هوش بیفتاد و بعد از آن برخاست و خدای را سجدهٔ شکر بیاورد[3] و گفت: اکنون[4] بفرمای تا آن همیان بیاورند. من (برفتم و)[5] همیان به نزدیك او آوردم. کاردی بیاورد[6] و آستر همیان بشکافت و پاره‌ای یاقوت سرخ مقدار کف دستی از آنجا بیرون کرد[7] چنانکه خانه از شعاع آن روشن گشت[8] و آن خواجه که[9] بدان قانع بود که جامه[10] یاقوت یابد[11] چون آن یاقوت بازیافت[12] مرا بسیار شکر گفت[13] و دعا کرد و به زر هیچ التفات نکرد. گفتم: زر برگیر. سوگندان خورد که بر نگیرم[14] الا مقدار[15] بهای شتری[16] و نفقهٔ[17] بسیار. جهد کردم تا سیصد دینار برگرفت و باقی مرا حلال کرد و استعداد رجوع با خانه، تا کارش انتعاشی[18] یابد. ساختن گرفت و چون رفیقان یافت به‌سرعت تمام برفت. و چون سال دیگر بود[19] باز آمد و حال او در ثروت و نعمت چون[20] سالهای دیگر[21] (شده بود)[22] حکایت کرد که[23] چون از اینجا[24] باز گشتم صورت حادثه با وجوه و اعیان شهر[25] بگفتم و آن یاقوت پاره (بدیشان نمودم)[26] و صورت ماجری (باامیرشهر)[27] عرضه داشتم و از او درخواست کردم[28]

۱ــ ت: + من ۲ ــ ت: به ۳ــ مجا: گزارد ۴ــ مجا: ندارد ۵ ــ مجا: ندارد ۶ ــ ت: خواست ۷ ــ مجا: آورد. ت: گرفت ۸ــ ت: شد ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا: باز یابد ۱۲ــ ت: بازیافتیم ۱۳ــ ت: بگفت ۱۴ــ ت: ندارد ۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ مجا: انگشتری. ت، چاپی: استری ۱۷ــ مجا، ت: وجوه نفقه برنگیرد. ت: وجوه نفقه را برنگیرد ۱۸ــ جز اساس: استقامتی ۱۹ــ مجا: ندارد ۲۰ــ مجا: نزدیك. ت: نزدیك شده بود که در ۲۱ــ مجا، ت: گذشته ۲۲ــ ت: دیده بودم ۲۳ــ ت: ندارد ۲۴ــ مجا، ت: ندارد ۲۵ــ مجا: ندارد ۲۶ــ مجا، ت: بنمودم و از ایشان التماس کردم تا با من به نزدیك امیر شهر آمدند و یاقوت پاره بدو نمودند ۲۷ــ مجا، ت: بروی ۲۸ــ مجا، ت: کردند

تا در حق من شفقت [۱] فرماید . او [۲] (لطف نمود [۳] و آن) [۴] یاقوت پاره (از من) [۵] باز گرفت و فرمود تا هرچه از من گرفته بودند (با من) [۶] دادند و [(برسر آن) [۷] از خاصهٔ خود نیز [۸]] [۹] انعامها فرمود و از من بحلی خواست و من با او دل خوش کردم و حال من باقرار اول شد و با سر [۱۰] تجارت و حرفت خود رفتم و آن همه به برکت امانت و دیانت تو [۱۱] بود .

فصل ـ و عاقل در این حکایت متعظ [۱۲] گردد بدانکه تا تواند گرد ظالمان نگردد و امانت ایشان قبول نکند وهم در اول که [۱۳] تکلیف قبول امانت کنند به لطایف و محاسن عمل در دفع آن بکوشد چه اگر بسیار مشقت تحمل کند ودر تثمیر آن بکوشد و وافر و وافی باز بسپارد [۱۴] منت پذیر آن [۱۵] نباشد [۱۶] و (قیام بدان شرعاً و رسماً) [۱۷] از جملهٔ واجبات شمرند و اگر خللی بدان راه یابد و از گردش ایام عرضهٔ [۱۸] تلف (و هلاك) [۱۹] گردد او را در آن باب خائن و متهم [۲۰] شمرند و به غرامت و ملامت [۲۱] مؤاخذ و معاتب [۲۲] گردانند چنانکه (باامال خراسانی امیر شهر او کرد) [۲۳] و (این نظم از گفتهٔ من موافق این معنی است) [۲۴] :

شعر [۲۵]

لا تقبلنَّ [۲۶] مِنَ الاناسِ وَدیعَةً ... لا سِیَّما مِنْ ظالِمٍ مُتَسلِّطِ

اِنَّ الوَدیعَةَ رُبَّما تُوذی وَقَدْ ... تُلقی الفؤاد خلیط همٍّ مُفرِط

ان صدقوك [۲۷] علی الضیاع فلااقل [۲۸] ... مِن [۲۹] الحیاء و انت غیر مفرط

۱ ـ مجا : شفقه ۲ ـ ت : وی ۳ ـ ت : فرمود ۴ ـ مجا : ندارد
۵ ـ مجا ، ت : ندارد ۶ ـ ت : بازبه من ۷ ـ مجا: ندارد ۸ ـ ت : ندارد ۹ ـ مجا : و از خاصهٔ خود نیز برسر آن ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ چاپی : متیقظ ۱۳ـ مجا ، ت : ندارد ۱۴ـ مجا، ت : سپارد ۱۵ ـ مجا ، ت : ندارد ۱۶ ـ مجا : ندارد ۱۷ ـ مجا : ندارد
۱۸ـ اساس : عرصه ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ ت : متهم و خائن ۲۱ ـ مجا : و به ملامت و غرامت ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ مجا : امیر با خراسانی کرد . ت :آن خراسانی را امیر شهر او کرد ۲۴ ـ مجا : و گفته‌اند . ۲۵ ـ مجا ، ت : العربیة
۲۶ـ مجا: یقبلن ۲۷ـ اساس: صدوقك ۲۸ـ اساس : ندارد ۲۹ـ اساس : اول علی

و ان اتُّهِمْتَ وَ عزّموكَ فقد ترى
مِن بعدِ اعجز من فقير مُبلِط [۱]

وَ لئِن [۲] تؤدّيها سليماً وافياً
لَمْ يشكروا شُكرَ الكريمِ المُقسِطِ

فدَعِ الوَديعة و اتعظْ [۳] بنصيحتي
تنل [۴] السّلامةَ من تعتّب [۵] مُسْخِطِ

الفارسيّة [۶]:

زنهار مکن ز هیچ ظالم
تا بتوانی قبول امانت [۷]

تا متّهم و خجل نگردی
با فرط شهامت و رزانت

گرباز دهی مصون ومحروس
اعزاز نبینی و اعانت

منّت نبود به نزد او هیچ
از راستی تو و دیانت

ور کم گردد نعوذ بالله
گوید که تو کرده‌ای خیانت

آنجا نبود امید اعزاز
وینجا بینی از او اهانت [۸]

در اول اگر قبول نکنی
خود را ز بدش کنی صیانت

دوم ـ آنکه اگر لقطه‌ای بیابد و گم کردهٔ کسی به دست (او افتد) [۹] دندان طمع بدان [۱۰] فرو نبرد و بدان نیت بر گیرد که با خداوند رساند و مال کسان بر دل خود شیرین نکند [۱۱] و روی برخداوند مال چون بازطلبد [۱۲] ترش نکند [۱۳] ویقین داند که حفظ [۱۴] امانت و صیانت ودایع از [۱۵] خصال کرام و شیم اشراف [۱۶] است و گم شده با خداوند رسانیدن ثواب بیشتر است و از سر آن برخاستن برحریصان دشوارتر لاجرم تا کسی را کمال [۱۷] عقل ووفور خرد وعلوّ همّت نباشد بدین خصلت قیام ننماید (چنانکه گفته‌ام) [۱۸]:

شعر [۱۹]

ردُّ الوَديعَة سُنّةٌ مَحمودةٌ
و البِرُّ عِندي ان كَرِدّ الملتقط

---

۱ ـ اساس: مسلط ۲ ـ ت: و این ۳ ـ ت: فاتعظ
۴ ـ مجا، ت: ینل ۵ ـ بجز مجا: تعیب ۶ ـ مجا: ندارد ۷ـ مصراع دوم در چاپی چنین است: هرگز تو قبول هیچ امانت ۸ـ ت: اعانت ۹ـ مجا و ت: اوفتد ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت: نگرداند ۱۲ـ مجا: خواهد
۱۳ـ مجا: ندارد. ت: نگرداند ۱۴ـ ت: + و ۱۵ـ مجا: این ۱۶ـ مجا: اسلاف ۱۷ـ ت: + که ۱۸ ـ مجا: ندارد ۱۹ ـ مجا، ت: العربیة

مالی سداد[۱] طول عمرك یافتی[۲] إنْ کُنتَ من نهجِ الامانة ملتقط

[الفارسیّة)[۳] :

روزی چو باز یابی گم کردهٔ کسی
از راه گم مشو به سلامت بدورسان
از ره فتاده باشی و گم کرده عقل خویش
گر گم شوی ز راه به گم کردهٔ کسان
تأویل کژ مکن که مگر روزی من است
کان رفتن است سوی جحیم از ره پسان[۴]
بر شاهراه شرع رود شاه عقل و علم[۵]
راه پسان[۶] روند خسیسان و ناکسان
گم کردهٔ تو حکمت وعقل است باز جوی
زان سان که مال گم شده جویند این خسان

الحکایة التاسعة من الباب السابع : مردی از اکابر تجّار حکایت کند که سالی از سالها عزیمت زیارت کعبهٔ معظم وحرم محترم کرده بودم و ثروت بسیارونعمت بی‌شمار داشتم، واز آن جمله همیانی داشتم[۷] مقدار سه هزار دینار زر[۸] وجواهر[۹] دروی[۱۰] برمیان بسته بودم، در مرحله‌ای[۱۱] از مراحل بادیه برای قضای حاجت[۱۲] بنشستم و همیان گشاده شد و بیفتاد و (مرا بعد از آن)[۱۳] با یاد آمد که چند فرسنگ (از منزل)[۱۴] رفته بودیم ومراجعت ممکن نبود من آنرا (نزدیك خدای ـ تعالی)[۱۵] ـ ودیعت شمردم[۱۶] و گفتم : چون در طریقی ضایع شد[۱۷] که مقصد[۱۸]

۱ـ ت : سدادك ۲ـ ت : عند مساهات ۳ـ اساس: ندارد ۴ـ اساس: بیان . ت : نشان (از مجا و چاپی تصحیح شد) ۵ ـ مجا : علم و عقل ۶ ـ مجا : غلط. ت : بسان ۷ـ ت : ندارد ۸ـ مجا : + دروی ۹ـ ت : + بسیار ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت : مراحلی ۱۲ ـ ت : حاجتی ۱۳ ـ ت : بعد ازآن مرا ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا ، ت : ندارد ۱۶ ـ مجا، ت : + به نزدیك خدای ۱۷ ـ ت : ندارد ۱۸ ـ مجا : + به . ت : ندارد

مسجد حرام و مشاعر عظام است و مقصود رضای [1] خـدای و زیارت رسـول [2] ـ علیه السّلام [3] ـ حق تعالی [4] به وقت افتقار و حالت اضطرار عوض بدهد [5] و فوات [6] آن مال (چندان اثر بر دل من) [7] نکرد و از کثرت ثروت در حال من هیچ خلل با دید [8] نیامد و چون حج [9] اسلام [10] بگزاردم و با وطن رجوع کردم روزگار بر عادت خود بی‌وفایی آغاز نهاد و درهای حوادث و بلیّات برمن بگشاد و محن (متواتر و متتابع) [11] گشت و وقایع متراکم و متوالی [12] شد و از آن‌همه مال ومنال و جاه و جمال هیچ نماند و آن ثروت به قلّت وآن عزّت به‌مذلّت [13] بدل گشت و از خجالت اولیا و شماتت اعدا وزوال مال و ظهور اختلال ازوطن آواره و در سفر عاجز و بیچاره [14] شدم [15]. [بیت] [16] :

در دور چو پرگار به سر می‌گشتم — دلتنگ چو نقطه در سفر می‌گشتم

چون دولت و اقبال ز بی اقبالی — در محنت و رنج در بدر می‌گشتم

درآن سرگشتگی شبی به دیهی رسیدم و عورتی که داشتم با من بود و از مال [17] دنیا [18] دانگی و نیم نقره بیش [19] نداشتم وشبی تاریك بودوبارانی‌سخت می‌بارید کاروانسرایی خراب درآن دیه بود درآنجا رفتم و آن عورت [20] حامله بود در آن خرابه بار بنهاد و هزار خروار بار از آن بار نهادن [او] [21] بر دل [22] من نشست و مرا گفت [23] : ای فلان همین ساعت جان ازتن من [24] بیرون شود [25] (بیرون رو) [26] و چیزی طلب کن که [27] من (اندکی بدان قوّت) [28] یابم [29] (و اگر نه همین لحظه

۱ـ ت : رضا ۲ـ مجا : پیغامبر ۳ـ مجا : صلی الله علیه و علی آله وسلم
۴ ـ مجا : خدای ۵ ـ مجا ، ت : دهد ۶ ـ اساس : فوت ۷ ـ مجا، ت : بردل من چندان اثر ۸ ـ مجا : پدید ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ ت : متتابع و متواتر ۱۲ ـ مجا : متتالی ۱۳ ـ ت : بذلت
۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : شده ۱۶ـ اساس : ندارد ۱۷ـ مجا : ندارد
۱۸ـ مجا : دنیائی . م و چاپی : دنیوی ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا : زن ۲۱ـ اساس : ندارد ۲۲ـ ت ، م وچاپی : گردن ۲۳ـ ت : وگفت : مرا ۲۴ـ ت : ندارد
۲۵ـ مجا:می‌شود ۲۶ـ مجا : برخیز ۲۷ـ مجا : تا ۲۸ـ مجا : اندك قوتی ازان . ت : بدان اندکی قوت ۲۹ـ مجا : بیابم

هلاك شوم)[۱] . من[۲] درآن تاریکی و باران[۳] افتان و خیزان چون انگشت وقت حساب و خردرخلاب به در دکّان بقالی[۴] رفتم و بسیار تضرّع و زاری نمودم تا در بگشاید[۵] و بدان دانگی[۶] و نیم نقره قدری روغن[۷] و حلبه[۸] بجوشانید و در غضاره‌ای[۹] کرد و به من داد . من باز گشتم و (چون نزدیك)[۱۰] کاروانسرای رسیدم[۱۱] پایم بلغزید و بیفتادم وغضاره[۱۲] بشکست وآنچه[۱۳] در وی[۱۴] بودبریخت و چندان رنج به[۱۵] دل[۱۶] من رسید که با آن همه محنتها در همه عمر نرسیده بود و (من)[۱۷] اززندگانی خود[۱۸] سیرشدم وازغایت ضجرت واندوه[۱۹] بایستادم[۲۰] وطپانچه بر روی می‌زدم و می گریستم وفریاد می کردم. درآن نزدیکی‌سرایی بوددیوارهای بلند بر کشیده ومنظره‌های خوب افراشته ، مردی سرازدریچه‌ای[۲۱] (ازآن)[۲۲] فرو[۲۳] کرد و بانگ بر من زد که[۲۴] این چه فریاد و غلبه است خواب بر ما[۲۵] منغص[۲۶] کردی و عیش برما[۲۷] بشورانیدی[۲۸] . من قصّهٔ خود با اوشرح دادم. گفت : این همه شغب[۲۹] وبکا برای دانگی[۳۰] ونیم نقره است ومرا سخن سرد[۳۱] گفت . محنت من اگرچه[۳۲] درجهٔ کمال داشت ازآن سرزنش او زیادت گشت و اندوه من اگرچه از حدود و غایات تجاوز پذیرفته بود به واسطهٔ توبیخ او افزون شد . گفتم : ای

---

۱ ــ مجا : ندارد   ۲ ــ ت : و من   ۳ ــ ت : بار افتادن   ۴ ــ مجا : بقال   ۵ ــ ت : بگشاد   ۶ ــ ت : دانگ   ۷ ــ ت : + زیت
۸ ــ اساس : حله   ۹ ــ اساس ، مجا ، ت ، ح : عصارة . چاپی : سکره . (از م تصحیح شد)   ۱۰ ــ مجا ، ت : و خواستم که با آن   ۱۱ ــ مجا ، ت : خراب روم و چون به نزدیك کاروانسرا رسیدم .   ۱۲ ــ جز (م) : عصاره . چاپی : سکره   ۱۳ ــ مجا : هرچه   ۱۴ ــ مجا : دران . ت ، م : درو   ۱۵ ــ ت : بر   ۱۶ ــ مجا : ندارد   ۱۷ ــ اساس : ندارد   ۱۸ ــ ت : ندارد   ۱۹ ــ مجا ، ت : اندوه و ضجرت   ۲۰ ــ ت : باستادم   ۲۱ ــ ت : + ازدریچهای آن سرا
۲۲ ــ مجا : ندارد   ۲۳ ــ مجا ، ت : بیرون   ۲۴ ــ مجا ، ت : و گفت   ۲۵ ــ م و چاپی : من   ۲۶ ــ سایر نسخ : حرام   ۲۷ ــ م و چاپی : من   ۲۸ ــ مجا ، ت ، م و چاپی : منغص گردانیدی   ۲۹ ــ اساس و ت : شنعت   ۳۰ ــ ت : دانگ
۳۱ ــ ت : سخت   ۳۲ ــ ت : + در

فلان خدای می‌داند که این قدر مال را[1] نزدیك من وزنی نیست امّا مرا برخود[2] وزن[3] و فرزند[4] (رحم می‌آید)[5] که از گرسنگی بخواهند مرد[6] و سوگندان یادکردم که درفلان سال به حجّ رفته بودم و نعمتی بسیار داشتم و در فلان موضع[7] همیانی که مقدار سه هزار دینار زر و جواهر (و یواقیت)[8] (در آنجا بود)[9] از من گم شد. در آن هیچ[10] تفکّر نکردم و فوت آنرا بر دل من هیچ اثر نبود وامروز ضرورت و درویشی و درماندگی مرا بدین پایه[11] رسانیده است که برای[12] دانگی[13] و نیم نقره این همه نوحه و زاری می‌کنم. از خدای ـ تعالی[14] ـ بترس و[15] عافیت و سلامت[16] خواه و مرا چندین سرزنش مکن و محترز (باش)[17]، (به چنین)[18] بلا[19] گرفتار نشوی. آن مرد چون این سخن بشنید گفت: چگونه همیانی بود که از تو گم شد. من دیگر بار با سر گریستن (شدم)[20] و گفتم: آن بسنده[21] نبود[22] که چندین سخن سرد گفتی (و سرزنش کردی)[23] اکنون افسوس میداری واستهزامی کنی[24]، چه فایده باشد مرا از صفت همیان گفتن و چندین سال است که ضایع شده است[25]. برخاستم و برفتم و چون گامی چند برفتم آن مرد از سرا بیرون آمده بود و مرا آواز می‌کرد[26] که بیا[27] بستان باز گشتم. گفتم: مگر صدقه‌ای[28] می‌دهد[29]. مرا بگرفت و گفت: البتّه رها نکنم که[30] بروی تا

۱ــ ت: + به ۲ــ مجا و ت: خویش ۳ــ ت: ندارد ۴ ــ ت: + و فرزند خویش و برزن ۵ ــ مجا: ندارد ۶ ــ مجا، ت: + رحمت می‌آید ۷ ــ مجا، ت، م: منزل ۸ ــ ت: ندارد ۹ ــ مجا: ندارد ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا: بدینجا. ت: بدانجا ۱۲ــ مجا: بران ۱۳ــ ت: دانگ ۱۴ــ ت، ندارد ۱۵ــ مجا، ت: + و ازوی ۱۶ــ م و چاپی: سلامت وعافیت ۱۷ــ اساس: ندارد ۱۸ــ مجا، ت: همچنین ۱۹ــ مجا: بلا که ت: ببلای من گرفتار شده‌ام. ت: به‌بلای مبتلا و ۲۰ــ اساس: ندارد ۲۱ــ ت: پسنده. م وچاپی: پسندیده ۲۲ــ ت، م: بود. ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ ت: + و ۲۵ــ مجا: + و ۲۶ــ ت: می‌داد وگفت بستا ۲۷ــ ت: + و ۲۸ــ ت: صدقه ۲۹ ــ ت: می‌دهی ۳۰ ــ مجا: تا

آنگاه[۱] که[۲] صفت همیـان با من شرح دهی . (به جهت) [۳] خلاص خـود[۴] (از او) [۵] صفت همیان بگفتم[۶] و چون فارغ شدم به سرای[۷] در رفت ومرا گفت : در آی و پرسید که زن وفرزند تو کجاست ؟ گفتم : به فلان‌کاروانسرای . غلامان بفرستاد تا ایشانرا بیاوردند و در سرای حرم بردند وبفرمود تا اهل حرم به تعهّد ایشان قیام نمایند و آنچه آن[۸] طفل و مادر (او را درآن حالت) [۹] به کار آید[۱۰] ترتیب کنند[۱۱]، وپیراهن وایزار پائی[۱۲] سپید[۱۳] و جبّهٔ برد بیاورد و درمن پوشانید و مرا به حمّام فرستاد. و[۱۴] چون[۱۵] بامداد برخاستم خود را در رفاهیّتی هر چه تمامتر و آسایشی هرچه[۱۶] کاملتر یافتم و گفت : روزی چند اینجا باش تاعورت[۱۷] روی به صحّت نهد[۱۸]. مدّت[۱۹] ده روز آنجا بودم ، هرروز ده دینار[۲۰] (و بیست دینار)[۲۱] به من دادی و من از بسیاری لطف او باآن همه[۲۲]سرزنش و استهزاکه[۲۳] اوّل کرد متحیّر بماندم . بعد از آن گفت : چه کار توانی کرد وچه پیشه‌داری؟ گفتم : مردی بازرگان بوده‌ام[۲۴] و درخرید و فروخت مرا بصارتی[۲۵]باشد. گفت : ترا سرمایه‌ای[۲۶] بدهم تا به شرکت من خرید و فروخت می‌کنی[۲۷] . گفتم : فرمان تراست. دویست دینار زر بیاورد و به من داد و گفت : همین جای[۲۸] بیع و شرا[۲۹] کن[۳۰] از آن[۳۱] خوشدل شدم و زر[۳۲] بستدم و برآن تجارت می‌کردم و بعد ازچند روز سودی که حاصل بود بیاوردم و پیش او بنهادم و چون تمامت حال من او را

۱ــ مجا، ت :آنگه ۲ــ ت : ندارد ۳ــ مجا، ت : ندارد ۴ــ ت ، م : خویش . مجا : + ندانستم الا آنکه ۵ ــ مجا : ندارد . ت : + چارهٔ دیگر ندانستم الا آنکه ۶ ــ مجا : باز گفتم . ۷ ــ مجا : سرا ۸ ــ مجا : ندارد ۹ ــ مجا : را ۱۰ــ ت : باید ۱۱ــ مجا : دهند . ت ، م : سازند ۱۲ــ مجا ، ت : ایزار پای ۱۳ ــ مجـا : ندارد . ت ، سفید ۱۴ ــ مجـا : ندارد ۱۵ــ مجا ، ت : ندارد ۱۶ــ ت : هرچند ۱۷ــ مجا : + تو ۱۸ــ مجا، ت:آرد ۱۹ــ مجا: ندارد ۲۰ــ اساس: ندارد ۲۱ــ ت : ندارد ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ ت : + در ۲۴ــ مجا ، بودم ۲۵ــ ت : بصارت ۲۶ــ ت : سرمایه ۲۷ــ ت :کنی ۲۸ــ مجا: هم اینجا . ت : اینجا ۲۹ــ ت : شری ۳۰ــ مجا، ت: می کن ۳۱ــ مجا : من . ت ، من از ان ۳۲ــ مجا ، ت : و آن زر

معلوم شد در خانه رفت[۱] و همیانی (بیاورد و)[۲] پیش من بنهاد[۳]. نگاه کردم آن همیان بود که (در راه حجّ)[۴] از من بیفتاده[۵] بود. از[۶] غایت شادی[۷] صفرا[۸] کردم[۹] چون با هوش آمدم گفتم: ای فلان تو فرشته‌ای از فریشتگان خدای[۱۰] ـ تعالی[۱۱] ـ یا پیغمبری[۱۲] از پیغمبران[۱۳] او. گفت[۱۴]: من آدمی‌ام که[۱۵] چندین سال است تا به محنت نگه داشت[۱۶] این[۱۷] مبتلا ام. همان شب که نشان همیان با من شرح دادی خواستم که درحال همیان با تو رسانم ترسیدم که ازشادی زهره ات بطرقد و هلاك شوی پراکنده[۱۸] هر روز ده دینار و بیست دینار به تو می‌دادم وهمچنین‌دویست دینار ازمال خود به[۱۹] وجه قرض دادم[۲۰] اکنون همیان[۲۱] برگیر[۲۲] و مرا بحل کن. من مهر از همیان برگرفتم و زر او با او[۲۳] دادم و اورا شکر[۲۴] کردم[۲۵] (ودعا گفتم)[۲۶] و استعداد راه بساختم[۲۷] و با ولایت خود رفتم و حال من بعد از آن هر روز[۲۸] نیکوتر شد[۲۹].

فصل ـ مرد باید که در میان ثروت و نعمت[۳۰] وحال جاه ومکنت پیوسته از زوال وانتقال خائف و محترز باشد و[۳۱] ممکن بود[۳۲] که آن روز که ایمن‌تر باشد و آن ساعت که خود را ممکن‌تر شمارد وآن لحظه که دولت کاملتر بیند دولت به محنت و شادی به غم وغنا به فقر مبدل گردد چنانکه آن بازرگان را، واین‌ابیات از گفتهٔ من ملایم این معنی است. العربیّة:

---

۱ ـ مجا، ت: + و بیرون آمد ۲ ـ مجا: ندارد ۳ ـ مجا: نهاد
۴ ـ ت: ندارد ۵ ـ مجا: افتاده ۶ ـ مجا: من از. ت: مرا از ۷ ـ مجا: + بیهوش شدم ۸ ـ ت: ندارد ۹ ـ ت: ندارد ۱۰ ـ ت: خـدائی
۱۱ ـ ت: ندارد ۱۲ ـ ت، پیغامبری ۱۳ ـ ت: پیغامبران ۱۴ ـ مجا: نه که. ت: نی ۱۵ ـ مجا: ندارد ۱۶ ـ ت، م و چاپی: نگاهداشت ۱۷ ـ مجا: + همیان ۱۸ ـ ت: پراکنده وبتدریج ۱۹ ـ مجا: در ۲۰ ـ مجا، ت: ندارد ۲۱ ـ مجا: ندارد. ت: + خود ۲۲ ـ ت: بگیر ۲۳ ـ مجا: باز ۲۴ ـ مجا: شکرها ۲۵ ـ مجا: گفتم ۲۶ ـ مجا: ندارد ۲۷ ـ ت: ساختم ۲۸ ـ ت: ندارد ۲۹ ـ مجا، ت: ندارد ۳۰ ـ مجا: نعمت وثروت
۳۱ ـ مجا: ندارد. ت: که ۳۲ ـ مجا، ت: باشد

المالُ ینفیه[۱] عاهاتٌ و آفاتُ — و دین دینك و الدُنیا مُنافاتُ
کَمْ زُمْرَةٍ[۲] حصّل الدهرُ المنی لَهُم — و انّهم بعد تحصیل المنی فاتوا
قال النبیُّ ذَرُوا الدنیا و نعمتَها[۳] — تلكَ النصیحَةُ منْهُ منْ وعی[۴] هاتوا
تذرك[۵] ان لَمْ تذرها خُذْبِها[۶] عجْلاً — مِنْ قَبْلِ آن سلبتها منْكَ عاهات[۷]
(وسابِق الموتَ فی الاذفاق مُبتدِراً — وَلا تؤَخِّرْ ففی التأخیر آفاتُ)[۸]

الفارسیّة:

هر که مغرور جاه و مال بود — بی شك از حرص پایمال بود
(خرد[۹] از دهر گربه درانبان)[۱۰] — سگ چو با نفس درجوال بود
هر که در زیر چیزکی[۱۱] دارد — همچونی[۱۲]پشت[۱۳]خم‌چودال‌بود
وانکه همچون الف ندارد هیچ — چون الف لازم کمال بود
تو ز دولت ثبات امید مدار — که از او این طمع محال بود
همه[۱۴] ز افات پایمال شود — گرچه بسیار جاه و مال بود
هربنا را[۱۵]که هست محکمتر[۱۶] — پس از احکام اختلال بود
باحضیض[۱۷]است‌اوج[۱۸]وهرشرفی — که بود در پیش زوال[۱۹] بود
هم بروی‌شود و بال و عقاب — با عقاب ارچه پر و بال بود
صبح را شام در عقب باشد — روز را از شب انتقال بود
ماه را گرچه دیده‌ای شب بدر — در محاقش نگر چه حال بود
آفتـاب منیـر را در اوج — هم پس از استوا زوال بود
سبزه از یك سموم زرد شود — گرچه سر سبز و با جمال بود

---

۱ ـ ت: نفسه ۲ ـ ت: زهره ۳ ـ ت: لنعیتها ۴ـ مجا: و غن
۵ ـ مج: تدرك ۶ ـ مجا: جذبها ۷ ـ ت: عاهاتوا ۸ ـ ت: ندارد
۹ـ مجا: خرذ ۱۰ـ مصراع درچاپی: خرده از دهر به‌که در انبان ۱۱ـ مجا: خیرگی ۱۲ـ ت: همچوبی. چاپی: همه دم ۱۳ـ ت: پست و ۱۴ـ ت: هم
۱۵ـ مجا: هر بنائی ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ اساس: حضیضی ۱۸ـ مجا، ت: ندارد ۱۹ـ مجا، ت: وبال

زندگی راست مرگ اندر پی ور چه عمری[1] هزار سال بود
رو جلال از بقا امید ببر که بقا وصف ذوالجلال بود[2]

و دوم ـ آنکه اگرچه مرد در بلیتی باشد که ورای آن محنتی تصوّر نتوان کرد و اسباب فقر و اختلال چنان دست در یکدیگر داده باشد[3] کـه کوه با آن پایدار نتواند بود در[4] فرج و خلاص[5] امید منقطع نگرداند که هر که[6] حادثهٔ او سخت تر باشد و او از نجات نا امیدتر خدای لطیفه‌ای[7] سازد که شب[8] محنت او به روز دولت بدل گردد چنانکه آن بازرگان را ودر این ابیات شمّه‌ای از این معنی هست . العربیّة :

الدَّهْرُ یجرح لکنْ بَعْدَ و یاسوا وَ حالُ ایوب فیما قُلْتُ مقیاسُ
لاتَبتَئِسْ فِی الدَّواهی وانتظر فرجاً اَللّهُ یُنجیکَ لا خِضر و اِلیاسُ
وَلا تَکُنْ آیِساً[9] کَشْفَ الشَّدایدِ قَدْ یَزیدُ فی الهمِّ یَوْمَ المِحْنَةِ الیاسُ[10]

الفارسیّة :

صبر کن در بلا که صابر را صبر مستجلب ظفر باشد
اول صبر گرچه چون صبر است شکر کن کاخرش شکر باشد
شب غم گرچه دیر یاز[11] بود صبح شادیش بر اثر باشد
سود پیش آورد چو در نگری سفری کاندرو خطر باشد
بدر کی گردد آن هلال ضعیف چند گه گرنه در سفر باشد
زخم خایسك و تاب آتش تیز تیغ را قوّت گهر باشد
باز را گرچه چشم بردوزند مدتی، زان کیش[12] ضرر باشد

۱ــ چاپی: عمرش ۲ ــ م ، ح : بیتهای عربی و فارسی را ندارد (نسخ چاپی هم فقط برخی از ابیات فارسی را دارد) ۳ ــ ت : باشند ۴ــ ت : و از فرج ۵ ــ مجا : اخلاص ۶ ــ ت : در هرحالتی که ۷ ــ مجا : لطیفه ۸ــ ت : سبب ۹ ــ ت : الیا (بی‌نقطه) ۱۰ــ مجا : الناس . ت : (بی‌نقطه) ۱۱ــ ت و چاپی : دیرباز ۱۲ــ در اصل کنش

پای بر دست شه نهد ز شرف[1] پس از آنچون عدوشکرباشد
بهر صحّت دوای بیماران شربت تلخ (ونیشتر)[2] باشد
[باغبان چون به دهره پیراید شاخ را زو امید بر باشد][3]
خوشتر آید[4] بهار اندر پی هر زمستان که سخت‌تر باشد
دردی ارچه‌درخت‌بی‌برگ‌است[5] در خزانش بسی ثمر باشد
[کوزه بر دست جای کی یابد گل او گرنه پی سپر[6] باشد][7]
سخت دل همچو آهن[8] است فلك زان گهی تیغ وگه سپر باشد
سخته[9] و پاك کی شود هرگز گرنه در بوته سیم و زر باشد
گر کله رفت ازسرت‌خوش‌باش کم نیاید کله چو سر باشد
عاقبت بیشتر به خیر بود گرچه میل[10] بشر به شر باشد

الحکایة العاشرة من الباب السابع : عبقسی[11] حکایت کند[12] که در بغداد در همسایگی[13] من جوانی بود از خاندان مجد و شرف ودودمان فضل وکرم ، و آبا و اجداد او از افاضل کتاب و اشراف و اصحاب دواوین بودند و نعمتی فاخر و مالی وافر او را از پدر میراث ماند . او آن مال را با زنان مطرب[14] و مردان[15] شاطر و حریفان ظریف و ندیمان کریم به (سماع وشراب)[16] و آنچه از لوازم آن باشد صرف کرد چنانکه از آن مال موروث قلیل و کثیر هیچ نماند و احتیاج و افتقار بدان ادا کرد که می‌فرمود تا سرای اونقض[17] می‌کردند[18] و[19] چوب و در[20] و آجر می‌فروختند[21] و بیرون[22] از[23] یك[24] خانه که در[25] آن نشسته بود هیچ نماند

۱ـ ت : ظفر ۲ ـ مجا : بیشتر ۳ ـ اساس : ندارد ۴ ـ ت : آرد
۵ ـ ت : بی برگشت ۶ ـ مجا : بی سیر ۷ ـ اساس : ندارد ۸ ـ مجا : آهنی ۹ـ مجا ، ت : بخته ۱۰ـ مجا : مثل ۱۱ـ اساس : عتیقی . مجا : عبقنی . ت : عبقینی . م ، ح و چاپی : عنصری (از متن عربی تصحیح شد) ۱۲ ـ مجا : کردیة ۱۳ـ مجا : همسایة ۱۴ ـ مجا ، م و چاپی : مطربه ۱۵ ـ ت : مردمان ۱۶ـ مجا : به شراب و سماع ۱۷ ـ مجا : خراب ۱۸ ـ ت : کردند ۱۹ـ مجا: + درو ۲۰ـ مجا، ت : + خشت ۲۱ـ ت : می‌فروخت ۲۲ـ مجا: بجز. ت : به بیرون ۲۳ـ ت: ندارد ۲۴ـ مجا:+در ۲۵ـ ت: + زیر

و [۱] دوستان و حریفان و همنشینان ترك مجالست و موافقت[۲] او کردند. از جملهٔ آن جماعت که حریف شراب او بودند یکی حکایت کرد (که) [۳] بعد از آن که مدتی بود تا [۴] از صحبت او اعراض کرده بودم و از معاشرت او [۵] انقباض نموده به نزدیك [۶] او رفتم [۷] و وسط [۸] شتا و غایت قوت سرما بود او را یافتم تنها [۹] در [۱۰] خانهٔ خراب خفته و پارهٔ پنبه کهنه که حشو نهالی[۱۱] بود بی‌غلافی [۱۲] درزیر افکنده و همچنین[۱۳] پاره‌ای [۱۴] بر زبر[۱۵] پوشیده. مرا آن [۱۶] حالت او در[۱۷] رقّت آورد و بروی شفقت آمد. گفتم : چگونه‌ای ؟ گفت : چنین که (مشاهده می‌کنی) [۱۸] . گفتم : هیچ حاجت [۱۹] داری ؟ گفت [۲۰] : به اسعاف آن قیام خواهی نمود؟ گفتم: آری، وپنداشتم که به جهت اخراجات و نفقه چیزی [۲۱] خواهد طلبید [۲۲] . گفت: حاجت من [۲۳] آنست که مرا به نزدیك[۲۴] فلان زن مطربه[۲۵] بری تا اورا(بازبینم)[۲۶]، و گریستن آغاز نهاد. و این زنی‌بود که آن جوان بروی عشق آورده بود و تمامت مال و منال و ثروت و نعمت [۲۷] بروی خرج کرده . من بروی ببخشودم و در حال به خانهٔ خود رفتم و دستی جامه بیاوردم و در او پوشانیدم [۲۸] و [۲۹] به حمّام بردم تا [۳۰] سر و تن بشست و [۳۱] طعام و شراب و بخور پیش اونهادم [۳۲]؛ و چون از آن فارغ شد[۳۳] او را به نزدیك [۳۴] این مغنیّه بردم و چون مغنّیه او را بدان [۳۵] حالت

۱ ـ مجا : ندارد ۲ ـ ت ، م : مؤانست ۳ ـ از (ت) افزوده شد ۴ ـ مجا ، که ۵ ـ ت : با او ۶ ـ مجا : به نزد ۷ ـ ت : در رفتم ۸ ـ مجا: + قوت . م و چاپی ، + فصل ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت : + آن ۱۱ ـ مجا : + بوده ۱۲ ـ مجا : بی غلاف . ت : + و ابره ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ ـ مجا ، ت : پاره ۱۵ ـ ت : زیر ۱۶ ـ ت : بر ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ مجا : می بینی ۱۹ـ ت : حاجتی ۲۰ـ ت : + اگر باشد ۲۱ ـ مجا ، ت : چیز ۲۲ ـ ت : طلبیدن ۲۳ ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا: نزد ۲۵ـ مجا، ت : مطرب ۲۶ـ ت : ببینم ۲۷ـ مجا: نعمت و ثروت ۲۸ـ مجا : پوشیدم ۲۹ ـ مجا ، ت : + او را ۳۰ ـ مجا : و ۳۱ـ مجا : + بعد از آن به خانهٔ خودبردم . ت : + به‌خانهٔ خود بردم ۳۲ـ ت : بنهادم ۳۳ـ مجا : شدم ۳۴ـ مجا : به نزد ۳۵ـ ت : بران

بدید شك نکرد که حال او قوامی پذیرفته است و کار او نظامی یافته و به‌همه حال او را تحفه‌ای [۱] و هدیه‌ای[۲] آورده باشد. اورا بنشاند [۳] و به [۴] انبساط‌تمام[۵] استقبال نمود و از حال او پرسیدن گرفت . من مصدوقهٔ حال او [۶] چنانکه بود با او[۷] تقریر کردم تا آنجا رسیدم که جامه ها (از آن اونیست) [۸] که پوشیده است [۹]. چون بر کیفیت ماجری وقوف [۱۰] یافت (در حال او را) [۱۱] گفت برخیز و بیرون رو [۱۲] پیش از آنکه خواجهٔ من بیاید و (ترا ببیند و) [۱۳] چون چیزی نیاورده‌ای با من خصومت کند و گوید او را چرا راه دادی[۱۴]، برخیز و بیرون رو تا من بربام‌آیم و[۱۵] با تو سخن[۱۶] گویم[۱۷]. بیرون‌آمد و منتظر بنشست تا او بر بام آمد [۱۸] . ناگاه آن (خبر داشت) [۱۹] که کاسهٔ سکبای سرد شده بر سر او ریختند . آن جوان از سردی آن حرکت چون یخ بفسرد [۲۰] و از زشتی آن حالت به دست و پای بمرد و خوار و خجل و حیران [۲۱] برخاست و به های های بر خود بگریست و گفت : ای فلان محنت من بدان حد[۲۲] رسید که بدین صفت مذلّتی نیز کشیدم[۲۳] وچنین[۲۴] خواری بدیدم ، ترا [۲۵] گواه می کنم که از صحبت نابکاران و فریب بدکاران توبه کردم و تا مرا زندگانی باشد بیش [۲۶] گرد این طایفه نگردم . من بر او [۲۷] طنز و افسوس [۲۸] کردم[۲۹] و گفتم اکنون توبه[۳۰] می کنی که بر هیچ معصیت قدرت‌نداری وتوبه چه سوددارد دراین‌حالت که تویی؟ و او را با خانه‌بردم وجامهٔ خود[۳۱] ازاو[۳۲]

۱ـ مجا،ت : تحفه　۲ـ ت : هدیه　۳ ـ ت : بساط . چاپی : به بشاشت
۴ ـ ت :ندارد　۵ ـ مجا ، ت : + او را　۶ ـ ت : ندارد　۷ ـ مجا: ندارد
۸ ـ مجا : ندارد . ت : ازآن منست .　۹ ـ مجا: + ازآن او نیست　۱۰ـ ت:
خبر　۱۱ـ ت : ندارد　۱۲ـ ت : روید　۱۳ـ ت : ندارد　۱۴ـ ت :
داده‌ای　۱۵ـ مجا ، ت : + و از بام　۱۶ـ مجا : سخنی　۱۷ـ مجاوت :
+ برخاست و　۱۸ـ مجا ، ت : آید　۱۹ـ چاپی : کنیزك را بی‌حفاظی بر آن
۲۰ـ ت : سرد شد　۲۱ـ ت : + و بی‌دل　۲۲ـ مجا : ندارد　۲۳ـ مجا:
بکشیدم　۲۴ـ مجا ، ت : و جنس این　۲۵ـ مجا : + و خدای را . ت : +و
خدا را　۲۶ ـ ت : ندارد　۲۷ ـ مجا ، ت : وی　۲۸ ـ مجا ، ت : کردن
۲۹ـ مجا ، ت : گرفتم　۳۰ـ مجا : توبت　۳۱ ـ ت : خویش　۳۲ ـ مجا : وی

بیرون کردم و او دیگر بار در آن میان [۱] پنبه شد [۲]. و مدت سه سال برآمد که از او [۳] هیچ خبر نداشتم [۴] تا یك روز به [۵] باب اللطّف [۶] ایستاده [۷] بودم غلامی طرقّوا طرقّوا می‌زد وسواری در پی او می‌آمد [۸]. نگاه کردم آن جوان را دیدم بر مرکبی[۹] را هوار نشسته وزین و لگامی[۱۰] پاکیزه بر وی نهاده و جامه‌های نیکو پوشیده. من حالی بروی سلام کردم و رکاب[۱۱] او ببوسیدم وخدای را براصلاح[۱۲] حال او شکر گفتم [۱۳] و سبب آن از او پرسیدم. گفت: حمد و ثنا [۱۴] خدای را ـ جلّ جلاله[۱۵] ـ بر کرامت و لطفی که ارزانی داشت[و]مرا بفرمود[۱۶] که موافقت کن و به وثاق [۱۷] ما آی [۱۸]. چون به سرای[۱۹] او رسیدم [۲۰] همان سرای اوّلین را دیدم مرمّت‌فرموده وعمارت‌کرده ودیوارها به گچ و صاروج بیندوده ودومجلس در مقابل [۲۱] یکدیگر [۲۲] معمور گردانیده و خزاین ومستراحات ومطابخ‌را عمارت فرموده و باقی خانه‌ها را صحن فراخ [۲۳] راست کرده و سرای پاکیزه و خوش گشته الاّ آنکه چندان متکلّف[۲۴] نبود که بار اوّل، و مرا درحجره‌ای بردفرشهای خوب انداخته و (در آن سرای [۲۵]) [۲۶] سه [۲۷] غلام دیدم که هر غلامی را بدو خدمت [۲۸] از خدمتهای سرای[۲۹] منصوب [۳۰] کرده بود [۳۱]، و خادمی را [۳۲] که از آن پدرش‌بود برحرم قیّم گردانیده و پیری دیگر[۳۳] صالح وشایسته را دربانی‌فرموده،

---

۱ ـ مجا، ت: در میان آن ۲ ـ مجا، ت: + و از پیش او بیرون آمدم ۳ ـ مجا: وی ۴ـ مجا: نیافتم ۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت: الطاف ۷ـ ت: استاده ۸ـ ت: + در آن سوار ۹ـ مجا، ت: مرکب ۱۰ـ مجا: لگام ۱۱ ـ مجا، ت: ران ۱۲ ـ ت: صلاح ۱۳ ـ مجا: کردم. ت: گزاردم ۱۴ـ مجا، ت: شکر و حمد ۱۵ـ مجا، ت: ندارد ۱۶ـ مجا: فرمود ۱۷ـ مجا: سرای ۱۸ـ مجا: + من در پی‌او برفتم. ت: + من‌فرا پی او داشتم ۱۹ ـ مجا: سرا ۲۰ ـ ت: رسید ۲۱ ـ مجا، ت: برابر ۲۲ـ ت: + دران ۲۳ـ ت: + و ۲۴ـ مجا: بتکلف ۲۵ـ مجا: سرا ۲۶ ـ ت: ندارد ۲۷ ـ ت: دو ۲۸ ـ چا: به خدمتی ۲۹ ـ ت: سرا ۳۰ـ ت: منسوب ۳۱ـ مجا: ندارد ۳۲ ـ مجا، ت: نیز ۳۳ ـ مجا: ندارد

و دو سرهنگ بر در سرامرتّب کرده [۱] و وکیلی [۲] برای خرید و فروخت معیّن گردانیده. پس درآن حجره بنشستم [۳] . اول میوه بیاوردند نه اندك (ونه)[۴] بسیار بر طبقهای میانهٔ پاکیزه امّا کم تکلّف . بعد از آن خوانی [۵] نظیف [۶] بیاوردند و آشهای لطیف بر وی نهاده چنانکه [۷] اسراف و تبذیر[۸] نباشد [۹] و چنانکه[۱۰] به بخل وتقصیر منسوب نکنند. وچون طعام بخوردیم لحظه‌ی به آسایش و خواب مشغول شد و پرده ببستند و مشمومات ورياحين بیاوردند و بنهادند. چون ازخواب بیدار شد وضوساخت وفرض وقت بگزارد، و عود سوز بیاوردند و (برای اوپاره‌ای)[۱۱] عود مجمری[۱۲] برآتش نهادند (و برای ما پاره‌ای عود مطری)[۱۳] وطبق بیاوردندو صراحی‌شراب مطبوخ انگوری بروی به‌غایت نیکو وبه‌جهت مانبید تمربیاوردند. گفتم : این‌چه ترتیبها است که پیش از این‌عادت نداشتی ؟گفت: ترك سخن گذشته کن و بدان مشغول باش که امروز در آنیم. و به سماع و شراب و لهـو و تماشا مشغول شد و من با او مساعدت نمودم و از پس پرده سه کنیزك در غایت جمال و نهایت کمال که هریك از ایشان از آن مغنیّه که با او [۱۴] ائتلاف کرده بود (واز او [۱۵] آن استخفاف دیده) [۱۶] بهتر بودند [۱۷] و سماعی در غایت خوشی و نهایت دلکشی با ایقاع و اوزان [۱۸] اصول و نقرات و نغمات متناسب آغاز نهادند چنانکه من هرگز بیرون پرده سماعی دلگشاتر و در پرده‌تر از آن نشنوده بودم و بیم آن بود که پرده بر من بدردو چون آواز سماع از پرده بیرون افتم و چون آهنگ او درپرده شوم. وچون سورت[۱۹] شراب و لذت سماع در ما اثر کرد گفت : ای‌فلان آن ایّام گذشتهٔ ما با آن ثروت و نعمت و مکنت و حشمت و آن تبذیر واسراف

---

۱ ــ ت : گردانیده ۲ ــ مجا : وکیل ۳ ــ مجا : بنشینم . ۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : ندارد ۶ــ ت : لطیف ۷ــ مجا : حندانی که . ت: نه چندانی که ۸ــ ت : ندارد ۹ــ مجا:باشد ۱۰ــ مجا: وبحندانکه . ت : و نچنان نیز ۱۱ ــ ت : وپاره‌ای ۱۲ــ اساس : محرمی (از چپ) ۱۳ ــ مجا : ندارد ۱۴ ــ مجا ، ت : + آن ۱۵ ــ ت : ندارد ۱۶ــ مجا : ندارد ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : آواز بر ۱۹ ــ مجا : صورت

و بی‌انصافی و اتلاف که من می کردم یاد داری ؟ گفتم : آری هرگز بود که من فراموش کنم آنچه از کرم و لطف تو بر یاد من است . گفت : اکنون من در نعمتی ام میانه و حالی متوسّط و آنچه از عقل وعلم وتجربت[1] امور دنیاواحوال مردمان و عادت [2] ایشان و آنکه [3] با هر یکی زندگانی (به چه وجه [4]) [5] می‌باید کرد مرا حاصل شده است، خرسندی است از آن مالهای بسیار و این‌قدر فرش و ثیاب وآلت و اسباب اگرچه در غایت[6] کمال نیست کفایت و جمال من[7] است[8].

و دیدی که آن روز آن زن مطربه [9] ـ که لعنتها بروی باد ـ بامن چه معامله کرد؟ گفتم : آری و شکر خدای را که آن محنت [10] و بلیّت به سر آمد وشجرهٔ دولت وعروس مقصود در برآمد و متقاضی اقبال بر در. و[11] پرسیدم که سبب وصول این نعمت چه بود ؟ گفت : درآن روز که تو از من بازگشتی در یك روز[12] پسرعمّی و خادمی که مولای پدرم بود در مصرفرمان یافتند و چهل هزار دینار ازایشان‌ترکه ماند [13] ، بیشتری به من رسید و من هنوز (درمیان‌آن)[14] پنبه خفته بودم ، خدای را شکر گزاردم و از تبذیر و اسراف توبه کردم و در ترتیب اسباب معاش تأمّل و تفکّر[15] پیش گرفتم . هزار دینار در عمارت این سرای صرف کردم و به هفت هزار دینار فرش و آلت و کنیزکان و غلامان[16] و آنچه دیدی بخریدم و دو هزار دینار به شخصی که [17] امین و معتمد [18] بود و بر عفّت و دیانت او وقوف [19] تمام داشتم دادم تا به شرکت تجارتی می کند، و ده هزار دینار در زمین مدفون کردم تا وقت[20] احتیاج را[21] ذخیره باشد[22] و باقی[23] آنچه ماند اسباب و ضیاع خریدم [24]

---

۱ ــ ت : + به ۲ ــ ت : عادات ۳ــ ت : بدانچه ۴ ــ اساس : درجه ۵ــ مجا: چون ۶ــ مجا: غایه ۷ــ ت : ندارد ۸ــ ت : هست

۹ ــ ت : مطرب ۱۰ ــ ت ، م : + به پایان ۱۱ ــ مجا : پس ۱۲ ــ اساس : دیگر روز (در عربی : فی یوم واحد) . م : همان روز ۱۳ ــ ت : + که

۱۴ــ ت : درآن میانه ۱۵ــ مجا ، ت ، م : تدبیر . چاپی : تدبر ۱۶ــ ت : + و مراکب ۱۷ــ ت: ندارد ۱۸ــ مجا: معتمد و امین ۱۹ــ ت ، م : وثوق . م : وثوقی ۲۰ــ مجا : به وقت ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ ت : + و ۲۴ ــ مجا : ندارد

که از غلّهٔ آن هرسال آن قدر که اخراجات مرا کفایت باشد حاصل شود ، و زندگانی در رفاهیت و خوشدلی می‌گذرانم چنین که [۱] می‌بینی . و تمامترین نعمتی آن است که بعد از این با تو و کسانی که جنس تو باشند اختلاط ندارم و معاشرت نکنم، و بفرمود تا مرا از خانه بیرون کردند و دیگر نزدیك [۲] خویش [۳] راه نداد .

فصل ـ در [۴] این حکایت چند فایده است :

یکی ـ آنکه مرد باید که پای بر جای و ثابت رای [۵] باشد و دل از دست ندهد و به صحبت [۶] زنان و دلداری ایشان فریفته نگردد [۷] و بر وفای ایشان اعتماد نکند ودل درپیوند و وصال ایشان نبندد و شیفتهٔ زلف و خال ایشان نشود که‌ایشان مال‌جویندنه کمال،وزرطلبند نه هنر،وسیم خواهند نه نسیم . اگرمال نماند(باتو)[۸] دوستی[۹] پایمال کنند و اگر سیم برسد دل از مهر تو چون سیم بپردازند و اگر زر بربند تو نباشد در بند تو نباشند (و در این معنی می گویم :) [العربیة][۱۰]

لا تَرْجُوَنَّ وَفاءَ الخُرُدِ العون	فانَّ هٰذا مُحالٌ غَیْرُ مَسْنُونِ
حُسْنُ الوَفاءِ وَحُسْنُ الْوَجْهِ فی اَحَدِ	لایُرتَجی کالْبَقاءِ الضبِّ وَالنُّونِ

الفارسیّة :

دلبران با کسی وفا نکنند	تا توانند جز جفا نکنند
به وفاشان که کرد دل یکتا	که زغم پشت او دو تا نکنند
(شرط خوبی همین بود کایشان	جزبد ونیك راجزا[۱۱] نکنند)[۱۲]
گرچه سیمین برند ، بی‌زروسیم	حاجت هیچ کس روا نکنند
ور کنی ز اشك دیده چون دریا	خویشتن با تو آشنا نکنند
به وفا وعده می‌دهند و چه‌سود	چون به وعده همی وفا نکنند

---

۱ ـ مجا : چنانکه ۲ ـ ت : به نزدیك ۳ ـ مجا : خود ۴ ـ ت : و در ۵ ـ ت : ثابت قدم ۶ ـ اساس : نصیحت ۷ـ ت : نشود ۸ ـ مجا ، ت ، م : ندارد ۹ ـ مجا ، ت ، م : + تو ۱۰ ـ از مجا ۱۱ ـ ت : وفا . ۱۲ـ بیت از ت و چاپی افزوده شد

یك جهان ار [1] همه سزا بینند میل جز سوی ناسزا نکنند[2]

(طمع خام را رها کن و رو کاین گره رسم‌خودرهانکنند)[3]

و دوم ـ آنکه از صحبت زمرهٔ [4] ناسپاس [5] ناحق شناس که حریف کاسه وندیم‌کاس باشند احتراز کند[6] و از موافقت [7] ایشان حساب برنگیرد[8] و (برموافقت ایشان)[9] دل ننهد که‌آن جماعت چون خوان برای‌نانی برسرپای[10] ایستند[11] وچون کاسه برای شور با[12] در بردیگ[13] نشینند و چون‌کاس برای جرعه‌ای روی‌به‌روی[14] گردند وچون سگ برای لقمه‌ای کوی به‌کوی پویند[15]؛ نفس خسیسهٔ‌ایشان رامیل به‌کاسهٔ هریسه بیش از آن باشد که به بقاء رئیسه، و رعایت کاسه و کاس و کیسه[16] بیش از آن کنند که صیانت اعراض نفیسه، چنانکه گفته‌ام : شعر[17]

تو مپندار کاین جماعت را از تو خلق نفیسه می‌باید

بامدادان اگر بگاه آیند یا سر و یا هریسه می‌باید

تا شوند این همه[18] ز تو راضی کاسه و کاس و کیسه می‌باید

هر دوستی که به [19] واسطهٔ [20] کاس و کاسه باشد از آن کیسه برمدوز و هر مودّت که علّت آن نان و خوان بود آنرا مودّت مخوان . آن زمره که برای طعمه‌ای [21] با تو برخوّانند آیت وداع زود برخوانند که اخوان این روز بیشتر غدّارو خوانند؛ چنانکه این ابیات تازی و پارسی وصف حال ایشان می‌کند ، العربیّه[22] :

إخواننا فی الاذی لِلدَّهْرِ إخوانٌ و کُلّما خانت الایّام قد خانوا

أخلصْتُ فی الوُدِّ صِدقاً غیرمُختلط و مُنِّتُ جُملتهم لکنَّهُمْ مانوا

۱ ـ مجا : از ۲ـ این بیت در نسخهٔ (ت) به جای بیت ششم آمده است.

۳ ـ از ت و چاپی افزوده شد ۴ ـ اساس : زمرهٔ صحبت ۵ ـ مجا : + و

۶ـ مجا : کنند ۷ـ مجا : + و مرافقت ۸ـ مجا : برنگیرند ۹ـ مجا : ندارد . ت : موافقت ۱۰ـ مجا: پا ۱۱ـ مجا: بایستند ۱۲ـ مجا: شوربائی

۱۳ـ مجا : در دیك ۱۴ـ مجا:کوی به‌کوی ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا: کاسه و کیسه و کاس ۱۷ ـ مجا : بیت ۱۸ ـ ت : گره ۱۹ ـ ت : ندارد

۲۰ ـ ت : + آن ۲۱ ـ مجا ، ت : طعمه ۲۲ ـ مجا : شعر عربیه

اذا آلین لهُمْ فی عُسرتی خشنوا ‌ ‌ ولَوْ تخشنْتُ فیهم مرةً لا نوا [۱]

دینی عنایتهم و الحِقدُ دینُهُم [۲] ‌ ‌ و إن ادن لهم بالشرّ لی دانوا

الحرصُ رانَ علیهم فی مطالبه ‌ ‌ یا لَیْتَ یوماً عَلی اهوائهم راذوا

العُلْرُ شأنُ به شانوا مودتهم ‌ ‌ غیر المُدا جاة [۳] ما یدری لَهُمْ شانُ

[و لست ادری و َصارَ الامر مُلتبسا ‌ ‌ و شانَهُم شأنهم آمْ شأنُهم شانوا] [۴]

الفارسیّة :

زمره‌ای افسوس خوار ناسپاسند [۵] این خران
کز برای لقمه‌ای پویند چون سگ سوی تو

دل کنند [۶] از مهرت این قوم جگرخواران تهی
گر شکمشان پر نگردد یك دم از پهلوی تو

پشتهٔ [۷] خارند در غیبت درشت و پرده در
ور چه خندانند و خوش همچون گل اندر روی تو

گرد انگیزند چون باد و چو آتش سرکشند
گر بیفتد آب دولت یك زمان از جوی تو

گر نگردی اصل شادیشان چو زرّ و زعفران
همچو غم یکدم نباشند این خسان [۸] دلجوی تو

ور نه اندر شهر حاکم باشی و فرمانروا
خانه کی گیرند این تردامنان در کوی تو

چون تتاری مشك ازآن‌پس دم به غمّازی زنند
از خطا گر هیچ چین بینند در ابروی تو

۱ــمصراع در (ت) چنین است : ولو تخشن یا مخشنوش مرة لانوا ‌ ۲ــ مصراع در (ت): دینی عنایتهم و ما دینهم ابد ‌ ۳ــ ت : المدا ‌ ۴ــ اساس : ندارد ‌ ۵ ــ ت و چاپی : ناشناسند ‌ ۶ ــ اساس : کند ‌ ۷ ــ چاپی : بستهٔ ‌ ۸ ــ مجا : زمان

رنگ و بو بینند آن گروه رنگ جوی[1] تیز بوی
هان و هان تا تیره نکند گند[2] ایشان بوی تو

عیب پوشانند شیران پلنگ افکن ز دوست
سگ[3] بود آن کس که جوید روز و شب آهوی تو

طفل عقل و پیر حرصند وجوان شهوت شدند[4]
گر نباشد گنده پیر دهر کدبانوی تو

مردهای و هوی و نای و نوش باشند این خسان
چونکه محنت اندر آید کر شوند از هوی تو

[گوی بربایند از اقران چو چوگان در کژی
گرچه در چوگان فرومانند[5] همچون گوی تو

گشته یکسر عاشق این پیر زال شوی کش
خود برین حجّت نخواهد عقل شبهت شوی تو [6]]

رومی و زنگی روز وشب چو کردندت خلاف
ترکتازی آن کند کامروز شد هندوی تو

خود نگیرد[7] دست وبر هر حرفت انگشتی نهد
گر ببیند سستئی در پنجه و بازوی تو

از حسد نیک تو بد بینند ندیده از تو بد
تا بدان بد[8] نیک نادیده شود بد گوی تو

دوست آن باشد که ازغم راست گردد همچو موی
فی‌المثل گر کژ شود دور از سرت یک موی تو

[تو فرشته خوئی و این قوم تر دامن چو دیو
خشك کن خوئی که کمتر[9] کس نگردد خوی تو

۱ــ مجا ، ت : + و ۲ــ مجا : نکند . ت : کید ۳ــ اساس : سنگ ۴ــ ت : روند ۵ــ ت : فرمانند ۶ــ از مجا و ت افزوده شد ۷ــ مجا : نگردد ۸ــ ت : ندارد ۹ــ ت : کم برت

توی [1] خرسندی گزین و خانهٔ یکتا طلب
چون دل یکتا ندارد هیچکس در توی تو] [2]

سوم [3] ـ آنکه چون ویرا [4] ارثاً او [5] اکتساباً نعمتی و ثروتی حاصل آید در خرج و انفاق آن [6] از تبذیر و اسراف و هرزه‌کاری و اتلاف محترز باشد. و همچنانکه نفقه بر عیال تنگ داشتن و در مروات و واجبات تقصیر کردن ازجملهٔ خصال ذمیمه و افعال نکوهیده است اسراف و تبذیر [7] نیز [8] همچنان داند و (خَیْرُ الأُمورِ أَوْسَطُها) را کار فرماید و در آن کوشد که از جملهٔ (و الّذینَ إذا أنفقوا لَمْ یُسْرِفوا و لَمْ یَقْتِرُوا و کانَ بَیْنَ ذلکَ قواماً) * [باشد] [9]، و فرمان (قوله تعالی) [10] : (لا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغلولَةً إلیٰ عُنُقِكَ وَلا تَبْسُطْها کُلَّ البَسْطِ) ** را ممتثل [11] باشد چه اگر[آن] [12] جوان در آن مال موروث این‌سنّت مسلوك داشتی چندان مذلّت نبایستی‌کشید [13] و (آن همه محنت نبایستی دید) [14]. العربیّه [15] :

إنَّ المُبَذِّرَ مِنْ حِزبِ الشیّاطین — واللهُ قَدْ حَرَّمَ التّبذیرَ فی الدّینِ
فَلا تُبذِّرْ ولا تقتر [16] وکُن وَسطاً — بَینَ الأمورِ جَواداً غیر ضَنینِ

الفارسیّة :

چه کنی‌هرزه مال‌خود اتلاف [17] — نیست اسراف عادت اشراف
گرچه اسراف نیست اندر خیر — خیر هم نیست هیچ در اسراف
دورباش از تهتكٌ و تبذیر — تا شوی از بلای فقر [18] معاف

۱ـ ت : روی ۲ـ از مجا و ت افزوده شد ۳ـ ت : وسیم ۴ـ مجا : او را
۵ ـ مجا : و ۶ ـ مجا ، ت : ندارد ۷ ـ ت : تدبیر ۸ ـ مجا : آنرا
۹ ـ اساس : ندارد ۱۰ ـ ت : ندارد ۱۱ ـ چاپی : متمثل ۱۲ ـ از مجا
۱۳ـ ت : کشیدن ۱۴ـ مجا : من گفته‌ام . ت : و درین معنی گفته‌ام.
۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: یقتر ۱۷ـ چاپی: چه‌کنی مال خود به‌هرزه تلف
۱۸ـ اساس : نقد

* ـ الفرقان ، ۶۷ ** ـ الاسری، ۲۸

دست بیداد فقر بربندی وقت‌خرج از روی ره انصاف[1]
اعتدال مزاج مردم را برهاند ز عار حقنه و شاف

الحکایة الحادیة عشر من الباب السابع : آورده‌اند که در روزگار خلافت امیرالمؤمنین[2] المعتضد بالله مردی‌را از بازرگانان مالِ[3] بسیار بر امیری[4] از امرای لشکر معتضد جمع‌شد و آن امیر در ادای آن‌مال[5] تقصیر و تأخیر می‌کرد ومطل[6] و دفع می‌داد[7] و بر آن صاحب حق استخفاف[8] می‌نمود[9] . چند نوبت آن بازرگان به جهت استیفای حق خویش بر در سرای خلیفه تظلّم کرد[10] و با وزیر عبیدالله[11] بن سلیمان و تمامت ارکان مملکت و قوّاد و حجاب و مقرّبان حضرت رجوع[12] کرد و مقصود او به حصول نپیوست . بعد از آن بازرگان چنین حکایت کرد که چون از جواب نومید گشتم وطمع در استخلاص آن مال از جملهٔ وسایل و ذرایع بر گرفتم دوستی از دوستان مرا[13] گفت[14] ترا هدایت کنم به شخصی که مال‌تو بتمامت[15] حاصل کند و تو محتاج آن نگردی که به کسی‌دیگر استعانت کنی . مرا[16]فراپیش کرد[17] و با خود به سوق الثلاثا برد به‌نزدیك خیّاطی که در مسجدی نشسته بود وخیاطت می‌کرد و قرآن می‌خواند، و با آن خیّاط ماجرای من شرح داد . خیّاط چون سخن او تمام[18] بشنید در حال بر پای[19] خاست و با ما روی به سرای‌امیر آورد[20].وچون به نزدیك رسیدیم من‌پای بازپس نهادم[21]و با آن دوست گفتم نیکو نکردی[22] که مرا و خود را و این شیخ را همین لحظه عرصهٔ استخفاف واستهزا وضرب و شتم[23] و صفع[24] خواهی‌کرد، جمله ارکان مملکت[25] و وزیر

۱ــ چاپی: وقت خرج اردهی‌توخود انصاف ۲ــ مجا : ندارد ۳ــ ت:ندارد
۴ ــ ت : ندارد ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ م : تعطل . چاپی : معطل داشته بود
۷ــ مجا : می‌نمود ۸ــ ت : + واستهزا ۹ــ مجا : می‌فرمود ۱۰ــ مجا، ت : داشت ۱۱ ــ ت : عبدالله ۱۲ ــ اساس : جزع ۱۳ ــ مجا : با من
۱۴ــ مجا : + که ۱۵ــ ت : تمامت ۱۶ــ ت : و مرا ۱۷ــ مجا ، م : گرفت ۱۸ــ ت : ندارد ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا : آمد ۲۱ــ مجا ، ت و چاپی : گرفتم ۲۲ــ م : کردی ۲۳ــ ت : ستم ۲۴ــ اساس : سفه ۲۵ــ مجا : دولت

شفاعت کردند با او مفید نبود شفاعت این‌شیخ‌را چه‌اثر باشد ؟ آن‌دوست بخندید و گفت : باك نیست تو خاموش باش ومنتظر می‌باش تا لطف خدای ـ تعالی ـ در حق خود (به سبب[۱] این شیخ) [۲] مطالعه [۳] کنی. وچون (به در سرای آن امیر) [۴] رسیدیم غلامان و خدمتکاران او [۵] چون آن شیخ [۶] را بدیدند تعظیم و احترام نمودند و قصد آن کردند که دست او بوسه دهند و گفتند : موجب تجشّم شیخ چه بوده است و مراد [۷] چیست ؟ اگر مهمی است که [۸] به کفایت آن قیام توان [۹] نمود اشارت فرماید [۱۰] و اگر به حضور امیر احتیاج است شیخ به سعادت در رود و بنشیند چندانکه[۱۱] امیر فرو آید که [۱۲] برنشسته است . بازرگان می‌گوید که من چون[۱۳] تبجیل واکرام[۱۴] (ایشان درحق شیخ)[۱۵] بدیدم[۱۶]امیدوار گشتم، و دررفتیم[۱۷] وبنشستیم[۱۸] وچون امیر بازآمد وخیاط را بدید اعزاز[۱۹] واکرام نمود[۲۰](وبزرگ داشت هر چه تمامتر به‌جای آورد)[۲۱] و گفت جامه بیرون نکنم تا آنگه که اشارت فرمایی که مراد چیست (و مقصود کدام)[۲۲] تا در حال امتثال و انقیاد نمایم . او سخن[۲۳] من با او بگفت و گفت [۲۴] : همین لحظه (خواهم که) [۲۵] مال [۲۶] بگزاری و او را از این‌قبض[۲۷] بیرون‌آری . گفت : والله جز از[۲۸] پنج‌هزار دینار نقد ندارم این [۲۹] زر همین لحظه تسلیم کنم و به [۳۰] باقی رهنها [۳۱] بیارم و اقرار [۳۲] کنم [۳۳]

۱ـ ت : بواسطه ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ چاپی : ملاحظه ۴ـ مجا : آنجا ۵ ـ مجا : ندارد ۶ـ مجا : خیاط ۷ـ مجا : + تو . ت : + او ۸ـ مجا، ت : + ما ۹ـ مجا ، ت ، م : توانیم ۱۰ـ مجا : فرمای ۱۱ـ ت : چنانکه ۱۲ ـ مجا ، + با بزرگان ۱۳ ـ ت : ندارد . مجا : + آن ۱۴ـ مجا: احترام ۱۵ـ مجا : ندارد . ت : + را ۱۶ـ مجا : + از آن جماعت ۱۷ ـ مجا و چاپی : در رفتم ۱۸ ـ مجا و چاپی : بنشستم ۱۹ ـ ت ، م و چاپی : اعظام ۲۰ ـ مجا : تمام فرمود ۲۱ ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ مجا : قصه ۲۴ـ مجا : + و گفت که می‌خواهم که ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ ت : + او ۲۷ـ مجا ، ت و چاپی : قید ۲۸ـ مجا : که بجز ۲۹ ـ مجا : آن ۳۰ ـ مجا ، ت : ندارد ۳۱ ـ ت : + بسیار ۳۲ـ مجا ، ت : اشهاد ۳۳ـ مجا : + و آن مرد را وکیل گردانم . ت : براوان دیگر مرد را . م ، ترا و آن دیگر مرد را

که اگر به یك ماه [۱] نگزارم او [۲] وکیل من [۳] باشد به فروختن. و درحال پنج‌هزار دینار بگزارد و به[۴] باقی رهنهای زیادت از آنچه (وجه من بود) [۵] بیاورد و تسلیم کرد و خوشدل و با مقصود باز گشتم [۶]. چون خیّاط را با مسجد او رسانیدم [۷] تمامت آن مال در پیش او بنهادم [۸] و گفتم : من از حصول این مبلغ نومید شده بودم [۹] به برکات [۱۰] قدم و دم [۱۱] تو با من رسید مرا چنان می‌باید که هر چند که دل تو خواهد [۱۲] از این‌زر بر گیری . گفت : ای‌فلان نیکویی‌را [۱۳] که با تو کردم[۱۴] مکافات می کنی و به من گمان بد می‌بری مال خود بر گیر[۱۵] ، خدای ترا برکت [۱۶] دهاد (و بازگرد) [۱۷] . گفتم : مرا یك حاجت دیگربمانده [۱۸] است [۱۹]. گفت [۲۰] : (بگوی . گفتم : آنکه با من حکایت کنی که از) [۲۱] چه [۲۲] سبب [۲۳] بود که آن [۲۴] امیرسخن (هیچ کس را)[۲۵] در باب من (قبول نکرد)[۲۶] (نه‌از[۲۷] آن وزیر و نه[۲۸] از آن ارکان دولت)[۲۹] وترا طاعت داشت (و فرمانبردار شد)[۳۰]. گفت : ای فلان به مراد خویش [۳۱] رسیدی مرا بیش از این از کار باز مدار من (در[۳۲] التماس)[۳۳] الحاح کردم (و بر درخواست لجاج نمودم)[۳۴] . گفت : (من مردی‌ام) [۳۵] چهل‌سال

۱ــ ت : که حاضر است که اگریك ماه را . مجا : که اگر تا یك ماه ۲ــ ت : وی . مجا: + در فروختن ۳ ــ ت : ندارد ۴ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا ، ت : مرا بروی ثابت بود ۶ ــ مجا : باز گشتیم ۷ ــ ت : رسانیدیم ۸ ــ مجا : نهادم ۹ ــ ت : بودیم ۱۰ ــ ت : برکت ۱۱ ــ مجا : دم و قدم ۱۲ــ مجا، ت : می‌خواهد ۱۳ــ مجا، ندارد ۱۴ــ ت : + بس زود ۱۵ــ مجا : + که ۱۶ــ ت : مکافات . چاپی : برکات ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : مانده ۱۹ــ مجا: + مرا معلوم کن ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا: ندارد ۲۲ــ مجا : که چه ۲۳ــ ت : + را ۲۴ ــ ت : این ۲۵ ــ مجا ، ت : از آن هیچکس ۲۶ــ مجا ، ت : مسموع نداشت ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ ت : ندارد ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ ــ مجا : ندارد ۳۱ــ مجا و ت : خود ۳۲ ــ ت : ندارد ۳۳ ــ مجا : ندارد ۳۴ ــ مجا : ندارد ۳۵ ــ مجا : ندارد . ت : که

است تا در این‌مسجد امامت و مؤذّنی‌می کنم ومعاش من از خیاطت باشد یك‌روز نماز شام نماز بگزاردم و از مسجد بیرون رفتم[۱] تا به[۲] خانه روم در راه[۳] ترکی (را دیدم)[۴] که (در این محلّه)[۵] وثاق داشت، مست بر در سرای[۶] ایستاده[۷] بود[۸] و دست درعورتی صاحب جمال زده[۹]، و می‌خواست که او را در[۱۰] سرای خویش[۱۱] برد و آن عورت امتناع می‌نمود و فریاد می کرد که شوهر من (طلاق خورده است[۱۲])[۱۳] که از خانه غایب نباشم و زاری وخواهش می کرد. من بیامدم و از آن ترك درخواست کردم تا ترك آن عورت کند. او دبوسی در دست[۱۴] داشت بر سرمن زد و سرمن بشکست ومرا بینداخت و عورت[۱۵] را به جبر[۱۶] در سرای[۱۷] برد. و من به منزل خود رفتم و خون از سرو جامه بشستم[۱۸] و(دیگربار)[۱۹] با آن[۲۰] مسجد آمدم و نماز خفتن بگزاردم وجماعتیان[۲۱] را (با خود[۲۲] به در سرای آن[۲۳] ترك بردم[۲۴] تا باشد که آن عورت را از دست آن ظالم خلاص توانم داد . و چون آواز ما بشنید با جمعی از[۲۵] غلامان و اعوان خود[۲۶] بیرون آمد و بانگ بر جماعتیان[۲۷] زدند[۲۸] و خوف[۲۹] در ایشان نشست[۳۰] و از[۳۱] میان (آن گروه)[۳۲] مرا[۳۳]

---

۱ ــ مجا ، ت و چاپی : آمدم ۲ــ ت : با ۳ــ مجا : در میان محله . ت: در میان کوی ۴ــ ت : دیدم . مجا : ندارد ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ مجا : خانه . ت : سرا ۷ ــ ت : استاده ۸ ــ ت : ندارد ۹ ــ مجا : + بود

۱۰ــ ت : + آن ۱۱ ــ مجا : خود ۱۲ ــ مجا : ندارد ۱۳ ــ ت ، م و چاپی : به طلاق سوگند خورده است ۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ مجا : آن عورت

۱۶ــ مجا : زهر . م : قهر ۱۷ ــ مجا ، ت : سرا ۱۸ ــ مجا ، ت : فرو شستم

۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا، ت : ندارد ۲۱ــ مجا: جماعت ۲۲ــمجا: برگرفتم و باد . ت : فرا پیش‌گرفتم و با خود ۲۳ــ ت : ندارد ۲۴ــ مجا،ت: آمدم ۲۵ ــ مجا : ندارد ۲۶ ــ مجا : از خانه ۲۷ ــ مجا : آن جماعت

۲۸ــ مجا : زد ۲۹ــ ت ، م وچاپی : چوب ۳۰ــ ت : نهاد . مجا ، م وچاپی: نهادند . ۳۱ــ مجا : + آن ۳۲ــ مجا : ندارد ۳۳ــ مجا : در

به‌ضربات متواتر و صفعات‌متوالی مخصوص گردانید [۱] وچندان بزدند که بی‌هوش بیفتادم و همسایگان مرا بر گرفتند و با خانه بردند. نیم‌شب را [۲] باهوش آمدم و [۳] از حمیّت دین و صلابت دیانت وظلم شنیع که (از آن ترك مشاهده کرده بودم) [۴] خواب و آرام از من برمید و با خود گفتم که ترك مست باشد و اوقات نشناسد برخیزم و بانگ نماز بگویم [۵]، شك نکند که روز است، آن [۶] عورت را اطلاق کند و [۷] باشد که (اذان من) [۸] سبب [۹] اذن او شود [۱۰]. با آن کوفتگی و خستگی [۱۱] به هزار حیله (بیرون رفتم و) [۱۲] بر مناره شدم [۱۳] و بانگ نماز بگفتم و مترقّب و مترصّد بنشستم، چشم بر راه نهاده (که اگر) [۱۴] آن‌عورت از [۱۵] سرا بیرون آید، و الاّ قامت نیز بگویم تا به صباح متیقّن گردد و آن مظلومه [۱۶] را خلاص دهد. و چون [۱۷] یك لحظه از بانگ گفتن [۱۸] (من بگذشت) [۱۹] شارع دیدم پر از [۲۰] سوار و پیاده شده [۲۱] ومشاعل وشموع می‌آوردند [۲۲] که که بود که (این ساعت) [۲۳] بانگ نماز گفت و کجاست این کس؟ من‌از مناره آواز دادم که من گفتم و اینك اینجاام. گفتند: فرو [۲۴] آی و فرمان امیرالمؤمنین‌را امتثال نمای. با خود گفتم: خدای فرج بخشید [۲۵]. فرو [۲۶] آمدم، (بدر را دیدم که) [۲۷] حاجب خاص بود و مدار مملکت بر وی [۲۸] وجمعی غلامان باوی. مرا به نزدیك امیرالمؤمنین المعتضد [۲۹] بردند و چون

۱ـ ت: گردانیدند ۲ـ مجا: ندارد ۳ ـ مجا: ندارد ۴ـ مجا: دیده بودم ۵ ـ ت، م و چاپی: + چون بانگ نماز بشنود ۶ ـ مجا: و آن ۷ـ مجا: و اذان من ۸ ـ مجا: ندارد. ت: این ازار من ۹ ـ مجا: موجب ۱۰ـ مجا: باشد ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: رفتم ۱۴ـ مجا: تا آن ۱۵ ـ مجا، ت: از آن ۱۶ ـ اساس: مظلوم ۱۷ ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: بعد از. ت: بعد ازاینکه بانگ نماز بگفتم. ت: که بانگ نماز بگفتم ۱۹ـ ت: یك لحظه برآمد ۲۰ ـ اساس: بران ۲۱ـ مجا و ت: شد ۲۲ـ ت: + و آواز می‌دادند که این مرد ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ م وچاپی: فرود ۲۵ـ مجا، ت: آورد ۲۶ـ م وچاپی: فرود ۲۷ـ مجا: چون بدیدم ۲۸ـ مجا: + بود ۲۹ـ مجا: معتضد

(به نزدیك او رفتیم[۱]) [۲] مرا[۳] گفت: ترا[۴] چه روی آن باعث آمد که مردمان را مغرور می گردانی به گفتن بانگ نماز بی[۵] وقت تا خداوندان حاجت[۶] بیرون آیند و روزه داران از اکل و شرب در وقتی که مباح است امساك کنند و عسسان ترك طواف[۷] گیرند و پاسبانان نه به وقت[۸] به خواب مشغول شوند؟ گفتم: اگر امیرالمؤمنین مرا از بأس وهیبت خود ایمن گرداند (وبه جان زنهار دهد)[۹] صورت[۱۰] حال (چنانکه هست بر رأی او)[۱۱] عرضه دارم گفت. ترا امان دادم. من قصه (از اول تا آخر[۱۲])[۱۳] با او تقریر کردم (واثر جراحات[۱۴] که بر اعضای من بود بدو نمودم)[۱۵]. بدر[۱۶] را بفرمود[۱۷] که برو و آن زن و[۱۸] غلام را همین لحظه حاضر کن (و مرا با گوشه‌ای بردند)[۱۹] و بدر برفت[۲۰] و آن[۲۱] غلام[۲۲] و آن زن را حاضر گردانید[۲۳]. اول معتضد از زن سؤال کرد[۲۴]، همچنانکه[۲۵] من گفته بودم تقریر کرد[۲۶]. بدر را گفت[۲۷]: او را[۲۸] با[۲۹] پیش[۳۰] شوهر فرست (با معتمدی)[۳۱] و بگوی تا از زبان من (شوهر اورا بگوید تا او را)[۳۲] نرنجاند وبا او احسان کند که او در این صورت مجرم نیست، وبفرمای[۳۳] تا از بیت‌المال هزار دینار به وی دهند. بعد از آن مرا آواز داد وچون درخدمت او بایستادم، روی به غلام کرد و گفت: اجرا و جامگی تو چند است و عطیه و ارزاق تو چه مقدار[۳۴]؟ او مبالغ برشمرد[و] گفت[۳۵]: ترا[۳۶]

۱ـ ت: در رفتیم ۲ـ م: آنجا رسیدم ۳ـ مجا: با من ۴ـ مجا: که. ت: ندارد ۵ـ ت: نه در ۶ـ م: ساحت. چاپی: آنساحت ۷ـ مجا: طوف ۸ـ چاپی: بی محل ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت: و صورت ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ ت: ندارد ۱۳ـ مجا: تمامت ۱۴ـ ت: جراحاتی ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: او بدر حاجب ۱۷ـ مجا: فرمود ۱۸ـ مجا، ت: + آن ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: رفت ۲۱ـ مجا: + زن و آن ۲۲ـ ت: + را ۲۳ـ مجا، ت: کرد ۲۴ـ ت: + او ۲۵ـ مجا: چنانکه ۲۶ـ مجا، ت: بگفت ۲۷ـ مجا، ت: فرمود که ۲۸ـ مجا: زن را با معتمدی. ت: ندارد ۲۹ـ مجا: ندارد ۳۰ـ ت: بر ۳۱ـ مجا: ندارد ۳۲ـ مجا: بگویند تا او را. ت: شوهر او را ۳۳ـ مجا: بگویند ۳۴ـ ت: + است ۳۵ـ مجا، ت: + پس ۳۶ـ ت: + این

چندین نعمت و ثروت و لطف خدای ـ تعالی [۱] ـ کفایت نبود که بر معاصی اقدام نمایی [۲] و قصد حرم [۳] و اهل پردهٔ ایشان کنی [۴] و حرمت شریعت نگاه نداری [۵] و هیبت من حذف [۶] کنی و بدین نیز بسنده نباشی [۷] و آن کس را که بر تو [۸] امر معروف کند بزنی و برنجانی ؟ این غلام [۹] سر در پیش بمانده [۱۰] و هیچ [۱۱] جواب نتوانست گفت. پس بفرمود تا جوالی بیاوردند و چند گچ کوب [۱۲] و آن غلام را غل [۱۳] برنهادند و [۱۴] دست و پای او [۱۵] (به زنجیر) [۱۶] ببستند [۱۷] و فرّاشان را بفرمود تا [۱۸] بدان گچ کوبها (او را) [۱۹] (خرد و مرد کردند) [۲۰] (چنانکه ریزه ریزه شد پس بفرمود که در) [۲۱] دجله انداختند و مرا گفت : ای شیخ بعد از این از اجناس منکر هر چه بینی امر معروف به جای آر [۲۲] و در تغییر آن بکوش و اگر همه این بدر باشد که [۲۳] مقرّب‌تر از او (نزدیك [۲۴] من کسی [۲۵]) [۲۶] نیست و اگر کسی (فرمان تو نبرد یا عنادی کند) [۲۷] نشان من و تو آن است که همین وقت [۲۸] امشب که [۲۹] بانگ نماز گفتی بگویی من خود تراآواز دهم. او را دعا گفتم و باز گشتم و این خبر در میان موالی و غلمان و قواد و تمامت حشم و متجندهٔ شایع و منتشر گشت [۳۰].

و بعد از آن هیچ کس را خطابی نکردم در طلب انصافی [۳۱] که اجابت نکرد و تا

۱ ـ ت : + در حق تو ۲ ـ مجا : می‌باید نمود ۳ ـ مجا ، ت : + مردمان ۴ ـ مجا : کرد ۵ ـ مجا : نداشت ۶ ـ ت ، م و چاپی : خرق ۷ ـ مجا ، ت : نکنی ۸ ـ مجا : ترا ۹ ـ مجا : + را ۱۰ ـ اساس : بمانده ۱۱ـ ت : + سخن‌را ازین سخنها ۱۲ـ ت : + وبفرمود تا ۱۳ـ مجا : + گردن ۱۴ـ مجا : + به زنجیر ۱۵ـ ت : ندارد ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : + و در جوال افکندند . ت : + و سر جوال بستند ۱۸ـ مج : ـ او را ۱۹ـ مجا ، ت : ندارد ۲۰ـ ت : فروگرفتند ۲۱ـ مجا : پس به . ت : چنانکه ریزه ریزه شد پس در ۲۲ـ ت : آور ۲۳ـ مجا : + به نزد من ۲۴ ـ ت : به نزدیك ۲۵ ـ ت : هیچ کس ۲۶ ـ مجا : ندارد ۲۷ـ مجا : عنادی کند یا فرمان تو نبرد ۲۸ـ مجا ، ت : + که ۲۹ ـ مجا ، ت : ندارد ۳۰ـ مجا ، چا : شد ۳۱ـ اساس و مجا : انصاف

امروز [۱] حاجت نیفتاد که به ناوقت [۲] بانگ نماز گویم .

فصل ـ و از جمله فوایدی [۳] (که در) [۴] این حکایت است [۵] :

یکی ـ آن است که مرد باید که [۶] در همه احوال شکر باری ـ تعالی ـ به اقامت وظایف طاعت بگزارد [۷] و از وخامت عاقبت [۸] معصیت در دین و دنیا محترز باشد و برهتك استار مسلمانان اقدام ننماید و از خیانت و بد اندیشی به حرم [۹] اخوان دور باشد تا در دین و دنیا سبب زوال ایمان و هلاك جان نگردد (چنانکه آن ترك را ، و (در این معنی) [۱۰] می گویم [۱۱] :

العربیّة :

أَلفِسقُ شؤمٌ و هتكُ السترِ مِنْ سَفَه — فَلا تَكُنْ فاسِقاً لِلسِّترِ هَتّاکا
اولاكَ مولاكَ مِن احسانِه نِعَماً — فَلا تُحارِبْ بِما اولاكَ مولاکا

الفارسیّة :

ای چو شامت سیه گلیم آخر — چند از این همچو صبح پرده دری
چو کمانت گمان کژ است [۱۲] از آن — در خور زخم تیر چون سپری
سپری می کند ترا ایّام — هم از او عاقبت شوی سپری
[سپری گردی از فلك روزی — ور چه پایت کند فلك سپری] [۱۳]
سرسری در کسی نگاه مکن — گرچه هستی سری و این [۱۴] سپری
بر سر آیی چو موی زود ولیك — هم تو بر گردن اوفتی ز سری
امر معروف و نهی منکر را — منکری منکری ز کون خری
در [۱۵] خری کم کن ای پسر کز [۱۶] تو — نکند روزگار عشوه خری [۱۷]
مثل جوزت ز سر [۱۸] فرو کوبد — ور چو فندق همه دل و جگری

---

۱ ـ ت : + دیگر ۲ ـ مجا : بی‌وقت ۳ ـ اساس و مجا : فواید ۴ ـ مجا : ندارد ۵ ـ مجا : ندارد ۶ ـ ت : ندارد ۷ ـ ت ، م : بگذارد ۸ ـ ت : عافیت ۹ ـ ت : محرم ۱۰ ـ ت : ندارد ۱۱ ـ مجا : ندارد ۱۲ ـ اساس ومجا : کمان دست ۱۳ ـ این بیت فقط در نسخهٔ ت آمده است ۱۴ ـ مجا : هم ۱۵ ـ ت : رو ۱۶ ـ مجا ، ت : گر ۱۷ ـ ت : عشوه‌گری ۱۸ ـ مجا ، ت : بسر

دوم ـ آنکه هر که دین‌دار و متدیّن و محقّق و مؤمن[1] بود[2] باید که چون بر منکری اطّلاع یابد در تغییر آن به قصار ای امکان[3] برسد و در اعانت مظلومان و اهانت ظالمان به حدّ وسع و[4] طاقت بکوشد تا شریعت محمّدی منصور و (رنود و)[5] فسقه مقهور گردند، و از کثرت عدد فساق وقوّت و شوکت ایشان محترز نباشد[6]، و اگر نیز تحمّل ایذائی یا مقاسات مشقّتی بباید کرد از[7] قاعدهٔ مصطفوی که (ما اوذِیَ نَبِیٌّ مِثْلَ ما اوذِیت[8]) قدم بازپس نگیرد و یقین شناسد که عاقبت انصار حق منصور باشند[9] و احزاب شیطان[10] مقهور، و آن مجاهدت سبب جاه (ورفعت)[11] دنیا و آخرت گردد چنانکه آن مؤذّن را گشت که امتثال امر[12] ربّانی و انقیاد حکم یزدانی که (وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ طائِفَةٌ[13] يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) * به جای آورد و بر مقتضای[14] الفاظ دُرربار سیّد کاینات که (قال النّبی ـ علیه‌السّلام)[15] : (أفْضَلُ الْجِهادِ كَلِمَةُ حَقٍّ[16] عِنْدَ سُلْطانٍ جائِرٍ وَ إِنْ قُتِلَ صاحِبُ ذلِكَ فَهُوَ شَهِيد) به افضل جهاد قیام نمود، و در این معنی[17] می‌گویم : [العربيّة][18]

(أمْرُكَ بِالْعُرْفِ أفْضَلُ الشِّيَمِ ... وَنَهْيُكَ النُّكْرَ غايَةُ الْكَرَمِ
كَمْ فُضِّلَتْ مِنْهُما وَ دُمْتُهُما[19] ... اُمَّةٌ صَدْرُ الْوَرى عَلَى الاُمَمِ)[20]
كَمْ دِهِما[21] لا عَدِمْتَ خيرهُما ... قصر إذا جالساً على القمم

الفارسیّة[22] :

بهترین خصلت اهل دین را جز ... امر معروف و نهی منکر نیست
هر کـه او نیست اندرین حلقه ... ز اهل دین جز چو حلقه بر در نیست

۱ ـ ت : ندارد ۲ ـ ت : باشد ۳ ـ مجا : کمال ۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ مجا : ندارد ۶ ـ چاپی : باشد ۷ ـ مجا : + شه ره نبوی و ۸ ـ مجا : او ذیتم ۹ ـ ت : باشد ۱۰ ـ مجا : شیاطین ۱۱ ـ مجا : ندارد ۱۲ ـ اساس : ندارد . ت : فرمان (متن از مجا) ۱۳ ـ مجا : امة ۱۴ ـ ت : ندارد ۱۵ ـ مجا و ت : ندارد ۱۶ ـ اساس : الحق ۱۷ ـ مجا و ت : باب ۱۸ ـ اساس : ندارد ۱۹ ـ ت : بونهما ۲۰ ـ مجا : بیت اول و دوم را ندارد ۲۱ ـ مجا : دِهما ۲۲ ـ مجا : ندارد

* ـ آل عمران ، ۱۰۰

در بهار[1] صفا ز دوحهٔ صدق / شاخ دین را از این دو به بر[2] نیست

لاجرم نیست عزت ایمان را / چون[3] در این عهد این[4] میسر نیست

اندرین خشکسال دین سوی خرد / چاره‌ای جز که دیدهٔ تر نیست

(چون بدین دسترس نمی‌یابم / دستم از رنج جز که بر سر نیست)[5]

سر هر خر سزای افسار است / لیکن این دم بر او بجز افسر نیست

[دست بر سر چگونه دارم (پای) / دست چون ز اهل ظلم بر سر نیست][6]

نبیوشند[7] [illegible] / دم عیسی نصیب هر خر نیست

میوهٔ باغ عقل ضایع شد / چون در این دور هیچ برخور نیست

سوم ــ آنکه پادشاه باید که چون بر ظلمی وقوف یابد و بر ستمی مطلع گردد داد مظلومان بدهد و انصاف از ظالمان بستاند و در عدل بگشاید و دست ظلم بربندد تا مثال ربانی را که (إنّ اللهَ یأمُرُ بالعدلِ و الاحسانِ)* کار فرموده باشد و از فایدهٔ (عَدلُ ساعةٍ خیرٌ مِن عِبادةِ ستّین[8] سنة) محروم نماند و پیوسته مصلحان را دستگیرد و مفسدان را سرکوفته دارد تا دولتش پایدار بود[9] چنانکه معتضد کرد[10]. العربیّة[11]:

العدلُ فی مُلکِ الملوکِ ضیاءُ / زینت به الوزراءُ و الأمراءُ[12]

بالعدل یعتدلُ المزاجُ بملکهم[13] / و مع اعتدالٍ لا یزولُ بقاءُ

الفارسیّة:

ایوان آن را که خسروی داد است / بهترین خشتش از او داد است

[illegible] / داد آن جمله را اساس و بنیاد است

هرکه در بند داد دارد دل / از ستم در دو گیتی آزاد است

۱ ــ مجا: بهار ۲ ــ مجا: بهتر ۳ ــ ت: چون ۴ ــ مجا: دین

۵ ــ ت: ندارد ۶ ــ از (ت) افزوده شد ۷ ــ ت: بنیوشند ۸ ــ ت: ندارد

۹ ــ مجا: بماند ۱۰ ــ ت: + و درین معنی می‌گویم ۱۱ ــ مجا: ندارد

۱۲ ــ مصراع دوم در (ت) چنین است: اصبت به الحفرا و الرقبا ۱۳ ــ ت: لملکهم.

* ــ النحل، ۹۲

ظلم شد رنج ظالم و مظلوم دادگر در دو کون دلشاد ست

تنگ راهی است ظلم نیك مخوف عدل صحرای امن و آباد ست

ظلم آباد را کند ویران باز ویران[۱] ز عدل آباد ست

ملکت ار ملکت سلیمان است نیست ثابت از آنکه برباد ست

الحکایة الثانیة عشر من الباب السابع : ابومسکین صدقه از جملهٔ مغنیان بود و به‌مجالس‌هارون الرشید حاضرشدی[۲]. (گاه بودی)[۳] که نوبت[۴] سرود و سماع به وی رسیدی و[۵] وقت بودی[۶] که محروم باز گشتی، به جهت آنکه از آحاد مغنیان و اتباع ایشان بود . او حکایت کرد[۷] که شبی ما را آواز داد[۸] و چون در رفتیم پرده[۹] آویخته بودند و او از پس پرده نشسته [بود][۱۰]، ما را بیرون پرده بنشاندند و خادمی بیرون آمد و اسماعیل بن جامع راکه مقدّم و استاد مغنیّان بود فرمود تا نوبتی سماع بکند . او این شعر[۱۱] در[۱۲] صوتی خوش و آهنگی دلکش گفتن گرفت . العربیّه[۱۳] :

قِف بِالمَنازِلِ ساعَةً فَتأمَّلِ هَلْ بِالدِّیارِ الزائِرِ[۱۴] مِنْ مَنْزِلِ

اولا فَفیم[۱۵] تَوقّفی[۱۶] و تَلَدُّذی وَسْطَ الدِّیار کاَنّنی لَمْ اَعْقِلِ

ما بِالدِّیارِ مِنَ البلی وَلَقَدْ أری آنسوقَ[۱۷] یحملنی الهوی فی‌مَحْمِلِ

وَ أحَقُّ مَنْ یَبْکی بِکُلِّ مَحَلَّه عرضَتْ لَهُ فی مَنزِلٍ لِلمِعْوَلِ

عانٍ[۱۸] بِکُلِّ حَمامَةٍ[۱۹] سَجعَتْ لَهُ وَ غَمامَةٍ بَرقَتْ بِنَوْءِ الأعْزَلِ

یبکی فیفضَحَهُ الدُّمُوعُ و عَیْنُه[۲۰] ما عاشَ مُخْضَلَةٌ[۲۱] کفیضِ الجَدْوَلِ

۱ ــ ت : بیران ۲ ــ مجا : می‌آمد ۳ ــ مجا : وقتی . ت : وقت بودی
۴ ــ ت : + در ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ مجا و ت : کند
۸ ــ ت : دادند ۹ ــ ت : پرده‌ای ۱۰ــ اساس : ندارد ۱۱ــ مجا:ندارد
۱۲ــ مجا : به ۱۳ــ ت : الشعر ۱۴ــ مجا : و لزائر . ت : لرائد ۱۵ــ مجا : یقیم ۱۶ ــ مجا : تلقفی ۱۷ ــ ت : سوق ۱۸ ــ مجا و ت : عان
۱۹ــ مجا : حمام ۲۰ــ ت : علیه ۲۱ــ مجا: محضله . ت : محلصه

الفارسيّة [۱] :

آنجا توقّف کن دمی بنگر که یابی محرمی
کز دل فرو شوید غمی سازد سرایش منزلم
وز پی [۲] ستاده برگذر تا کی کنی هر سو نظر
زین‌سان که من [۳] هستم مگر دیوانه‌ام نی [۴] عاقلم
در جانم آید این خلل کامروز دیدم این [۵] طلل
اینجا بمیرم بی‌اجل تا (تو نهی) [۶] در محملم
چشمم به گریه شد سزا چون دید بی‌یاران مرا
شاید که بفزایم بکا چون در فراقت معولم [۷]
مرفی کند گر ناله‌ای یا ریزد ابری ژاله‌ای
یا [۸] بشکفد [۹] خوش لاله‌ای غم بیش گردد حاصلم
گرچه بسی کوشیده‌ام تا عشق را پوشیده‌ام
این اشك بر جوشیده‌ام پیدا کند راز دلم

خادم بیرون آمد و گفت : هر که از شما این صوت می‌داند بگوید . از آن زمره هر که این صوت [۱۰] یادداشت بگفت . همانا که او را طرب نیاورد [۱۱] و نپسندید . خادم بیرون‌آمد و روی به‌من کرد و گفت : یاصدقه اگر تو این‌صوت می‌دانی [۱۲] بگوی [۱۳] . من آغاز کردم و آن جماعت تعجّب نمودند از اقدام من بر گفتن صوتی که‌از جملهٔ استادان ومقدّمان نپسندید [۱۴] ،وچون تمام‌کردم خادم گفت: احسنت اعادت کن . من اعادت می‌کردم و ایشان در تحسین می‌افزودند تا آنگاه که هفت‌بار بگفتم . (بعد از آن) [۱۵] خادم بیرون آمد، گفت : برخیز و به نزدیك امیرالمؤمنین درآی (تا سماع کنی) [۱۶] در موضعی که نظر او برتو باشد . برخاستم

۱ ــ مجا : ندارد . ت : ترجمهٔ این ابیات اینست ۲ ــ مجا : ورنی ۳ــ مجا : این سادگی ۴ ــ ت : نه ۵ ــ ت : زین ۶ ــ ت : برنهی ۷ ــ ت : فراق مغولم ۸ ــ ت : تا ۹ ــ ت : نشکفد ۱۰ــ مجا : صورت ۱۱ ــ ت : ندارد ۱۲ــ ت : می‌توانی گفت ۱۳ ــ ت : بگو ۱۴ ــ مجا : نپسندیدند ۱۵ــ مجا : پس ۱۶ــ مجا : و سماع کن

و در رفتم و جملهٔ مغنیّان بیرون پرده بماندند و من سه نوبت دیگر آن صوت را اعادت کردم و هر نوبت امیرالمؤمنین بر لفظ می‌راند که احسنت یا صدقه، و چون لطف خدای [1] - تعالی [2] - در حقّ خویش [3] به واسطهٔ تحسین امیرالمؤمنین و کرامت اصغائی که از سر رضا ارزانی می‌داشت مطالعه می‌کردم گفتم: یا امیرالمؤمنین این صوت را حدیثی [4] شگفت است و حادثه‌ای [5] عجب [6] اگر امیرالمؤمنین اجازت فرماید بر رای جهان آرایش عرضه دارم تا اعجاب و استحسان [7] او [8] زیادت گردد. گفت: بیار تا چه داری؟ گفتم [9]: من بنده‌ای بودم از آن یکی از آل زبیر و خیّاطی نیکو دانستمی [10] پیراهنی به دو درم دوختمی و ایزار پایی به درمی و هر روز دو درم ضریبهٔ (من بود که) [11] به خواجه رسانیدمی. یك روز آن دو درم ضریبه [12] نقد کردم و چون از کار فارغ شدم قصد آن کردم که به موضعی روم که آنجا مجمع [13] مغنیّان بودی تا صوتی بشنوم [14] که مرا (بر اصوات و سماع) [15] مغنیان و اقتباس از ایشان شعفی بود. چون نزدیك برکهٔ مهدی رسیدم کنیزکی را دیدم در غایت سیاهی، سبوئی بر گردن به آب می‌رفت و این صوت (به آواز خوش) [16] در پردهٔ راست (و آهنگ بلند) [17] و نغمات متناسب و اصول مستوی می‌گفت، چنانکه من از لذّت استماع آن مدهوش گشتم و (از پی او می‌رفتم) [18] و استراق سمع می‌کردم تا دزدیده آن صوت از او یاد گیرم [19]. باز پس نگریست و مرا بدید و به فراست بشناخت که غرض من چیست. گفت: می‌نماید [20] که مدهوش سماع این صوت دلاویز و شیفتهٔ [21] نغمات این سرود طرب

1 - ت: خدا 2 - ت: ندارد 3 - مجا: خود 4 - ت: حدیث
5 - ت: حادثهٔ 6 - ت: عجیب 7 - مجا: استحبار 8 - مجا: تو
9 - مجا، ت: گفت 10 - مجا: دانستم 11 - مجا: ندارد 12 - ت: ضرب 13 - ت: + و 14 - مجا: بشنودمی 15 - مجا، ت، م وچاپی: برسماع اصوات 16 - مجا: به‌آهنگی بلند 17 - مجا: ندارد 18 - مجا: فرا پیش او داشتم. ت و م: فرا پی او داشتم 19 - مجا: گرفتم 20 - ت: می‌ماند 21 - ت: ندارد

انگیز شده‌ای. گفتم: ای والله. گفت: به حق این[1] تربت[2] و آنکه در وی خفته است – و اشارت به روضهٔ مطهّر[3] مصطفی[4] (صلوات الله و سلامه[5] علیه)[6] کرد[7] – که[8] تا دو درم ندهی این صوت نیاموزی. من در حال آن دو درم ضریبه بدو تسلیم کردم. او سبوی[9] از گردن فرو گرفت و[10] بنهاد و بنشست و مرا تعلیم می‌داد و تلقین می‌کرد تا آنگاه[11] که یاد گرفتم. و[12] برخاست و آب برکشید و برفت. و چون او از چشم من غایب شد[13] ندانستم که به کدام طرف رفت و صوت نیز فراموش شد، هم لحن و هم شعر، چنانکه گفتی هرگز نشنوده بودم[14]. و متحیّر بماندم و در بدترین حالتی به نزدیک خداوندگار رفتم.

او ضریبه طلب کرد و من ندانستم که چه جواب گویم. چون[15] لجلج[16] در سخن من مشاهده کرد در خشم شد و مرا صد تازیانه بزد و بفرمود تا سر[17] و ریش من بتراشیدند و راتبهٔ طعام من – و آن[18] چهار گرده نان بود[19] – از من باز گرفتند. و آن[20] همه رنجها که تحمّل[21] کردم بر دل من هیچ صعبتر و مؤثّرتر از فراموش کردن آن (صوت نبود و) آن شب در سخت‌ترین محنتی و صعبتر[22] بلیتی به روز رسانیدم و چون بامداد شد ندانستم که آن کنیزک را کجا طلب کنم. بدان موضع رفتم[23] و منتظر بایستادم[24] تا وقت نماز دیگر آن (کنیزک را دیدم[25]) می‌آمد و[26] چون مرا واله و متحیّر بدید گفت: می‌نماید که آن صوت فراموش کرده‌ای[27]. گفتم: آری و صد تازیانه[28] خورده‌ام و (سر و ریش به باد داده‌ام)[29].

---

۱ – مجا: آن ۲ – ت: تربیت ۳ – مجا و ت: ندارد ۴ – ت: + کرد ۵ – ت: ندارد ۶ – مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ۷ – ت: ندارد ۸ – ت: ندارد ۹ – مجا و ت: سبو ۱۰ – مجا و ت: + با یکسو ۱۱ – مجا و ت: آنگه ۱۲ – ت: + او ۱۳ – مجا: + و ۱۴ – ت: نشنوده‌ام ۱۵ – مجا و ت: + او ۱۶ – مجا: بلحاح. ت: تلجلج ۱۷ – مجا و ت: موی ۱۸ – ت: ندارد ۱۹ – ت: + آن شب ۲۰ – مجا: این. ت: ازین ۲۱ – مجا و ت: مقاسات ۲۲ – مجا و ت: صعبترین ۲۳ – مجا و ت: شدم ۲۴ – ت: باستادم ۲۵ – مجا: + که ۲۶ – مجا: ندارد ۲۷ – مجا: کرده ۲۸ – ت: + نیز ۲۹ – مجا: سر و ریشم بتراشیده‌اند. ت: سر و ریش بتراشیده‌اند.

و دوش گرسنه خفته‌ام . گفت : ترك این سخنها کن ، والله که تا دو درم دیگر[1] ندهی (از من آن صوت نشنوی)[2] . گفتم : الله الله از خدای بترس و روا مدار که با من همان رود که دیروز[3] رفت . گفت : تودانی ،سوگند شنیدی ، وبرفت. من گفتم : لحظه‌ای صبرکن . و برفتم و ناخن پیرای[4] به نزدیك بقالی به دودرم رهن کردم[5] و بدو دادم . و چون آغاز گفتن صوت کرد مرا صوت با یاد آمد . گفتم : دو[6] درم با من ده . نداد و گفت : تا صد بار نشنوی ترا به[7] یاد نماند . بنشست و صد بار این صوت با من اعادت کرد (و من بغایت ماهر)[8] شدم . و چون از (آن فارغ شدم و کنیزك برفت)[9] و آن[10] ضریبه و ضرب با یادم آمد پشیمان شدم و دلتنگ و پریشان به نزدیك خواجه رفتم . و چون نظر خواجه بر من افتاد (گفت : ضریبه بیار)[11] گفتم : بشنو[12] ، و[13] آواز برکشیدم و آن[14] صوت چنانکه یاد گرفته بودم بگفتم . خواجه را بغایت خوش آمد . گفت : والله من ندانستم که تو بدین خوشی و دلکشی سرود توانی گفت ، امّا آنچه رفت از ضرب و تحلیق باز پس نیاید و ندامت در آن (فایده ندهد)[15] ، امّا وظیفهٔ قوت تو فرمودم تا علی الدّوام به تو می‌رسانند و ضریبهٔ هر روزه از تو اسقاط کردم (ودیگر ازتونطلبم)[16] ، اگر من و عیال من[17] از گرسنگی هلاك خواهند شد . و چون حکایت تمام کردم جماعت رؤسا و اکابر مغنّیان را که حاضر بودندچون اسحاق بن‌ابراهیم الموصلی و پدرش ابراهیم وابن جامع وسلیمان بن سلام‌فرمود

---

۱ ــ ت : ندارد ۲ ــ مجا : این صوت ازمن نشنوی . ت : از من نشنوی
۳ ــ مجا : دیك . ت : دی ۴ ــ مجا وت : ناخن پیرا ۵ ــ ت : + و دو درم بیاوردم ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ ت : ندارد ۸ــ مجا و ت : تا درآن از وی ماهرتر ۹ ــ مجا و ت : کنیزك جدا شدم . ۱۰ ــ مجا و ت : از
۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا و ت : + گفت چه شنوم (مجا:+ کنم) ضریبه بیار و آنچه رفت با تو ترا کفایت نبود . ۱۳ــ مجا و ت : من حالی ۱۴ــ مجا : این ۱۵ــ مجا و ت : نافع نباشد ۱۶ــ مجا و ت : که دیگر از تو آن بطلبم .
۱۷ــ مجا : + خود

تا هر یك را هزار دینار بدادند ومرا پنج هزاردینار [بداد و][1] گفت : چهارهزار دینار عوض آن چهار درم[2] و یکهزار دینار عوض آن صد تازیانه ، و آن شب محسود جملهٔ استادان (از آن)[3] حضرت باز گشتم .

فصل ــ و این حکایت مهیج[4] است[5] جماعتی را که درکسب هنری واحراز منقبتی[6] متحمّل مشقّتی[7] و مضرّتی شوند و در علمی[8] شریف و فضلی مقبول رنج[9] برندکه به همه حال ثمرهٔ (آن در)[10] دین ودنیا بدیشان رسد وبرخورداری رنج پیش از وفات بینند[11]، چنانکه[12] ابو مسکین در تعلیم آن صوت کشید و اگر چه حرفتی خسیس بود ضایع نشد . و (در این معنی)[13] گفته‌ام : العربیة

من ضاعَهَ[14] طلبٌ في کسب منقبتهٖ فلا تظنّنَ انّ السّعیَ قد ضاعا

العلم مسك یزیدُ النشر[15] طالبه اذا امتسکت[16] به لاغر وان ضاعا

[الفارسیه][17] :

نیك آموز هرچه آموزی ورچه بد خواندش بدآموزی

دانش‌اندوزشو که[18] در دوجهان نیست بی بهره دانش اندوزی

شاه با جهل کیست[19] بدبختی بنده با علم کیست بهروزی

چون‌که[20] امروز راست‌فردایی غم دانش بخور تو امروزی

بفروز آتش طلب چون نیست بهتر از علم عالم افروزی

کی‌شودنانت پخته گر چوتنور از طلب نیست در دلت سوزی

نشنودست گوش عقل و خرد به ز دانش صریح و مرموزی

---

۱ ــ اساس : ندارد ۲ــ ت : + است ۳ــ ت : ندارد ۴ــ مجا: مسبب . ت : میسر ۵ــ مجا : سبب ۶ــ ت : منصبی ۷ــ مجا و ت : + و مقاسی ۸ــ ت : عملی ۹ ــ ت : رنجی ۱۰ ــ مجا : ندارد ۱۱ ــ اساس: بیند ۱۲ــ مجا : + مشقت . ت : + مشقتی که ۱۳ ــ مجا : + من ۱۴ ــ مجا : صاعد . ت : ضاع ۱۵ ــ ت : النسر ۱۶ ــ مجا و ت : تمسکت ۱۷ ــ اساس و مجا : ندارد (از ت) ۱۸ ــ اساس و مجا : سود ۱۹ ــ ت : چیست ۲۰ــ مجا و ت : هر

نکند کس کمان تو در[1] زه | گر ز دانش بر وزنی تو زی
هر که در علم رنج برد شهی | هم از آن رنج برخورد روزی
گر همه مطربی و مسخرگی است | هم ببلید[2] به عید و نوروزی

الحکایة الثالثة عشر من الباب السابع: اسماعیل بن جامع السّهمی که در علم موسیقی استادی ماهر بود و تقدّم او در آن شیوه بر اهل آن حرفت ظاهر، حکایت کند[3] که وقتی در مکّه مرا اعساری[4] تمام روی نمود و یمین من از یسار خالی شد و وراء (پیش و پس)[5] و یمین و یسار ندانستم، با اهل و عیال از آنجا به مدینه نقل[6] کردم. یک روز بامداد در مدینه می‌رفتم و در ملک من بیرون از سه درم نبود که در آستین داشتم، کنیزکی را دیدم در پیش من می‌رفت سبوبی[7] بر گردن و (به صوتی)[8] حزین و دلکش[9] ترنّم می‌کرد[10] و می‌گفت. العربیّة[11]:

شکونا إلی أحبابنا طولَ لیلنا | فقالوا لنا ما اقصر اللیل عندنا
و ذاک لأنّ الیومَ یغشی عیونَهم | سراعاً و ما یغشی لنا الیوم اعیُنا
إذا ما دَنا اللیلُ المضرُّ بذی الهوی | جزعنا وهم یستبشرون اذا دنا
ولو انّهم کانوا یلاقون مثل ما | نلاقی لکانوا فی المضاجع مثلنا

الفارسیّة[12]:

با دوستان کنم ز درازی شب گله | ایشان کنند نیز شکایت ز کوتهی
بیدار را بود ز درازی شب خبر | خفته از آن درازی کی دارد آگهی

۱ــ مجا: بر ۲ــ غیر از چاپی: بیاید ۳ــ سایر نسخ: کند ۴ــ ت: اعتیاری ۵ــ مجا: فرا پس و پیش. ت، م و چاپی: فرا پیش و پس ۶ــ سایر نسخ: انتقال ۷ــ مجا: سبوی ۸ــ مجا: صوت. ت، م: به صوت ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ ت و م: می‌نمود ۱۱ــ ت: الشعر ۱۲ــ مجا: الترجمه. ت: ترجمه‌اش این باشد

شادان شوند[۱] چونکه شب آید برای خواب[۲]
من در غمم که باشد از و چشم من پر آب

گر در طریق عشق مرا همرهی کنند
باشند هر شب از غم بیدار چون رهی

و چون بشنیدم خوشی آن سماع همگی[۳] دل[۳] من فراگرفت[۴] و یک حرف بر یاد من نماند، گفتم: ای کنیزک نمی‌دانم که رویت نیکوتر است یا آوازت خوشتر؟ اگر لطف کنی و افادت[۵] فرمایی (و آن صوت را اعادت کنی)[۶]. گفت[۷]: منّت دارم و خدمت کنم. و آغاز کرد هزار بار از آن خوشتر و دلکش‌تر و چون خاموش شد از کمال حیرت، آن صوت مرا دیگر بار فراموش شد. من در ستایش و تحسین او بیفزودم و گفتم: چه باشد اگر از روی تفضّل یکبار دیگر مترنّم این صوت دلاویز و این ترانهٔ طرب‌انگیز شوی؟ او روی ترش کرد و چین در ابروی[۸] افکند و گفت: (عجب از آن)[۹] می‌دارم که یکی از شما بیاید و کنیزک مردمان را که وظیفهٔ[۱۰] ضریبه موظّف باشد از کار بازدارد و از شغل مانع آید، من دست در آستین کردم و آن سه درم در دامن او افکندم و گفتم: ضریبهٔ امروزینه[۱۱] از اینجا بگزار[۱۲] و این صوت مرا تلقین کن تا یاد گیرم، و او به گرانی و کراهت[۱۳] آن درمها از من بستد[۱۴] و گفت: تو می‌خواهی که[۱۵] به سه درم از من[۱۶] صوتی یاد گیری که بدان صوت سه هزار دینار[۱۷] بستانی؟ و چندبار دیگر بگفت تا من (یاد گرفتم و)[۱۸] شادان و خوشدل بازگشتم و با خود چند نوبت تکرار کردم تا مقرّر و مخمّر[۱۹] گشت. و از آنجا قصد بغداد کردم و مکاری مرا بر دروازهٔ بغداد فرود آورد و خود

۱ ــ چاپی: شوید ۲ ــ ت: ندارد ۳ ــ مجا: همگی دلم آن سماع ۴ ــ م و چاپی: فرو گرفت ۵ ــ مجا: اعادت ۶ ــ مجا: و ما را افادت باشد ۷ ــ ت: بخون ۸ ــ مجا و ت: ابرو ۹ ــ ت: از آن عجب ۱۰ ــ مجا و ت: بروی ۱۱ ــ ت: امروزین ۱۲ ــ ت: بگذار ۱۳ ــ مجا، ت: کراهیت ۱۴ ــ مجا و ت: فراگرفت ۱۵ ــ ت: + از من ۱۶ ــ ت: ندارد ۱۷ ــ چاپی: ندارد ۱۸ ــ ت: ندارد ۱۹ ــ مجا: متحرر

برفت [۱] و من [۲] ندانستم که [۳] به [۴] کجاروم[۵] و به که التجا سازم و به[۶] کدام موضع نزول کنم؟ وچون از جسر بگذشتم و به شارع[۷] ومیدان رسیدم به نزدیکی [۸] سرای فضل بن ربیع مسجدی دیدم ، بنائی مرتفع و عمارتی خوب [۹] به فرش و زینت آراسته با خود گفتم به همه‌حال اهل این‌مسجد جماعت بزرگان ومعارف[۱۰] توانند بود. ودرمسجد رفتم وچون[۱۱] نماز دیگر[۱۲] بگزاردم (تا نمازخفتن همانجابودم)[۱۳]. و (چون نمازخفتن بگزاردند وجماعتیان[۱۴] باز گشتند)[۱۵] به‌غایت (ملول وپراکنده‌خاطر گشتم)[۱۶]. مردی بماند [۱۷] که نماز می گزارد و جمعی[۱۸] در انتظار او برپای ایستاده[۱۹]. او چند رکعت نماز زیادت از دیگران بگزارد[۲۰] و چون سلام داد روی به من آورد و گفت : پندارم [۲۱] که غریبی . گفتم: آری. گفت[۲۲] : بدین شهر[۲۳] کی رسیدی [۲۴] ؟گفتم : امروز نماز دیگر و مرا در این شهر منزلی[۲۵] و مسکنی نیست و آشنایی‌ندارم که به نزدیك[۲۶] او روم و نیز صنعت من از[۲۷] آن صنعتها[۲۸] نیست که با اهل صلاح و عفاف و ارباب زهد و تقوی تمسّك توانم نمود . گفت : صنعت تو چیست ؟ گفتم : من مردی[۲۹] مغنّی و مطربم و در آن شیوه مهارتی تمام و در آن باب بصارتی کامل دارم[۳۰] . چون[۳۱] بشنید به تعجیل[۳۲] برخاست و برفت و از

---

۱ ــ ت : برفتم ۲ ــ مجا و ت : + در شهر رفتم و ۳ ــ مجا : ندارد
۴ــ ت : ندارد ۵ــ مجا : دوم ۶ــ مجا ، ت : در ۷ــ ت : ندارد ۸ــ مجا : نزدیك ۹ــ ت : + و ۱۰ــ م و چاپی : معاریف ۱۱ــ مجاوت : وقت ۱۲ــ مجا ، ت : + بود ۱۳ ــ مجا : و همانجا بودم تا آنگاه که نماز خفتن بگزاردند . ت : و هم آنجا بودم تا آنگه که ... ۱۴ــ ت : مردم ۱۵ ــ مجا : ندارد ۱۶ ــ مجا : دلتنگ و رنجور و اهل مسجد باز گشتند . ت : دلتنگ و مستوحش و مهجور ... م : دلتنگ ومستوحش و مهموم ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ ت : مردم ۱۹ ــ ت : استاده ۲۰ ــ ت : بگذارد ۲۱ ــ ت : می‌پندارم
۲۲ــ ت : + کی ۲۳ــ ت : ندارد ۲۴ ــ مجا و ت : رسیده‌ای ۲۵ ــ ت : هیچ منزل ۲۶ ــ مجا : به نزد ۲۷ ــ ت : ندارد ۲۸ ــ ت : ندارد
۲۹ــ ت : ندارد ۳۰ــ مجا: ندارد ۳۱ــ مجا : او چون ۳۲ــ مجا: + تمام

آن کسان که با او بودند یکی را فرمود (که ملازم من باشد) [۱]. (چون او برفت از آن شخص) [۲] پرسیدم که این (بزرگ که بود) [۳]؟ گفت: ابن سلام [بن] [۴] الابرس [۵] است از جملهٔ خواصّ و مقرّبان امیرالمؤمنین. و این شخص که [۶] ملازم من بود مرا به کوشکی برد از کوشکهای خلافت [۷] و از مقصوره‌ای بگذرانید و به مقصورهٔ دیگر رسانید و مائدهٔ آراسته به الوان اطعمه و انواع اباها که بر موائد پادشاهان باشد بیاوردند. وچون از اکل فارغ شدم [۸] غسول وطیب و خلعتی لطیف و [۹] قیمتی بیاوردند و مرا برمرکبی نشاندند و به‌سرای خلیفه بردند و بدان دانستم که سرای خلیفه است که آواز پاسبانان و تکبیر می‌شنودم و بر چند سرای [۱۰] و حجره بگذرانیدند تا مرا [۱۱] به‌سرایی [۱۲] رسانیدند [۱۳] که بیشتر آن [۱۴] از [۱۵] آبگینه بود. مردی دیدم نشسته بود [۱۶] و بربطی بر کنار نهاده و سه کنیزك بر دست راست او نشسته، هر یکی بربطی بر کنار. آن مرد چون مرا بدید ترحیب کرد و بر پهلوی خود جای داد و چون بنشستم در [۱۷] برابر آن‌مجلس مجلسی دیدم آراسته و معلوم می‌شد که جمعی آنجا نشسته بوده‌اند اکنون برخاسته‌اند، و پرده‌ای دیدم آویخته. من بنشستم و با خود گفتم: «تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون؟». وهم در حال خادمی از پس آن پرده بیرون آمد و آن [۱۸] مرد را فرمود تا غنا آغاز کند. آن‌مرد آغاز کرد وصوتی و لحنی [۱۹] گفتن گرفت که من ساخته بودم برین [۲۰]: العربیّة [۲۱].

لَمْ تَمشِ میلاً ولم‌تَرکب علی قَتَبِ ... ولَمْ تَرَ [۲۲] الشمس اِلاّ دونَها الکِلَل

تَمشی الهُوَینا کأنّ الشمسَ تُوحِشُها ... مَشْیَ الیعافیر فی‌حثّانها الوَهِل [۲۳]

۱ــ مجا، ت: تا با من ملازمت نماید. ۲ــ مجا: من اورا. ت: من ۳ــ مجا، ت: مرد چه کس است ۴ ــ اساس: ندارد ۵ ــ م و چاپی: ابرص ۶ــ ت: ندارد ۷ــ ت: خلیفه ۸ــ مجا: شد ۹ــ ت: ندارد ۱۰ــ مجا و ت: سرا ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ ت: سرای قرار ۱۳ ــ ت: + مرا ۱۴ــ ت: آن بیشتر ۱۵ــ ت: ندارد ۱۶ــ ت: ندارد ۱۷ ــ ت: ندارد ۱۸ــ مجا و ت: ندارد ۱۹ــ مجا: ندارد ۲۰ــ مجا و ت: ندارد ۲۱ــ ت: الشعر ۲۲ــ ت: ثری ۲۳ــ مجا: الوحل

(الترجمه)[1] :

میلی نرفته[2] هرگز و ننشسته بر ستور
نی جز[3] درون پرده رخش دیده آفتاب
چون آهوان رمیده و ترسان همی[4] دود
در آفتاب و صحرا با وحشت و شتاب[5]

این صوت را[6] (بر بربط)[7] بی‌اصابت و اصول بر او تار مختلف و دستانهای[8] پریشان بزد وچون فارغ شد همان‌خادم (بیرون‌آمد)[9] و کنیزکی را[10] که بر پهلوی او نشسته بود (اشارت کرد)[11] تا نوبتی سماع کند و او نیز صوتی که[12] من ساخته بودم (آغاز کرد)[13] قدری راست‌تر[14] و بقانون‌تر[15] از آنکه آن مرد می‌گفت[16].

یَا دَارُ أَصْبَحْتِ خَلاً لَا أَنِیسَ بِهَا ... إِلاَّ الظِّبَاءُ وَ إِلاَّ النَّاشِطُ الفَرِدُ[17]
أَیْنَ الَّذِینَ إِذَا مَا زُرْتُهُم[18] فَرِحُوا ... وَطَارَ عَنْ قَلْبِی التَّشْوَاقُ[19] وَالکَمَدُ[20]

معنیش این باشد[21] :

ای‌سرایی که نیست در وی جز ... گاو وحشی و آهو و نخجیر
آن جماعت کجا شدند که برد ... رخشان از دلم عنا و زحیر[22] ؟

وآن خادم بازآمد و کنیزك دوم را اشارت کرد . او صوتی که حکم الوادی ساخته بود آغاز کرد برین [شعر][23] :

۱ــ اساس : ندارد . ت : ترجمه‌اش این باشد ۲ــ ت : نکرده ۳ــ ت : بی‌خر ۴ــ مجا و ت وچاپی : رود ۵ــ ت : ندارد ۶ــ ت : ندارد ۷ــ مجا : ندارد ۸ــ ت : دستهای ۹ــ مجا : بیامد ۱۰ــ مجا و ت : وکنیزکی ۱۱ــ ت : بفرمود ۱۲ــ ت : + هم ۱۳ــ مجا و ت : گفتن‌گرفت ۱۴ــ ت : داستر ۱۵ــ مجا و ت : بر قانون‌تر ۱۶ــ مجا : گفت ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ مجا : زرتم ۱۹ــ ت : التسواق ۲۰ــ ت : اللمد ۲۱ــ مجا : ندارد . ت : ترجمه این باشد ۲۲ــ چاپی : زفیر ۲۳ــ اساس : ندارد

فَوَاللهِ ما أَدْری أَیَغْلِبُنی الهَوی إذا جدَّ و شك البین أم أنا غالِبُه
فاناستطعْ أغلِبوان تغلِبِ الهوی فمِثلُالّذی لاقیتُ تُغْلَبُ[۱] صاحِبُه

[معنیش[۲] این باشد][۳] :

والله که نمی‌دانم تا صبر من اندر هجر
از عشق فزون آید یا عشق فزون گردد
گر صبر کنم نیکو ور نه چه عجب باشد
گر ز آنکه دل عاشق در عشق زبون گردد

و چون این صوت[۴] تمام کرد[۵] خادم دیگر باره[۶] (بیرون آمد)[۷] و کنیزك سوم را فرمود تا[۸] سماع کند . (آن کنیزك)[۹] صوتی که چنین ساخته بود (گفتن گرفت)[۱۰] . العربیّه[۱۱] :

جَرینا[۱۲] علی قیسیه عامریّه لها بشر صافی الادیم هجان
فقالَت و القَتْجانب السّتر دونها من ایّه[۱۳] ارضٍ او من الرجلان[۱۴]
(فقُلْتُ لها آما تمیمٌ فَاُسرتی هدیت و امّا صاحبی فیمانی
رفیقان ضمّ السفر بینی و بینه وقد یجمع الشّتی فیلتقیان)[۱۵]

(معنیش اینست)[۱۶] :

گذر بر آن بت قیسی[۱۷] عامری کردم[۱۸]
که از صفا رخ‌او رشك برگ یاسمن است
درید پردهٔ ما ، پرده چون ز رخ برداشت
به غنج[۱۹] گفت: شمارا بگو کجا وطن‌است؟

۱ــ اساس : تغلب ۲ــ ت : ترجمه ۳ــ مجا : الترجمه ۴ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : + دیگر بار ۶ ــ مجا : ندارد ۷ ــ مجا : بیامد ۸ ــ مجا : که ۹ ــ مجا : او ۱۰ــ مجا : بگفت ۱۱ــ مجا : شعر . ت : برین شعر ۱۲ــ مجا و ت : جورنا ۱۳ــ ت : انت ۱۴ــ ت : الدخلان ۱۵ــ ت : دو بیت آخر را ندارد ۱۶ ــ ت : الترجمه ۱۷ ــ مجا و ت : ــ و ۱۸ــ مج : کردیم ۱۹ــ اساس و مجا : غنجه

جواب دادم و گفتم: خدات توبه دهاد

من از تمیم ولیکن رفیقم از یمن است
سفر میان من و او مرافقت[1] افکند
که همرهی سبب اجتماع او و من است

بعد از آن خادم بیرون آمد [و آن[2] مرد را گفت تا نوبتی دیگر سماع کند. او صوتی از آن من که بر شعر عمر بن ابی ربیعه (ساخته بودم گفتن گرفت)[3]. شعر[4]:

امسی باسماء هذا القلب معموراً إذا أقول صحا یعتاده عیدا
کانَّ أحْور مِن غزْلان ذی بقَر اعارها شیّةَ العَینین و الجیدا
(و مشرقاً کشعاع الشمس بهجته و مسطراً علی لبانته سودا)[5]

الترجمه:

دل شکستهٔ من پر ز انده اسماست
که گر ازو برود باز سوی او تازد
به‌چشم و[6] گردن کز[7] آهوانش عاریتست[8]
ز شیر مردان دایم شکار اندازد
قلادهٔ سیه او و روی نورانی
چو آفتاب که از شب حمایلی[9] سازد

بعد از آن کنیزك اوّلین را فرمود[10] و او این شعر و صوت گفتن گرفت که حکم وادی راست. شعر[11]:

تُعیّرنا انا قلیلٌ عدیدنا[12] فقُلْتُ لها انّ الکرام قلیلُ
و ما ضرّنا انا قلیلٌ و جارنا عزیز و جار الاکرمین ذلیلُ

۱ــ مجا: مفارقت. ت: موافقت ۲ــ اساس: از داخل‌قلاب تا اواسط صفحهٔ ۶۵۲ را ندارد ۳ ــ ت: ندارد ۴ ــ ت: و شعر اینست ۵ ــ ت: ندارد ۶ــ ت: ندارد ۷ــ جز ت: از ۸ــ ت: عار نیست ۹ــ مجا: حمایتی ۱۰ــ ت: بفرمودند ۱۱ــ ت: الشعر ۱۲ــ ت: جدید نا

(وانّالقوم ماتری القتل سُنّته — إذا ما رآته عامرٌ و سلول
یقرّبُ حُبُّ الموتِ آجالنا لَنا — و یکرهه آجالهم فیطول)[1]

الترجمه :

ما را نگار ما بـه کمی کرد سرزنش
گفتم : کرام باشند اندر زمانه کم
خوارست[2] زینهاری خصم ار چه بی‌مرند[3]
ما گر کمیم جـای بـه ما هست محترم
ما شاد می‌شویم ز مردی به قتل و موت
گر عامر و سلول شوند از فنا[4] دژم
هستیم مرگ دوست به ما زود از آن رسد
و ایشان نبند دوست از آن می‌خورند غم[5]

و کنیزك دومین این شعر و صوت را بگفت : شعر[6]

وددتك لمّا کانَ وُدُك خالصاً — و اعرضت لمّا صرت[7] ذهبا مُقسّما
دنی[8]یلبث[9] الحَوض الجدید بناؤه — اذا کثر[10] الوُهاد[11] ان یتهدّ ما

الترجمه :

دوستی کردم چو خالص بودی اندر دوستی
باز برگشتم چو با هرکس شدی آمیخته
حوض اگرچه (نو بود)[12] چون آب (خوارعام شد)[13]
نیست نادر گر شود ویران و آبش ریخته

و کنیزك سوم[14] صوتی آغاز کرد و بگفت برین شعر که خنساء[15] گفته

---

۱ ــ ت : دو بیت‌آخر را ندارد ۲ ــ ت : جوارست ۳ ــ ت : بمی‌مرید
۴ ــ ت : عنا ۵ ــ مصراع در ت : و ایشان زیند بیش چرا تا خورند غم . چاپی :
و ایشان زیند دیر چرا می‌خورند غم ۶ــ ت : الشعر ۷ ــ ت : ضرب ۸ــ
ت : ولی ۹ ــ ت : یلبث ۱۰ــ ت : کبر ۱۱ــ ت : الوراء ۱۲ــ
مجا : بود پر ۱۳ــ چاپی: خود درجام شد ۱۴ ــ ت : سیم ۱۵ ــ ت : جنسا

است : شعر [۱]

و مـا کرّ الاّ کان اوّل طـاعـنٍ و ما ابصرتَه الخیل الاّ اقشعرّت

فیدرکه ثاراو هو لم تحطه الغنی فمثل [۲] اخی یوماً به العین قرّتِ

فلست اذاعی بعده درزیته فاذکره [۳] اِلاّ اذجلت و تسلّتِ

الترجمه :

نبرد حمله مگر بود اوّلین طاعن

ندید رویش جنگی کزو نشد ترسان

کشید کینه و هرگز جدا نشد ز غمش [۴]

به من نمای جز [۵] او تا بدو شوم شادان

پس از مصیبت او هر بلا که پیش آید

چو باز گردم ازو بر دلم شود آسان

و در دور سوم [۶] آن مرد صوتی و شعری [۷] بگفت.

شعر [۸] :

لَحا اللهُ صعلوکاً مناه وهَمُّهُ من الدهر ان یلفی لبوساً ومطعما

ینام الضحی حتّی اذا لیله انتهی تنبّه مسلوب الفؤاد مورّما

ولکنّ صعلوکاً یساور هَمَّهُ و یمضی علی الهیجاء لیثاً مُصمّما

فذلك ان یلقی المنیّة یلقها کریماً و ان یستغنِ یوماً فرُبّما

الترجمه :

باد بردرویش [۹] نفرین چون نباشد همّتش

ازخساست روز و شب بیرون نان وجامه‌ای

روز خسبد تا چو شب آید بود شوریده دل

بهر نانی بر امید خاصه‌ای و عامه‌ای

۱ ــ ت : الشعر ۲ ــ ت : یمیل ۳ ــ مجا : فان کره ۴ ــ ت : رجمش ۵ ــ ت : چو ۶ ــ ت : سیم ۷ ــ ت : ندارد ۸ ــ ت : برین شعر ۹ــ مج و مجا : زرویش ز

لیك [1] درویش [2] توانگر دل بود مـانند شیر

کـز نهیبش هر زمـانی بشکند هنگامه‌ای

تا به نام نیك میرد همچو شیران محترم

یـا شود بر آرزوی خویشتن خودکامه‌ای

پس [3] کنیزك اوّلین صوتی دیگر بگفت بر شعری از آن حاتم طیّ و آن شعر اینست : شعر [4]

إذا كُنتَ رَبّا للقلوصِ فلا تَدَعْ رفيقَكَ يمشي خَلْفَها غيرَ راكبِ

انخها [5] و اردفه فان حملتْكُما فذاك و ان كان العقاب معاقب [6]

الترجمه :

چون هست ترا مرکب بر راه ستاده مگذار که همره رودت با تو پیاده

گر هردو به‌منزل‌بردت مرکب [7] رستی ور نی به کرم باشی تو داد بداده

و کنیزك دوم صوتی برین شعر که از آن عمرو بن معدی‌کرب است گفتن گرفت : شعر [8]

الم تر لمّا ضمّني البلد القفرُ سمعت غناءً يصدع القلب يا عمرو

أغِثْنا و انّا عصبةٌ مذحجيّةٌ يراد على وفرٍ و ليس لنا وفرُ

الترجمه :

آخر ندیدی آنکه [9] در آن دشت بی‌نبات [10]

صوتی به‌گوشم آمد کای عمرو دست گیر

خواهند مـال و مـال نـداریم هیچ چیز

فریادرس که ما ز بنی مذحجیم اسیر

1ــ ت : انك 2ــ ت : + و 3ــ ت : و 4ــ ت : الشعر 5ــ ت : انجها 6ــ مجا : دواقب 7 ــ ت : + و 8 ــ ت : الشعر 9ــ ت : آخر ندیده‌ای که 10ــ مجا : ثبات

پس [1] کنیزك سوم [2] ترانه‌ای [3] بگفت [4] از آن عمرو بن ربیعه [5] . شعر [6] :

فلمّا تواقفنا و سلمتُ اسفرت وجوه زهاها الحسن ان یتقنّعا
تنالهنّ بالعرفان لمّا رایننی و قلن امرءُ باغ اضلّ و اوضعاً [7]
و لمّا تراضعن الاحادیث قلن لی اخفت علینا ان یعزّ و یخدعا

الترجمه :

مرا بر زمرهٔ خوبان وقوف افتاد گه گاهی
که بی‌پرده رخ هریك به‌خوبی بود چون ماهی
مرا نشناخته کردند و پس گفتند با یاران
مگر چیزی عزیز آن مرد گم کردست در راهی
پس آنگاهی به صد طعنه مرا گفتند می‌ترسی
که بفریبد کسی ما را به مکر و غدر [8] ناگاهی

وچون هریك از مطربان سه نوبت سماع بگفتند [9] دانستم که بعد ازین نوبت من باشد. آن‌مرد را فرمود [10] که بربط برگیر و فلان پرده بساز. او [11] چنان کرد .] بعد از آن خادم دیگر باره بیرون آمد [12] و مرا اشارت فرمود . من بربط برگرفتم و آن صوت اول را که بار اول آن مرد مختل [13] و بی‌اصول گفته بود به استادی هرچه‌تمامتر بگفتم وچون آغاز گفتن کردم از خدم و حواشی جمعی از هر گوشه‌ای به استماع آن صوت نزدیك [14] من آمدند ، و چون تمام شد خادم بیرون آمد که این قول که ساخته است ؟ گفتم : من . باز گشت و باز بیرون آمد و گفت دروغ می گوئی [15] ابن جامع راست . و چون دور در گشت [16] و بار دیگر نوبت سماع به من رسید من آن صوت دوم که از آن من بود و ایشان [17] نیکو نگفته بودند [18] (اعادت

۱ ـ ت : و ۲ ـ ت : سیم ۳ ـ ت : + برین شعر ۴ ـ ت : + که ۵ ـ ت : + است ۶ ـ ت : الشعر ۷ ـ مج : اوسعا ۸ ـ ت : حیله ۹ ـ ت : بکردند ۱۰ ـ ت : فرمودم ۱۱ ـ ت : و ۱۲ ـ ت : باز آمد ۱۳ ـ ت : محیل ۱۴ ـ ت : به نزدیك ۱۵ ـ ت : + این قول ۱۶ ـ ت : درگذشت ۱۷ ـ اساس : او ۱۸ ـ اساس : بود

کردم)[۱] و ایشان همان‌تعجّب نمودند [۲] و از من سؤال کردند که کراست؟ و چون بگفتم[۳] که [۴] من ساخته‌ام همان تکذیب بکردند [۵] و گفتند : اسماعیل بن جامع راست. (و چون نوبت سوم [۶] آمد و از غنا فارغ‌شدم همان سؤال بکردند هم بر آن سنّت [۷] مرا مصدّق نداشتند و گفتند : اسماعیل جامع راست) [۸] . من گفتم : اسماعیل بن جامع منم : چون این سخن بر زبان من برفت امیرالمؤمنین رشید و جعفربن یحیی‌البرمکی [۹] را دیدم[۱۰] همچنانکه‌ماه و آفتاب که[۱۱] ناگاه از سحاب بیرون آید از پرده بیرون آمدند و فضل بن ربیع درپیش می‌آمد. اشارت کرد که امیرالمؤمنین‌است. من درحال زمین بوسه دادم و سر از تفاخر برآسمان رسانیدم. مراگفت : ابن جامع تویی ؟ گفتم : بندهٔ امیرالمؤمنینم [۱۲] و بنشستند [۱۳] و مرا [۱۴] فرمود[۱۵] تا[۱۶] بنشستم و از حالم[۱۷] بپرسید[۱۸] و من[۱۹] حال خود عرضه داشتم . پس اشارت کردند که با سر سرود گفتن روم . مرا[۲۰] آن صوت که‌از آن کنیزك [یاد][۲۱] گرفته بودم بـا یـاد [۲۲] آمد بـه ادائی [۲۳] هـر چه خوشتر آن صوت را بگفتم [۲۴] و امیرالمؤمنین را به‌غایت خوش‌آمد و اشارت به خادمی کرد که پیش‌او ایستاده[۲۵] بود . خادم کیسه‌ای‌هزار دینار بیاورد و به‌من داد و گفت : این[۲۶] صوت باز گوی . من (نوبت دیگر)[۲۷] گفتن گرفتم استادانه‌تر و بتأنّی‌تر از بار اوّل و چند نغمه و زخمه درافزودم و آهنگ و پرده بلندتر کردم ، طرب و نشاط ایشان زیادت شد

۱ـ ت : آغاز نهادم ۲ـ ت و م : بنمودند ۳ـ مجا و ت : گفتم ۴ـ مجا و ت : ندارد ۵ ـ مجا : کردند ۶ ـ ت : سیم ۷ ـ اساس : سبب . مجا : ندارد ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ مجا : برمکی ۱۰ ـ ت : + که ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت : امیرالمؤمنین ۱۳ـ مجا : بنشست ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا : بفرمود . ت : فرمودند ۱۶ـ مجا: + من ۱۷ـ ت : حال ۱۸ـ ت: بپرسیدند ۱۹ـ مجا و ت : + براستی چنانکه بود ۲۰ـ مجا : من ۲۱ـ اساس : ندارد ۲۲ـ مجا : یادم ۲۳ـ مجا : و به ادای . ت : وادای ۲۴ـ مجا ، ت : گفتن گرفتم ۲۵ ـ ت : استاده ۲۶ ـ ت : آن ۲۷ـ مجا : ندارد

و در تحسین و استحسان افزودند و امیرالمؤمنین [۱] اشارت (به همان خادم)[۲] کرد و کیسه‌ای دیگر [۳] هزار دینار بیاورد و به من داد[۴]، (در زیر ران نهادم و خدمت کردم)[۵]. بعد از آن فرمود که هرصوت که در خاطرت می‌آید بگوی. من جملهٔ اصوات و الحان که شنیده بودم [۶] گفتن گرفتم و نزدیك [۷] رسید که زنگی شب از رومی روز منهزم شود و صیقل صبح زنگ شب از آیینهٔ روز [۸] بزداید. گفت[۹]: امشب ترا (بسیار زحمت دادیم)[۱۰] همان صوت اول یعنی آن [۱۱] صوت کنیزك باز گوی. چون باز گفتم [۱۲] بفرمود تا کیسه‌ای دیگر[۱۳] هزار دینار بیاوردند [۱۴] و به من تسلیم کردند. وچون سه‌هزار دینار[۱۵] (در زیر ران نهادم)[۱۶] سخن[۱۷] کنیزك که مرا [۱۸] گفته بود که بدین صوت سه هزار دینار بخواهی ستد (با یادم آمد)[۱۹]، با[۲۰] خود تبسّمی بکردم[۲۱]. در آن میان[۲۲] نظر امیرالمؤمنین بر آن[۲۳] تبسّم افتاد مرا دشنام داد و گفت: چرا تبسّم می‌کنی؟ من گفتم: الصّدق منجاة[۲۴]. و قصّه باسرها با او شرح دادم و او را [۲۵] قول آن کنیزك عجب آمد و برخاست و در حرم رفت ومن ندانستم که [به][۲۶] کجا روم. دو فراش بیامدند و مرا به[۲۷] سرایی بردند که امیرالمؤمنین فرموده بود تا به جهت من فرش افکنده بودند، و هر اسباب و آلات[۲۸] و زینت و ثیاب که لایق جلسای ملوك[۲۹] (و ندمای پادشاهان باشد)[۳۰]

۱ ـ مجا: + هم بدان خادم ۲ ـ ت: + هم بدان. مجا: ندارد ۳ـ مجا: + از ۴ ـ ت و م: + و من ۵ ـ مجا: خدمت کردم و در زیر ران نهادم ۶ ـ ت: + که او آنرا وقتی پسندیده بوده است. م: + که آن وقتی پسندیده است ۷ ـ ت: نزدیکی آن ۸ ـ ت: روزگار ۹ ـ ت: امیر المؤمنین گفت ۱۰ ـ مجا: زحمت بسیار میدهم ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: باز گفتند ۱۳ـ ت: زر ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ ـ ت: + زر ۱۶ ـ مجا: بستدم ۱۷ـ مجا و ت: + آن ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا: یاد. ت: مرا یاد آمد ۲۰ـ مجا و ت: وبا ۲۱ـ ت: بکردم ۲۲ـ ت: ندارد ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ چاپی: النجاة فی الصدق ۲۵ـ مجا: + از ۲۶ـ از مجا افزوده شد ۲۷ ـ ت: با ۲۸ ـ ت: آلت ۲۹ ـ ت: + بود ۳۰ـ ت: ندارد

در وی معدّ کرده . نماز دیگر در بغداد (رفته بودم)[1] درویش و مسکین، که از دنیایی [2] هیچ چیز نداشتم و بامداد که برخاستم از جملهٔ اکابر[3] و متموّلان بغداد [4] و مقرّبان حضرت یکی من بودم .

فصل ـ و این حکایت محرضّ است عاقل را بدانکه[5] درعلمی[6] شروع خواهد کرد یا در هنری خایض خواهد شد یا به حرفتی و صناعتی [7] قیام [8] نمود در آن کوشد که به قصارای آن حرفت و نهایت آن صنعت برسد و در آن علم تأخّر[9] و تقدّم[10] او بر[11] اهل آن حرفت ظاهر گردد تا[12] همچنانکه اسماعیل بن جامع اگر چه مدّتی محروم بود چون در صنعت خود مهارت و حذاقت داشت مال وافر و مرتبهٔ بلند به دست آورد . و در این معنی می گویم . العربیّة :

إذا کُنْتَ محترفاً صَنعةً [13] — فَلا تَنتَهی [14] دونَ غایاتِها

و بالِغْ مَداها فَانّی أری — کمالَ النُهی فی نِهایاتِها

الفارسیّة [15] :

اندر آن کوش تا تمام کنی — چون نمودی شروع در هنری

تربیت کن نهال معنی را — تا بر آرد به روزگار بری

نفع بیند بسی به آخر کار — هر که اندر هنر کشد ضرری

در هنر رنج بر کزان حلقه — (هر که اندر)[16] طرب[17] گشاده دری

مثلاً روزگار اگر باغی است — از هنر نیست به در او ثمری

ور به رفعت فلك شود ذاتی [18] — چون هنر نیست اندر او قمری

---

۱ ـ ت : شدم ۲ ـ مجا : دنیاوی . م : دنبوی ۳ ـ مجا ، ت ، م و چاپی : + بغداد ۴ ـ مجا ، ت ، م و چاپی : ندارد ۵ ـ ت : برآنکه چون ۶ ـ ت : عملی ۷ ـ مجا : صنعتی ۸ ـ مجا : + تواند . ت : + خواهد ۹ـ ت : ماهر ۱۰ـ م : مقدم ۱۱ـ مجا: با ۱۲ـ نسخ : یا. مجا: ندارد ۱۳ـ ت : صنیعة ۱۴ـ ت : ینتهی ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ ت : هست اندد ۱۷ـ چاپی : هنر ۱۸ـ اساس : دانی

بنیت آدمی اگر کانست[1] ندهد بهتر از هنر گهری
گر سر[2] از تاج می‌شود با قدر به ز تاج هنر ندید سری
تو ز اسب هنر پیاده مشو گرچه ازوی شود ملول[3] خری
[هنر اهل عصر دانی چیست با تو گویم ازین خبر اثری :
روی زیبا و دیدهٔ کوری نغمت ارغنون[4] و گوش کری][5]

الحکایة الرابعة عشر من الباب السابع :

آورده‌اند که ابو اسحاق بن هرمه را مردی پرسید که به چه استحقاق[6] عبد الواحد بن سلیمان[7] (بن عبد الملك)[8] را این مدح گفتی ؟

شعر[9] :

أعبد الواحد المأمول انّی اغصّ حذار[10] سُخطِكَ بالقَراحِ
وَجدْنا غالبا[11] كانت جناحا وَ كانَ ابوك قادمة[12] الجناح

[الترجمه][13] :

گیرد از بیم هجر تو در حلق آب[14] شیرینم، ارچه چون‌شکرست
غالب از[15] مرغ‌سروری[16] بال است[17] پدر[18] تو از او مهینه[19] تراست

ابن هرمه گفت : اگر جملهٔ صنایع و تمامت مکارم او را خواهم که شرح دهم دراز گردد و کوتاهی عمر به بیان آن وفا نکند . امّا کمترین صنعتی از صنایع او[20] و مختصرترین[21] مکرمتی (از مکارم او)[22] که در حق من ارزانی داشت بگویم (و آن این)[23] است که[24] در آن وقت که ایالت مدینه به قبول او مشرّف

---

۱ ــ اساس : کاهست . مجا : کاهبست . متن از ت : کانیست ۲ ــ مجا : ندارد ۳ ــ اساس : ملول شود ۴ ــ مجا : ارغنرتی ۵ ــ اساس : دو بیت اخیر را ندارد ۶ــ ت : + تو ۷ــ ت : + را ۸ ــ ت : ندارد ۹ ــ ت : و هذا الشعر ۱۰ــ مجا : حذا را ۱۱ــ مجا : عالیا ۱۲ــ مجا: قاذمة ۱۳ ــ از ت افزوده شد ۱۴ــ مجا : پست ۱۵ــ اساس و مجا ، آن ۱۶ــ ح ، سروی ۱۷ــ م : بالیت. ح : بالت ۱۸ــ م : هر ۱۹ــ اساس: بهینه (بدون نقطه) . ت : بهینه . م : نهیبه (مصراع در ح به این صورت آمده است) : تیر تو هم ازو بلندتراست ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ ت : مختصرین ۲۲ــ مجا و ت : ندارد ۲۳ــ مجا : و این آن . ت ، و این ۲۴ــ مجا ، ندارد

بود[1] من ازجملهٔ جماعتی بودم که ندما[2] و جلسای او بودند و از مواهب[3] وصلات[4] که در حق من[5] مبذول می‌داشت دررفاهیت هرچه تمامتر و رغدعیشی هرچه‌کاملتر روزگار می گذاشتم تا آنگاه[6] که او را از مدینه معزول کردند و من گمان بردم که هرکه والی مدینه باشد با من همان طریق در اعزاز و اکرام و لطف وانعام مسلوك دارد به مدینه مقام کردم[7] و بامداد و شبانگاه به نزدیك آن والی رفتمی[8] تا آنگاه که[9] هرچه در روزگار عبد الواحد جمع کرده بودم تمامت خرج شد ودرترتیب[10] راتبه و توجیه وظیفه فروماندم و با خواهر خود در این باب مشورت کردم و از عسرت وفقرشکایت کردم[11]. گفت[12]: اختیار به دست تست که ملازمت عبدالواحد را ترك کردی ودیگران را مثل‌او پنداشتی[13] واکنون دوای‌کار تو آنست که[14] التجا[15] بدو کنی و دست در دامن او زنی تا بیش از این چون آستین سرگردان نباشی و سر از گریبان نعمت و رفاهیت[16] برآری . گفتم: من اینجا به اخراجات ضروری فرو مانده‌ام نفقات راه و زاد و راحله ازکجاآورم ؟ او گفت : من قدری حلی‌دارم به تو دهم تا درآن باب صرف کنی . اوآن به من داد و[17] بفروختم و زاد و راحله ترتیب کردم و روی به دمشق نهادم[18] و روز دوازدهم نماز شام (در دمشق)[19] به در سرای عبد الواحد رسیدم و فرو آمدم و راحله بر در مسجد بخوابانیدم و در مسجد رفتم و رخت‌به[20] مسجدآوردم؛ وچون مؤذّن بانگ نمازبگفت عبدالواحد بیرون‌آمد وچون از فرض و نفل و تسبیحات فارغ شد روی به مردمان آورد و با هرکسی سخن گفتن گرفت . درآن میان نظرش بر راحله و رحل من افتاد، گفت :

۱ ــ مجا : شد ۲ ــ ت : ندیماء ۳ ــ ت ، م و چاپی : + عظام ۴ــ مجا : + و عطا . ت : حسام . چاپی : جسام ۵ ــ م : ندارد ۶ ــ مجا و ت : آنگه ۷ ــ مجا و ت : نمودم ۸ ــ مجا و ت : می‌رفتم ۹ ــ ت : ندارد ۱۰ــ ت : + و ۱۱ــ مجا : نمودم ۱۲ــ مجا : + این . ت : + این ثمرهٔ ۱۳ــ ت : پنداشته‌ای ۱۴ــ ت : + هم ۱۵ــ مجا : + هم ۱۶ــ مجا: رفاهیت و نعمت ۱۷ــ مجاو ت : + من ۱۸ــ مجا : آوردم ۱۹ــ مجا: ندارد . ت : به دمشق ۲۰ــ مجا و ت : در

(از آن کیست این) [۱] ؟ من بر پای خاستم و دستش ببوسیدم و گفتم : بندهٔ تست ابن هرمه . گفت : یا ابا اسحاق[۲] (چگونه ای و)[۳] چون بود حال تو درغیبت من؟ گفتم : به [۴] بدترین حالی ، دولت روی از من بگردانید و محنت و بلا متواتر و متوالی شد و دوستان از من اعراض کردند و دشمنان شماتت نمودند و [۵] در وطن و خانه مقام (متعذّر گشت) [۶] و هیچ چاره ندانستم جز آنکه روی به خدمت تو آوردم . آب درچشم آورد و گفت : حال تو تا بدین حد برسید[۷]. گفتم : بلی ایّها الامیر و آنچه اظهار نمی‌کنم بیشتر است . گفت : خوشدل باش و رنج و اندوه از دل بیرون بر[۸] و (بنشین . پس)[۹] سه جوان درپیش اونشسته بودند درغایت کمال وصباحت[۱۰] جمال وملاحت . اشارتی[۱۱] کرد هرسه برپای[۱۲] خاستند وبایکی سخنی[۱۳] آهسته بگفت وبرفتند[۱۴]. اول یکی بیامد و خادمی با او وکیسهٔ زر بر سرنهاده آن کیسه در کنار من ریخت . پدرش از او پرسید که [۱۵] چند است ؟ گفت : هزار و هفتصد دینار والله که در خزینه [۱۶] بیش از این زر[۱۷] نبود. و پسردوم بیامد خادمی دیگر[۱۸] با او پشتواره‌ای در[۱۹] دوش گرفته همه حلی زنان و دخترانش بود . روی به پدر کرد و گفت : والله که ازحلی اهل[۲۰] حرم هیچ باقی نگذاشتم . وسوم پسر[۲۱] بیامد و دوخادم با او و هریك پشته‌ای جامه[۲۲] که او پوشیدی بیاوردند و پیش من بنهادند[۲۳]. پس روی به من کرد و گفت : یا ابن هرمه عذرمی‌خواهم از تو و شرم می‌دارم ازاندکی‌این‌عطا بابسیاری رنج ومشقّت که به‌تو رسیده است و درازی راه وبعدمسافت که‌قطع کرده‌ای‌ومعذوردار که آخر[۲۴] سال آمده‌ای واموال‌به‌قضای[۲۵]

۱ــ مجا: این از آن کیست ۲ ــ مجا و ت : یا اسحاق ۳ ــ ت : ندارد
۴ــ ازمجا : افزوده شد ۵ ــ مجا : و من ۶ــ مجا : نتوانستم کرد ۷ــ مجا : رسید ۸ــ مجا : کن ۹ــ ت : ندارد ۱۰ــ مجا و ت : + و ۱۱ــ مجا : آواز ۱۲ ــ مجا : به پای ۱۳ ــ مجا : سخن ۱۴ ــ مجا : رفتند
۱۵ــ ت : گفت ۱۶ــ ت : + من و تو ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ ــ ت : بر ۲۰ ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجا : پسر سوم . ت : سیم پسر ۲۲ــ مجا و ت : ازجامهائی ۲۳ــ مجا: نهادند ۲۴ــ مجا : به‌آخر. ت : در آخر ۲۵ــ بجز (ت) : انقضای

حقوق سایلان و زوّار و اصدقا مصروف شده است وجزاین اندك که ترا[1] با خود بدان[2] انباز کردیم چیزی نمانده است و حقّا که نواله‌ای [3] است که از گلوی خود برآورده‌ایم و شربتی[4] که ازدهان خود باز گرفته‌ایم و اگر به وقت ارتفاع [این تجشّم] [5] نموده بودی ترا باقی عمر بی‌نیاز (گردانیده بودمی) [6]. پس[7] گفت : (به خدای)[8] برتو که همین لحظه باز گردی و هیچ توقّف نکنی واهل[9]خویش[10] را از مشقّت انتظار ومحنت فقرهرچند زودتر برهانی . برخاستم تا رحل برراحله نهم ، ورحلت را (استعداد کردم)[11]. درناقهٔ من نگریست وچون بدید[12] که‌ضعیف شده است (گفت : در شتر تو هیچ قوت نمانده است . پس)[13] غلامی‌را فرمود تا نجیبی[14] از نجیبان[15] خاصّ او[16] بیاوردند و به من تسلیم کرد[17] وبدان[18]نجیب[19] (خوشدلی‌بیش)[20] (ازآن یافتم که)[21] ازآن همه نعمت . پس فرمود[22] تادوشتر[23] دیگر بیاوردند وآن حلی وزر[24] وجامه و زاد راه ایشان را گرانبار[25] گردانید[26] و از بندگان خویش[27] دو غلام جلد به من بخشید و گفت[28] : در راه خدمت تو و غمخوارگی[29] چهارپایان می‌کنند و این وصف یك مکرمت است از مکارم اوپس مرا ملامت می‌کنید که چنین کریمی را بستایم و چه عجب اگر از خوف مفارقت اوخیو[30] در گلو گیرد تا به‌آب فراح[31]چه[32] رسد .

۱ــ ت : + بدان بر　۲ ــ ت : ندارد　۳ ــ مجا : نواله　۴ ــ مجا و ت : + است　۵ ــ اساس : ندارد　۶ ــ ت : کردمی　۷ ــ مجا : پسر
۸ ــ م : ندارد　۹ــ مجا ، ت ، م و چاپی : + اعزه　۱۰ــ مجا : خود　۱۱ــ مجا : استعداد کنم . ت : مستعد گردم　۱۲ ــ مجا : دید　۱۳ ــ مجا : ندارد
۱۴ــ ت ، م و چاپی : بختیی　۱۵ــ ت ، م و چاپی : بختیان　۱۶ــ ت : ندارد
۱۷ــ مجا : کردند　۱۸ــ مجا : و من ازآن . ت : و من بدان　۱۹ــ ت: بختی
۲۰ــ مجا: خوشدل‌تر شدم　۲۱ــ مجا : از آن همه　۲۲ــ ت : بفرمود　۲۳ــ ت : اشتر　۲۴ــ ت : رخت　۲۵ــ ت : بار　۲۶ــ ت : کردند　۲۷ــ مجا : خود　۲۸ ــ ت : + تا　۲۹ ــ مجا : ترتیب　۳۰ ــ مجا : خدو
۳۱ــ اساس : فراخ　۳۲ــ ت : ندارد

فصل ـ تنبیه[۱] است در[۲] این معنی که در جهان سزاوار مدح و ستایش الاّ کریمان و اسخیا[۳] نباشند[۴] وسزا باشد هرمدح[۵] و دعا و ثنا و[۶] اطرا که اهل کرم و فتوّت و ارباب سخا و مروّت را گویند و (در این معنی گفته‌ام)[۷] :

[العربیّة][۸]

اولی الانام بتقریظ الفتی[۹] رَجُلٌ صیتُ المکارم مِنْهُ فی الوری فاضا

وَاخضَلَ رَوْضَهُ آمالِ العُفاة إذا مِنْ فیض مرویه[۱۰] ماء الندی فاضا

وَغاظَ[۱۱] حاسده غَیْظاً[۱۲] و زادُره الفی به ثوب رغد العیش فضفاضا

[الفارسیّة][۱۳] :

به ثنا و دعا[۱۴] سزا باشد هرکه بخشنده و کریم بود

بر[۱۵] کریم ایمن وسخی[۱۶] گردد آنکه با احتیاج و بیم بود

[پاکرویان کنند پرورشش درّ معنی بسی یتیم بود

کرم هر کریم زایر را به زده مستغلّ و تیم بود

راست قد راد چون الف باشد زفت‌ناهیچ همچوجیم بود][۱۷]

خلق ایزد گرفته باشد آن کز سخا واهب و رحیم بود

جود راهست عاقبت[۱۸] محمود بخل را عاقبت و خیم بود

از مکارم همی شود مانع صفت[۱۹] دیو[۲۰] ازآن رجیم بود

به حدیثی خزینه ها باشد[۲۱] هرکه در مکرمت قدیم بود

جز به اهل کرم مشو راجع تا ترا کار مستقیم بود

---

۱ ـ ت : و درین حکایت تنبیه . . .   ۲ ـ مجا و ت : بر   ۳ ـ ت : ندارد
۴ ـ مجا : نیستند   ۵ ـ مجا و ت : ندارد   ۶ ـ مجا و ت و چاپی : + مدح و
۷ ـ ت : و درین باب می‌گویم   ۸ ـ مجا: الشعر . اساس : ندارد . از (ت) انتخاب شد : (دراصل : فصل العربیة)   ۹ ـ ت : الغنی   ۱۰ ـ ت : ثروته   ۱۱ ـ مجا : غاض   ۱۲ ـ مجا : غیضاً   ۱۳ ـ از (ت) افزوده شد   ۱۴ ـ مجا : دعا و ثنا   ۱۵ ـ ت : ز   ۱۶ ـ ت : غنی   ۱۷ ـ سه بیت میان قلاب ازنسخهٔ (ت) افزوده شد   ۱۸ ـ مجا : خاتمت   ۱۹ ـ مجا : صف   ۲۰ ـ مجا : دیوان   ۲۱ ـ چاپی : بخشند

الحکایة الخامسة عشر من الباب السابع : حسن‌بن‌سهل روایت‌کند[۱] که ابوغانم[۲] هرثمة بن اعین در اول ایام مأمون به مرو بامن چنین حکایت کرد که به موسی بن [۳] هادی قربت و اختصاصی [۴] داشتم و از جملهٔ خواصّ او بودم و با این همه از او به غایت محترز[۵] و[۶] خایف بودم[۷] که کثرت اقدام او بر سفك دماء و غایت جرأت او برنهب ارواح [۸] مردمان می‌دانستم . پس یك روز وقت[۹] نصف النّهار درغایت شدّت گرما مرا بخواند ومن‌هنوزچیزی نخورده بودم و ازغایت خوف وهیبت[۱۰] لرزه براندام من افتاد و چون به دار الخلافه رسیدم مرا از چند سرا بگذرانیدند تا نزدیك سرای حرم در سرایی[۱۱] بردند[۱۲] که او نشسته بود،بفرمود تاجملهٔ‌نزدیکان را[۱۳] دور کردند ومجلس خالی کردند[۱۴]ومرا فرمود که برو و در دربند[۱۵] وبازآی. جزع من زیادت گشت[۱۶] (وخوف من بیش‌شد)[۱۷] . برفتم و در ببستم وبازآمدم. روی[۱۸] به من کرد و گفت : پیوسته می‌رنجم از این سگ ملحد یحیی بن خالد که او را هیچ کار نیست جز تضریب و تخلیط[۱۹] میان من واعیان لشکر و وجوه قوّاد ودعوت کردن ایشان را به‌خداوند خود[۲۰] هارون و نفرت دادن از من و می‌خواهد که‌مرا بکشد و او را بر[۲۱]مسند خلافت بنشاند. می‌باید که امشب بروی وسرهارون به نزدیك من آری (یا هم در سرای سر او برگیری)[۲۲] و اگر ترسی که [۲۳]آنجا میسّر نشود رسالت من بدو رسانی واو را به‌حضرت من خوانی و درراه به‌سرای خویش[۲۴] بری و همچون[۲۵] گوسفندش قتل کنی و سرش برگیری و بیاری . من‌از

---

۱ ــ ت : + و چنین گوید ۲ ــ مجا : ابوعایم ۳ ــ ت : ندارد ۴ــ مجا : اختصاص ۵ ــ م : متحرز ۶ ــ مجا و ت : + برحذر و مستشعر ۷ــ ت : بودمی ۸ــ مجا : اموال ۹ــ ت : ندارد ۱۰ــ ت : + او ۱۱ــ ت : سرای ۱۲ ــ ت : برد ۱۳ ــ مجا : ندارد ۱۴ ــ ت : گردانیدند ۱۵ــ مجا: ببند ۱۶ــ مجا : شد ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا وت : پس روی ۱۹ ــ م و چاپی: تخدیع کردن . مجا و ت : تخلیط کردن ۲۰ ــ مجا و و ت : خویش ۲۱ــ ت : در ۲۲ــ مجا، ندارد . ت و م : باهم درسرای اوبگیری او را و سر او برگیری تا ۲۳ ــ مجا : و ۲۴ــ مجا : خود ۲۵ ــ مجا : ندارد .

شنیدن[۱] این سخن متحیّر بماندم [و][۲] گفتم : امیرالمؤمنین دستوری فرماید تا کلمه‌ای[۳] بگویم؟ فرمود که بگوی[۴] . گفتم : یا امیرالمؤمنین او[۵] برادر تست وپسر مادر و پدر تو[۶] و ولی عهد خلافت بعد از تو، اگر چه[۷] این حکم بفرمایی او ّلا خدای را چه عذر آوری[۸] و دوم مردمان ترا چه گویند؟ گفت اگراین‌چه[۹] می‌فرمایم نکنی[۱۰] بفرمایم[۱۱] تا[۱۲] گردنت بزنند[۱۳] . گفتم: بالسّمع[۱۴] والطاعة، فرمانبردارم . (بعد ازآن) گفت : چون امشب[۱۶] از این چه[۱۷] فرمودم[۱۸] فارغ شوی به[۱۹] زندان رو[۲۰] و[۲۱] هرکه (از فرزندان علی)[۲۲] در زندان[۲۳] یابی بیرون آر[۲۴]. بعضی را قتل کن[۲۵] وبعضی را در دجله (غرق گردان[۲۶])[۲۷] . گفتم : فرمانبردارم . بعد ازآن[۲۸] گفت : چون از این فارغ شوی جملهٔ[۲۹] لشکر و غلامان[۳۰] را در پیش گیر[۳۱] و به‌کوفه رو[۳۲] وهرکه را[۳۳] از عباسیّان و اتباع ایشان وعمّال و متصرّفان[۳۴] آنجا یابی ازآنجا بیرون‌کن[۳۵] و باقی[۳۶] را آتش در زن[۳۷] تا تمامت اهل او در[۳۸] آنجا بسوزند و[۳۹] هر بنا که ناسوخته ماند خراب کن[۴۰] چنانکه درکوفه یك تن زنده و

۱ ــ مجا و ت : شنودن ۲ ــ از (ت) ۳ ــ مجا : کلمه ۴ــ مجا : بگو ۵ ــ ت : ندارد ۶ ــ مجا : تست ۷ ــ مجا و ت : اگر ۸ ــ مجا و ت : آری ۹ ــ مجا : اینکه ۱۰ــ مجا : بجای‌آری والا . ت : نکنی‌والا ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ ت : ندارد ۱۳ــ ت : بزنم ۱۴ــ جز مجا : السمع ۱۵ــ مجا : ندارد ۱۶ــ مجا : ندارد ۱۷ــ مجا : آنچه . ت : اینکه ۱۸ــ ت : فرموده‌ام ۱۹ــ مجا : در ۲۰ــ مجا : روی ۲۱ــ ت : + درزندان ۲۲ ــ مجا : ندارد . ت : + یابی ۲۳ ــ مجا : + علی ۲۴ ــ مجا : آری ۲۵ــ مجا و ت :کنی ۲۶ــ مجا : گردانی ۲۷ــ ت : افکنی ۲۸ــ مجا، ت : پس ۲۹ــ مجا : ندارد . ت : جملگی ۳۰ــ ت : غلمان ۳۱ــ مجا وت : فرا پیش گیری ۳۲ــ مجا و ت : روی ۳۳ــ مجا و ت : ندارد ۳۴ــ مجا : + که ۳۵ــ مجا و ت : آری ۳۶ــ مجا وت : + کوفه ۳۷ــ مجا : بزنی . ت : در زنی ۳۸ــ مجا : ندارد ۳۹ــ مجا و ت : + هرکه از آنجا بجهد بکشی ۴۰ــ مجا ، ت : کنی

يك ديوار بر پای[1] نماند[2] . گفتم[3] : اين حادثه‌ای شگرف باشد و بلـّيتی[4] عظيم . گفت : آری ايشان دشمنان مااند و[5] هرفتنه كه در ملك ما انگيخته شود وهرخون كه ريخته گردد سبب ايشان باشند و از اين چه[6] فرمودم چاره[7] نيست و به همه حال اين جمله به اتمام می‌بايد رساند[8]. گفتم[9] : به سرو چشم فرمانبردارم . پس گفت : بايد كه امشب از اين موضع بيرون نروی تا آنگاه كه نيمه‌ای[10] از شب بگذرد و بعد از آن برنشينی و به نزديك[11] هـارون روی و از وی آغـاز كنی و چنانكه فرموده‌ايم[12] به‌آخر رسانی . من متقبّل شدم كه چنان كنم[13]. او برخاست و به سرای حرم رفت[14] و من[15] برجای متحيـّر و متفكـّر[16] بماندم و شك نكردم كه همين‌لحظه بفرمايد تامرا بگيرند[17] وقتل كنند و اين‌كار ديگری[18]را فرمايد[19]كه[20]از من امارات[21]كراهت[22] و امتناع مشاهده كرد و يك دو نوبت رای او را تخطئه[23] كردم و فرمودكه ازاين موضع بيرون مرو[24] (غرض او[25] آن است)[26] كه[27] اين سرّ مكشوف و اين منكرمعروف نگردد[28]. و خدای می‌داند كه من[29] دردل داشتم كه چون از اينجا[30] بيرون روم (اسب برنشينم)[31] و به طرفی از اطراف بروم[32] چنانكه او نداند كه‌كجا رفتم و جملگی ملك و مال و زن و فرزند بگذارم تاآنچه

---

۱ ــ ت : سرای ۲ ــ ت : بنماند ۳ ــ ت : + خداوند من ۴ــ م : كينی ۵ ــ مجا و ت : + شيعت آل ابی طالب . م : + شيعة . . . ۶ــ مجا : آنچه ۷ ــ مجا : چارة ۸ ــ مجا : رسانيد ۹ ــ م : + بالعين و الرأس ۱۰ــ ت : يك و نيم ۱۱ــ مجا : به نزد ۱۲ــ مجا : فرموده‌ام. ت : فرموده بودم ۱۳ــ جزمجا و ت : ــ او ۱۴ــ مجا و ت : در رفت ۱۵ــ مجا و ت : + هم ۱۶ــ ت : متفكر و متحير ۱۷ ــ مجا : ندارد ۱۸ ــ ت : ديگر ۱۹ــ ت : بفرمايد ۲۰ــ مجا و ت : و چون ۲۱ــ ت : امارت ۲۲ــ مجا و ت : كراهيت ۲۳ــ م وچاپی : تخليط ۲۴ــ مجا و ت : نروم . م : نروی ۲۵ــ ت : ندارد ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا و ت : تا ۲۸ــ م : نمايد ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ ت :آنجا ۳۱ــ م : بر مركبی راهوار نشسته سرخود گيرم ۳۲ــ مجا : روم

او فرمود به‌جای نباید آورد. و چون او درحرم رفت من منتظر قتل بنشستم وهیچ حیله ندانستم و از غایت اندوه سر برآستانهٔ آن خانه نهادم وبخفتم و (ازخواب)[۱] بیدار نشدم تا آنگاه [۲] که خادمی بیامد و مرا (از خواب)[۳] بیدار کرد و گفت : امیرالمؤمنین [۴] می‌خواند . فرمان او را اجابت کردم و از شب یك نیمه [۵] گذشته بود. إِنّا لله وَ إِنّا إِلَیْهِ راجعون * [برخواندم[۶] (ویقین دانستم که[۷])] [۸] همین لحظه به قتل من[۹] فرمان دهد یا داده است ، وکلمهٔ شهادت برزبان می‌راندم و می‌رفتم با خادم[۱۰] تا به[۱۱] پرده رسیدم[۱۲] و[۱۳] آواز زنان وسخن گفتن[۱۴] ایشان می‌شنیدم [۱۵]. با خود گفتم : مگرمی‌خواهد تا[۱۶] مرا به[۱۷] حجّت بکشد و[۱۸] در سرای حرم خواند و گوید که ترا که اجازت داد که در[۱۹] حرم‌آمدی[۲۰]. و بدین بهانه خون من بریزد . (خادم هرچند مبالغه‌کرد که درآی[۲۱]) من بیرون پرده بایستادم[۲۲] گفتم: نعوذ بالله نه من درآیم و نه پری[۲۳] را زهره باشدکه قدم از این پرده پیش‌تر[۲۴] نهد [۲۵]. خادم الحاح‌کرد و من به آواز بلند و[۲۶] غلبه گفتم : به خدای اگر درآیم تا آنگاه[۲۷] که امیرالمؤمنین‌را ببینم[۲۸] وآواز او بشنوم[۲۹] اگر خود مرا پاره پاره‌کنی[۳۰]. چون من این سخن بگفتم‌آوازی شنیدم[۳۱] که گفت[۳۲] یاهرثمة من‌خیزرانم[۳۳]وواقعه‌ای‌بزرگ افتاده است و ترا برای آن خوانده‌ام [۳۴] . متحیّر بماندم و در رفتم و پردهٔ دیگر

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ ت : آنگه ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا: + ترا
۵ـ ت : نیم ۶ـ ت : می‌گفتم ۷ـ مجا: ندارد ۸ـ ت : ندارد ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ مجا: و باخادم می‌رفتم ۱۱ـ مجا و ت : تا آنگه که ۱۲ـ مجا : رسید ۱۳ـ مجا : و چنان ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : می‌شنودم
۱۶ـ مجا : که ۱۷ـ مجا و ت : + الزام ۱۸ـ مجا : مرا ۱۹ـ مجا : + سرای ۲۰ـ مجا : آئی . ت : من آئی ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ ت : باستادم خادم‌گفت اندرآی . مجا: بایستادم هرچه‌که خادم گفت اندرآی ۲۳ـ چاپی: کسی ۲۴ـ مجا و ت : فراتر ۲۵ ـ مجا و ت : + و ۲۶ ـ ت : ندارد
۲۷ـ مجا : آنگه ۲۸ـ مجا و ت : نبینیم ۲۹ـ مجا و ت : نشنوم ۳۰ ـ ت : کرده‌ای ۳۱ـ مجا : شنودم ۳۲ ـ مجا : ندارد ۳۳ ـ ت : حیرانم
۳۴ـ مجا : بخواندم . ت : خوانده‌ام در آمن

---

* ـ قرآن کریم ، البقره ، ۱۵۲

کشیده بود و او در پس پرده ایستاده[۱] . مرا گفت : موسی بمرد و خدای ـ تعالی ـ ترا وجملهٔ مسلمانان را ازاو برهانید بیا تا ببینی[۲]. من دررفتم و او را دیدم برتختی خفته وچادری بروی [۳] پوشیده [۴] . چادر از وی باز کردم و دست بر نبض و دل و مناخر[۵] او نهادم ، مرده بود . خدای را ـ جلّ جلاله[۶] ـ شکر گزاردم[۷] و ازخیزران که ما در او بود سبب آن حادثه[۸] سؤال کردم گفت[۹]: آنچه او ترا می‌فرمود در حق پسرم هارون و در حق آل ابی‌طالب (واهل کوفه من)[۱۰] می‌شنیدم[۱۱] وچون‌به‌نزدیك من درآمد تضرع وزاری نمودم وشفاعت کردم تاآن[۱۲]عزیمت ترك کند وسوگندها بر وی دادم (هیچ فایده نداد) [۱۳] وسخن[۱۴] نشنید و بانگ بر من زد و من همچنان با او رفق می کردم و موی و سینه برهنه کردم وخدای را شفیع آوردم و در پیش[۱۵] او[۱۶] به [۱۷] خاك بغلتیدم با او در نگرفت و تیغ بر گرفت [۱۸] و گفت : اگر خاموش نباشی همین لحظه[۱۹] گردنت بزنم. بترسیدم و از وی نومید شدم و روی به خدا آوردم و به اخلاص و شکستگی تمام نماز می گزاردم و او را دعای بد می کردم . چون‌ساعتی‌بود[۲۰]او[۲۱]برجامهٔ خواب رفت[۲۲]تا بخسبد، خیو[۲۳]در گلویش[۲۴]گرفت[۲۵] وفرونتوانست برد. ما کوزهٔ آب بدودادیم[۲۶]تا باشد که آب به گلو[۲۷]فروشود[۲۸] آب نیز در گلو گرفت تا آنگاه[۲۹] که هلاك‌شد. اکنون برخیز و به نزدیك[۳۰] یحیی[۳۱]بن خالد رو و کیفیّت ماجری از اول تا[۳۲] به آخر با او حکایت کن و هارون را[۳۳] به ـ

۱ـ مجا : ایستاد ۲ـ مجا و ت : + او را ۳ـ مجا : بر روی ۴ـ مجا : + او در پس پرده ایستاده بود ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ مجا و ت : ندارد ۷ ـ مجا : کردم ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ ت : خیزران گفت ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : می‌شنودم ۱۲ـ ت : نکرد ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ ت : + من ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ ـ مجا : ندارد ۱۷ ـ مجا : ندارد . ت : در ۱۸ـ مجا : برکشید . ت : بکشید ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا: شد ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ ـ مجا و ت : بیفتاد ۲۳ ـ ت و چاپی : خدو ۲۴ـ ت : گلوش ۲۵ـ مجا : بگرفت ۲۶ـ مجا و ت : بدو بردیم ۲۷ـ مجا : گلوی او ۲۸ ـ مجا : رود ۲۹ ـ ت : آنگه ۳۰ ـ مجا : به نزد ۳۱ـ ت : هارون ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا و ت : و هر دو به‌نزدیك پسرم روید و او را

تعجیل تمام بیارید[1] پیش از آنکه خبر منتشر شود و بیعت او تازه کنید. و من برخاستم و آنچه او فرموده[2] به جای آوردم و رشید[3] را به دارالخلافه حاضر گردانیدم و چون صبح برآمد از[4] (بیعت)[5] فارغ شده بودیم و خلافت بر[6] هارون مستقیم شد و بد[7] موسی هم با نفس او راجع گشت و من و جملهٔ آن[8] مردمان از شرّ او برستیم (و کار من اعتبار تمام یافت)[9].

فصل ـ و در این حکایت فواید بسیار است از آنجمله[10] : یکی آنکه مرد باید که با برادران و اهل بیت[11] بلکه با سائر خلق[12] بدخواه و بداندیش نباشد و یقین شناسد که قوله تعالی[13] : (وَلَا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّیءُ اِلاّ بِاَهْلِهِ) * و از تحقیق این معنی که (مَنْ حَفَرَ حُفْرَةً یَقَعُ[14] فیه) ترسان باشد و بیشتر[15] آن باشد که بدخواه را سرّ دل قضای سر گردد چنانکه موسی الهادی[16] را (و در این معنی می گویم)[17] :

العربیّة

اَلْمَکْرُ شُؤْمٌ فاجتَنِبْ سوءَه	ولا تَضَعْ اصراً[18] کأتی بِه
و مَنْ تراهُ بِاَخٍ ماکراً	ولا یَحِیقُ الْمَکْرُ إلاّ بِه[19]

الفارسیّة :

هر که بـا مردمـان بداندیش است
او بداندیش بـا تـن خویش است

۱ ـ مجا : بیاورید ۲ ـ مجا و ت : فرمود ۳ ـ ت : هارون الرشید
۴ـ مجا : ندارد ۵ ـ مجا : + تازه کرد ۶ـ مجا و ت : برو ۷ـ مجا: بد اندیشی ۸ ـ مجا و ت : ندارد ۹ـ مجا : و تضاعف نعمت و ترقی درجه آن بود . ت : و سبب اختصاص من به رشید و تضاعف نعمت و ترقی این بود ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت : + خویش ۱۲ـ مجا : مردم . ت : الناس ۱۳ـ مجاو ت : ندارد ۱۴ـ چاپی : فقد وقع ۱۵ـ ت : که بیشتر ۱۶ـ مجا: هادی
۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ مجا : اسراً ۱۹ـ ت : والا به

* ـ قرآن کریم ، فاطر ، ۴۲

از بدانـدیش هست بیگانه
گر همه دوست[1] است و گر[2] خویش است
زود قربان شود به تیغ اجل
آنکه[3] ایذای مردمش[4] کیش است
هرکه شاه و توانگر است امروز
با اجل مستمند و درویش است
مورد مرگ هست آبخوری
که در او جمع گرگ با میش است
مرهم خلق شو چو نیست تنی
که نه از بیم مرگ دل ریش است
کم ز[5] هیچ است ملك فانی تو
قدرت حق زهستها بیش است
پس حقد و غضب مرو چندین
از اجل یاد کن که در پیش است
مار و[6] نحل است روزگار[7]، در او
مهره با زهر و نوش با نیش است

الحکایة السادسة عشر من الباب السابع: آورده‌اند که‌صاعدبن‌مخلّد در (ابتدای حال)[8] از اعیان و[9] وجوه النّاس بود و هنوز در عمل خطیر و شغل بزرگ شروع نکرده بود و به درجهٔ کتّاب و اصحاب دواوین نرسیده بود، از دست ابونوح که صاحب دیوان ضیاع بود ضمان معاملهٔ[10] موضعی کرده بود و ابونوح اموالی که در آن ضمانی[11] بر وی متوجّه[12] بود از صاعد طلب می‌داشت و در

۱ ــ ت : دوستی ۲ ــ مجا : ور ۳ ــ مجا : هرکش ۴ ــ اساس : مردمی . مجا : مردمان ۵ ــ اساس: ندارد ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ مجا: + و ۸ ــ مجا : اول . ت : روزگار ابتدا ۹ ــ ت : ندارد ۱۰ــ مجا و ت : معاملات ۱۱ــ مجا و ت : ضمان ۱۲ــ ت : + شده

میان مناظره سخن سخت[۱] و شنیع بگفت و صاعد آن سخن [۲] را جواب بازداد[۳] چنانکه همسران [۴] گویند . و درآن[۵] وقت صاعد در عداد خدمتکاران ابونوح بود و (از آن جمله که حکم او برخون و) [۶] مال او نافذ بود و چون در [۷] جواب گفتن (ابونوح را آن) [۸] جرأت بکرد [۹] حاضران بر وی انکار کردند و او را [۱۰] گفتند[۱۱] : در خون[۱۲] (و مال خویش)[۱۳] سعی کردی و او را ازآن مجلس بیرون بردند تا برفور مکروهی بدو نرساند [۱۴] (و او را مثله نکند) [۱۵] . صاعد متحیّر و مدهوش[۱۶] با خانهٔ خود رفت و ندانست که چه (حیله‌ای سازد)[۱۷] تا به جان و مال ایمن‌شود. و ازآن تهوّر که نموده بود پشیمان شد و با برادر خود عبدون آن ماجری حکایت کرد و از سختی آن حادثه شکایت نمود . برادرش گفت : اگر فرمان [۱۸] بری (و اشارتی که کنم بر آن جمله بر وی)[۱۹] ، به همه حال فردا بامداد (ترا بگیرد و) [۲۰] و به وجه مصادره چندان مال (از تو طلب دارد) [۲۱] که (حدّ آن کس نداند)[۲۲] و در شکنجه (وتعذیب کشته)[۲۳] شوی . صاعد گفت : بگوی تا مصلحت چیست [۲۴] که بر آن جمله بروم . گفت : زر نقد چند داری ؟ گفت : پنجاه هزار دینار . گفت : نفس تو مسامحت می‌نماید که [۲۵] از سر این‌مال برخیزی (و انگاری که نداشتی) [۲۶] تا نفس تو عزیز بماند و خون تو از ریختن مصون گردد و باقی اسباب و ضیاع (و تجمّل) [۲۷] برقرار باشد [۲۸] و از جملهٔ بزرگان

۱ــ ت : + لفظ ۲ــ مجا : + او ۳ــ مجا : داد . ت : نگفت ۴ــ ت : برابران ۵ ــ مجا و ت : درین ۶ــ مجا : حکم ابونوح بر ۷ــ ت : ندارد ۸ ــ مجا : ندارد ۹ ــ مجا : نمود . ت : نکرد ۱۰ــ مجا : ندارد

۱۱ــ مجا : + که ۱۲ــ مجا : خود ۱۳ــ مجا: خود . ت : خویش ۱۴ــ مجا و ت : برساند ۱۵ــ مجا : ندارد ۱۶ ــ مجا: + بماند و ۱۷ــ مجا : کند ۱۸ ــ ت : + من ۱۹ ــ مجا و ت : ندارد ۲۰ ــ مجا : ندارد

۲۱ــ مجا : خواهد . ت : ندارد ۲۲ــ مجا: + مال تو واهل‌بیت تو بدان وفانکند. ت : + حال تو و تمامت اهل بیت تو وفا نکند و از تو طلب دارد ۲۳ــ ت : ندارد ۲۴ــ مجا و ت : + تا ۲۵ــ مجا : بدانکه تا ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا : تو ۲۸ــ مجا: بماند

و اصحاب[۱] مناصب گردی یا خود نفس تو به (بذل این)[۲] مال ضنّت[۳] می‌کند[۴] تا این مال از تو[۵] به زخم تازیانه و شکنجه[۶] بستانند[۷] و ضیاع و اسباب با حوز[۸] دیوان گیرند وتو در زیرچوب هلاك گردی ؟ صاعد ساعتی تفکّر کرد[۹]، گفت : از سر پنجاه هزار دینار برخاستم وعزّت نفس اختیار کردم. گفت : حال[۱۰] را سی‌هزار درم به‌من ده . بدو داد بر گرفت و به‌نزدیك حاجب موسی‌بن بغا رفت وقت نماز خفتن، و گفت : این ده هزار درم ازمن بستان و مرا به فلان خادم رسان و آن خادمی بود که موسی عاشق او بود و هر چه او گفتی چنان‌کردی ، و موسی در این وقت خلیفه نشان بود و کتابت‌او از وزارت خلیفه بزرگتر[۱۱] (وبا منفعت‌تر بود)[۱۲]و تمامت امور خلافت از حل و عقد و قبض و بسط و عزل و تولیت برای اومفوّض‌بود و خلیفه‌در حجر[۱۳] او[۱۴] . حاجب‌آن ده‌هزار درم[۱۵] بستد و عبدون‌را بدان خادم رسانید و عبدون‌آن بیست هزار درم[۱۶] (که با خود داشت)[۱۷] بدان[۱۸] خادم داد و گفت : این هدیهٔ تست، می‌باید که[۱۹] مرا همین ساعت[۲۰] به امیررسانی و در سخنی که با او گویم[۲۱] و التجایی[۲۲] که از او کنم[۲۳] مدد فرمایی[۲۴] . خادم[۲۵] در حال او را[۲۶] پیش امیر[۲۷] موسی برد و چون عبدون[۲۸] در خدمت موسی[۲۹] بایستاد[۳۰] بعد از مراسم خدمت و تحیّت[۳۱] گفت : ایّهاالامیر این جماعت که کاتبان و متصرّفان اعمال‌اند[۳۲] در دیوان[۳۳] با[۳۴] تو خیانت می‌کنند و در توفیر

---

۱ ــ ت : ندارد ۲ ــ مجا : بدین ۳ ــ ت : منند ۴ ــ مجا : می‌نماید

۵ ــ مجا : ندارد ۶ــ ت : شکنجه و تازیانه ۷ــ مجا : ازتو بستانند . ت : نستانند

۸ــ اساس: باخود.م : باز خور . ح : بازخوراك ۹ــ مل وچاپی: دیوانیان ۱۰ــ مجا: حالیا. ت : حالی ۱۱ــ مجا : + بود ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا : حجره

۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ ت : دینار ۱۶ــ مجا: + دیگر ۱۷ــ مجا:ندارد

۱۸ــ مجا : به ۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ مجا : همین ساعت مرا ۲۱ــ ت : دارم مجا: بگویم ۲۲ــ مجا و ت : التماسی ۲۳ــ ت : + مرا ۲۴ــ مجا : نمائی

۲۵ــ مجا : + او را ۲۶ــ مجا: ندارد ۲۷ــ مجا و ت : ندارد ۲۸ــ ت : ندارد ۲۹ــ مجا:او ۳۰ــ ت : باستاد ۳۱ــ ت : تحیت ۳۲ــ ت: وعمالند ۳۳ــ ت : + تو ۳۴ــ مجا : ندارد

خود می‌کوشند و جملگی اسباب تو خراب خواهد شد و امثال این‌سعایتها بکرد و تقصیر ایشان برشمرد . پس گفت : برادر من کتابت تو اگر او را [۱] بفرمایی [۲] چنان کند [۳] که با حرمت‌تر از وزارت باشد و هرسال چندین توفیر در اقطاعات و ضیاع تو با دید [۴] می‌آرد [۵] و حال [۶] را [۷] پیش از آنکه نیم شب آید از مال حلال خویش [۸] پنجاه‌هزار دینار [۹] هدیه پیش‌تو می‌آرد [۱۰] که [۱۱] هرگز بر آن مکافات توقّع [۱۲] نکند، می‌باید که اورا کتابت خود فرمایی و خلعت خاص ارزانی داری . موسی گفت : تا اندیشه [۱۳] بکنم. عبدون گفت : هیچ [۱۴] حاجت نیست والحاح کرد. آن خادم گفت : درجهان کسی باشد که مالی [۱۵] بدین عظیمی را [۱۶] ردّ کند . کاتبی عوض‌کاتبی خواهدبود وچندین‌مال سود بس . موسی‌اجابت کرد و دست‌عبدون [۱۷] گرفت [۱۸] و (با او بر این جمله) [۱۹] قول کرد [۲۰] . عبدون گفت : بفرستم [۲۱] تا برادرم حاضر آید و آن مال که ذکر کردم‌بیارد [۲۲]؟ گفت : آری . در حال بفرستاد تا بیامد ومال حاضر کرد وبامداد پگاه‌تشریف گرانمایه در وی [۲۳] پوشانید [۲۴] و منصب‌کتابت موسی بر وی [۲۵] مقرّر شد [۲۶]، وجملگی لشکر وتمامت قوّاد را بفرمود تا در رکاب صاعد بـه سرای او رفتند و این خبر در شهر [۲۷] منتشر گشت . بعضی از عمّال بـه نزدیك حسن بن مخلّد رفتند [۲۸] و او دوست ابونوح بود و صورت حال بر وی عرضه [۲۹] داشتند و حسن (بن مخلد) [۳۰] در حال برنشست و به نزدیك ابونوح رفت

۱ـ مجا : بدو ۲ـ مجا : فرمائی ۳ـ ت : می‌کند ۴ـ مجا: پدید ۵ ـ مجا : آرد ۶ ـ مجا : حالی ۷ ـ مجا و ت : + امشب ۸ـ مجاو ت : خود ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت :آورده است ۱۱ـ مجا وت : چنانکه ۱۲ـ مجا : توقع مکافات ۱۳ ـ ت : اندیشه‌ای ۱۴ ـ مجا و ت : + اندیشه ۱۵ـ ت :+را ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ ت : عبدوس ۱۸ـ مجا: بگرفت ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا:کردند ۲۱ ـ مجا: بفرمای ۲۲ـ مجا وت : حاضر کنـد ۲۳ ـ ت : ندارد ۲۴ ـ ت : پوشانیدند ۲۵ ـ ت : برو ۲۶ـ مجا : کرد . ت : + و مسلم داشتند ۲۷ـ ت و چاپی : سر من رأی ۲۸ـ مجا و ت : دررفتند ۲۹ـ ت : عرض ۳۰ـ مجا : ندارد

و (او را) [۱] گفت: از حال صاعد چه [۲] خبر داری؟ گفت: دارم، آن سگ فلان و فلان شنیده [۳] باشی که در روی من چه بی‌ادبی کرد والله که با او نکالی کنم که جهانیان از آن [۴] باز گویند. حسن گفت تو در خوابی این ساعت او کاتب موسی بن بغا است و همین لحظه [۵] خلعت پوشید و جملهٔ لشکر در موکب او برنشستند و با او به سرای او رفتند. ابونوح گفت: این کاری است که هرگز گمان نبردم، دوش او از ما می‌ترسید و امروز ما را از او می‌باید ترسید در این باب چه صلاح [۶] بینی [۷]؟ گفت: من [۸] همین لحظه میان شما اصلاح کنم [۹]. حسن بن [۱۰] مخلّد برنشست و به نزدیك صاعد آمد [۱۱] و اورا [۱۲] تهنیت کرد و پس گفت: صلاح [۱۳] آن [۱۴] است که با ابونوح صلح کنی و توزن نداری از او [۱۵] التماس کنم که [۱۶] تا دختر خویش [۱۷] را (با تو عقد کند) [۱۸] و اگرچه امروز کار تو بزرگ شد امّا [۱۹] منزلت و شرف او [۲۰] می‌شناسی، به مودّت و مصاهرت [۲۱] او استظهار تو زیادت شود [۲۲] و از این نوع بسیار کلمات تقریر کرد (و به صلح و صهریّت) [۲۳] او راضی شد. پس حسن [۲۴] مخلّد گفت: چون داماد تو [۲۵] خواهی [۲۶] بود و پدر زن او [۲۷] به همه‌حال ترا به نزدیك او باید رفت و اگرنه او بیامدی. صاعد را (برآن داشت) [۲۸] که [۲۹] برنشست و به نزدیك ابونوح رفت و (آن روز) [۳۰] میان ایشان صلح افتاد

۱ــ مجا: ندارد ۲ــ مجا و ت: ندارد ۳ــ مجا و ت: شنوده ۴ــ ت: ازو ۵ــ مجا: ندارد ۶ــ ت: مصلحت ۷ــ ت: می‌بینی ۸ــ مجا و ت: ندارد ۹ــ ت: + و همان ساعت ۱۰ــ مجا و ت: ندارد ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ مجا و ت: ویرا ۱۳ ــ ت: مصلحت ۱۴ــ مجا و ت: چنانست ۱۵ــ مجا: وی ۱۶ــ مجا و ت: ندارد ۱۷ــ مجا و ت: خود ۱۸ــ مجا: به تودهد ۱۹ــ مجا وت: + قدر و ۲۰ــ مجا: + را ۲۱ــ اساس و مجا: مظاهرت ۲۲ــ ت: گردد ۲۳ــ ت: تا سخن او را اجابت کرد و به صلح ۲۴ــ مجا وت: + بن ۲۵ــ مجا: توداماد ۲۶ــ ت: خواهد ۲۷ــ مجا: او پدر زن ۲۸ــ ت: بدان آورد ۲۹ــ مجا: تا ۳۰ــ مجا: ندارد

و هم در خانهٔ او دختر ابونوح[1] را با صاعد عقد کردند و کتابت موسی و دامادی ابونوح اول رتبتی عظیم و منزلتی شریف بود که صاعد یافت و بعد از آن بهدرجهٔ وزارت رسید .

فصل ـ (و در این حکایت بزرگترین فایده)[2] آن است که مرد بداند که چون حادثهای پیشآید و واقعهای واقع شود[3] و بیمآن باشد که دشمنی[4] بر وی دست یابد باید که هر مال که دارد بذل کند و آبروی و عزّت نفس اختیار کند که به عزّت نفس [5] جاه [6] مال حاصل توان کرد ؟ و هر گاه [7] که آن کس مقهور و ذلیل گشت مالخود بهاستهزا و استخفاف[8] از وی بستانند و در این معنی گفتهام :

[العربیّة] [9]

إذا سمحتَ ببذل المال صنتَ [10] به — الجاهَ العریضَ و منه نحو أموالاً

و من توالی [11] علیه ماله احدٌ — ینصر [12] مطیعاً لَهُ عاداه [13] ام والی

الفارسیّة[14] :

مال از بهر آن به کار آید — تا ترا پیشِ تن سپر گردد

هرکه تن را فدای مال کند — مال و تن هردو پیسپر[15] گردد

هر کریمی که خوار دارد زر — هر زمانی عزیزتر گردد

زر بده آبروی حاصل کن — خاكخود[16] درکف تو زرگردد

الحکایة السابعة عشر من الباب السابع : عباد حریش شیرازی [17] گوید [18] : در آن وقت که عمرو بن اللیث علی بن مرزبان را عاملی[19] شیراز فرمود و (علی بن مرزبان)[20] به شیراز آمد وکارکنان و متصرّفان و عمل داران را که [21] پیشاز آن

۱ـ ت : ندارد ۲ـ ت : و بزرگترین فایده در این حکایت ۳ـ مجا:گردد
۴ـ مجا : دشمن ۵ـ ت : ندارد ۶ـ ت : + و ۷ـ مجا و ت : + که
۸ـ مجا ، ت و چاپی : به استخفاف و استهزا ۹ـ اساس : ندارد ۱۰ـ مجا : ظننت ۱۱ـ اساس و مجا : یوال ۱۲ـ اساس : یفز. مجا: یقر ۱۳ـ مجا: غاداه ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ چاپی : بیسپر ۱۶ـ ت : تو ۱۷ ـ مجا : الشیرازی ۱۸ ـ ت : + که ۱۹ ـ ت : عامل ۲۰ ـ مجا : او
۲۱ـ مجا : ندارد

بودند مصادره می‌کرد و مرا از میان ایشان [۱] به تخصیص به هفتاد هزار درم در حواله نهاد و از آن جمله چهل هزار درم بگزاردم [۲] و بیرون از [۳] سرایی که در آنجا بودم و آنرا چندان قیمتی‌نبود مرا [۴] هیچ نماند [۵] و فرومانده شدم [۶] و هیچ حیله ندانستم، بـا خود اندیشه‌کردم که خوابی تلفیق کنم در حق او چنانکه‌اول [۷] اورا خوش آید و [۸] رقّت [۹] و شفقتی در وی پدید آید و بعد از آن‌التماس نظر [۱۰] و مرحمتی[۱۱] کنم. پس‌خوابی با خود بیندیشیدم و فراهم بستم[۱۲] و(یادگرفتم‌و)[۱۳] پنجاه درم راست‌کردم و بامداد پگاه پیش از آنکه [۱۴] صبح برآید[۱۵] به در سرای او رفتم و در [۱۶] بزدم[۱۷] غلامی (از پس درکه او را) [۱۸] به جای حاجبی بود گفت: چه‌کسی تو؟ نام خود بگفتم. گفت: آخر[۱۹] در این وقت‌کسی [۲۰] جایی [۲۱] رود؟ گفتم: مهمّی است که‌عرضه می‌باید داشت [۲۲]. او در بگشاد وچون در رفتم آن پنجاه درم بدو [۲۳] دادم و گفتم: در جملهٔ مال [۲۴] و ملك‌من جز این نیست. این از من بستان و[۲۵] پیش‌از آنکه مردمان [۲۶] جمع شوند [۲۷] به‌خداوند خود رسان، اگر کار من ساخته شود[۲۸] و (مقصود)[۲۹] برآید چندین دیگر بدهم. برفت [۳۰] و مرا دستوری خواست و به هزار [۳۱] حیله [۳۲] مرا بدور رسانید و (او هنوز) [۳۳] سؤال

---

۱ ـ مجا: + و ۲ ـ ت: بگذاردم ۳ ـ ت: ندارد ۴ ـ مجا: ندارد ۵ ـ ت: نمانده ۶ ـ مجـا: در ماندم. ت و چـاپی: در مانده گشتم ۷ ـ مجا: ندارد. ت: + آن ۸ ـ مجا: + باشد که ۹ ـ مجا و ت: رقتی ۱۰ ـ مجا: نظری ۱۱ ـ مجا و ت و م: شفقتی ۱۲ـ مجا: بکنم ۱۳ـ مجا و م: نهادم ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت: + سرای ۱۷ـ ت: + از پس در ۱۸ـ مجا: که ۱۹ـ مجا: ندارد. ت: کسی آخر ۲۰ـ ت: ندارد ۲۱ ـ ت: به جائی ۲۲ـ ت: کرد ۲۳ـ مجا: بوی ۲۴ـ مجا: ملك ۲۵ـ ت: + مرا ۲۶ـ مجا: مردم ۲۷ـ مجا: + مرا ۲۸ـ مجا: گردد ۲۹ـ مجا: مرادمن. ت: مقصود من ۳۰ـ مجا: پس دررفت. ت: در رفت ۳۱ـ ت: هر ۳۲ـ ت: + که توانست ۳۳ـ مجا: ندارد

می‌کرد [۱] که ترا در این [۲] وقت چه چیز آورده [۳] است ، که [۴] دعا کردم [۵] و گفتم : بشارتی است که دوش دیده‌ام و [۶] آمده‌ام تا این بشارت به تو رسانم . گفت : آن چیست ؟ گفتم [۷] : در خواب دیدم [۸] که تو از حضرت امیر باز گشته‌ای [۹] و [۱۰] به شیراز می‌آیی بر اسبی اشهب بغایت بلند نشسته‌ای [۱۱] که کس مثل آن ندیده باشد و جامهٔ سیاه پوشیده و کلاه امیر بر سر نهاده و انگشتری او در دست کرده و بر حوالی تو صد هزار (سوار و پیاده) [۱۲] دیدم که ترا استقبال کرده بودند و من در میان ایشان ، و امیر شهر را دیدم که در [۱۳] پیش تو پیاده می‌رفت [۱۴] و تو می گذشتی [۱۵] و انواع [۱۶] ریاحین و ازهار [۱۷] شکفته و مردمانی [۱۸] (با یکدیگر) [۱۹] می گفتند که امیر در جملهٔ کارها نیابت خود بدو داده است . گفت : نیك دیده‌ای [۲۰] و نیك خواهد بود . اکنون مراد توچیست ؟ من سخن عجز (وفروماندگی واضطرار) [۲۱] خود [۲۲] عرضه داشتم . فرمود که از جملهٔ چهل [۲۳] هزار درم که بر تو باقی است ده هزار درم [۲۴] نظر کردم [۲۵] . سوگندان مغلّظه [۲۶] خوردم [۲۷] که [۲۸] بیرون از [۲۹] خانه‌ای که در وی [۳۰] نشسته‌ام و از [۳۱] قیمت آنچیزی [۳۲] نخیزد [۳۳] هیچ نمانده است، بگریستم

۱ـ مجا : کرد ۲ـ مجا ، ت : بدین ۳ـ ت : رسانیده ۴ـ مجا : او را . ت : ندارد ۵ـ مجا و ت : گفتم ۶ـ مجا ، ت : و بدان ۷ـ ت : گفت ۸ ـ مجا : دیده‌ام . ت : پنداشتم ۹ ـ مجا : باز گشته ۱۰ ـ ت: ندارد ۱۱ـ مجا و ت : نشسته ۱۲ـ ت : پیاده و سوار ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ ـ ت : شد ۱۵ ـ مجا و ت : + و حوالی و اطراف راه سبز گشته [بود . م] ۱۶ـ مجا و ت : + ازهارو ۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ مجا : مردم ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا: دیده ۲۱ـ مجا: و اضطرار و فروماندگی . ت ، م : و درماندگی واضطرار ۲۲ـ مجا و ت : + برو ۲۳ـ چاپی : سی ۲۴ـ مجا : دینار ۲۵ـ چاپی : بخشیدم . ت : + باقی بده . مجا : + من ۲۶ـ م: مغلظ ۲۷ـ مجا : یاد کردم ۲۸ ـ مجا و ت : + مرا ۲۹ـ مجا و ت : ندارد ۳۰ ـ ت : در و ۳۱ ـ مجا : ندارد ۳۲ ـ چاپی : زری معتد به ۳۳ ـ مجا : نیست . چاپی : حاصل نشود

و دست او بوسه دادم و بسیار تضرّع و زاری نمودم . او را بر من رحمت آمد و به دیوان نوشت [1] که[2] تمام[3] آن‌مال اسقاط کنند ومن خوشدل باز گشتم. وچون از این [4] ماهی چند بگذشت عمرو بن اللیث چیزی بنوشت به علی بن [5] مرزبان و او را به حضرت[6] خواند و فرمود که[7] آنچه جمع کرده است از مال خود ببرد. و علی بن مرزبان چندان مال جمع کرده بود که هیچ کس[8] ندیده بود و نشنیده[9] و آن شصت[10] هزار هزار درم بود و آن‌مال با خود به نشابور[11] آورد و عمروبن-اللیث با جملهٔ قواد[12] او را استقبال کرد و آن مال در چشم او عظیم آمد و درجهٔ علی بن مرزبان به‌نزدیك او رفیع گشت و نیابت خود در تمامت ولایت[13] فارس[14] و شیراز[15] و[16] ایالت و امارت و عمل به وی تفویض کرد و او را در حلّ و عقد (و قبض و بسط)[17] و خفض و رفع بی وسیلت استیمار و استطلاع[18] دستوری داد و خلعت سیاه که در آن روزگار معتبرترین الوان در خلعت دادن آن بودی[19] در وی[20] پوشانید، واسبی‌اشهب در غایت بلندی که آنرا [21] دوست داشتی و بیشتر بر آن‌نشستی بدو[22] داد و انگشتری[23] خود در انگشت او کرد وبه‌عزّت هرچه تمامتر او را با[24] فارس فرستاد[25] و آن[26] خواب که من تقریر[27] کرده بودم (تا آن‌وقت)[28] هنوز سالی تمام (نشده بود) [29] و مردمان سی فرسنگ به استقبال او بیرون رفتند و من نیز برفتم[30] و دنیا در غایت سبزی و خوشی[31] بود و انواع ریاحین شکفته

۱ ــ مجا : بنوشت ۲ ــ ت : تا ۳ ــ ت : تمامت ۴ ــ ت : + سخن ۵ ــ مجا و ت : ندارد ۶ ــ مجا : خدمت ۷ ــ ت : تا ۸ ــ مجا : عامل . ت : + اجتماع آن هیچ عامل را . ۹ ــ ت : و آن نشنوده . مجـا : نشنوده بود ۱۰ ــ اساس: شست. م وچاپی: شصت بار ۱۱ ــ مجا و ت : نیسابور ۱۲ ــ اساس : اقواد ۱۳ ــ ت : ولایات ۱۴ ــ مجا : پارس ۱۵ ــ مجا : ندارد ۱۶ ــ ت : و از ۱۷ ــ اساس : ندارد ۱۸ ــ م : اصلاح ۱۹ ــ ت : بود ۲۰ ــ ت : درو ۲۱ ــ مجا : اورا ۲۲ ــ ت : بوی ۲۳ ــ م : انگشترین ۲۴ ــ مجا : + ممالك ۲۵ ــ ت و م : + و وقت بهار بود . ۲۶ ــ مجا : از ۲۷ ــ مجا ، ت و م : تلفیق ۲۸ ــ مجا : ندارد ۲۹ ــ مجا: نگذشته بود ۳۰ ــ مجا ، ت و م : + بدو رسیدم ۳۱ ــ ت : خوشی و سبزی

و صد هزار آدمی زیادت بودکه بر حوالی او می‌رفتند و او جامهٔ سیاه پوشیده وکلاه عمرو لیث[۱] بر سر نهاده و آن اشهب که ذکراو رفت برنشسته، وچون امیر شهر او را بدید در حال پیاده شد (و من نیز پیاده شدم)[۲] و چون نظرش بر من افتاد در روی من بخندید و خوش بپرسید و فرمود[۳] که بر اثر من به‌سرا آی وبعد از آن از غایت ازدحام مردم[۴] بدو نتوانستم رسید و روز دیگر (هم در آن)[۵] وقت که آن‌روز رفته بودم به‌نزدیك‌او رفتم. (چون مرا بدید تبسّم کرد و گفت)[۶]: آن خواب تو درست شد. گفتم: الحمدلله[۷]. گفت: از[۸] سرای[۹] بیرون مرو تا در کار تو نظر کنم. من همانجا بنشستم و نزدیك[۱۰] نماز دیگر[۱۱] بودکه[۱۲] فراغت یافت‌مرا پیش[۱۳] خود خواند و فرمودکه‌بعد از این حکم‌کن‌که[۱۴] مراد تو چیست؟ گفتم: مالی که‌از من‌گرفته‌ای بفرمای تا با من‌دهند و عملی که مرا از آن[۱۵] معزول کرده‌ای[۱۶] (برمن مقرّر داری)[۱۷]. در حال توقیعی فرمود به ردّ مال و تقلید عمل وگفت: بروکه ارتفاع عمل گاه[۱۸] به کلّی به[۱۹] تو باز[۲۰] گذاشتم چنانکه حاصل آن به تمام[۲۱] ترا باشد و هر یك چندی مرا بخواندی و حساب بکردی[۲۲] و خطّی بدادی[۲۳] که مالی که[۲۴] بر وی (جمع شده بود)[۲۵] رسید و بر دفترها ثبت

۱ـ مجا و ت: عمروبن لیث ۲ـ ت: ندارد ۳ـ مجا: ندارد ۴ـ ت: مردمان ۵ـ مجا: همان ۶ـ مجا: و او ازآن حالت که آن روز رفته‌بود سؤال می‌کرد و در روی من می‌خندید و می‌گفت. ت: و او هم بر آن حالت که این روز دیده بودم سؤال می‌کرد در روی من بخندید و گفت. ۷ـ مجا و ت: شکر و سپاس خدای را عزوجل ۸ ـ مجا: ازین ۹ ـ مجا: سرا. ت: ندارد ۱۰ ـ مجا: ندارد ۱۱ـ مجا: + ببایست تا از مشاغل. ت: + را چون از مشاغل. ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: به نزد ۱۴ـ مجا، ت: تا ۱۵ـ ت: + عمل ۱۶ـ مجا: کرده ۱۷ـ مجا: با من فرمائی ۱۸ـ مجا: عمل‌کار. ت: + تو ۱۹ـ مجا: با ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجا و ت: تمامت ۲۲ـ مجا: بازکردی ۲۳ـ مجا، ت: بازدادی ۲۴ـ ت: ندارد ۲۵ـ مجا: بود رسید. ت: جمع بود

کردندی [۱] تا [۲] من با سر عمل رفتمی. وهم براین‌حال می‌بودم تا آنگاه که ایّام او در گذشت. مال [۳] بسیار [۴] مرا جمع شده بود، آن مال بر گرفتم و با [۵] شیراز آمدم و در [۶] خانهٔ خویش [۷] به رفاهیت و خرّمی [۸] روزگار می گذرانیدم.

فصل ـ و در این حکایت یك فایده آن است که مرد باید که [۹] (چون خواهد که) [۱۰] به‌وقت احتیاج و درماندگی [۱۱] از پادشاهی [۱۲] استعطافی [۱۳] کند [۱۴] باید که اول به بشارتی خوش [۱۵] و حکایتی که او را خوش آید طبیعت او را [۱۶] گشاده و شادمان [۱۷] گرداند و به کلمات مرق [۱۸] و سخن شیرین و تلطف [۱۹] حاجت خود عرضه دارد تا به اسعاف و انجاح مقرون گردد و مقصود او به حصول پیوندد چنانکه عباد را [۲۰]، (و در این معنی گفته‌ام) [۲۱] : (العربیّة) [۲۲]

بلطف القولِ ینخدع الکریمُ — و ذلكَ لِلْفتی خُلْقٌ وَخیمٌ [۲۳]

فَلاطِف [۲۴] کُلَّ مَنْ ترجوهُ خیراً — لِاَنَّ الخُلْقَ [۲۵] آخِرُه وَخیم

[الفارسیّة] [۲۶] :

به تلطّف طلب مراد از مرد — سنگ را لطف ورفق [۲۷] نرم کند

طبع را گرچه باشد افسرده — سخن چرب و نرم گرم کند [۲۸]

با طبیعت همان کند نرمی — که دباغت به جرم چرم کند

۱ـ ت : کردی ۲ـ ت : و ۳ـ مجا و ت : مالی ۴ـ مجا وت : جلیل ۵ـ مجا : باز ۶ـ ت : با ۷ـ مجا : خود ۸ـ مجا : خوش‌دلی ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ ـ مجا : پادشاه ۱۳ـ چاپی : استعظامی ۱۴ ـ ت و چاپی : + و ملتمس نظری و مکرمتی شود ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ ـ مجا : ندارد ۱۷ ـ ت : ندارد ۱۸ـ چاپی : مروق ۱۹ـ مجا : بلطف ۲۰ـ مجا و ت : عباد بن حریش کرد ۲۱ـ از (ت) ۲۲ـ از مجا و ت . ۲۳ـ ت : رخیم ۲۴ـ مجا و ت : و لاطف ۲۵ـ مجا: الحرق . ت : الخرف ۲۶ـ از (ت) افزوده شد ۲۷ـ مجا : رفق و لطف ۲۸ـ مصراع دراساس چنین است : سخن خوب چرب ونرم کند. چاپی : سخن نیك زود گرم کند

از تلطّف مدار شرم که او — طبع بی‌شرم را بشرم کند

و دیگر آنکه تا تواند [۱] برای خود و دیگران فالی [۲] نیکو بر زبان راند و خواب گزارد [۳] و تعبیر و تأویل بر نیکوتر وجهی حمل فرماید که اوقات وساعات باشد که هر کلمه‌ای که برزبان برود [۴] روزگار آن را تحقیق کند چنانکه آن‌سخن که [۵] بر زبان عبادبن حریش رفت در حق علی بن مرزبان اگرچه دروغ بود امّا [۶] عاقبت چنان شد . (و در این معنی می گویم) [۷] :

[العربیّة] [۸]

تفأل بِخَیْرٍ حین تَعْروكَ نکبَةٌ — ولا تَفتَتِلْ [۹] اِلاّ بِایْمَنِ فالِ

ولا عَیش للممنوء [۱۰] اِلاّ تیمُّنا — بِفالِ مُمنّی اَوْ بِحُسْنِ مَقالِ

[الفارسیّة] [۱۱] :

در حق هرکه فال خواهی زد — به نکویی و خرمی زن فال

گر بود راست زو بیاسایی — ورنه‌آساید [۱۲] او ز تو درحال

از خود و خلق دفع نتوان کرد — قُبح افعال جز به حُسنِ مقال

سخن خوش بسی رسانیدست — مرددرمانده را به‌جاه و(به‌مال) [۱۳]

دست تو گر به مال می نرسد — به سخن گوشِ روزگار بمال

مرغ شادی نیافت به ز سخن — در هوای مراد خود پر و بال

گلبن خرّمی به باغ دلی — جز ز آب سخن نشد تربال

(و هذه الرباعیّةُ ایضاً فی هذا المعنی) [۱۴] :

دم در هوس جاه و جمالی می‌زن — در آرزوی خود پر [۱۵] و بالی می‌زن

بخت‌ارچه‌بخفتست [۱۶] تو [۱۷] خوابی‌می‌بین — حال ارچه نکونیست تو فالی می‌زن

۱ــ مجا : بتواند ۲ــ مجا و ت : فال ۳ــ مجا :گزارده ۴ــ مجا: رود ۵ ــ مجا و ت : ندارد ۶ــ ت : ندارد ۷ــ مجا : شعر ۸ــ از (ت) . مجا : شعر ۹ــ مجا : یفتئل ۱۰ــ ت : للمنو ۱۱ــ از(ت) افزوده شد ۱۲ــ اساس : بیاساید ۱۳ــ ت : منال ۱۴ــ مجا : الرباعیة ۱۵ــ مجا ، ت : بر ۱۶ــ مجا : بخفته است ۱۷ــ مجا : ندارد

الحکایة الثامنة عشر من الباب السابع : مردی از جملهٔ صوفیان حکایت کرد که با شیخی از مشایخ [۱] متصوفه در سفری [۲] بودم و جمعی از آن طایفه با ما بودند و سخن از [۳] توکّل و ارزاق [۴] می‌رفت[۵] . (شیخ یاد کرد) [۶] که از مطعومات و مشروبات هیچ چیز [۷] نچشم تا آنگاه [۸] که خدای ـ تعالی [۹] ـ جامی پالودهٔ گرم جوشان به من فرستد[۱۰] و با[۱۱] من در خوردن آن الحاح کنند[۱۲] وسوگند دهند[۱۳]، و ما [۱۴] می‌رفتیم که او این سخن بگفت [۱۵] . با خود گفتم : جاهل مردی است این چه سخن است که او گفت . و دو روز و دو شب بر این[۱۶] سخن بگذشت[۱۷] واثر ضعف در وی پیدا شد و روز سوم[۱۸] به دیهی رسیدیم و هرچند (اورا[۱۹] شفاعت)[۲۰] کردیم چیزی[۲۱] نخورد تا[۲۲] شب چهارم یك نیمه[۲۳] از شب گذشته[۲۴] ناگاه شخصی را دیدیم[۲۵] که درمسجد بگشاد. نگاه کردیم[۲۶] کنیزکی سیاه بود طبقی سر پوشیده بر گرفته، چون ما را بدید گفت : شما غریبانید؟ گفتیم : آری . سرطبق بر گرفت[۲۷] جامی[۲۸] پالوده (دروی)[۲۹] چنانکه از گرمی[۳۰] هنوز[۳۱] می‌جوشید، در[۳۲] پیش‌ما بنهاد[۳۳] و گفت : بخورید . شیخ را[۳۴] گفتیم[۳۵] : بخور[۳۶] . گفت : نمی‌خورم[۳۷] .(گفتیم[۳۸]: به‌خدای که بخور[۳۹] . همچنان[۴۰] می گفت که[۴۱] نمی‌خورم.)[۴۲] آن کنیزك[۴۳] دو[۴۴] سیلی[۴۵]

۱ـ ت : ندارد ۲ـ ت : سفر ۳ـ مجا و ت : ندارد ۴ ـ ت : + و صفت یقین و قوت آن ۵ ـ مجا : یاد کرد ۶ ـ مجا : ندارد . ت : آن شیخ سوگندان غلاظ و شداد یاد کرد ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا : آنگه ۹ ـ مجا و ت : ندارد ۱۰ ـ ت : بفرستد ۱۱ـ مجا : با ۱۲ ـ مجا : نکند . ت : نکنند ۱۳ـ مجا و ت : ندهند ۱۴ـ مجا : + درصحرا ۱۵ـ مجا: گفت ۱۶ـ مجا: ازین ۱۷ـ ت :گذشت ۱۸ـ ت : سیم ۱۹ـ ت: بروی ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجا و ت : هیچ ۲۲ـ ت : از ۲۳ـ ت : نیم ۲۴ـ ت : بگذشت ۲۵ـ جز مجا : دیدم ۲۶ـ جز ت : کردم ۲۷ـ ت : برگرفتم ۲۸ـ مجا و ت : جام ۲۹ـ مجا : بود در وی . ت : بر وی بود ۳۰ـ ت : + آن ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا: نهاد ۳۴ـ مجا : ندارد ۳۵ـ مجا:گفت ۳۶ـ مجا : بخورم ۳۷ـ مجا:ندارد. ت : نخورم ۳۸ـ ت :گفت ۳۹ـ ت : بخوری ۴۰ـ ت : ندارد ۴۱ـ ت : ندارد ۴۲ـ مجا : ندارد ۴۳ـ مجا و ت : + دست برآورد ۴۴ـ مجا : ندارد ۴۵ـ مجا و ت : + سخت

محکم بر گردن شیخ زد و گفت : والله اگر نخوری همچنین [۱] می‌زنمت [۲] تا [۳] بخوری . او دست دراز کرد و به [۴] خوردن مشغول شد [۵] و ما را [۶] گفت : بخورید [۷] . چون از خوردن فارغ شد [۸] کنیزك طبق بر گرفت و (خواست که برود) [۹] . گفتیم [۱۰] : با ما [۱۱] بگوی [۱۲] که این [۱۳] طبق از کجا آوردی و سبب این چیست ؟ گفت : من کنیزك (مردی‌ام که او) [۱۴] رئیس اهل این دیه است [۱۵] ومردی (متهوّر و گرم) [۱۶] باشد [۱۷] ، از ما پالودهٔ گرم [۱۸] خواست به تعجیل ، وتاما استعداد آن کردیم و به پختن قیام [۱۹] نمودیم (توقّفی بیفتاد) [۲۰] و یکبار دیگر طلب کرد (و [ما هنوز درساختن آن بودیم] [۲۱] ، گفتیم : همین ساعت ، وبعد ازلحظه‌ای هنوز مرتّب نشده بود دیگر بار تقاضا کرد) [۲۲] . چون تأخیر افتاد در خشم شد و به طلاق سوگند خورد که [۲۳] از این [۲۴] پالوده نخورد و [۲۵] هیچ کس نیز [۲۶] از اهل این [۲۷] دیه [۲۸] (تا آن زمان که) [۲۹] غریبی از غربا بخورد [۳۰] . ما آن پالوده درجام کردیم و به‌طلب غریبان [۳۱] بیرون آمدیم وشما را یافتیم و اگر آن شیخ نخوردی [۳۲] (او را) [۳۳] به سیلی بکشتمی تا بیبی من به طلاق نشود [۳۴] . پس آن [۳۵] شیخ گفت : چگونه می‌بینی لطف باری ــ تعالی ــ در حق بندگان خود [۳۶] که چون خواهد که

۱ـ ت : ندارد ۲ـ ت : + به‌سیلی‌همچنین ۳ـ مجا و ت : + آنگاه که ۴ـ مجا و ت : ندارد ۵ـ مجا و ت :گرفت ۶ـ مجا و ت : مرا ۷ـ مجا و ت : بخور ۸ ـ ت : شدیم ۹ ـ مجا : و روان شد ۱۰ ـ ت : گفتم ۱۱ـ مجا و ت : ما را ۱۲ـ مجا و ت : خبر ده ۱۳ ـ مجا و ت : + جام و ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : دیهم ۱۶ـ چاپی : مشهوربکرم ۱۷ـ ت : + یك ساعت باشد تا ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ ت : + او ۲۴ـ مجا و ت : آن ۲۵ ـ مجا : + نگذاردکه ۲۶ ـ مجا : ندارد . ت : را ۲۷ـ مجا : آن ۲۸ ـ مجا : ده بخورد ۲۹ ـ مجا : و اگر پالوده را غریبی . ت : و اگر آن فالوده را همچنان گرم ۳۰ـ مجا : نخورد زن او به طلاق باشد . ت : نخورد زن او به‌طلاق ۳۱ـ مجا و ت : غربا ۳۲ـ ت : نخورده بودی ۳۳ـ ت : ندارد ۳۴ـ مجا : نرود ۳۵ـ مجا : ندارد ۳۶ـ مجا : ندارد

روزی به بنده [۱] رساند [۲] چندین اسباب در یکدیگر آرد [۳] و چندین وسائل مهیّا گرداند. و از گفتهٔ من[۴] این ابیات[۵] (لایق این معنی است) [۶].

العربیّة:

العیشُ مقدورٌ و همُّك زائدٌ	واللهُ في رزقِ العبادِ [۷] ضمینُ

قال الاله علَیّ رزقُكَ یا فتی	هُوَ صادِقٌ في القولِ لیس یمینُ

وَ لَهُ یدانِ علی الوفاءِ بقولِهِ	و هو الذی کلتا یدیهِ یمینُ

الفارسیّة [۸]:

چو سایه گر بنشینی به خانه در ساکن
چو آفتابت روزی در آید از روزن
و گر چو طفل به گهواره (درستان خفتی) [۹]
فرو رود به گلوی تو روزیت چو لبن
خدا چو ضامن ارزاق (شد به حال کسی) [۱۰]
(تو سهل کن حزن خود مرو به سهل و حزن) [۱۱]

الحکایة التاسعة عشر من الباب السابع: ابوالقاسم معروفی حکایت کند که روزی به نزدیك[۱۲] ابومحمد ابوصالحی و ابوالقاسم مغربی که از خواص و مقربان سیف‌الدوله بودند دررفتم به‌حلب[۱۳]، و ایشان از[۱۴] تنگی‌سرای[۱۵] که در حلب بود به‌سبب حضور سیف‌الدوله و کثرت لشکر صادر و وارد دریك‌سرای[۱۶] نزول فرموده‌بودند،

۱ـ ت: بنده‌ای ۲ـ مجا: رسد ۳ـ مجا: آورد ۴ـ مجا: + بنگر چه لایق است. ۵ـ ت: + نیك لایق است ۶ـ ت: بدین موضع. مجا: ندارد ۷ـ ت: عباد ۸ـ مجا: ندارد ۹ـ اساس: ای دو سال خفتی. چاپی: در شبان خسبی ۱۰ـ اساس: به حال کسیست. ت: بندگان گشتست ۱۱ـ مصراع دراساس چنین است: تو سهل خون خود مدد به سهل و حزن. مجا: تو سهل باش و دگر ده مرو به سهل و حزن. ت: تو سهل کن حزن خود مد و به سهل و عدن ۱۲ـ ت: به‌نزدیکی ۱۳ـ مجا: به حلب در رفتیم. ت: به حلب در رفتم ۱۴ـ مجا: بسبب ۱۵ـ مجا و ت: ندارد ۱۶ـ مجا: سرا

و هر روز به نوبت وکیل(یکی از)[۱] ایشان ترتیب[۲] مائده[۳] و اخراجات ووظائف بکردی و روز دیگر(آن وکیل)[۴] دیگر بدان[۵] مهم قیام نمودی[۶]. وچون به‌نزدیك[۷] ایشان رفتم [۸] و بنشستم پیری [۹] نابینا (به نزدیك ایشان درآمد و) [۱۰] سلام کرد و بنشست، (بعد از آن)[۱۱] گفت : مرا به نزدیك امیر [۱۲] سیف الدوله حق صحبت و معرفت قدیم است و در وقت مقام او به موصل درجوار اوبوده‌ام[۱۳] و[۱۴]اختصاصی داشته‌ام [۱۵]، و اکنون محن روزگار و شدائد و بلیّات پشت من شکسته گردانیده است[۱۶] و به‌جهت کشف آن روی به‌حضرت[۱۷] آورده‌ام ، اگر تفضّل نمائید[۱۸]ورقعهٔ من[۱۹]عرضه دارید[۲۰]شما را دراین ثواب باشد، وهمانا که[۲۱]امیررا نیزصواب آید[۲۲]؛ ورقعه‌ای بیرون آورد[۲۳] در غایت درازی و برایشان عرضه داشت [۲۴] . گفتند : این رقعه چون شب هجران [۲۵] و زلف خوبان دراز است اگر چون روز وصل و روی ایشان[۲۶] کوتاه‌ونیکو[۲۷]بود به‌صواب نزدیکتر آید وهمانا که[۲۸]امیر به‌خواندن‌چنین[۲۹] رقعه‌های[۳۰] دراز رغبت ننماید، اگر این را انجازفرمایی شاید. آن شیخ گفت[۳۱]مرا چنان می‌باید که این‌رقعه همچنین که هست[۳۲] بی‌تغییر و تبدیل‌بروی عرضه دارند[۳۳]. ایشان قبول نکردند و شیخ نومید و دلشکسته (از نزدیك ایشان) [۳۴] بازگشت [۳۵] چنانکه مرا بروی رقّت آمد. و من[۳۶]ازآنجا[۳۷] بیرون‌آمدم وبه‌خدمت سیف‌الدوله

---

۱ ــ مجا : ندارد ۲ ــ مجا و ت : یکی به ۳ ــ ت : + ترتیب
۴ــ مجا : وکیلان . ت : وکیل آن دیگر ۵ــ مجا: بدین . ت : برین ۶ــ مجا: نمودندی ۷ــ مجا : به نزد ۸ــ مجا : در رفتم ۹ــ مجا :+ درآمد ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا و ت : پس ۱۲ ــ مجا : ندارد ۱۳ ــ مجا : بودم
۱۴ــ ت : + بدو ۱۵ ــ مجا : داشتم ۱۶ ــ مجا : گردانیده‌اند ۱۷ ــ مجا : + او ۱۸ــ ت : فرمائید ۱۹ــ ت : ندارد . مجا : + بروی ۲۰ــ مجا و ت :کنید ۲۱ــ مجا و ت : ندارد ۲۲ــ ت : نماید ۲۳ــ مجاوت : کرد ۲۴ــ مجاو ت : +ایشان ۲۵ــ مجا و ت : ندارد ۲۶ــ ت: روشن
۲۷ــ جزمجا : ــ و نیکو ۲۸ــ مجا: ندارد ۲۹ــ مجا : این چنین ۳۰ــ مجا و ت : رقعهاء ۳۱ــ مجا : + که ۳۲ ــ مجا : ندارد ۳۳ــ ت : فرمایند
۳۴ــ مجا: ندارد ۳۵ــ ت : بیرون آمد ۳۶ــ مجا: ندارد ۳۷ــ ت : نزدیك ایشان

رفتم[۱] . و او نشسته بود ورسم او آن بودی که هر که به در سرای او رفتی[۲] حاجب نام او بر رقعه‌ای[۳] نبشتی و بر وی[۴] عرضه کردی، اگر خواستی اجازت فرمودی تا درآمدندی[۵] و اگر مصلحت نبودی فرمودی تا عذرخواستندی. وچون من بنشستم[۶] رقعه‌ای[۷] بر وی عرضه کردند[۸] بر آنجا نبشته بود فلان بن فلان الموصلی الضریر. سیف الدوله گفت او زنده است و کجاست[۹]؟ گفتند بر در سرای[۱۰] است . فرمود[۱۱] که[۱۲] درآید[۱۳] . و چون درآمد آن شیخ بود که به نزدیك صالحی و مغربی دیده بودم وچون سیف الدوله اورا بدید (بشاشت نمود وبه‌خویشتن نزدیك گردانید)[۱۴] و گفت : ای فلان آخر (هرگز[۱۵] در این مدّت)[۱۶] نام ما نشنیدی[۱۷] و نشان ما نیافتی و معلومت نشد که ما در دنیا ایم وندانستی که ما برروی زمینیم وتا اکنون (ترا میسّر)[۱۸] نشد[۱۹] که[۲۰] به‌نزدیك ما آیی[۲۱] با[۲۲] آن حق وحرمت وقربت واختصاص که ترا با مابوده است[۲۳]؟ بانفس خویش بد کرده‌ای[۲۴] و به ما گمان بد برده‌ای. وآن شخص[۲۵] اورا دعا می کرد وشکرمی گزارد وعذر می‌خواست. و چون لحظه‌ای[۲۶] بنشست برخاست و آن[۲۷] ورقعه[۲۸] که من[۲۹] دیده بودم برامیرعرضه داشت وامیر[۳۰]

---

۱ ــ ت : در رفتم ۲ ــ مجا و ت : آمدی ۳ ــ مجا و ت : رقعه ۴ ــ ت : بر . . (کلمه محو شده است) ۵ ــ مجا و ت : درآمدی ۶ ــ مجا : + حاجب ۷ ــ مجا و ت : رقعه ۸ــ مجا و ت :کرد ۹ــ چاپی : آورندهٔ آن کجاست ؟ ۱۰ــ ت : سرا ۱۱ــ مجا : گفت بگو . ت : گفت بفرمائید ۱۲ ــ مجا و ت : تا ۱۳ ــ مجا : + و او به آن خویشتن داری و تکبر و استنکاف از یارهٔ ملول گشته و ترك ما نکرده باشد الا بوجه ضرورت و احتیــاج . ت : + و او با آن خویشتن داری و تکبر و استنکاف از زیارت ملوك گفت قصد ما نکرده باشد الا بوجه ضرورت و احتیاج ۱۴ ــ مجا و ت : به خویشتن نزدیك گردانید و بشاشت نمود ۱۵ــ ت : ندارد ۱۶ ــ مجا : در مدت . ت : درین مدت هرگز ۱۷ــ مجا و ت : نشنودی ۱۸ــ مجا : میسر نشد ۱۹ــ مجا : ندارد ، اساس : شد . ت : نشده ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ اساس :نیایی ۲۲ــ ت : تا ۲۳ــ چاپی : + بجای آریم ۲۴ــ مجا : بدکرده ۲۵ــ مجا : پیر ۲۶ــ مجا : لحظه ۲۷ــ مجا : هم آن . ت : همان ۲۸ــ مجا و ت : + بعینها ۲۹ــ مجا و ت : ندارد ۳۰ــ مجا و ت : فرا گرفت

از اول [۱] تا آخر [۲] رقعه [۳] بخواند[۴] و شیخ را هیچ جواب نداد و فرمود تا خازن[۵] را آواز دادند و آهسته با او سخنی بگفت و بعد ازآن مهتر فرّاشان را بخواند و در سرّ کلمه‌ای به گوش او رسانید و خادمی را آواز داد و چیزی [۶] با او بگفت. و [۷] جماعت برفتند و خادم [۸] بیامد و دو صرّهٔ زر در[۹] پیش او بنهاد[۱۰] که زیادت از پانصد دینار بود و چند تخته[۱۱] جامهٔ نابریده که کسوت تابستانی و زمستانی را شاید و انواع طیبها فراخورآن. و مهتر فرّاشان بیامد و انواع فرشها و بساطها و پرده‌ها وقالبها بیاورد و چون تلی در پیش او بنهاد. و او را [۱۲] خوش‌آمدی[۱۳] که چون[۱۴] عطائی (به کسی فرمودی)[۱۵] پیش اوحاضر کردندی و بدیدی و بعد ازآن (بدان کس تسلیم [۱۶]) کردی. و امیر آخری [۱۷] بیامد واستری تنگ بسته با زین و لگام[۱۸] خوب چنانکه سه هزار دینار[۱۹] می‌ارزید بیاورد و غلامی سیاه جامه‌های نو پوشیده، و (ازغلام پرسید)[۲۰] که جامگی تو هرروز[۲۱]چنداست ؟ گفت: دیناری[۲۲]. گفت[۲۳]: با سی[۲۴] دینار کردم وترا بدین‌شیخ دادم می‌باید که خدمت او کنی وهیچ تقصیر ننمایی و بدانکه ازسرای ما بیرون می‌روی شکسته دل و کوفته خاطر نباشی که این نیز خدمت من است، و[۲۵] بفرمود تا مواجب غلام نقد)[۲۶] بدادند [۲۷]. پس گفت[۲۸]: فلان سرای را[۲۹]خالی کنند و بفرمود[۳۰] تا دو کر گندم و دو [۳۱]کر جو و

۱ـ مجا: + رقعه ۲ـ ت: بآخر ۳ـ مجا: ندارد. ت: + را ۴ـ مجا و ت: فرو خواند ۵ ـ مجا: خادم ۶ ـ ت: رمزی ۷ ـ ت: و آن ۸ـ ت: خازن ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: نهاد ۱۱ـ مجا و ت: تخت ۱۲ ـ مجا: + آن ۱۳ ـ مجا: + و دوست داشتی. ت: و آن دوست داشتی ۱۴ـ مجا: کسی را ۱۵ ـ مجا و ت: دادی ۱۶ ـ مجا: تسلیم آن کس ۱۷ـ مجا: امیرآخر ۱۸ـ ت: لگامی ۱۹ـ مجا و ت: درم ۲۰ـ مجا: غلام را پرسید. ت: پرسید غلام را ۲۱ـ مجا و ت: ندارد ۲۲ـ ت: دینار ۲۳ـ مجا و ت: + جامگی تو. چاپی: مرسوم تو ۲۴ـ چاپی: هشت ۲۵ـ چاپی: + بجهت معیشت او ۲۶ـ مجا و ت: سی دینار نقد بدو ۲۷ـ مجا و ت: دادند ۲۸ـ مجا: + بگوئید تا ۲۹ ـ ت: + بفرمائید تا ۳۰ ـ ت: بنویسید ۳۱ـ ت: یك

انواع فواکه تر و خشك (که در شام خیزد)[۱] (زورقی پر کنند)[۲] و به موصل به‌عیالان او رسانند[۳]. و تا او ترتیب این اجناس می‌کرد[۴] شیخ ضریر را از این[۵] هیچ خبر نبود می‌پنداشت که او تغافل نموده است و (هنوز رقعه)[۶] نخوانده است. وچون همه چیز[۷] حاضر کردند بفرمود تا تفصیلی بنوشتند[۸] وابواسحاق‌بن[۹] بهرام الکاتب را که[۱۰] از جملهٔ خواص[۱۱] او بود و (اسرار از او[۱۲] مکتوم نبود)[۱۳] بخواند و سخنی در گوش او گفت[۱۴]، ابواسحاق دست شیخ بگرفت و گفت: امیر عذر می‌خواهد و می‌فرماید که درآخرسال به ما آمدی و اموال ما به حقوق زوار و سؤال و محتاجان و مؤنات جیش و اخراجات مُنتمیان[۱۵] به حضرت ما متفرّق شده است واگر نه به تمامت امیدهای تووفا نمودمی وحالی[۱۶] این ماحضر فرموده است، و آغاز کرد و تفصیل بروی خواند . من ابن بهرام را گفتم بعد از نومیدی تمام که شیخ را حاصل بود چندین عطا[۱۷] با او تقریر مکن‌که[۱۸] زهره‌اش ازشادی‌بنطرقد[۱۹]. وچون تمامت[۲۰]تفصیل[۲۱]برشیخ‌خواند شیخ بگریست (گریستنی سخت)[۲۲] و گفت : ای امیر به خدای‌که بسیار بر امید من بیفزوده‌ای وازحد عنای من درگذشته وحقوق مرا به صد چندان‌که حدّ[۲۳] آن است قضا فرموده‌ای[۲۴] ومن نتوانم‌که به شکر نعمت تو قیام نمایم . امّا خدای ـ تعالی[۲۵] ـ در دین و دنیا[۲۶] مکافات (تو به خیر و خوبی)[۲۷] بفرماید . (بعد از آن)[۲۸] گفت : اگر امیر اجازت

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : درزورقی کنند ۳ـ مجا و ت : + درین‌مدت که او ۴ـ مجا و ت : می‌داد ۵ ـ مجا و ت : حال ۶ ـ مجا و ت : رقعه هنوز ۷ ـ مجا و ت : این جمله ۸ ـ مجا : نوشتند . ت : نبشتند و بر کاغذی ثبت کردند ۹ـ جز ت : ـبن ۱۰ ـ ت : ندارد ۱۱ـ مجا و ت : + اسرار ۱۲ـ ت : وی ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا: بگفت ۱۵ـ مج : متمنیان . ت : منهیان ۱۶ ـ مجا : حالی را . ت : حال را ۱۷ ـ مجا و ت : عطاء بسیار ۱۸ـ ت : تا . مجا: تا ازشادی ۱۹ـ مجا : نطرقد ۲۰ـ ت : + آن ۲۱ـ مجا : بتفصیل تمام ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ـ مجا : حق ۲۴ـ مجا : فرموده ۲۵ ـ مجا و ت : ندارد ۲۶ ـ مجا : + بخیر و خوبی ۲۷ ـ مجا : ندارد ۲۸ـ مجا و ت : پس

فرماید تا به لب اخلاص دست مبارکش ببوسم دست این[۱] منّت زیادت از ایادی نامتناهی باشد که ارزانی فرموده است . دستوری داد و چند نوبت متواتر دستش[۲] بوسه کرد . آخرین نوبت (امیر سر او)[۳] در کنار گرفت و سخنی در گوش او گفت. شیخ بخندید و گفت : ای والله ایّها الامیر. پس امیر[۴] خادمی را ازسرای[۵] بخواند وسخنی در گوش او گفت[۶]. شیخ با[۷] سرایی رفت که به جهت او خالی کرده بودند. ازخادم پرسیدم که در گوش تو[۸] چه گفت؟ گفت: می‌فرماید که از کنیزکان خواهرش کنیزکی بکر در غایت نیکویی که قیمتش از بیست هزار درم زیادت است[۹] با هر ثیاب و حلی که[۱۰] هست به نزدیك[۱۱] شیخ برم . من برپای خاستم و گفتم : (این‌چه تو امروز در حق او فرمودی)[۱۲] از هیچ کس نشان نداده‌اند ونده‌هند (نه[۱۳] اکنون و نه پیش از این)[۱۴] . گفت : ترك جنس[۱۵] این سخنها گیر و بگو[۱۶] آن‌چه سخن بود که با ابن بهرام گفتی که پس ازآنکه شیخ را نومیدی تمام بود، تمامت[۱۷] این عطیّات با اوشرح مده تا زهره‌اش بنطرقد[۱۸]، ارچه[۱۹] نومیدی بود. من‌ماجرای‌او[۲۰] که میان‌شیخ و[۲۱] صالحی ومغربی‌رفته بود با اوتقریر کردم و گفتم[۲۲]: شیخ به‌غایت نومید و دلشکسته از پیش[۲۳] ایشان بیرون آمد و چون به نفس خود به حضرت خداوند[۲۴] آمد بی[۲۵] وسائل و ذرایع چندین عطیات عظام ومواهب جسام دید. اودر حال فرمود تا صالحی و مغربی را حاضر کردند و روی بدیشان کرد و گفت: من[۲۶] شما را از[۲۷] اقران وامثال[۲۸] شما به انواع اصطناع واحسان مخصوص گردانیدم[۲۹]

۱ــ مجا: ندارد ۲ــ مجا: دست او ۳ــ مجا و ت : سراو امیر ۴ــ ت: سیف الدوله ۵ــ ت : + حرم ۶ــ مجا : بگفت ۷ــ مجا : به آن ۸ــ ت : او ۹ ــ مجا و ت : باشد ۱۰ ــ ت : + او را ۱۱ ــ مجا : به نزد
۱۲ــ مجا : آنچه امروز فرمودی . ت : بر روی زمین اینچه تو می‌فرمایی وامروز فرمودی
۱۳ ــ ت : و ۱۴ ــ مجا : ندارد ۱۵ ــ مجا : ندارد ۱۶ ــ ت : + که
۱۷ــ ت : تما ۱۸ ــ مجا : نطرقد ۱۹ــ مجا و ت : آن چه ۲۰ــ مجا : ماجرائی ۲۱ــ جز ت : ــ شیخ و ۲۲ــ ت :+ که ۲۳ــ مجا و ت : نزدیك
۲۴ــ ت : خداوندی ۲۵ــ مجا : که ۲۶ ــ ت : نه من ۲۷ ــ ت : + میان ۲۸ــ مجا : ندارد ۲۹ــ مجا و ت : گردانیده‌ام

و در حضرت خود به درجهٔ بلند و مرتبهٔ عالی رسانیده‌ام [۱] و در حق شما از تثقیل عطیّت و تخفیف خدمت هیچ دقیقه مُهمل نگذاشته[۲]، ودر قضای حقوق‌شما به‌همه نهایتی رسیده‌ام[۳] . ایشان دعا وشکر آغاز کردند . گفت : چنین نمی‌باید [تابدین درجه گفتم ، اعتراف نمایید یا انکار کنید . گفتند[۴]) [۵] راست می گوئی [۶] انعام و اکرام امیردرحق مازیادت[۷] ازاین است. پس گفت : جزای من از شما[۸] این[۹] است که‌امیدواران‌را ازمن‌ناامیدمی کنید[۱۰] وراجیان‌را ازحضرت‌من[۱۱] مأیوس‌می گردانید[۱۲] ومرا به ضُجرت[۱۳] وملالت[۱۴] درمطالعهٔ رقاع‌اصحاب حوایج[۱۵] منسوب می‌سازید[۱۶]، چه رنج به شما رسیدی [۱۷] اگر مرا و شما را از این بدنامی صیانت بودی و رقعهٔ آن ضریر بر من رفع افتادی اگر خدای [۱۸] بردست من نیکی در حق او [۱۹] تقدیر کرده بودی)[۲۰] شما را دراین نیکونامی شرکت بودی و ازآن صواب نصیب ، و اگر از من در حق او بخل ظاهر شدی و ضجرت[۲۱] و ملالت[۲۲] نمودمی‌آن‌بدنامی را[۲۳] نسبت با من[۲۴] افتادی و جرمی وتقصیری درآن باب به شما اضافت نشدی[۲۵]، نه حق آن مرد بگزاردید [۲۶] و نه حقوق انعام من نگاه داشتید و نه جانب خود را صیانت فرمودید. و ازاین نوع‌بسیارملامت وسرزنش درحق ایشان بفرمودچنانکه برخیانت بزرگ و جرم[۲۷] عظیم فرمایند[۲۸]، وایشان[۲۹] عذرها خواستند وسوگندها

۱ــ مجا و ت : رسانیده ۲ــ مجا : نگذاشته‌ام ۳ــ ت : برسیده‌ام ۴ــ اساس : گفت ۵ ــ اساس : ندارد . مجا : تا بدین درجه گفتم اعتراف نمائید و انکار مکنید چون من گویم تا بدین درجه نمی‌باید . [از (ت) تصحیح شد] ۶ ــ اساس : می‌گوید ۷ــ مجا : ندارد ۸ــ مجا : ندارد ۹ــ مجا:آن ۱۰ــ جز ت : کنند ۱۱ ــ ت : ما ۱۲ ــ اساس : می‌گردانند ۱۳ ــ مجا و ت : ندارد ۱۴ــ ت : ملال ۱۵ــ مجا و ت : + و اسعاف مستمعان ۱۶ــ مج : می‌سازند. ت : می‌رسانید ۱۷ــ ت : شما را رسیدی . مجا: رسید شما را درآن نیکونامی‌شرکت بودی و ازآن صواب نصیب ۱۸ــ ت : تعالی ۱۹ــ ت : وی ۲۰ــ مجا: ندارد ۲۱ــ ت : ضجارت ۲۲ــ ت : ملامت ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ مجا و ت : به من ۲۵ ــ مجا : نرفتی . ت : نیفتادی ۲۶ ــ ت : بگذاردید ۲۷ــ ت : سرزنش ۲۸ــ جزمجا : فرمایید ۲۹ــ مجا : از آن

یاد کردند [۱] که نیّت ما آن بود[۲] که آن[۳] رقعه را ایجاز [۴] کند [۵] و او به مقصود رسد وامیررا تخفیف زحمت باشد، وحاضران در دعا و ثنای سیف‌الدوله افزودند و گفتند : این بازخواست که [۶] از ایشان [۷] فرمودی [۸] زیادت از آن مواهب [۹] و اکرام بود که در حق [آن][۱۰] ضریر فرمود .

فصل ـ ودر[۱۱] مکارم اخلاق سیف الدوله وآنچه دراین‌باب اقتدارامی‌شاید[۱۲] و کرام و اشراف را تخلّق بدان می‌باید کرد در این حکایت بسیار است چون اکرام و اعزاز ضریر که زایر او [۱۳] بود و بذل واعانت [۱۴] و ایثار نفایس‌و رعایت دقایق لطف و تعبیر وتعریك که خواصّ خود را فرمود به سبب تأخیری که دررفع حاجت اوکردند. امّا آنچه خلاصهٔ مکارم ومفاخر[۱۵] و زبدهٔ مناقب و مآثر اوست در این باب آن است که چون رقعهٔ آن ضریر مطالعه فرمود جواب‌آن رقعه به‌فعل داد[۱۶] و بی‌سبق وعده‌ای[۱۷] و رنج انتظاری هم در مجلس صد چندان که مأمول و متوقّع اوبود بدورسانید[۱۸]، چه گوارنده‌ترین نعمتی ونیکوترین[۱۹] عطیّتی آن‌باشد که‌بی‌سبق وعده‌ای[۲۰] و رنج انتظاری ناگاه به محتاجی رسد، و این‌ابیات (مناسب این معنی است از)[۲۱] گفتهٔ من[۲۲].

شعر[۲۳] :

واهنأ ما یُعطی الکریمُ عطیّةً	یذل[۲۴] دهها من[۲۵] قبل‌ان یسبق الوَعْدَ

۱ـ مجا و ت : خوراند ۲ـ مجا : ایشان آن بود . ت : در آن آن بود ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا : انجاز ۵ـ مجا : کنند ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : + و نیت او در حق احسان . ت : بریشان و نیت او در احسان ۸ـ مجا وت : ندارد ۹ ـ مجا : + انعام . ت : جسام و انعام ۱۰ ـ جز مجا و ت : ـ آن ۱۱ـ ت : از ۱۲ـ اساس : اقتدار می‌افتد . و مجا : اقتدار می‌فرماید . ت : اقتدار می‌شاید ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ ت : رعایت ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مج : دادند (مجا و ت : + نه به قول) ۱۷ـ مجا و ت : وعده ۱۸ـ جزمجاوت: رسانند ۱۹ـ ت : مقبول ترین ۲۰ـ مجا و ت : وعده ۲۱ـ مجا: ندارد ۲۲ـ مجا : + است . ۲۳ـ مجا و ت : العربیة ۲۴ـ ت : یزل ۲۵ـ مجا : ندارد

فَما [۱] کانَ وسْمیْ اکی بعد بشسما [۲] الی الارض فی محلٍ و لیسَ لهُ وَعْدُ
الفارسیّة[۳] :

وعده واجب کند وفا بر مرد	ترك واجب کنی حرام بود
وعدهٔ خود تمام نا کردن	سیرت مرد ناتمام بود
جام وعده خمار انگیزد	گرنه در وی وفا مدام بود

الحکایة العشرون من الباب السابع : ابو عباد که از خواصّ مأمون بود چنین حکایت کرد [۴] که روزی امیرالمؤمنین مأمون [۵] مرا بخواند و مکتوبی [۶] به خاتم خویش[۷] به‌من داد وفرمود که[۸] مکتوب را (بر عمرو بن مسعده عرضه کنم)[۹] وفصل فصل (و باب باب)[۱۰] را که درآن کتاب است با او بحث تمام به جای آورم و او را الزام کنم تا جواب هر فصلی و حجّتی که او را در دفع آن هست به خطّ خود در زیر هر فصلی بنویسد [۱۱] و [۱۲] مهر من[۱۳] و[۱۴] مهر او[۱۵] برآن کاغذ نهیم و کاغذ را[۱۶] نگاه دارم تا هرگاه[۱۷] که[۱۸] از من طلب دارد[۱۹] عرضه دارم، وتأکید کرد که البتّه تا او ذکر آن نکند من ذکر آن کاغذ بر زبان[۲۰] نرانم، دانستم که (رفعی است)[۲۱] که عمرو را کرده‌اند [۲۲]. و من و عمر و در کارهای بزرگ ومنافع عظام و مرافق بسیار و مالهای جلیل که به ما رسیده مشارکت داشتیم، وترسیدم [۲۳] که [۲۴] از آن نوع چیزی در آن کتاب مسطور باشد و در آن رفع مذکور، و به نزدیك عمرورفتم[۲۵]، او را[۲۶] در باغ احمد بن یوسف یافتم، شطرنج می‌باخت بابعضی از

۱ـ مجا : کما ۲ـ ت : بیسمها ۳ ـ مجا : ندارد ۴ ـ مجا و ت : کند ۵ ـ ت : ندارد ۶ـ ت : + مختوم ۷ـ مجا : خود ۸ـ ت: + آن ۹ـ مجا و ت : عرضه‌کنم بر ... ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : نویسد ۱۲ـ مجا : و من ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا : + او ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ ت : آنگه ۱۸ـ ت : او ۱۹ـ مجا : کند ۲۰ـ ت : زفان ۲۱ـ مجا: آن تعریف است . ت : تعریفی ۲۲ـ ت : + و رفعی به وی داده ۲۳ـ ت : ترسیدیم ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ مجا : در رفتم ۲۶ـ ت : ندارد

یاران خود[۱] . با او گفتم[۲] : خلوت می‌باید کرد[۳] تا پیغامی[۴] از آن[۵] امیرالمؤمنین بگزارم . گفت[۶] : بگذار تا این دست تمام کنم که دست مراست . من از غایت دلتنگی آن بساط در نوردیدم وشطرنج برایشان حرام[۷] کردم[۸]، او را ناخوش آمد و در خشم شد . گفت : والله که[۹] با من بد کردی . گفتم : چه می گویی والله که از جهان خبر نداری ما را سیل برده است وهلاك شده‌ایم و تو غافلی ونمی‌دانی[۱۰]، و مکتوب[۱۱] عرضه داشتم و او را مطالبه[۱۲] برآنکه[۱۳] جواب[۱۴] هرفصلی به خط خود در زیر آن فصل[۱۵] ثبت کند . او بخندید و گفت : شرم نمی‌داری[۱۶] که مدّتی[۱۷] مدید و روزگاری[۱۸] بعید خدمت مردی می کنی[۱۹] و عادت او ندانی[۲۰] و برسیرت او وقوف نیابی. گفتم : ای فلان گرفتم بعضی[۲۱] از آنچه در این تعریف نامه است[۲۲] انکار کنی ، آنچه من با تو در آن شریکم و می‌دانی که حقیقت[۲۳] باری انکار نتوانی کرد و اگر تو انکار کنی من نکنم وتن قضا[۲۴] و بلا را بنهیم[۲۵] . او گفت : می‌باید که ترا مطّلع گردانم برچیزی که[۲۶] ترا[۲۷] برآن[۲۸] سخت تر و با هیبت‌تر[۲۹] از این باشد که در عین آنیم[۳۰]. گفتم : آن چه چیز است ؟ گفت : مدّت یك سال است که امیرالمؤمنین تعریف نامه‌ای[۳۱] از آن تو به من داده است و مرا فرموده[۳۲] که با تو در آن[۳۳] مناظره کنم چنانکه ترا امروز[۳۴] با من فرموده است . من[۳۵] چون

۱ـ ت : خویش ۲ـ ت : + که ۳ـ مجا و ت : ندارد ۴ـ مجا : پیغام ۵ ـ مجا : ندارد ۶ـ ت : او گفت ۷ـ ت : ـ حرام ۸ـ مجا : گردانیدم ۹ـ مجا و ت : ندارد ۱۰ـ مجا و ت : + آن ۱۱ـ ت : + برو ۱۲ـ ت : مطالعه . مجا: مطالعه کردم ۱۳ـ ت :آن ۱۴ـ ت : + که ۱۵ ـ ت : ندارد ۱۶ـ مجا : نداری ۱۷ ـ ت : مدت ۱۸ ـ ت : روزگار ۱۹ـ ت : کنی ۲۰ـ ت : نمی‌دانی ۲۱ـ ت : + را ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ مجا : + است ۲۴ـ ت : + را ۲۵ـ مجا : نهم . ت : بنهم ۲۶ـ مجا : + آن ۲۷ـ ت : ندارد ۲۸ـ ت : + تو ۲۹ـ ت : و با صعب تر ۳۰ـ ت : اینم ۳۱ـ ت : تعرف نامه‌ای ۳۲ـ ت : + است ۳۳ـ مجا : در آن با تو ۳۴ـ ت : امروز ترا ۳۵ـ ت : و من

ضعف دل و ضیق صدر و خوف و رعبی که بر تو غالب [۱] باشد دانستم و یقین بودم[۲] که طاقت شنیدن[۳] آن سخن نداری هرگز با تو ذکر آن نکردم تا ضجرت[۴] و قلق برتو غالب [۵] نگردد و مستشعر نشوی و تا او از سخن فارغ شد بیم [۶] آن بود که من از ترس هلاك شوم [۷] و کالبد از روح فارغ گردانم و گفتم: بگوی [۸] که [۹] آن مکتوب که[۱۰] او فرستاده است[۱۱] حاضر کند[۱۲]، وچون مطالعه کردم لرزه بر اندام [۱۳] من افتاد و عمرومی خندید. پس گفتم: بعد از این مرا مصیبت جاه و مال و ماتم مرافق[۱۴] و منال خود بباید[۱۵] داشت [۱۶]. قوله تعالی[۱۷]: (إِنّا لِلّٰه و إِنّا إِلیْهِ راجعون) * برخواندم[۱۸]. عمرو[۱۹] گفت: والله [۲۰] تو دیوانه‌ای. گفتم: ترك این [۲۱] فضول گیر و بیار تا جواب این فصول چه می‌نویسی. او تمامت این [۲۲] کتاب را مطالعه کرد و[۲۳] آنچه بر وی رفع کرده بودندمبلغ[۲۴]چهل‌هزارهزاردرم بود. او درآخرآن بنوشت‌که اگر همّتهای ما بر این[۲۵] قدرواضعاف‌آن‌اقتصار[۲۶] نمودی در خانهٔ ما این قدر جای بودکه نشستن ماراکفایت بودی وآن‌همه به‌یك[۲۷] سرماکه در نیم[۲۸] شبی بربابد نشست (و از آن گرما که)[۲۹]درنیمروزی[۳۰]حرکت باید کرد نکردیمی[۳۱]، و امیدمی داریم از خدای ـ جلّ جلاله ـ که [۳۲] عمری دراز کرامت کند تا دست حوادث در سایهٔ او از ما کوتاه باشد و هزار چندین دراقبال

۱ــ ت : عادت ۲ ــ مجا و ت : بود ۳ ــ ت : شنودن ۴ ــ مجا و ت : ضجارت ۵ ــ مجا و ت : + ذاعر ۶ ــ ت : نیم ۷ ــ مجا و ت : بمیرم ۸ــ مجا و ت : بگو ۹ــ مجا ، ت و چاپی : کو ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ مجا : فرستاد . ت : بفرستاد ۱۲ــ مجا : گردانید . ت : کردند . ۱۳ــ مجا و ت : اندامم ۱۴ــ ت : مرفق ۱۵ــ ت : باید ۱۶ــ ت : + و ۱۷ــ مجا و ت : ندارد ۱۸ــ مجا و ت : برخواند ۱۹ــ ت : وعمرو ۲۰ــ مجا و ت : + که ۲۱ــ مجا : آن ۲۲ــ ت : آن ۲۳ــ ت : + مبلغ ۲۴ــ مجا و ت : ندارد ۲۵ــ مجا : بدین ۲۶ــ ت : اختصار ۲۷ــ مج: عمل ۲۸ ــ ت : ما در آنیم ۲۹ ــ مجا : ندارد . ت : و بیك گرما که ۳۰ــ جز ت : نیمروز ۳۱ــ مجا و ت : نیرزد ۳۲ــ ت : + امیرالمؤمنین را

* ــ البقره، ۱۵۱

او به ما رسد، وآنچه برمن رفع کرده بودند بیست و هفت هزار هزار[۱] دینار بود. اورا گفتم: والله که مرا و خویشتن را هردو[۲] بکشی، هیچ می‌دانی که امیرالمؤمنین شصت [۳] و هفت هزار هزار[۴] درم که ششصد [۵] هزار [۶] و هفتصد [۷] دینار باشد به ما بازگذارد . عمرو گفت : ای فلان این خداوندگار ما بخیل نیست امّا دوست ندارد که خدمتکاران دراقبال اونعمتی حاصل کنند و بر او پوشیده دارند واوبدین آن می‌خواهد که ما را معلوم گرداند که او می‌داند که در دولت او [۸] به ما چه منفعت [۹] رسیده است و ما بدان اعتراف کنیم و از سرعلم به ما باز گذارد. و بعد ازآنکه[۱۰]چنانکه امیرالمؤمنین‌فرموده بود آن کتاب را به انگشتری خودوانگشتری من مُهر بنهاد و به من تسلیم کرد و[۱۱] چندان خوف و رعب بر من غالب شد که بیم آن بود که هلاك شوم. و وصیّت نامه[۱۲] بنوشتم و دل ازجان برگرفتم وخواب و آرام و صبر و قرار از من برمید و از هیچ مطعوم و مشروب مزه [۱۳] نیافتم و از جملهٔ لذّات [۱۴] بی‌لذّت گشتم و در زندگانی روزگار می‌گذاشتم که مرگ به از آن بود ونحیف و نزار و زرد ولاغرشدم[۱۵]. ویك سال براین‌حالت در[۱۶]ضجرت[۱۷] و غم و اندیشه بگذرانیدم تا بعد از یك سال یك شب نماز شام به نزدیك مأمون رفتم[۱۸] و او تنها بود[۱۹]. گفت : (یا ابو عباد)[۲۰] تراعظیم نحیف و نزار می‌بینم و رنگ برروی و گوشت بر تن تو [۲۱] نمانده است[۲۲] به علّتی معلول گشته‌ای یا به بیماریئی[۲۳] مبتلا شده‌ای [۲۴] ؟ گفتم : بیمار نیستم یا امیرالمؤمنین امّا[۲۵] مدّت یك

۱ـ مجا و ت : ندارد ۲ ـ مجا و ت : ندارد ۳ ـ اساس و ت : شست
۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ مجا : شش ۶ ـ ت : دینار ۷ ـ ت : + هزار
۸ـ مجا : نفع ۹ـ مجا و ت : ندارد ۱۰ـ مجا و ت : آن ۱۱ـ مجا و ت : + بنهاد ۱۲ـ ت : وصیت نامه‌ای ۱۳ـ مجا : لذت ۱۴ـ ت : ملاذ
۱۵ـ ت : گشتم ۱۶ـ مجا ، ت ، چاپی : + قلق و ۱۷ـ ت : ضجارت ۱۸ـ مجا ، ت : در رفتم ۱۹ـ مجا : + با من . ت : + و ۲۰ـ مجا : چه شده است کـه . ت و چاپی : یا ثابت (متن مطابق نسخهٔ اساس است واصح : یا ابا عبـاد)
۲۱ـ ت : تنت ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ـ مجا : بیماری ۲۴ـ مجا : شده
۲۵ـ مجا ، ت : + از

سال (می‌شود که)[1] زنده‌ای‌ام چون مرده‌ای از آن مکتوب که امیرالمؤمنین به‌من داد و فرمود تا[2] با عمرو بن مسعده در آن مناظره کنم. گفت: اکنون خاموش باش تا آنچه میان شما رفته است باز گویم و پس آغاز کرد و آنچه میان من وعمرو رفته بود حرفاً بعدَ حرف از اوّل تا به آخر باز گفت چنانکه گفتی آنجا حاضر بوده است. من گفتم: یا امیرالمؤمنین آن کس که این حکایت[3] با امیرالمؤمنین گفته است نیك به استقصا نگاه داشته است که یك حرف کما بیش نیفتاده است. گفت: والله[4] این سخن (با من هیچ کس)[5] حکایت نکرده است امّا من به‌گمان خود که خبر[6] (المُؤمِنُ یَنظُرُ بِنورِ الله) دانستم که (سخن[7] میان شما)[8] چنین رفته باشد[9] و این چندان عجب نیست که به عقل عادات مردمان و اقوال و افعال ایشانرا تجربه توان کرد و بدان قیاس آنچه درغیبت باشد توان دانست، و عمرو[10] به اخلاق و سیر من عارفتر از تُست[11] و همّت او بلندتر و حوصلهٔ او فراختر، و من بدین چه کردم آن خواستم تا شما بدانید که منافع[12] و مرافقی که در خدمت من به شما رسیده است مرا معلوم است و من از احوال شما غافل نبوده‌ام ونیستم وآنرا[13] عطای من دانید، و نیز دانستم که شما از اظهار آن مال مُحترز باشید[14] و آنرا بزرگ می‌شمارید[15] و از استعمال تمتّع نمی‌یابید[16]. خواستم که اندیشه‌پنهان داشتن و محترز بودن از دل شما بر گیرم که[17] شما بی‌خوف و استشعار[18] از آن[19] تمتّع توانید گرفت و من خود[20] خجلم از اندکی آنچه به شما رسیده است به سبب اختصاصی که شما را به حضرت[21] من هست و قربی که در خدمت[22] خود

۱ــ مجا وت: باز ۲ــ مجا: که ۳ــ مجا: سخن ۴ــ مجا وت: + که ۵ ــ مجا: هیچ کس با من ۶ ــ ت: ندارد ۷ ــ ت: ندارد ۸ــ ت: میان شما سخن ۹ــ مجا: است ۱۰ــ مجا: عمر ۱۱ــ اساس: آنست ۱۲ــ ت: منافعی ۱۳ــ ت: آن ۱۴ــ مجا: باشد ۱۵ــ مجا: می‌شمرند. ت: می‌شمرید ۱۶ــ ت: نیابید ۱۷ــ مجا و ت: و ۱۸ــ ت: استسعار ۱۹ ــ ت: + مال ۲۰ ــ مجا، ت و چاپی: + مندمم و ۲۱ــ مجا: خدمت ۲۲ــ مجا و ت: حضرت

ارزانی داشته‌ام و خدمتی که بدان قیام می‌نمایید . و چون او این بگفت همچنین[۱] بود که گفتی بندی از دست [۲] و پای و دل[۳] و زبان من بر گرفتند و کوه رنج و غم از دل من برخاست و او را دعا گفتم و شکر کردم [۴] . پس گفتم : این کتاب را چه کنم[۵] و چه می‌فرمایی[۶] ؟ گفت : پاره کن و بینداز که لعنت بر آن باد .

فصل ــ و در این حکایت دو خصلت است که [۷] می‌شاید که عاقل [۸] آنرا پیشوا[۹] و دستور خود سازد :

یکی ــ آنکه پادشاه ومخدوم باید[۱۰] بداند[۱۱] که هر عاقل که[۱۲] خدمت او اختیار کند و تحمّل[۱۳] شداید بر[۱۴] آسایش نفس بر گزیند و مراد خود را به‌جهت متابعت مرادات او ترک کند ودائماً متشمّر[۱۵] انقیاد ومستعدّ [۱۶] امتثال‌اوامراو گردد غرض اودرآن خدمت استجلاب منافع بسیار و اقتناء ذخایر بی‌شمار باشد وچون معلوم او شود[۱۷] که او را در سایهٔ او مالی جمع شده است و ثروتی حاصل گشته بدان طمع نکند[۱۸]،و به[۱۹] همین قدر (قانع باشد)[۲۰] که او را معلوم گرداند که من به احوال تو عالم ام و بدان راضی،چنانکه مأمون خلیفه کرد با عمروبن مسعده و ابوعباد، و این ابیات مناسب (این‌معانی)[۲۱] منظوم گشت . العربیّة[۲۲]:

ومن‌یك‌فیمایبتغی[۲۳] لكَ ساعِداً[۲۴] و یَقْدحُ فی‌زند[۲۵] الحبیب الموافق

و صارَ یداً فیما تُریدُ مُعینَهُ عَلی کُلِّ ما تَهوی کَحِلِّ [۲۶] مُرافِقِ[۲۷]

فَهی[۲۸] له امراً تجد فیه مرفقاً و هَلْ تَعمَلُ الایدی بِغیر[۲۹] المرافِقِ

---

۱ ــ مجا : و همچنان . ت : همچنان ۲ ــ مجا : دل ۳ ــ مجا : دست

۴ــ مجا : گزاردم . ت : گذاردم ۵ ــ ت : گوید ۶ــ ت : بفرمایم ۷ ــ مجا و ت : + آنرا ۸ــ مجا : + تخلق بدان نماید و . ت : تخلق بدان راه‌نماید

۹ ــ ت : پیشوای ۱۰ ــ مجا ، ت : + که ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ ت : ندارد ۱۳ــ مجا ، ت و چاپی : + مشاق ۱۴ــ مجا و ت و چاپی : رفاهیت

۱۵ــ چاپی : متسم ۱۶ــ ت : مستسعد ۱۷ــ مجا ، شد ۱۸ــ مجا و ت : نسازد و ۱۹ــ مجا ، بر ۲۰ ــ مجا و ت ، بسنده کند ۲۱ــ مجا ، ندارد

۲۲ــ مجا : شعر ۲۳ــ مجا : ینبغی ۲۴ــ اساس و مجا ، صاعداً ۲۵ــ مجا ، زید

۲۶ــ مجا :کحل ۲۷ــ اساس و مجا : موافق ۲۸ــ جز مجا : فهی ۲۹ــ مجا: لغیر

[الفارسیّه][1] :

به آشکارا چون خدمتت کند شخصی
عجب مدار که رفقی برد[2] به پنهانی[3]
ز خدمت تو اگر نعمتی کند حاصل
کرم نباشد کز وی به جبر بستانی
همین بس‌است که معلوم اوشود ز تو آن
که می‌توانی تعریك و جرم می‌دانی

و دوم ـ آنکه چون کسی[4] خدمت مخدومی کند و در سایهٔ[5] دولت او به آفتاب رفاهیت باز نشیند و به واسطهٔ تربیت[6] او هرروز منفعتی تازه وهرساعت مدخلی[7] بی‌اندازه حاصل بیند باید که پیوسته امر(وامّا بنعمةِ[8] رَبِّكَ فَحَدِّثْ) * را انقیاد نماید و حدیث[9] : (التحدّثُ بالنِّعم) شکر را کار فرماید و ازکفران که مستجلب حرمان باشد[10] مجتنب[11] گردد وچون مخدوم خواهد که بروی به‌حصول آن نعمت منّت نهد سخن او را به اعتراف تلقّی کند و از جحود و انکار محترز باشد چنانکه عمرو بن مسعده[12] با مأمون کرد. و از گفته‌های من این منظومات با این معانی[13] موافق است . شعر[14] :

اذا سعدت بمخدوم ونِلتَ[15] به ... عِزّاً و مالاً و توفیراً و احسانا
حَدِّثْ بأنْعُمِه في كُلِّ محتفلٍ ... ولا تَكُنْ ساتِرَ النَّعْماءِ كُفرانا
فاللهُ بالتحدیث في نعمتِه وقد ... تریٰ سترها ظُلماً و عُدْوانا

[الفارسیّة][16]:

چو مخدومی نهد در پیش خادم ... ز انواع مکارم خوان نعمت

۱ـ اساس : ندارد ۲ـ اساس و مجا : برند ۳ـ ت : بتنهائی ۴ـ ت : شخصی ۵ ـ مجا : میانهٔ ۶ ـ ت : ندارد ۷ ـ مجا : نعمتی . ۸ ـ ت : نعمت ۸ ـ مجا : بنعمت ۹ ـ مجا : خدمت . ت : حقیقت ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ـ ت : محترز ۱۲ـ مجا : مسعد ۱۳ـ ت : معنی ۱۴ـ مجا و ت : العربیة . ۱۵ـ مجا : قلت ۱۶ـ از مجا و ت افزوده شد

* ـ سورة الضحی ، آیهٔ ۱۱

ز بخت پایدارش خادم او را[1] به دست آرد بسی الوان نعمت
سزد گر شکر او پیوسته گوید[2] که از شکر است زنده جان نعمت
همیشه از نسیم شکر باشد شکفته گلبن بستان نعمت
عجب نبود که گردد شیر افزون[3] ز آب شکر در پستان نعمت
ولیك ار نعمتش پوشیده دارد بود از غایت کفران نعمت
به دور محنتش ذاکر نباشد چو شاکر نیست در دوران نعمت

و در حسن خاتمت شکر نعمت[4] و اظهار آثار آن[5] و قبح عاقبت کفران این ابیات منظوم گشت. نظم[6]:

چو شکر منعم گویی و اعتراف کنی
به نعمت وی از او بیش با شدت احسان
وگر از آنکه[7] جحود آری و نهان داری
زوال نعمت باشد ز شومی کفران
درخت میوه چو از آفتاب مایه گرفت
نهان ندارد و پوشد لباسها الوان
گهی شکوفه و گه میوه، گاه برگ آرد
سه فصل سال: خریف و بهار وتابستان[8]
به دی اگر چه کشد[9] چند گاه بی برگی
همیشه تربیت و خدمتش کند دهقان
ز زخم دهره[10] و بیم تبر بود ایمن
روا ندارد هرگز کسیش قصد به جان
ولیك کان چو ز تأثیر تابش خورشید
خزینه‌ها: زر و جوهر[11] همی کند پنهان

۱ــ مجا: ندارد ۲ ــ اساس: گویی ۳ ــ ت: افروز ۴ ــ مجا: معنی ۵ــ مجا: یاران ۶ــ مجا و ت: شعر ۷ــ مجا و ت: چنانکه ۸ــ مجا و ت: بهار و خریف و تابستان ۹ ــ اساس: کند ۱۰ ــ اساس: دهر ۱۱ ــ مجا: گوهر

به زخم میتین اجزاش پاره پاره کنند
که تا ابد نپذیرد جراحتش درمان
به هر کدام که خواهی تو اقتدا فرمای
بسست [۱] عبرت [۲] عقل ترا ازین و از آن

الحکایة الحادیة و العشرون من الباب السابع : ابواحمد بن یسار [۳] گوید که پدر من دوست بودی با حسن [۴] بن ابی‌الضحّاك و با اومعاشرتها [۵] کردی و با یکدیگر از راه مجالست [۶] ، مؤانست [۷] تمام داشتندی و میان ایشان اتّحاد و صفای کامل بود. پدر [۸] من حکایت کرد که مدتی بود تا او در خانه نشسته بود وخدمت‌نمی‌کرد و ارزاق و [۹] صلات و ادرارات [۱۰] از وی باز افتاده بود و اسباب [۱۱] و اقطاعی [۱۲] زیادت [۱۳] نداشت (و به) [۱۴] هیچ نوع (اورا مدخلی) [۱۵] نمی‌دیدم وپیوسته‌زندگانی به مروّت کردی و اخراجات بی‌صرفه [۱۶] کردی و وقت وقت (اسراف نیز) [۱۷] نمودی . روزی [۱۸] از وی سؤال کردم که ترا [۱۹] اخراجات بسیار می‌بینم و دخلی [۲۰] که بدان وفا کند نمی‌دانم . چگونه است که [۲۱] بدین مؤنات قیام می‌توانی‌نمود ؟ گفت : والله که قوام کار و نظام حال من از بقایای هبات و عطایای محمد امین است [۲۲] ، وکنیزکی ازآن اوست [۲۳] ، نام او [۲۴] نمی‌برم ، که [۲۵] آن‌کنیزك مرا بی‌نیاز گردانید و سبب‌آن [۲۶] حادثه‌ای نادره [۲۷] و واقعه‌ای عجب و ماجرائی [۲۸] طرفه بودکه

۱ــ اساس و مجا : بشست ۲ــ مجا : غیرت ۳ــ چاپی : احمد بن یسار
۴ ــ ت و چاپی : حسین ۵ ــ مجا و ت : معاشرت ۶ ــ مجا و ت : مجانست
۷ ــ ت : مؤانس ۸ ــ ت : پدرم ۹ــ مجا ، ت و چاپی : + جرایات ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ ــ ت : ندارد ۱۲ ــ ت : + و اسبابی ۱۳ ــ اساس : زیادتی ۱۴ــ ت : و او را از ۱۵ــ مجا و ت : دخلی ۱۶ــ مجا و ت : + و تصرف ۱۷ــ ت : نیز اسراف ۱۸ ــ ت : یك روز ۱۹ ــ ت : + نفقات و ۲۰ــ ت : دخل ۲۱ــ مجا : + تو ۲۲ــ مجا و ت : ندارد
۲۳ــ ت : + که ۲۴ــ ت : آن‌کنیزك ۲۵ــ ت : ندارد ۲۶ــ ت : ندارد
۲۷ــ مجا : نادرهٔ ۲۸ــ مجا : ندارد

از راه اتّفاق [۱] بر من رفت [۲] و این ماجری آن بود که (محمد [۳] رشید) [۴] یعنی امین [۵] یك روز مرا [۶] بخواند و گفت: همنشین مرد به منزلت خویش و نفس او باشد و محلّ راز و موضع امانت [۷]، و فلان کنیزك از آن من نیکو روی[۸] تر و خوش آوازتر اهل روزگار خویش و در علم [۹] موسیقی و شیوهٔ اغانی استاد اهل آن صنعت[۱۰] چنانکه این رباعی در حق او درست می‌آید. الرباعیة:

زان رنگ که بر روی وی آمیخته‌اند
کو دل که در او فتنه نینگیخته‌اند
آن شخص لطیفتر ز جان را گوئی[۱۱]
در قالب آرزوی من [۱۲] ریخته‌اند

و من جهان جز به چشم او نمی‌بینم و چشم جز بر روی [۱۳] او باز نمی‌کنم و قدم جز در رضای او نمی‌زنم [و دم جز بر هوای او بر نمی‌آرم[۱۴]][۱۵]، اوجای خود در دل من باز یافته است و محلّ ومرتبهٔ [۱۶] خود به نزدیك من بشناخته، و بر سرّ دل من درعشق خود واقف شده، و ناز را اگرچه من محلّ قابلم واو درنصاب استحقاق، از حد می‌برد و دامن عجب و تکبّر بر آسمان می‌کشد و سر از گریبان غنج و دلال [برمی‌آرد][۱۷] و دست به[۱۸] آستین‌جوروجفا بیرون می‌کند، و[همواره منهل][۱۹]عیش‌مرا مکدّر[۲۰] می‌گرداند[۲۱]. من‌امروز درمجلس‌خلوت اورا وکنیزکی دیگر ـ هم مُغنّیه[۲۲] ـ که در جمال وکمال با اونسبتی ندارد ومیان ایشان درفنون

---

۱ ـ مجا: + قصدی و عهدی. ت: + بی‌قصدی و عهدی ۲ ـ مجا و ت: برفت ۳ـ مجا: + بن ۴ـ ت و چاپی: محمد بن زبیده ۵ ـ ت: مرا ۶ ـ ت: ندارد ۷ ـ مجا، ت و چاپی: + و عیبهٔ سرا. ۸ ـ ت: نیکو رو ۹ ـ اساس: عمل ۱۰ ـ مجا: صناعت ۱۱ـ مصراع در مج چنین است: آن شخص لطیف تر ز جان پنداری. ت و چاپی: آن شخص لطیفتر ز جان را گوئی. ۱۲ـ ت: دل ۱۳ـ چاپی: ابروی ۱۴ـ مجا: نمی‌آرم. ۱۵ـ از مجا و ت و چاپی: افزوده شد ۱۶ ـ ت: مرتبت ۱۷ ـ اساس: ندارد ۱۸ـ مجا: بر ۱۹ ـ اساس: ندارد ۲۰ ـ مجا: به خاك تیره. ت: به خاك عتاب تیره ۲۱ـ مجا و ت: + و نعمت وجود خود برمن منغص می‌گرداند (ت: می‌کند) ۲۲ـ مجا: مقنعه

محاسن[۱] مسافت دور و دراز است حاضر خواهم کرد می‌باید که هر گاه که[۲] این کنیزك که در غایت جمال است و نهایت ملاحت ، ترانه‌ای زند و قولی گوید سماع او را هیچ تحسین نکنی و روی گشاده نداری و بر آن سماع شراب نخوری و امارت[۳] کراهیت چنانکه کسی را چیزی خوش نیاید فرا نمائی ، و هر گه که آن کنیزك دیگر[۴] سماع کند براغانی[۵] او[۶] شراب خوری و طرب و نشاط از خود فرا نمائی و تحسینهای بسیار کنی و جامه را چاك زنی که[۷] هرجامه‌ای را ده عوض برمن[۸] ، و در حال وجد مبالغت تمام به جای[۹] آری[۱۰] . گفتم[۱۱] : منّت دارم و خدمت کنم یا امیرالمؤمنین . پس در حجرهٔ خلوت بنشست با ایشان وفرمود که[۱۲] مرا حاضر کردند[۱۳] و اوّل جامی چند شراب به من داد و چون آن کنیزك از پرده بیرون آمد بیم آن[۱۴] بود که پرده بر من بدرد و[۱۵] متحیّر و مدهوش بماندم و نیك لایق بود که (درآن حال کسی)[۱۶] این غزل گفتی . الغزل[۱۷] :

خورشید مُنیر است که ناگاه برآمد
یا در شب تاریك شده[۱۸] ماه برآمد

پنداشتم از حُسن‌مگر یوسف چاهیست[۱۹]
هرچند که آن لحظه نه از چاه برآمد

تا بر گل رویش نظر افتاد دلم را
صد خار به یکبارش از راه برآمد

چون گشت هوا پر ز نسیم سر زلفش
دل در پی آن بوی هوا خواه برآمد

۱ـ مجا : + بور بعید و . ت : + بعد بعیدو ۲ـ ت : ندارد ۳ـ ت : + و ۴ ـ ت : غنای ۵ ـ ت : دیگر کنیزك ۶ ـ ت : + سماع کنی و ۷ـ ت : و ۸ـ مجا : + که بدهم . ۹ـ ت : جاء ۱۰ـ مجا: آوری ۱۱ـ مجا : گفت ۱۲ـ مجا، ت : تا ۱۳ـ ت :گردانیدند ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا : + من ۱۶ـ مجا و ت :کسی درآن حال ۱۷ـ ت : غزل ۱۸ـ چاپی : کنون ۱۹ـ مجا : جاهست . ت : (بی‌نقطه) . چاپی: عهدست

هرچند درازی شب (هجر بسی بود)[۱]

با نسبت زلفینش کوتاه برآمد

و چون بنشستند اول آنکه در غایت کمال[۲] بود[۳] آغاز کرد و بربط بنواخت و سرود گفتن گرفت چندانکه[۴] از خوشی آوازش[۵] جانها در خروش آمد[۶]. و چون روی[۷] بدان خوبی بدیدم و آواز[۸] بدان خوشی بشنیدم و شراب در من اثر کرده بود عنان تمالك از دست من بیرون شد و بی من هزار تحسین از من برآمد و چندان طرب و نشاط در من پدید آمد که (صفت نتوان کرد)[۹] و رقاصیها[۱۰]، کردم و نعره‌ها زدم و امین روی ترش می‌کرد و لب به دندان می‌گرفت و به سر اشارت می‌کرد و هیچ فایده نبود. و چون نوبت[۱۱] آن دیگر[۱۲] شد[۱۳] سماع آغاز کرد و[۱۴] هرچند تکلّف کردم وقت من بر سماع او[۱۵] خوش نشد (وهیچ فایده نبود)[۱۶]، و چون بار دیگر نوبت بدان[۱۷] کنیزك گل روی بلبل آواز یوسف جمال داود نغمت[۱۸] رسید الحانی[۱۹] آغاز کرد که هرگز مثل آن نشنیده[۲۰] بودم و[۲۱] تاخبر داشتم بی‌خبر شده بودم[۲۲] (از غایت لذّت)[۲۳]، جامه چاك کردم[۲۴] و نعره‌ها[۲۵] و تحسینها بر فلك رسانیدم[۲۶]، و این ابیات حسب الحال[۲۷] من گشته. شعر:

دل چون ببیند روی او مدهوش وشیدا می‌شود

راز ارچه پنهان می‌کند در حال پیدا می‌شود

۱ـ مجا و ت: هجرانش بسی داشت ۲ ـ ت: جمال ۳ ـ ت: + غنا
۴ـ مجا و ت: چنانکه ۵ـ ت: + دلها مدهوش ۶ـ مجا و ت و چاپی: + به نغمات متناسب و آوازهای مستوی و نغمات موزون و الحان دلگشای سرایدن گرفت
۷ـ مجا و ت: رویی ۸ـ مجا: آوازی ۹ـ مجا: که در وصف نیامد ۱۰ـ مجا و ت: رقصها ۱۱ـ مجا: + به ۱۲ ـ ت: + کنیزك ۱۳ـ مجا: رسید. ت: بود و ۱۴ ـ ت: ندارد ۱۵ ـ مجا: من ۱۶ـ مجا: ندارد
۱۷ـ مجا: بآن ۱۸ـ مجا: نغمه ۱۹ ـ ت: لحنی ۲۰ ـ مجا: نشنوده
۲۱ـ از مجا ۲۲ـ مجا: +و ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ مجا و ت: کرده
۲۵ـ مجا: ندارد ۲۶ـ مجا و ت: رسانیده ۲۷ـ ت: وصف حال

گرچه ز بیم ناز او مستور دارد راز او
چون بشنود آواز او بیچاره رسوا می‌شود
هر کس که دید آن روی او با غمزهٔ دلجوی او
همچون من اندر کوی او مدهوش و شیدا می‌شود

وامین در[۱] من نگریست و لب به دندان می گرفت از خشم، و هرچند شراب[۲] در من اثر کرد (سماع او را)[۳] تحسین بیشتر می کردم وخلاف آنچه امین فرموده بود از من[۴] ظاهر می‌شد و غیظ و غضب او افزون می گشت[۵] تا بدان رسید که در خشم شد و بفرمود تا پای من گرفتند[۶] و از آن مجلس بیرون کشیدند، و حاجبان و دربانان (ودیگرحواشی)[۷] را فرمود[۸] تا[۹] مرا پیش اوراه ندهند ، واز آن حضرت محجوب و از آن درگاه مطرود ماندم[۱۰] و مردمان[۱۱] به[۱۲] پرسیدن من[۱۳] می آمدند و از سبب آن حادثه می‌پرسیدند و مرا تسلّی[۱۴] می‌دادند و صبر می‌فرمودند و من مستی را بهانه وعذر ساخته بودم[۱۵]. وچند ماه بر این بگذشت و محنت مستمر شد و ایّام نکبت امتداد گرفت و ازشفاعت شفیعان و وسیلت دوستان نومید شدم تا[۱۶] ناگاه یك روز رسول امیرالمؤمنین بیامد[۱۷] و بشارت آورد که امیرالمؤمنین با سر رضا آمده است و فرموده[۱۸] تا به حضرت او حاضر شوی[۱۹] . به نزدیك او رفتم[۲۰] و همچنان خائف بودم[۲۱] و چون نظرش[۲۲] بر من افتاد (در روی من)[۲۳] بخندید و اثر رضا درجبین مبین اومطالعه کردم ودست به من داد تا ببوسیدم وبرپای خاست و مرا گفت : متابعت من کن و هم بدان حجره رفت که آن روز نشسته بود[۲۴] وآن

۱ــ مجا : بر ۲ــ مجا: سماع ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ ت : + زیادت
۵ــ مجا: می‌شد ۶ــ مجا: بگرفتند ۷ــ مجا وت : ندارد ۸ــ ت : بفرمود
۹ ــ مجا : + دیگر بار . ت : + دیگر ۱۰ ــ ت : گشتم ۱۱ــ مجا و ت : + مرا ۱۲ــ ت : ندارد ۱۳ــ مجا و ت : ندارد ۱۴ــ مجا و ت : ندارد
۱۵ــ مجا و ت : می‌ساختم ۱۶ــ ت : ندارد ۱۷ــ مجا و ت : آمد ۱۸ــ ت : + است ۱۹ــ مجا و ت : + من برخاستم و ۲۰ــ مجا : شدم . ت : در رفتم ۲۱ ــ مجا : بودم ۲۲ ــ مجا و ت : نظر او ۲۳ ــ مجا : ندارد
۲۴ــ ت : بودیم

کنیزك صاحب جمال خوش الحان را آواز داد [۱] تنها و شراب حاضر کردند [۲] و اغانی [۳] آغاز کرد ، و چون آن نوبت به سبب او آن [۴] همه رنج به من رسیده بود ومذلّتها کشیده بودم خویشتن [۵] را به تکلّف نگاه می‌داشتم ودر وی نمی‌نگرستم [۶] و [۷] تحسین (نمی‌کردم و) [۸] خاموش می‌بودم . امین [۹] (نظر [۱۰] در من [۱۱]) کرد [۱۲] و بخندید و گفت : هرچه می‌بایدت بگوی [۱۳] و هرتحسین که می‌توانی برزبان ران ومترس که خدای ـ تعالی ـ سعادت تو در خلاف فرمان من‌نهاده بود [۱۴]، وآنچه‌تو کردی برضد آنچه من [۱۵] فرموده بودم سبب به افتاد تو شد که‌آن [۱۶] کنیزك ترك [۱۷] (ناز وعجب) [۱۸] گرفت [۱۹] و پیوسته مرا از خود راضی می‌دارد و بر مراد دل من می‌زید [۲۰]، وچون من ازاو راضی گشتم و میان ما صلاح افتاد مرا از حال تووآنچه آن روز رفت با یاد داد [۲۱] والتماس کرد که ازتوخشنود شوم [۲۲] وبا تواحسان کنم [۲۳]. درخواست او را مبذول داشتم وفرمودم تا ده هزار دینار از خزانهٔ من‌به‌تو رسانند، و او نیز [۲۴] ازمال خود ده هزار [۲۵] دینار فرمود، و به خدای که‌اگر [۲۶] آن روز آنچه [۲۷] من فرموده بودم‌کرده بودی [۲۸] و او از تو رنجیده بودی و امروز که با یکدیگر [۲۹] خوش [۳۰] شدیم (او از من) [۳۱] التماس کردی که هرگز [۳۲] ترا (به‌نزدیك) [۳۳] خود [۳۴]

۱ـ مجا : دادند ۲ـ مجا : آوردند ۳ـ ت و چاپی : و او غنا ۴ـ ت : ندارد ۵ـ مجا : خود ۶ـ اساس : می‌نگرستم . ت : نمی‌نگریستم ۷ـ ت : و از ۸ ـ ت : ندارد ۹ ـ ت : امیر ۱۰ ـ ت : ندارد ۱۱ ـ مجا : در من نظر ۱۲ـ ت : نگریست ۱۳ـ مجا و ت : بگو ۱۴ـ مجا: است ۱۵ ـ ت : ندارد ۱۶ ـ مجا و ت : این ۱۷ ـ مجا : + آن ۱۸ ـ ت : عجب و آن ناز ۱۹ ـ مجا : ترك گرفت ۲۰ ـ چاپی : می‌زند ۲۱ـ مجا و ت : آمد ۲۲ـ اساس : شدم ۲۳ـ ت : + و ۲۴ـ مجا و ت : ندارد ۲۵ـ مجا ، ت و چاپی : نه هزار ۲۶ـ مجا : + آنچه ۲۷ـ مجا : ندارد ۲۸ـ مجا : بودتی . ت : بودیی ۲۹ـ مجا : هم ۳۰ـ ت : خوش دل ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ ت : ندارد ۳۳ـ مجا : پیش ۳۴ـ مجا : او

راه ندهم (اجابت کرده بودمی)[۱] . من امیرالمؤمنین را دعا و ثنا گفتم و خدای را شکر گزاردم که برآنچه مصلحت[۲] (من درآن بود)[۳] موفّق گردانید ، و در طرب و نشاط افزودم و با سر تحسین[۴] رفتم[۵] و چون بازگشتم آن مال با من بفرستادند[۶] . و بعد از آن هیچ هفته‌ای[۷] نگذشتی تا تحف و هدایا و طُرف[۸] و لطایف از هبات آن کنیزك ازطیب و جواهروجامه‌های خوب پنهان ازامیرالمؤمنین نیاوردندی و در[۹] هیچ مجلس (نبودی که)[۱۰] با او بنشستی[۱۱] الاّ[۱۲] که مرا استدعا کردی[۱۳] وچون حاضر شدمی ازوی[۱۴] التماس کردی تا مرا صله‌ای[۱۵] دادی وهرچه تا این وقت[۱۶] خرج می‌کنم از آن مالها[۱۷] است که (در آن وقت)[۱۸] به سبب[۱۹] کنیزك (و هبات او)[۲۰] به من رسیده است .

فصل ـ و در این حکایت فواید است و از آن یکی آنکه بنده باید که در همه احوال اعتماد[۲۱] بر (حول و قوّت باری)[۲۲] ـ تعالی ـ کند و اگر چیزی نه بروفق ارادت وقصد او براو برود که درحال به‌سبب[۲۳] آن مکروهی بدورسد ازلطف خدای ـ تعالی ـ نومید نباشد که ممکن بود که به افتاد او در آن باشد و او پندارد که بر ضدّ آن است چنانکه حسین بن [ابی][۲۴] الضحّاك را، وقصد آن بود که حرکات و سکنات او بروفق ارادت محمد امین باشد و چون بی‌اختیار او برخلاف آن‌رفت اگرچه روزی چندنامرادی و[۲۵] مقاسات نمودبه‌آخرمعلوم گشت که غایت[۲۶] سعادت و نهایت اقبال او درآن بوده است. و در این باب[۲۷] گفته‌ام . العربیّة :

۱ـ مجا : ندارد ۲ ـ مجا : + بود ۳ ـ مجا و ت : ندارد ۴ ـ مجا و ت : + و استحسان ۵ ـ ت : شدم ۶ ـ ت : بفرستاد ۷ ـ مجا : هفته ۸ ـ مجا : طرب ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ مجا : ننشستی . ت : نشستی ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا و ت : نکردی ۱۴ـ مجا : از او ۱۵ ـ مجا و ت : صله ۱۶ ـ مجا : غایت ۱۷ ـ مجا : مال ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا و ت : + آن ۲۰ـ مجا : در آن وقت ۲۱ـ ت و چاپی: توکل ۲۲ـ ت : خدای ۲۳ـ اساس : ازسبب ۲۴ـ اساس: ندارد . ت : سهل ۲۵ـ ت : ندارد ۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـ مجا: + من

عسی أنْ یُحِبَّ المرءُ ما قد[1] یَضُرُّهُ و یَکْرَهُ ما فی الذّین والمالِ ینفَعُ
یقاسی بِسوءِ الاختیارِ شدائداً و ما اختارَهُ الرحمنُ لِلْعَبْدِ أنفَعُ

[الفارسیة] [2] :

خدا به بندهٔ بیچاره چون نکو خواهد
به روز محنت او هیچ فعل بد نرود
به ناپسندی گرچه عزیمتش افتد
جز آن چنانکه پسندد از او خرد نرود
رود به کوی صواب اسب مقبلان لیکن
به تازیانهٔ تقدیر او به خود نرود
ز حق هدایت باید اگر تو پنداری
که بی‌هدایت [3] کاری [4] نکورود [5] نرود

و دیگر ـ آنکه هرچند پادشاهی و بزرگی یا دوستی و عزیزی برای جرّ منفعتی یا دفع مضرّتی‌ازآن خود التماس کند تا بر وفق ارادت او گواهی‌به‌دروغ بدهی[6] یا سخنی نه بر جادّهٔ راستی تقریر کنی یا میلی و مداهنتی که در شریعت مندوب نباشد و در مذهب فتوّت و مروت[7] تا خوب بود به جای آوری[8] باید که ازآن[9] محترزباشی[10]، وبرای تحصیل‌رضای او یا جذب منفعت خود برآن‌محظور اقدام‌ننمایی[11]، که‌عاقبت دروغ و میل و مداهنت وخیم بود و خاتمت راستی و صدق وعدل محمود، چنانکه حسن[12] ضحّاك را بود که به خوش‌آمد مأمون‌راستی پوشیده نگردانید واگرچه‌آن ازوی اتّفاقی‌بود نه قصدی امّا[13] ثمرهٔ‌آن‌به‌عاقبت[14] بدو رسید . ودر این ابیات شمّه‌ای از این معانی گفته شد[15] : العربیّة[16]

۱ــ ت : ندارد ۲ــ ت : ندارد ۳ ــ ت : + او ۴ ــ ت : کار تو
۵ ــ ت : ندارد ۶ ــ مجا : بدهند ۷ ــ مجا : مروت و فتوت ۸ ــ مجا : آورد . ت : آری ۹ ــ مجا و ت : + متوفی و ۱۰ــ مجا : باشد ۱۱ــ مجا : ننماید ۱۲ــ مجا: حسین ۱۳ــ مجا : + عاقبت ۱۴ــ مجا: ندارد
۱۵ــ مجا : مدرجست . ت : مندرج است ۱۶ــ مجا : شعر

اری الصِّدقَ مَنجاةٌ و فی الکذبِ مَهْلکاً
و خابَ الّذی بالمین و الزورِ یَشْهَدُ
و ذُلُّ الفَتیٰ فی الصِّدْقِ خَیْرٌ بانْ یری
عزیزاً کریماً و هوَ لِلْحَقِّ یَجْحَدُ

الفارسیّة :

به هوای کسی دروغ مگوی ور ترا دوست تر ز جان گردد
که وی ار چند بهر مصلحتی آن زمان بر تو مهربان گردد
لیك[1] در حقّ توهم او باشد اولین کس که بدگمان گردد
ور برنجد به راستی و از آن مدّتی بر تو سر گران گردد
آخر کار چون بیندیشد معتقدتر ز دیگران گردد
به دروغ ارچه سودها یابی عاقبت آن همه زیان گردد
صدق چون آفتاب نورانیست به گل کذب کی نهان گردد ؟

الحکایة الثانیة والعشرون من الباب السابع : یکی از صرّافان گوید که من و جماعتی از اخوان صفا و خُلاّن وفا و دوستان یکدل ویاران همپشت ورفیقانهم‌قدم و صدیقان همدم در خانهٔ دوستی از دوستان جمع بودیم در دعوتی، و خربزه می‌خوردیم، و درمیان ما پسری امرد بود، یکی‌ازیاران ما کاردی در دست داشت. آن پسر[2] امرد از شطارت و چستی که در ایشان باشد با آن مرد بازی می‌کرد و می‌خواست که[3] آن‌کارد از وی بستاند و چون خشمناك شد آن کارد به‌وی‌انداخت و بر سینهٔ آن‌کودك زد و در حال هلاك شد. وآن جماعت خواستند که(ازخوف)[4] متفرّق شوند . خداوند خانه گفت : جوانمردی نباشد که شما بروید و مرا دراین واقعه بگذارید[5]، موافقت‌کنید تا همه خلاص یابیم یا همه هلاك شویم. همه گفتیم[6]: راست می‌گوید و در سرای[7] ببستیم[8] و شکم آن پسر بشکافتیم و (آنجادر کشفی)[9]

۱ــ چاپی : نیك   ۲ــ مجا : ندارد   ۳ــ ت : ندارد   ۴ــ مجا: ندارد
۵ ــ مجا : بگذارند   ۶ــ مجا : گفتند .   ۷ــ ت : سرا   ۸ــ مجا : نشستیم .
ت : در بستیم   ۹ ــ مجا : آنچه درآن بود در کوی . ت : آنچه در آنجا در کنیفی

انداختیم واعضا ومفاصل او از[1] یکدیگر جدا کردیم، و هر یکی عضوی وپاره‌ای برگرفتیم تا بیرون بریم و پنهان کنیم و سر به[2] نصیب من افتاد. من[3] سر در دستارچه‌ای[4] پیچیدم ودر آستین‌نهادم وچون از[5] خانه بیرون آمدم وچند گام‌برفتم[6] پیادگان محتسب برسیدند[7] و گفتند: محتسب[8] فرموده است تا جملهٔ کیسه‌های صرّافان را[9] مهر کنیم[10] تا به[11] حضور اوبگشایند و سره از نبهره و رایج ازقلب جدا کنند، و (آستین من‌محکم‌بگرفتند و)[12]، با[13] ایشان تلطّف[14] و رفق[15] آغاز نهادم[16] و چند درم به رشوت بدیشان[17] دادم و بسیار بکوشیدم تا مگر ترک آستین من کنند[18]. فایده نبود[19]، مرا سخت بگرفتند و گفتند[20]: پیش محتسب می‌بریم[21] و[22] شک نکردم که هلاک شدم و در خلاص خویش[23] بسیار تفکّرنمودم تا چه‌حیله توانم کرد[24]، ناگاه به‌کوچه‌ای رسیدم که‌آن کوچه[25]را دری آویخته[26] بودند[27] که هر که بدیدی پنداشتی[28]سرایی است وآن کوچه‌ای[29]بود که‌دری بدین‌شارع‌داشت و منفذی به‌شارع[30] دیگر. چون نزدیک آن‌دررسیدم گفتم: با شما به‌نزدیک محتسب می‌آیم. دست از آستینم بگذارید[31] نه که دزدی[32] گرفته‌اید. ایشان[33] آستینم رها کردند. من‌حالی[34] درآن[35] کوچه رفتم[36] و در از پس ببستم[37] و ناگاه به جایی

۱ــ ت: ندارد ۲ــ ت: ندارد ۳ــ مجا: + آن ۴ــ مجا و ت: دستاری ۵ ــ ت: + آن ۶ ــ مجا: برگرفتم. ت: بنهادم ۷ ــ مجا: + فرا پیش آمدند و آستینم بگرفتند که. ت: + مرا پیش باز آمدند و آستینم سخت بگرفتند که ۸ــ مجا و ت: + ما را ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ مجا و ت: برنهیم ۱۱ ــ مجا و ت: در ۱۲ ــ مجا: ندارد ۱۳ ــ مجا و ت: من با ۱۴ــ ت: بلطف ۱۵ ــ مجا: زرق ۱۶ــ مجا: کردم ۱۷ــ ت: بایشان ۱۸ــ مجا: گیرند ۱۹ ــ ت: نکرد ۲۰ــ مجا: + که ترا ۲۱ ــ ت: بریم ۲۲ــ ت: + من ۲۳ــ مجا: خود ۲۴ــ ت: + تا ۲۵ــ ت: کوی ۲۶ــ مجا و ت: برنهاده ۲۷ــ ت: + خرد ۲۸ــ مجا وت: + که ۲۹ ــ ت: کوئی ۳۰ ــ ت: شارعی ۳۱ ــ مجا: باز دارید ۳۲ــ مجا: + کرده‌ام که آستینم ۳۳ــ ت: + دست از خود را. ت: خویشتن را ۳۴ــ مجا: + ۳۵ ــ مجا و ت: بدان ۳۶ ــ مجا: افکندم. ت: در افکندم ۳۷ــ ت: در بستم و بجانب دیگر بیرون گریختم.

رسیدم خراب ، آن دستار با [۱] سر در [۲] آنجا افکندم [۳] و از آنجا به منزل خود [۴] رفتم و از آن ورطه خلاص یافتم .

فصل ـ و در این حکایت تنبیه است مرد را تا [۵] از صحبت جماعتی که در میان ایشان زنی یا کودکی امرد [۶] باشد احتراز کند که عاقبت آن صحبت به فتنه انجامد ، و ناگاه (بدان سبب) [۷] در ورطه‌ای افتد چنانکه[۸] [آن] [۹] صرّاف (به سبب صحبت آن پسر امرد ،) * واین ابیات ملایم این‌معنی است (از گفتهٔ من)[۱۰]:
العربیّة[۱۱] :

لا تَصْطَحِبْ قَوْماً تَرىٰ فیهِم تَلاعُبَ النسوانِ و الأمردِ
فَاِنَّ مَنْ صاحَبَهُمْ ساعةً عاشَ حزیناً ابداً ام ردی

[الفارسیّة] [۱۲] :

چو با گروهی دیدی تو امردی و زنی[۱۳]
همان بهست که با آن گُره[۱۴] نیامیزی[۱۵]
از[۱۶] امردان و زنان احتیاط [۱۷] باید کرد
کزین دو آید پیوسته فتنه انگیزی[۱۸]
گلِ رُخِ پسرانِ نکو ز کام آرد
ز کام مهلك باشد اگر[۱۹] نپرهیزی

۱ـ ت : + آن ۲ـ ت : ندارد ۳ـ مجا و ت : انداختم ۴ـ ت: ت : خویشتن ۵ ـ ت : ندارد ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : ندارد . ت : بسبب آن ۸ ـ مجا : چون . ۹ ـ اساس : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ سایر نسخ : ندارد ۱۲ـ از ت افزوده شد . اساس : ندارد . مجا : الترجمه ۱۳ـ مصراع در چاپی چنین است : به مجمعی چو بدیدی تو امردی و زنی ۱۴ـ مجا : گروه ۱۵ـ مجا : نامیزی ۱۶ـ ت : ز ۱۷ـ چاپی : احتراز ۱۸ـ جای مصراعهای دوم دربیت اول و دوم در (مجا) عوض‌شده است ۱۹ـ مجا : ار

* ـ مجا : ندارد

نشستنی که‌ازاوجنگ‌وفتنه‌خواهدخاست
سزد اگر ز سر آن نشست برخیزی
از این گروه بپرهیز چون تو آن مرغی
که گرچه زیرك باشی به حلق آویزی
مکن چو استره تیزی و موی بر آن دم
که هم ترا به شکم باز گردد آن تیزی

الحکایة الثالثة و العشرون من الباب السابع [۱] : حسن [۲] بن موسی المـوسوی النصیبی گوید : پیری بود که خدمت من میکرد و جهان بسیار گردیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده . یك روز در میان سخن گفت[۳] : من سوگند خورده‌ام که هرگز به هیچ دعوت و به [۴] هیچ نماز جنازه حاضر نشوم . من سبب آن از وی بپرسیدم[۵] . گفت : وقتی از بغداد به بصره می‌رفتم[۶] ، نماز شام بود که آنجارسیدم و در شارعی [۷] از شوارع بصره میرفتم تا منزلی طلبم و جایی نزول کنم . مردی مست را دیدم که مرا آواز می‌داد[۸] به نام و کُنیت من[۹] و چون مرا بدید معانقه و مصافحه به جای آورد و بشاشتی فرا نمود و نام جماعتی که من ایشان را نمی‌شناختم بر زبان میراند و از حال هریك می‌پرسید و مرا سوگندها می‌داد و الحاح میکرد که به نزدیك او نزول کنم . من با خود گفتم[۱۰] : هرچند این مرد غلط می کند امّا چون من غریبم و منزلی معیّن[۱۱] ندارم حال[۱۲] را[۱۳] امشب به نزدیك[۱۴] او باشم و بامداد (از آنجا) [۱۵] نقل کنم . من نیز با او چنان[۱۶] نمودم که من آن مردم که تو گمان می‌بری[۱۷] (و به خانهٔ او رفتم)[۱۸] و جمعی را[۱۹] دیدم (در سرای او) [۲۰] به

۱ـ اساس : ندارد ۲ ـ ت : الحسین ۳ ـ مجا : + که . ت : می‌گفت
۴ـ مجا : ندارد ۵ ـ مجا : پرسیدم ۶ ـ مجا و ت : رفتم و ۷ ـ مجا : شارع . ت : شارعهای ۸ ـ ت : + نه ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ ـ مجا : می‌گفتم ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجاوت : حالی ۱۳ـ مجا و ت : ندارد
۱۴ـ مجا : به نزد ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا و ت : فرا ۱۷ـ مجا : + مرا به خانهٔ خود برد . ت : + مرا به خانهٔ خویش برد ۱۸ـ مجا و ت : چون در رفتم ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا : که درآنجا

شرب مشغول[۱] و غلامی امرد در میان ایشان . او به مهمّی بیرون آمده بود و مرا پنداشته که یکی از دوستان وی ام[۲] . و چون در میان ایشان رفتم[۳] در[۴] گوشه‌ای[۵] بنشستم[۶] . چون[۷] ساعتی شد[۸] ایشان[۹] بخفتند و من بیدار بودم . یکی از میان[۱۰] آن قوم برخاست و به نزدیك آن غلام امرد رفت و حاجت خویش[۱۱] از او روا گردانید وغلام پنداشت که[۱۲] خداوندگار وی[۱۳] است، اورا تمکین کرد[۱۴] وچون[۱۵] (با جای خود)[۱۶] رفت[۱۷] خداوند غلام[۱۸] بر (عادت آن مهمّ)[۱۹] بر[۲۰] غلام آمد و بر اعضای او اثر آن معامله[۲۱] بدید و بدانست که (یکی از)[۲۲] آن جماعت[۲۳] قصد[۲۴] او کرده است ، برخاست وکاردی برهنه‌کرد و ازبیم لرزه براندام من‌افتاد چنانکه[۲۵] اگر به‌نزدیك[۲۶] من آمدی شك‌نکردی که آن فساد[۲۷] ازمن‌حادث شده است ، و آن قوم را یك یك دست بر دل می‌نهاد و می گذشت تا بدان شخص رسید (که آن[۲۸] حرکت‌کرده بود)[۲۹] ودست بردل او نهاد، آن شخص خود را (درخواب)[۳۰] ساخت تا گمان‌بدو[۳۱] نبرد، واوچون[۳۲] خفقان دل بدیدبدانست[۳۳] که فاعل[۳۴] آن[۳۵] فعل اوست ، دست بر دهانش نهاد و کارد برسینه[۳۶] و (بر او افتاد)[۳۷] وآن مردانك[۳۸]

۱ـ مجا: + بودند ۲ـ مجا : + اوام ۳ـ ت : افتادم ۴ـ مجا و ت : به ۵ ـ ت : + باز ۶ ـ ت : نشستم ۷ ـ مجا و ت : ندارد ۸ ـ ت : بود ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ مجا : خود ۱۲ـ ت : + او ۱۳ـ ت : او ۱۴ـ ت : + تا خفته بود ۱۵ـ ت : + او ۱۶ـ مجا : باز جای ۱۷ـ مجا و ت : شد ۱۸ـ مجا و ت : + هم ۱۹ـ ت : عزیمت آن معصیت ۲۰ـ ت : بنزدیك ۲۱ـ ت : + که آن شخص کرده بود ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ ـ ت : + یکی ۲۴ ـ ت : + غلام ۲۵ ـ ت : ندارد ۲۶ ـ مجا : به نزد ۲۷ ـ مجا : فعل ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ ت : ندارد ۳۰ـ مجا : خفته ۳۱ـ مجا : تا بدو گمان . ت : تابدوآن‌گمان ۳۲ـ مجا و ت : وچون او ۳۳ـ مجا و ت : دانست ۳۴ـ مجا و ت : قادم بر ۳۵ـ مجا : این ۳۶ـ مجا : + اوزد . ت : اش زد ۳۷ـ ت : به زیراو افتاد ۳۸ـ مجا و ت : اندکی

اضطرابی[۱] کرد[۲] و جان[۳] تسلیم کرد، و[۴] کشنده دست غلام خود گرفت و از خانه بیرون رفت، و رعب و خوف بر من غالب شد و گفتم: بامداد برخیزم[۵] و من[۶] در میان (این جماعت)[۷] غریبم[۸] به همه حال (این کار)[۹] به من حواله کنند. رخت آنجا بگذاشتم و نقدی که[۱۰] داشتم (با خود برگرفتم)[۱۱] وازخانه بیرون آمدم و ندانستم که کجا روم و (شب به‌نیمه رسیده)[۱۲] بود از عسس ترسیدم، گلخن گرمابه‌ای دیدم تاریك، درآنجا رفتم و اندیشیدم[۱۳] که[۱۴] چون گرمابه[را][۱۵] در بگشایند در[۱۶] روم. و[۱۷] درآن تاریکی در گوشه‌ای[۱۸] بنشستم[۱۹]، (ناگاه آواز پایی شنیدم)[۲۰] مردی بیامد و آواز می‌داد که: دیدم که در آنجا[۲۱] رفتی، بیرون آی یاابن الزانیه. من ازترس او[۲۲] همچون مرده‌ای در آن گوشه بیفتادم وآن‌مرد چون حس آن نیافت که کسی در آنجاست دختری را[۲۳] در آنجا آورد و سرش ببرید و[۲۴] آنجا بگذاشت و برفت. من در آن تاریکی روشنایی خلخال که در[۲۵] پای[۲۶] دختربود بدیدم خلخالها از پای او[۲۷] بگشادم و از آن گلخن[۲۸] بیرون‌آمدم و همچنان[۲۹] حیران برفتم تا به گرمابه‌ای رسیدم که در گشاده بود[۳۰]، خدایرا شکر گزاردم و در رفتم و آنچه با من بود به حمّامی سپردم و چون روز روشن شد از گرمابه بیرون آمدم، آن محلّه را باز شناختم و در نزدیکی[۳۱] آن حمّام سرای

۱ـ مجا و ت: اضطراب ۲ـ مجا: نمود ۳ـ مجا: + بحق ۴ـ ت: + آن ۵ـ ت: برخیزند ۶ـ ت: مرا ۷ـ مجا: ایشان ۸ـ مجا: غریب باشم. ت: غریب یابند ۹ـ مجا: جرم. ت: عزم ۱۰ـ مجا: + با خود ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: نیم شب بود. ۱۳ـ مجا و ت: گفتم ۱۴ـ مجا و ت: ندارد ۱۵ـ مجا و ت: درگرمابه ۱۶ـ مجا: + آنجا ۱۷ـ مجا: + چون ۱۸ـ مجا و ت: ندارد ۱۹ـ ت: بنشینم ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت: اینجا ۲۲ـ ت: ندارد ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ مجا: + در ۲۵ـ ت: بر ۲۶ـ مجا و ت: + آن ۲۷ـ ت: پایش ۲۸ـ مجا: جا ۲۹ـ ت: + ترسان و ۳۰ـ ت: بودند ۳۱ـ مجا و ت: قرب

دوستی بود (از آن من)[۱] بپیش[۲] او رفتم . او[۳] برجست و بشاشت به جای آورد و[۴] در سرای او مقیم شدم[۵]، کیسهٔ نقدی که با من بود و آن هردو خلخال بدوسپردم (تا نگاه دارد)[۶] چون درآن[۷] خلخالها [۸] نگریست[۹] رنگ از رویش بگردید[۱۰] از وی [۱۱] پرسیدم [۱۲] که ترا چه رسید ؟ گفت : این خلخالها از کجا آورده‌ای ؟ من صورت حال[۱۳] تقریر کردم[۱۴]، گفت: آن[۱۵] مرد[۱۶] که این[۱۷] دختر را کشت شناسی ؟ گفتم[۱۸]: رویش[۱۹] ندانم که تاریك بود امّا به‌سخن باز شناسم . او بفرمودتاطعامی ترتیب کردند و بیرون رفت و بازآمد[۲۰] جوانی لشکری با او بود سخن‌می گفت . به‌آواز[۲۱] او را باز شناختم[۲۲] و او به چشم اشارت کرد[۲۳] که او هست[۲۴]. چون از طعام فارغ شدیم شراب آورد و بیشتر بدان جوان داد و (آن [۲۵] جوان) [۲۶] چون مست شد همانجای[۲۷] بخفت . خداوند خانه برخاست و در سرای [۲۸] ببست [۲۹] و سرآن جوان[۳۰] ببرید و مرا گفت[۳۱] : (آن کشته) [۳۲] که (تو دیدی) [۳۳] خواهر من بود و این جوان او را می‌فریفته است مگر ُمراد او حاصل نبوده است چون بروی دست نیافته[۳۴]است[۳۵]بکشته[۳۶]. اکنون من او را قصاص کردم برخیز تا دفن کنیم بعد از آن[۳۷](به شب)[۳۸] من و آن مرد او را بیرون بردیم و دفن کردیم[۳۹] و

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ ت : بنزديك ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا : + چون ۵ـ مجا و ت : بنشستم ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا : خلخال ۹ ـ مجا : نگاه کرد ۱۰ـ مجا : برفت ۱۱ـ ت : ازو ۱۲ـ ت : بپرسیدم ۱۳ـ ت : + چنانکه بود با او ۱۴ـ مجا و ت : + او در حرم سرای رفت و بیرون آمد و ۱۵ـ مجا : این ۱۶ـ ت : + را ۱۷ـ مجا : ندارد . ت : آن ۱۸ـ اساس : گفت . ۱۹ـ مجا : بر وی . ت : بر وی شناس ۲۰ـ ت : + و ۲۱ـ ت: + من‌آواز ۲۲ـ مجا و ت : بشناختم ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا : اوست ۲۵ـ ت : ندارد ۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـ مجا : هم آنجا . ت : همانجا ۲۸ـ ت : سرا ۲۹ـ مجا و ت : دربست ۳۰ـ ت : + را ۳۱ـ ت : + که ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا : آن دختر ۳۴ـ مجا و ت : یافته ۳۵ ـ ت : + اورا ۳۶ـ ت : + است ۳۷ـ مجا و ت : پس ۳۸ـ ت : ندارد ۳۹ـ مجا : کرد

روز دیگر من از بصره بگریختم و به بغداد آمدم و سوگند خوردم که در [1] عمر خود[2] به هیچ دعوت حاضر نشوم ، و سبب آنکه[3] سوگند خورده‌ام که بر[4] هیچ جنازه (نماز نگزارم)[5] (آن است)[6] که در بغداد یك روز[7] نماز[8] پیشین می‌رفتم، دو حمّال را[9] دیدم که جنازه‌ای[10] می‌آوردند[11] با خود گفتم : این شخص‌را [12] که می‌برند غریب و درویش می‌ماند تشییع جنازهٔ او به جای آورم[13] و با حمّالان[14] معاونت‌نمایم‌تاثواب یابم. وبرفتم[15] ویك طرف جنازه از دوش[16] حمّال‌بر[17] گرفتم و بر کتف خود نهادم و ساعتی برفتم . چون مانده شدم حمّال را آواز دادم هیچ‌کس جواب نداد و آن شخص‌دیگر[18] گفت : بروخاموش باش‌که اوباز گردید[19] گفتم: من نیز جنازه[20] بیفکنم[21] وبروم. حمّال گفت : من[22] بر تو تشنیع زنم[23] و رها نکنم که بروی . من شرم داشتم و گفتم : این مشقّت تحمل کنم و چون[24] رنج زیادت باشد ثواب بیشتر بود و همچنان آن جنازه را(در مسجدی)[25] بردیم، و چون (برزمین)[26] نهادیم[27] آن[28] حمّال دیگر[29] بگریخت و جنازه به من بماند[30]. من بر ایشان لعنت[31] کردم و با خود گفتم : من این ثواب را تمام‌کنم. و چند درم از آستین بیرون کردم و جماعتی [32] گورکنان را که در آن موضع بودند [33]

---

۱ ــ مجا : به ۲ ــ ت : خویش ۳ ــ مجا : آن ۴ــ مجا : به ۵ ــ مجا : حاضر نشوم ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ ت : یك روز در بغداد ۸ ــ مجا : به نماز ۹ ــ مجا : ندارد ۱۰ــ مجا : جنازه ۱۱ــ ت : می‌بردند ۱۲ــ ت : ندارد ۱۳ــ ت : آرم ۱۴ــ ت : + در حمل ۱۵ــ مجا : فرا رفتم . ت : فراز رفتم ۱۶ــ ت : یك ۱۷ــ مجا : فرا ۱۸ــ ت : و آن دیگر شخص ۱۹ــ مجا: باز گردند ۲۰ــ ت : + اینجا ۲۱ــ مجا: بفکنم ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ مجا : برم ۲۴ــ ت: ندارد ۲۵ــ ت : تا نسق برید . چاپی : تا شویزیه ۲۶ــ مجا : جنازه درمسجد. ت : در مسجد حتا بر ۲۷ــ ت : بنهادیم ۲۸ــ مجا : ندارد ۲۹ ــ ت : دیگر حمال نیز ۳۰ــ مجا : بگذاشت . ت : باز گذاشت ۳۱ــ مجا : لعنت بر ایشان ۳۲ ــ ت : جماعت ۳۳ ــ مجا : + آنرا بدیشان . ت : + آواز

دادم[۱] و فرمودم تا گوری بکنند[۲] و بر مرده نماز گزاردیم (و چون خواستیم که دفن کنیم و) [۳] حفّاران[۴] (به زمین فرو رفتند)[۵] و من از بالا جنازه را[۶] بجنبانیدم تا ایشان[۷] فرو [۸] گیرند (و در گور [۹] نهند من آن دیدم)[۱۰] که[۱۱] حفّار (از لحد برجست)[۱۲] و لطمه‌ای سخت[۱۳] بر روی من زد و دستار از سر من[۱۴] فرو گرفت[۱۵] و در گردنم کرد[۱۶] و آواز داد[۱۷] که (ای مردمان !)[۱۸] کشته‌ای[۱۹] را[۲۰] آورده (است و دفن می‌کند)[۲۱]. مردمان جمع شدند و (از آن حال)[۲۲] بپرسیدند[۲۳] و[۲۴] کفن از مرده باز کردند چنان بود که (او گفت شخصی بی‌سر یافتند)[۲۵] و من مدهوش و متحیّر بماندم وازهریك[۲۶] مشتی و لطمه‌ای[۲۷] وزخمی[۲۸] خوردم و ازهرزبانی لعنتی و دشنامی[۲۹] شنیدم[۳۰] و مرا همچنان[۳۱] ایزار[۳۲] در گردن به‌نزدیك صاحب شرط ووالی بردند و بیم آن[۳۳] بود که از زخم و آسیبی که به من می‌رسید[۳۴] هلاك شوم[۳۵] وچون بر (آنکه این)[۳۶] قتیل (را من)[۳۷] کشته‌ام[۳۸] (گواهی نبود[۳۹]) [۴۰] فرمود تا مرا برهنه

۱ــ مجا : + و گفتم گورکجا کنده‌اند گفتند نمی‌دانیم . من اجرت به ایشان دادم . ت : + و گفتـم این مرد را گور کجا کنده‌اند گفتنـد نمی‌دانیم من اجره بدیشان دادم .
۲ــ مجا : بکندند ۳ــ مجا : ندارد ۴ ــ مجا : حفار ۵ ــ مجا : در گور رفت . ت : به قبر فرو رفتند . ۶ــ مجا : ندارد ۷ــ مجا : فرو جنبانیدم ۸ــ مجا : مرده ۹ــ مجا : فرا ۱۰ــ ت : کو ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا : ناگاه ۱۳ــ مجا : بیرون جست ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ ت : سرم ۱۶ــ مجا : برگرفت ۱۷ــ مجا : نهاد ۱۸ــ مجا : فریاد برآورد ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا و ت : کشته ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجا : که بگور نهد ۲۳ــ مجا : احوال . ت : از حال ۲۴ــ مجا : پرسیدند ۲۵ــ مجا : + گفتند این مرد شخصی را بی سر آورده و میخواهد که دفن کند . ت : گفت این مرد مردی را بی‌سر آورده است و میخواهد که دفن کند . ۲۶ ــ مجا : ایشان گفتند
۲۷ــ ت : کسی ۲۸ــ مجا : لطمه‌ای و مشتی . ت : مشتی و لطمی ۲۹ــ مجا: ندارد . ت : + دیگر ۳۰ــ ت : + دیگر ۳۱ــ مجا: شنودم ۳۲ــ مجا و ت : دستار ۳۳ــ مجا : ندارد ۳۴ــ ت : + از غصه ۳۵ــ مجا : آن ۳۶ــ مجا : که ۳۷ــ مجا : کشته‌اند ۳۸ــ ت : نیافت ۳۹ــ مجا: گواه نیافت ۴۰ــ مجا : که

کردند که[۱] تازیانه زنند و به جرم اعتراف کنم و این والی را کاتبی بود عاقل[۲] و چون مرا متحیّر و مدهوش بدید ایشانرا گفت: یك لحظه صبر کنید تا من درکار این مرد نظری کنم باشد که حقیقت حال مکشوف شود که مظلوم می‌نماید و[۳] مرا به گوشه‌ای بُرد و[۴] سرّ آن[۵] حادثه[۶] بپرسید[۷] چنانکه[۸] بود[۹] (تقریر کردم ازاول تاآخر[۱۰])[۱۱] او بفرمود[۱۲] تا مرده را از جنازه برگرفتند[۱۳] ودر جنازه تأمّل کرد[۱۴] بر طرفی از[۱۵] جنازه نوشته بود که ازآن فلان مسجد. او[۱۶] وجماعتی پیادگان[۱۷] برفتند تا[۱۸] بدان مسجدرسیدند[۱۹] زنی[۲۰] دید[۲۱] نشسته ازوی پرسید که جنازهٔ مسجد کجاست وچنان فرا نمود[۲۲] که برای[۲۳] نقل مرده‌ای[۲۴] بدان‌احتیاج است (جواب داد)[۲۵] که[۲۶] مسجد را جنازه‌ای[۲۷] است امّا بامداد برای حمل میّتی برده‌اند[۲۸]. کاتب[۲۹] گفت: هیچ میدانی که[۳۰] که برده است؟ گفت[۳۱]: اهل آن[۳۲] سرای (و اشارت‌به سرایی کرد[۳۳]) که درجوار مسجد بود او در حال بفرمود[۳۴] تادر وبام[۳۵] و[۳۶] گرداگردسرای فروگرفتند[۳۷] و دربشکستند و در رفتند قومی غُربا[۳۸] یافتند [۳۹] ایشانرا بگرفتند و به

۱ــ مجا: تا. ت: بر آن تا ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ مجا: + از. ت: + از من ۵ ــ مجا: این ۶ــ ت: حال ۷ ــ مجا: پرسید ۸ــ مجا و ت: من چنانکه ۹ــ مجا: واقع‌شده بود. ت: + به‌راستی ۱۰ــ مجا: به آخر ۱۱ــ مجا و ت: از اول تا به‌آخر تقریرکردم ۱۲ــ مجا: فرمود ۱۳ــ مجا و ت: فرو گرفتند ۱۴ــ مجا: ندارد ۱۵ــ مجا و ت: ندارد ۱۶ــ مجا: + فرا پیش گرفت و. ت: + را با خود فراگرفت ۱۷ــ ت: و ۱۸ ــ مجا و ت: رفت ۱۹ ــ ت: و در مسجد دزیبی. چا: دزرینی ۲۰ــ مجا: + که در مسجد ۲۱ــ مجا: ندارد ۲۲ــ مجا: بجهت ۲۳ــ ت: مرده ۲۴ــ مجا: خیاط گفت ۲۵ــ مجا و ت: ندارد ۲۶ــ مجا: جنازه ۲۷ــ ت: ببرده‌اند ۲۸ــ مجا: آن‌کاتب ۲۹ــ ت: ندارد ۳۰ــ مجا: + اشاره به سرائی کرد و. ت: + او ۳۱ــ ت: این ۳۲ــ مجا: ندارد ۳۳ــ مجا: فرمود ۳۴ــ ت: + سرا ۳۵ــ ت: ندارد ۳۶ــ مجا: خانه. ت: ندارد ۳۷ــ ت: فراگرفتند. ۳۸ــ ت: + را ۳۹ــ ت: دیدند

نزدیك صاحب شرط بردند وایشان اقرار کردند که شراب خورده بودند و[۱] امردی درمیان[۲] ایشان بود[۳] بەسببآن امرد با یکدیگر[۴] خصومت میکردند (و بریکدیگر غیرت میبردند)[۵]، بدان رسید که آن امرد را بکشتند و سرش در چاهی[۶] انداختند و تن را براین[۷] صفت خواستند که دفن کنند و آن هر دو حمّال از ایشانبودند. صاحب شرط بفرمود تا گردن ایشان بزدند و مرارها کردند و من خدای را شکر گزاردم و این[۸] کاتب را دعا گفتم و نذر کردم که هرگز[۹] دیگر بر هیچ جنازه نماز نگزارم[۱۰].

فصل ـ و دراین حکایت تنبیه است[۱۱] برآنکه مرد باید که[۱۲] از خمر وزمر[۱۳] و آنچه (بدین ماند)[۱۴] محترز[۱۵] و (مجتنب باشد[۱۶])[۱۷] و از صحبت جماعتی که بدان معصیت[۱۸] مشغول باشند توقّی نماید[۱۹] و فرمان ربّانی را که[۲۰] (قوله تعالی)[۲۱]: (إنّما الخَمْرُ و المَیْسِرُ و الأنْصابُ والأزْلامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشیطان) * منقاد گردد و[۲۲] معانی وحکم الفاظ نبوی که (جُعِلَ الشرّ کُلّهُ فی ثلاثٍ وجُعِلَ مِفتاحُهُ الخَمْرُ)[۲۳] متیقّظ و منتبه شود چه هرفتنه و منازعت و خصومت و قتل[۲۴] و ضرب که در جهان رود بیشتر آن باشد که مایه و مادّهٔ آن فتنه خمر باشد، چنانکه این حکایت مُنبی است از آن معنی، (و این ابیات شاهد براین دعوی)[۲۵]. شعر[۲۶]:

أتخطبُ بِنْتَ الکَرْمِ حُرّاً و إنّها (تُسمّی بِاُختِ الشَرِّ اُمّ الخبائثِ[۲۷])

---

۱ ـ مجا : + در آن میان . ت : + در میان ایشان ۲ ـ مجا و ت : ندارد ۳ ـ اساس : ـ ایشان ۴ ـ مجا : همدیگر ۵ ـ مجا : ندارد ۶ ـ اساس : جایی ۷ ـ ت : بدین ۸ ـ ت : آن ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ ت : نکنم ۱۲ ـ ت : ندارد ۱۳ ـ ت : + پیوسته ۱۴ ـ ت : زنا ۱۵ ـ مجاو ت : مناسبآن امر بود ۱۶ ـ ت : باشد ۱۷ ـ مجا : بود ۱۸ ـ ت : ندارد ۱۹ ـ مجا و ت : ندارد ۲۰ ـ ت : + را ۲۱ ـ مجا : + به ۲۲ ـ مجا: الخیر ۲۳ ـ مجا : وسهم . ت : سم ۲۴ ـ مجا : ندارد ۲۵ ـ مجا : الشعر . ت : العربیة ۲۶ ـ اساس : اینمطلب ۲۷ ـ مصراع در اساس و مجا : و تنهی عن الحسنی و کل الربابث (ت : الرباعث)

---

* ـ المائده ، بخشی ازآیهٔ ۹۳

تَحُضّ على الفحشاء وهيَ تَحبّها [1] (وتَنْهى عنِالحُسْنى و كُلِّ الرِّذائِث)[2]
تُزيلُ[3] صفاءً و هي صِرفٌ و شرُها إصفوَتِها[4] قَدْ شيب شَوْبَ العبائث

(الفارسية) [5] :

آب انگور آتشی است کزو خرمن عقل و دین همی سوزد
شعلهٔ شمع عقل بنشاند هر که زین آب آتش افروزد
بدرد پرده لیکن از تمویه [6] اولین چشم عقل بر دوزد
عقل داننده در خصایص او مثلی زد لطیف و نیکو زد
شد لگد کوب بهر او اصلش تا ازو دیگری چه اندوزد ؟
گر کند پایمال عقل ترا کینهٔ[7] اصل خویش می‌توزد[8]

الحكاية الرابعة و العشرون من الباب السابع : [9] حکایت کـرد عبدالله الصیرفی که[10] در[11] همسایگی من[12] (بهواسط)[13] جوانی بود که (از پدر مالی وافر[14])[15] میراث یافته بود و آنرا به (شراب و قمار) [16] تلف کرده و به غایت درویش و (مُقلّ حال)[17] گشته[18] . بعد از مدتی[19] او را دیدم باثروتی بسیار ونعمتی‌بی‌شمار (از وی)[20] سبب حصول آن مال (پرسیدم)[21] اول مدافعت کرد بعد از آن گفت : با [22] تو[23] راست بگویم[24] به شرط آنکه پوشیده داری . من شرط کردم که‌پوشیده دارم. گفت : درویشی‌و احتیاج من به حدّی رسید که مرگ به آرزومی‌خواستم[25]

۱ــ مصراع اول را اساس و مجا ندارد . ۲ــ در نسخهٔ اساس و مجا : به جای مصراع دوم بیت اول آمده است . ۳ــ اساس و مجا : تریك ۴ــ اساس و مجا: بصفوتها ۵ ــ اساس : ندارد ۶ ــ چا : تلویه ۷ــ مجا : کیسهٔ ۸ ــ چا: می‌یوزد ۹ــ اساس: ندارد ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ مجا: + درواسط به ۱۲ــ ت : ما ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ ت : بسیار ۱۵ــ مجا : مالی وافر از پدر ۱۶ــ مجا: قمار و شراب ۱۷ــ چا : معطل ۱۸ــ مجا: گشت ۱۹ــ ت : + که ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا : از وی سؤال کردم . ت : بپرسیدم ۲۲ــ مجا و ت : ندارد ۲۳ــ مجا و ت : ندارد ۲۴ــ مجا : + با تو ۲۵ــ مجا : خواستم

و چنان افتاد که منکوحهٔ من حامله بود[۱] . وقت نماز خفتن بود (که بار بنهاد) [۲] و چندان [۳] نداشتم که[۴] قوتی بخرم[۵] . بیرون آمدم تا از کسی صدقه‌ای[۶] خواهم و به نزدیك آن عورت برم تا [۷] به کوچه‌ای رسیدم [۸] و ندانستم که بن بسته است در رفتم ، مردی را[۹] دیدم که[۱۰] دیگ می‌پخت . بانگ برمن زد و گفت : چه کسی تو[۱۱]؟ من حال خود شرح دادم ، او را (برمن)[۱۲] رحم[۱۳] آمد[۱۴] گفت: درآن خانه رو وبنشین تا[۱۵] ازدیگ پختن فارغ شوم وترا[۱۶] نصیبی[۱۷](ازاین طعام[۱۸])بدهم[۱۹]، و گلیمی پیش[۲۰] من انداخت که بر خود پوش و لحظه‌ای بخفت. وشبی به غایت سرد بود و من به[۲۱] یك تو پیرهن بودم[۲۲] آن گلیم در[۲۳] خود پیچیدم وپهلو برزمین نهادم و از گرسنگی واندوه پروای خواب نداشتم[۲۴]. و چون ساعتی بگذشت مردی برهنه دیدم که بیامد و چیزی گران بر دوش گرفته و آن مرد که در خانه بود برخاست و آن بار از گردن او بر گرفت [۲۵] و در سرای[۲۶] در بست و گفت : دیر ماندی و از تو نومید شده بودم[۲۷] . گفت : دوش و امروز همه روز در زیر هیمه[۲۸] پنهان[۲۹] بودم تا فرصت[۳۰] یافتم که این بدره بر گرفتم ونمی‌دانم که زر است یادرم، امّا به غایت گران است و از گرسنگی و ترس بیم آن است که هلاك شوم . پس آن مرد که در خانه بود خوردنی در کاسه میکرد و هردو می‌خوردند و من (از

۱ـ مجا : + و بار بنهاد . ت : + باربنهاد ۲ـ مجا و ت : ندارد ۳ـ مجا : آنقدر . ت : + آنقدر چیزی ۴ ـ مجا : + بدان . ت : + بدان اندك ۵ ـ مجا: توانم خرید ۶ـ ت : صدقه ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ ت : برسیدم ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ ـ ت : ندارد ۱۱ ـ مجا و ت : ندارد ۱۲ ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجاو ت : رحمت ۱۴ـ ت : + بر من ۱۵ـ مجا : + من ۱۶ـ مجا : + آن مقدار ۱۷ـ ت : + کنم ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ ت : ندارد . مجا : + که چند روز ترا کفایت باشد . ت : + و آنقدر که چند روز نفقهٔ ترا کفایت باشد بدهم . ۲۰ـ مجا : بر. ت : به ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ مجا : داشتم ۲۳ـ مجا : بر ۲۴ـ ت :نبود ۲۵ـ مجا : فروگرفت . ت : + و برفت ۲۶ ـ ت : ندارد ۲۷ ـ ت : شدم ۲۸ ـ مجا و ت : هیزم ۲۹ـ ت : + شده ۳۰ ـ مجا و ت : + آن

خوف چون مرده‌ای بودم)[۱] و چون از طعام فارغ شدند[۲] شراب[۳] بیاوردند[۴] (و خوردن گرفتند)[۵] و من متحیّر[۶] بماندم[۷] و نمی‌یارستم که[۸] خود را با یاد[۹] دهم نباید که مرا هلاك کنند و آن مرد برهنه شراب بیشترمی‌خورد از[۱۰] آن[۱۱] دیگر[۱۲] تا[۱۳] مست شد و بخفت و آن مرد که در سرا بود برخاست و گرد خانه برآمد و به نزدیك من آمد و با من سخن گفت . من از خوف آنکه (نباید که)[۱۴] بداند که من بیدار[۱۵] بوده‌ام[۱۶] و برماجرای[۱۷] ایشان وقوف یافته[۱۸] هیچ سخن‌نگفتم و[۱۹] چون او مرا خفته پنداشت برفت و آن مرد (را که خفته بود)[۲۰] بکشت و نگاه[۲۱] داشت تا بیفسرد . پس در گلیمی بپیچید و بر گردن نهاد و از سرای[۲۲] بیرون رفت من‌با خود گفتم : بعد از این چه توقّف می‌کنم[۲۳]؟ برخاستم و آن بدره در[۲۴] گلیم نهادم[۲۵] وازسرای[۲۶] بیرون آمدم وبه‌شتاب[۲۷](هرچه تمامتر)[۲۸]می‌دویدم‌تا[۲۹] به‌مسجدی رسیدم‌که درگشاده بودند و مؤذّن برای[۳۰] قضای حاجتی بیرون آمده[۳۱]، حالی‌در مسجد رفتم و چون مؤذن بیامد[۳۲] پرسید که چه‌کسی . گفتم : مردی غریبم و[۳۳] از روستا (همین ساعت)[۳۴] رسیده‌ام[۳۵] (ازبیم عسس نمی‌یارم)[۳۶] که از این‌موضع

۱ــ مجا : چون مرده‌ای بودم از خوف ۲ــ مجا : + به ۳ــ مجا : + خوران ۴ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : مشغول شدند ۶ــ ت : + و حیران ۷ــ مجا : شدم ۸ ــ مجا : ندارد ۹ــ مجا : + ایشان آوردن مبادا . ت : + ایشان ۱۰ ــ مجا : تا ۱۱ ــ مجا : + که ۱۲ ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا : که ۱۴ ــ مجا: ندارد ۱۵ــ مجا : مبادا ۱۶ــ مجا: بیدارم ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : حال ۱۹ــ مجا : یافته‌ام ۲۰ ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا ، برهنه را ۲۲ــ مجا ، ت ، نگه ۲۳ــ مجا و ت ، سرا ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ ت : برآن ۲۶ــ ت : + که من داشتم ۲۷ــ مجا : آنجا . ت : سرا ۲۸ــ ت : شتابی ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ ت : + آنگاه که ۳۱ــ مجا : به ۳۲ــ چا : + بود ۳۳ــ مجا : بازآمد. ت : درآمد ۳۴ــ مجا : + این لحظه ۳۵ــ مجا : ندارد . ت : لحظه ۳۶ــ ت : رسیدم ۳۷ــ ت : نمی‌یارم ازبیم عسس

دورتر [۱] شوم [۲] اگر (امشب مرا) [۳] زنهار [۴] دهی خدای ـ تعالی [۵] ـ (ترافردای قیامت) [۶] از عذاب [۷] زنهار [۸] دهد . مؤذن گفت : بخسب [۹] در امان خدای . من بدره در زیر سر نهادم و بخفتم . چون لحظه‌ای شد [۱۰] آن مرد را دیدم خنجری [۱۱] برهنه [۱۲] در دست می‌دوید [۱۳] و مرا دشنام می‌داد و تهدید و وعید می‌کرد و من از سوراخهای مسجد او را می‌دیدم. بسیار به هرجانب بدوید گمان نبرد که من [۱۴] در مسجد باشم وچون [۱۵] نومید (شد برفت) [۱۶]، و من در مسجد بودم تا آنگاه [۱۷] که [۱۸] صبح طلوع کرد و مردمان در راهها بسیارشدند، بیرون آمدم و به خانهٔ خودرفتم. و چون در بدره تأمل [۱۹] کردم ده هزار دینار دروی بود آنچه حال [۲۰] را بدان احتیاج بود بر گرفتم و باقی پنهان کردم و آسیابی [۲۱] خراب بود [۲۲] از آن پدرم [۲۳] ، آنرا عمارت کردم و حال من نیکو شد و این سخن جز با تو [۲۴] حکایت نکرده‌ام [۲۵].

فصل ـ اگر [۲۶] در این حکایت [۲۷] عاقل [۲۸] به چشم بصیرت تأمل کند در کسب دینار [۲۹] و جمع مال عمر صرف نکند و بر [۳۰] ارتکاب مخاوف [۳۱] و مهالك برای زر اقدام ننماید که بسیار باشد که مقاسات شداید از کسی دیگرباشد وتمتّع دیگری را [۳۲]، چنانکه در این حکایت یکی در کسب و جمع آن عمر صرف کرد و دیگری

۱ـ ت : فراتر ۲ـ مجا: روم ۳ـ مجاوت : مرا امشب ۴ـ ت : زینهار ۵ـ مجاوت ، ندارد ۶ـ مجا ، فردای قیامت ترا ۷ـ ت : + قیامت ۸ـ مجاوت : زینهار ۹ـ مجا: بخفت ۱۰ـ مجاوت : بود ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ مجا : ندارد . ت : + می‌دوید و خنجری ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا: بازگشت ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا: نگه ۲۰ـ مجا و ت : حالی ۲۱ـ مجا:آسیائی. ت : اسباب ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ مجا : + بود ۲۴ـ مجا و ت :+ با هیچکس ۲۵ـ ت : نکردم ۲۶ـ مجا ، ت : و ۲۷ ـ مجا : تنبیه است بر آنکه . ت : اگر ۲۸ـ مجا: باید ۲۹ـ مجا ، ت و چاپی : دنیا ۳۰ـ ت : ندارد ۳۱ـ مجا : مخلوق ۳۲ـ ت : یابد

جان بر[1] خطر نهاد تا آن مال را[2] بدزدید[3] و سومی[4] دین برباد داد وخون ناحق در گردن خود گرفت[5] تا آن مال خاصّه بی‌شرکت دیگری اورا باشد و هرسه راجز برباد دادن عمروتحمّل مشاق[6] واقدام برسفك و هتك وكسب[7] اثم وبزه فایده‌ای نبود وآن شخص بی‌زیادتی رنجی از آن تمتّع و برخورداری یافت و این‌ابیات (از گفتهٔ من مناسب این موعظه است[8])[9]. شعر[10]:

یا جامِعَ الدّینارِ کُنْ مُنْفِقاً لاِنَّهُ یُنْهَبُ اَوْ یُسْرَقُ
اَنْتَ بِکَدِّ[11] الیدِ فی کَسْبِه و هوَ لِمَنْ یأخُذُه مرفقُ
واحسَرتا[12] یوماً[13] تری حاسِداً یطفقُ[14] ما تجمعَهُ یُنْفِقُ
و اَنْتَ کالسّکّه و البوطه[15] لاَجْلِه تُضرَبُ اَوْ تُحرَقُ

(الفارسیّة)[16]:

ای دل مدار خویشتن اندر هوای زر
چون خاك پایمال مشو از برای زر
زر بی‌وفاست صرف مکن جان برای او
چون هیچ کس ندید به عالم وفای زر
زر را که ساخت اول تاج سر از شرف
کان سرنگشت کوفته آخر به پای[17] زر
اجزای کان به میتن پاره[18] کجا[19] شدی
گر وی ز آفتاب نبودی گدای زر
گردد به هر نسیمی آشفته همچو بحر[20]
چون کان کسی که ساخت دل خویش جای زر

۱ـ مجا : در ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ ت : بدزدیدند ۴ـ مجا: سوم. ت : سیمی ۵ـ مجا، ت :کرد ۶ـ ت : مساق . مجا : + متاعب . ت : مباعث ۷ـ ت : + و ۸ـ ت : موعظتست ۹ـ مجا: می‌گویم ۱۰ـ ت : العربیة ۱۱ـ اساس : تکد ۱۲ـ مجا و ت : حسرة ۱۳ـ مجا : یوم ۱۴ـ مجا: مطفق ۱۵ـ مجا : البریقه . ت : البویفه ۱۶ـ اساس : ندارد ۱۷ـ مجا و ت : برای ۱۸ ـ اساس : باره ۱۹ ـ اساس : کی ۲۰ ـ مجا : زر

هر کس که جست صحبت زر زخم خورد سخت
بررس[1] ز سکّه تا چه کشد[2] از عنای زر
[ازصحبتش سیاه شود دل، به صره بین
تا چون سیاه کرد[3] درونش[4] صفای زر][5]
بر جان[6] کیسه بند نبودی و[7] پیچ و تاب
در حفظ اگر نگشته بدی مبتلای زر
زر[8] کیمیای محنت و رنجست[9] بیش ازین
ماخولیا مبر ز پی کیمیای زر
کردند[10] ذرّه ذره همه جرم[11] کوه را
آنجا که یافتند بدو انتمای زر
چون کوه باثبات ز زر[12] زخم می‌خورد
چون که سبك مباش[و][13] مشو کهربای زر
[چون خوف[14] حرف علتش اندرمیان بود
هرسینه را که نیست دروجزرجای زر][15]

الحكاية الخامسة و العشرون من الباب السابع[16] ـ پیری از اهل بصره حکایت کرد که با یکی از قاضیان درراه حجّ هم کجاوه بودم[17]، میان دو شخص از اهل قافله خصومت و منازعت افتاد و آن قاضی میان ایشان توسّطی میکرد و ایشانرا به رفق و مجاملت میفرمود و از عناد وستیزه[18] منع میکرد، و ایشان همچنان لجاج میکردند و او می گفت : لجاج شوم باشد[19] و عاقبت ستیزه وخامت دارد[20] و آن

---

۱ ـ اساس و مجا : بر سر ۲ ـ مجا و ت : کشید ۳ ـ مجا : گردد ۴ ـ مجا: رویش ۵ ـ اساس: ندارد ۶ ـ ت : حلق ۷ ـ ت : به ۸ ـ مجا: ذل ۹ ـ اساس و مجا : رنجیست ۱۰ ـ ت : کنند ۱۱ ـ ت : + و ۱۲ ـ ت : زرو ۱۳ ـ از (ت) افزوده شد ۱۴ ـ مجا: جوف ۱۵ ـ اساس: ندارد ۱۶ ـ اساس : ندارد ۱۷ ـ مجا : بودیم ۱۸ ـ مجا : ستیهندگی ۱۹ ـ مجا و ت : بود ۲۰ ـ مجا و ت : آرد

خصومت [۱] میان ایشان به (آخر رسانید) [۲] . پس گفت : در وخامت [۳] عاقبت لجاج [۴] (مرا حکایتی) [۵] یاد است و این ماجری [۶] مرا آن [۷] با یاد داد [۸] تا (باتو)[۹] حکایت کنم. و[۱۰] چون خالی[۱۱] شد [با یاد دادمش][۱۲] . گفت : من در فلان شهر قاضی بودم . دو مرد به (نزدیك من) [۱۳] آمدند و یکی بر آن دیگری بیست دینار زر[۱۴] دعوی کرد[۱۵] من مدعی علیه را گفتم : چه می گویی؟ گفت : این مبلغ دادنی است الاّ آنکه من بنده[۱۶] ای ام مکاتب مأذون در این[۱۷] تصرّف با وی تجارتی کرده‌ام و در آن تجارت زیان فاحش یافته[۱۸]، ووجوه[۱۹] ندارم که دین او بگزارم و این مرد[۲۰] بامن[۲۱] بسیار معامله[۲۲] کرده است و سودهای بسیار یافته . اگر قاضی از وی التماس کند تا با من مواسا فرماید (و رفق ومساهلت ورزدو)[۲۳] مرا مهلت دهد تا به تدریج بگزارم [۲۴] ثواب باشد[۲۵] . آن مرد را به رفق و مجاملت فرمودم و مهلت خواستم اجابت نکرد و امتناع نمود و حبس طلب کرد و آن بیچاره[۲۶] تضرّع و زاری می‌نمود ودرخواست میکرد تاشفیع باشم وطالب دین[۲۷] همچنان مدافعت می‌نمود[۲۸] و[۲۹] چون آن وام دار نومید شد[۳۰] و متیقّن[۳۱] گشت[۳۲] که حبس خواهند[۳۳] فرمود بگریست و گفت : والله [۳۴] اگر مرا [۳۵] حبس کنند[۳۶] هلاك شوم، و او با من این [۳۷]

---

۱ ـ مجا : کار . ت : کار به ۲ ـ مجا و ت : مقطعی انجامید ۳ ـ ت : + و ۴ ـ مجا : ندارد ۵ ـ ت : حکایتی مرا ۶ ـ ت : + پیش من رفته است ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا و ت : ده ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ ـ مجا : خلوت ۱۲ ـ اساس : ندارد ۱۳ ـ مجا : مرافعه ۱۴ ـ مجا : ندارد ۱۵ ـ ت : می کرد ۱۶ ـ مجا و ت : بنده ۱۷ ـ ت : ندارد ۱۸ ـ مجا و ت : یافته‌ام ۱۹ ـ ت : + آن ۲۰ ـ ت : + بسیار ۲۱ ـ مجا: + معاملت . ت : معامله ۲۲ ـ مجا و ت : ندارد ۲۳ ـ ت : ندارد ۲۴ ـ ت : بگذارم ۲۵ ـ مجا و ت : + من ۲۶ ـ مجا و ت : مدیون همچنان ۲۷ ـ ت : ندارد ۲۸ ـ مجا : می کرد ۲۹ ـ مجا : + حبس می‌فرمود . ت : به حبس می‌فرمود ۳۰ ـ مجا : گشت ۳۱ ـ مجا : یقین ۳۲ ـ مجا : شد ۳۳ ـ مجا : خواهد ۳۴ ـ مجا : + که ۳۵ ـ ت : + در ۳۶ ـ مجا : کنند . ت : کنید ۳۷ ـ مجا : چنین

مضایقت [۱] می‌کند و به اضعاف آن از من رنج بدو رسیده است و از برادر من سه هزار دینار ترکه مانده است [۲] و او برگرفته است و مرا گفتند که با او در آن ترکه منازعت کن و او را به نزدیك قاضی بر [۳]) چون این سخن [۴] بگفت مرا در خلاص او طمع افتاد و از لجاج آن مرد [۵] در خشم شده [۶] بودم از وی پرسیدم که آن [۷] برادر تو [۸] چگونه میراث یافته است و تو به‌چه وجه با او منازعت [۹] خواستی کرد ؟ گفت : برادر من بندهٔ او بود مکاتب مأذون در تجارت و بروی ضریبه [۱۰] بود منجّم چنانکه هرروزه و هر ماهه (می‌رسانید) [۱۱] و مالی عظیم جمع کرد [۱۲] مقدار سه هزار دینار و [۱۳] (بعد از آن) [۱۴] وفات یافت و جز من کسی [۱۵] دیگر [۱۶] نداشت [۱۷] و من بنده‌ای [۱۸] ام مملوك [و] [۱۹] ضعیف و دو پسر آزاد دارم طفل از زنی آزاد و زن وهردو پسر [۲۰] رانفقه کسب می کنم وضریبهٔ خداوندگار می گزارم [۲۱] . می‌خواستم [۲۲] که در میراث با او منازعت کنم. مرا گفتند : تو بنده‌ای [۲۳] . میراث (به‌تو نرسد) [۲۴] . من نیز [۲۵] جانب او را [۲۶] صیانت کردم وبااو [۲۷] نزاع وخصومت نکردم . من از آن مرد پرسیدم که برادر او بندهٔ مکاتب تو بود [وفاتش رسید و سه هزار دینار ترکه بگذاشت ؟ گفت : آری . گفتم : راست می گوید و او دو پسر آزاد دارد ؟] [۲۸] گفت : آری . گفتم : برخیز و او را مهلت ده و مطالبه [۲۹] مکن . گفت : رهانکنم تا زر بدهد [۳۰] یا [۳۱] حبس فرمایی . گفتم [۳۲] : برخیز و نصیحت من قبول کن ولجاج

۱ــ مجا : مضایقه ۲ــ مجا : ندارد ۳ ــ ت : + من ۴ ــ مجا : ندارد ۵ــ مجا : غریم ۶ــ مجا : ندارد ۷ــ مجا ، ت : از ۸ــ مجا و ت : ندارد ۹ ــ ت : وی ۱۰ــ ت : ضریبه‌ای ۱۱ــ ت : بدو رسانیدی ۱۲ــ ت : می کرد ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ مجا : ندارد . ت : پس ۱۵ــ مجا : ندارد ۱۶ــ مجا : دیگری ۱۷ــ ت : بگذاشت ۱۸ــ مجا و ت : بنده ۱۹ــ اساس:ندارد ۲۰ــ ت : + خویشتن ۲۱ــ بجزمجا: می‌گذارم ۲۲ــ مجا : و خواستم ۲۳ــ ت : + و بنده ۲۴ــ مجا : نبری . ت : نگیرد ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ ت : وی ۲۸ــ مجا : ندارد . ۲۹ــ مجاوت : مطالبت ۳۰ــ ت : ندهد ۳۱ــ مجا : + تو ۳۲ــ مجا: + راست است که دو سر آزاد دارد . گفت آری .

مکن و او[۱] همچنان [۲] اصرار می‌نمود[۳] . من آن بنده را گفتم : دستوری می‌دهی تا [۴] برای پسران طفل تو سخن گویم [۵] ؟ گفت : بلی . گفتم : ایشان به مذهب عبدالله بن [۶] مسعود - (رضی الله عنه) [۷] - (و آن) [۸] مذهب من است ، مستحقّ این [۹] میراث اند و تو اگرچه زنده‌ای به منزلت مرده‌ای[۱۰] (به جهت بندگی[۱۱]) . و شهود [۱۲] و از کیا حاضر کردم و آن بنده به جهت اطفال خود بروی دعوی و خصومت (آغاز نهاد) [۱۳] و او [۱۴] صورت حال در پیش شهود [۱۵] اعتراف کرد و من بروی به ثبوت آن مال[۱۶] حکم کردم و الزام کردم تا تسلیم کرد[۱۷] و از آن جمله بیست دینار به قرض[۱۸] پدرایشان دادم تا دین او ادا[۱۹] گردد[۲۰] و مقدار بهای آن‌بنده ازآن مال به امینی دادم تا او را از مولای او[۲۱] بخرید و آزاد کرد و باقی مال هردو طفل‌بدو دادم و امین را بدو [۲۲]مشرّف گردانیدم و فرمودم [۲۳] تا تجارت می‌کند و ثُلثی[۲۴]از[۲۵] ربح او را باشد و برین جمله‌حکم‌واشهاد کردم و آن بنده‌آزاد شده[۲۶] و ازحبس خلاص یافته و توانگر وخوشدل باز گشت وآن[۲۷] لجوج خائب وخاسر رجوع کرد .

فصل [۲۸] - و در وخامت عاقبت لجاج[۲۹] وستیهندگی[۳۰] این (منظومات گفته شد[۳۱])[۳۲] . العربیّة :

۱- مجا : + بران لجاج . ت : برای لجاج ۲- مجا : ندارد ۳- ت : نمود . ۴- مجا : که ۵- ت : می‌گویم ۶- مجا : ندارد ۷- مجا: ندارد ۸- مجا : که ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا و ت : + در حق ایشان ۱۱- مجا : ندارد ۱۲- مجا : ندارد ۱۳- مجا : اعادت کرد ۱۴- مجا: به ۱۵- ت : ندارد ۱۶- مجا : + این دوطفل. ت : این دو طفل را ۱۷- مجا : کند ۱۸- مجا و ت : به ۱۹- مجا و ت : قضا ۲۰- مجا : کرد ۲۱- ت : خود ۲۲- ت : برو ۲۳- مجا و ت : بفرمود ۲۴- مجاوت : ثلث ۲۵- مجا : + آن ۲۶- ت : ندارد ۲۷- مجا : این ۲۸- مجا : ندارد ۲۹- مجا : ندارد ۳۰- ت : ستهیدگی ۳۱- ت : نظم افتاد ۳۲- مجا : ابیات نظم افتاد

انّ اللجوج [۱] مشوم لا تکنه [۲] وکن سهلَ الخصومة خرّاجاً و ولّاجا

وکُنْ [۳] کریماً ظریفاً (صالحاً دمثا) [۴] ولا تکن شرساً بالکرّ لفّاجا [۵]

[الفارسیّة] [۶] :

در کارها مباش ستیهنده و لجوج
زیرا که هست عاقبت بد لجاج را

دلها تو آبگینه شمار و لجاج سنگ
واجب بود ز سنگ صیانت زجاج [۷] را

نوریست سازگاری ، تابنده چون سراج
بادِ لجاج تو بکشد آن سراج را

چون دهر آبنوسی تبدیل می‌کند
موی چو قیر را و رُخِ همچو عاج را

بر رونق و رواج مکن تکیه و بساز
زیرا که هم کساد شود [۸] مر [۹] رواج را

الحکایة السادسة و العشرون من الباب السابع [۱۰] ـ ابن‌جصّاص گوید : آن روز که مقتدر مرا بخواست گرفت تا مطالبه و مصادره [۱۱] کند من در وثاق خویش [۱۲] نشسته بودم و بی‌سببی [۱۳] قبضی و دلتنگی هرچه تمامتر بر من مستولی شده و من موجب آن قبض نمی‌دانستم و عادت من پیش از آن چنان بودی [۱۴] که [۱۵] هرگاه که دل‌تنگ شدمی دُرجی بزرگ پر [۱۶] جواهر داشتم از هر نوعی [۱۷]، قیمت [۱۸] آن پنجاه

---

۱ ـ ت : اللجوم ۲ ـ ت : تلیه ۳ ـ مجا : کن یا . ت : بدیا ۴ ـ ت : لخادم سا ۵ ـ ت : نفاجا ۶ ـ اساس و مجا : ندارد ۷ ـ ت : لجاج ۸ ـ ت و چا : بود ۹ ـ مجا : هر . ت و چا : هم ۱۰ ـ اساس : ندارد ۱۱ ـ مجا : مصادره و مطالبه ۱۲ ـ مجا : خود ۱۳ ـ مجا : بی‌سبب ۱۴ ـ مجا: بود ۱۵ ـ مجا : و ۱۶ ـ مجا و ت : ندارد ۱۷ ـ مجا و ت : نوع ۱۸ ـ مجا : و قیمت

هزار دینار[۱] . آن جواهر[۲] بخواستمی [و[۳]طبقی زرین[۴] بیاوردندی[۵] و در آنجا[۶] ریختندی [۷] و در آن می‌نگریستمی [۸]] [۹] و با آن [۱۰] بازی می کردمی ، آن اندوه از دل من زایل شدی.آن روز هم برآن[۱۱] عادت آن درج[۱۲] بیاوردند وطبق‌زرین[۱۳] نیاوردند[۱۴] . من برایشان[۱۵] انکار کردم[۱۶] و طبق خواستم . و در آوردن طبق‌تأخیر افتاد . من‌آن جواهر درکنار خود ریختم[۱۷] و[۱۸] می گردانیدم[۱۹]. و (مرادرسرای[۲۰] باغچه‌ای[۲۱]بود)[۲۲] [از][۲۳] انواع[۲۴] ریاحین[۲۵] [و ازهار شکفته[۲۶] و[۲۷] برآن صفت[۲۸] جواهر][۲۹] دردامن[۳۰] نشسته بودم که دروثاقم[۳۱] فروگرفتند وسرهنگان‌ولشکریان[۳۲] دیوارخانه[۳۳] بشکافتند و[۳۴] من[۳۵] حیران و مدهوش گشتم و نخواستم[۳۶] [که[۳۷] آنچه دردامن (من‌است)[۳۸] (ایشان)[۳۹] ببینند][۴۰]. برپای[۴۱] خاستم[۴۲] و آن جواهردرمیان[۴۳] ریاحین و اشجار[۴۴] و سبزه[۴۵] ریختم و مرا[۴۶] در حال[۴۷] بگرفتند و آن مصادرات و

۱ـ مجا : + و ۲ـ مجا : درج ۳ـ مجا : جواهر در ۴ ـ مجا : ندارد ۵ ـ مجا : ندارد ۶ ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : ریختمی ۸ ـ مجا : می‌نگرستمی ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ مجا:+ بخواستم . ت : و بخواستم ۱۳ـ مجا : باآن درج . ت : با آن ۱۴ـ مجا : + و ۱۵ـ مجا و ت : ندارد ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : می‌ریختم ۱۸ـ مجا : + با آن بازی می کردم ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ ت : سرا ۲۱ـ ت : باغی ۲۲ـ مجا : باغچه‌ای . ت : + و آن روز بر طرف باغچه‌ای چهارتخته که در میان سرا بود و ۲۳ـ اساس : ندارد ۲۴ـ گل و ۲۵ ـ مجا : در آن سرا داشتم ۲۶ ـ ت : + بود ۲۷ ـ ت : + من هم ۲۸ـ ت : حالت آن ۲۹ـ مجا : ندارد ۳۰ـ مجا : آن باغ ۳۱ـ مجا و ت : و بامم ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا و ت : سرا ۳۴ـ مجا : + درآمدند ۳۵ـ مجا و ت : + بترسیدم ۳۶ـ مجا : خواستم ۳۷ـ ت : + ایشان ۳۸ـ ت : دارم ۳۹ـ ت : ازجواهر ۴۰ـ مجا : تاآن جواهر نبینند ۴۱ـ مجا : ندارد ۴۲ـ مجا: برخاستم ۴۳ـ مجا : سبزه و . ت : + آن ۴۴ ـ مجا : ندارد ۴۵ ـ مجا : ندارد ۴۶ ـ مجا : ندارد ۴۷ـ مجا : + مرا

مطالبات بر[۱] من برفت و هشتصد[۲] هزار دینار نقد از من بستدند و[۳] سیصد هزار[۴] (بندگان و اقمشه)[۵] و چهار پای[۶] و غیر آن بگرفتند[۷] و مدّتی مدید[۸] مرا محبوس[۹] کردند و چند فصل بر آن باغچه بگذشت. بعد از آن خدای - تعالی - مرا (از آن حبس)[۱۰] خلاص داد وچون باسرای رفتم[۱۱] [در آن موضع که نشسته بودم و آن جواهر در آنجا ریخته، تأمّل کردم][۱۲]، با خود گفتم: آیا[۱۳] از آن جواهر در[۱۴] میان آن[۱۵] گیاهها[۱۶] هیچ[۱۷] مانده باشد؟ و روز دیگر در سرای[۱۸] ببستم[۱۹] و غلامی[۲۰] را گفتم تا به‌تبر آن باغچه را می کند و من در خاکها[۲۱] می‌جستم و یك یك می‌یافتم[۲۲] و هر گاه[۲۳] که یکی بیافتمی[۲۴] حرص بر[۲۵] من[۲۶] غالب[۲۷] و زیادت گشتی. و هم بدین[۲۸] طریق (طلب می کردم[۲۹]) تا تمامت[۳۰] باز یافتم و یك جوهر[۳۱] از آن[۳۲] جمله[۳۳] ضایع نشد و حال من (به سبب یافتن آن[۳۴]) نیکو[۳۵] گشت و کارم[۳۶] استقامت گرفت.

فصل - و در این حکایت تنبیه است عاقل را که در کلّ امور توکّل برفضل

---

۱ - مجا: با ۲ - مجا: هشت ۳ - ت: + به ۴ - ت: دینار

۵ - ت: اقمشه و بندگان ۶ - ت: چهار پایان ۷ - مجا و ت: فرا گرفتند

۸ - ت: دراز ۹ - مجا: در حبس ۱۰ - مجا: ندارد ۱۱ - مجا: + مرا از آن روز و از آن جواهر یاد آمد ۱۲ - مجا: ندارد. ت: + و مرا از آن روز و از آن جواهر با یاد آمد ۱۳ - مجا: + هیچ ۱۴ - مجا: + آن

۱۵ - مجا: ندارد ۱۶ - مجا: گیاه ۱۷ - مجا: ندارد ۱۸ - مجا و ت: ندارد ۱۹ - مجا: فرو بستم. ت: در بستم ۲۰ - مجا: غلام ۲۱ - مجا: خاك ۲۲ - ت: + از آن جواهر ۲۳ - مجا: هریکی. ت: هرگه ۲۴ - مجا و ت: باز یافتمی ۲۵ - مجا و ت: ندارد ۲۶ - مجا: + درطلب کردن. ت: + بر طلب ۲۷ - مجا و ت: ندارد ۲۸ - مجا و ت: برین ۲۹ - مجا: می‌جستم ۳۰ - مجا: مجموع ۳۱ - مجا و ت: جواهر ۳۲ - مجا: ندارد ۳۳ - مجا: ندارد ۳۴ - مجا و ت: ندارد ۳۵ - مجا: نکو

۳۶ - مجا و ت: کار من

و رحمت باری تعالی کند و هر چند دفینهٔ (مخفی و محکم)[۱] نهاده بود[۲] و در محافظت آن به قدر وسع کوشیده از تلف و هلاك آن ایمن[۳] نباشد که روزگار گنجهای مدفون و مستور[۴] بس[۵] آشکارا کند و شهرهای حصین[۶] محکم بسیار به ـ دست تاراج باز دهد و اگر[۷] چیزی نفیس ضایع و مهمل بی‌هیچ حافظ و نگاهبانی گذاشته[۸] باشد از با دست آمدن و بر جای ماندن[۹] آن ناامید نباشد[۱۰] که چون[۱۱] خدای ـ جلّ جلاله[۱۲] ـ چیزی را[۱۳] نگاه خواهد داشت اگرچه (ضایع[۱۴] وظاهر)[۱۵] باشد از دست حوادث مصون و محروس ماند و چشم و گوش متعدّیان و عاصیان از دیدن آن[۱۶] کور و کر گردد ، و این ابیات از گفتهٔ من مناسب این‌معنی[۱۷] است. العربیّة :

الدهرُ یحفظ ما اسدیتَهُ هملاً — و ما تحافظه بالجهد یُردیه

هو المُخالف في کلّ الاُمورِ لَنا — فکُن مُضیعاً لِما تَهواهُ تبقیه

[الفارسیّة][۱۸] :

بس چیز که آن[۱۹] مصون بماند — هر چند تو ضایعش شماری

بس چیز که عرضهٔ[۲۰] تلف شد — از موضع حزم[۲۱] واستواری

از تو ببرد به حیله ایّام — آنرا که به‌جهد گوش[۲۲] داری[۲۳]

وز حادثه‌ها نگاه دارد — آنرا که گذاشتی به خواری

خیزد ز امید ناامیدی — وز نومیدی امیدواری

۱ ـ مجا : محکم و مخفی ۲ ـ مجا : ندارد . ت : باشد ۳ ـ ت : امن
۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ ت : بسی ۶ ـ ت : بسی ۷ ـ مجا ، ت : + چه
۸ ـ ت : نگذاشته ۹ ـ مجا : آمدن ۱۰ ـ مجا : باشد ۱۱ ـ مجا: ندارد
۱۲ ـ مجا : + چون ۱۳ ـ مجا : ندارد. ت : + در پردهٔ عظمت ۱۴ ـ مجا: ندارد ۱۵ ـ ت : ظاهر و ضایع ۱۶ ـ ت : ندارد ۱۷ ـ مجا و ت : معانی
۱۸ ـ اساس : ندارد ۱۹ ـ اساس : ندارد ۲۰ ـ اساس : عرصه ۲۱ ـ ت و چا : حرز ۲۲ ـ چا : وسعی ۲۳ ـ مجا : مصراع اول این بیت را ندارد و مصراع دوم نیز به جای مصراع دوم بیت سابق آمده است .

از حصن و پناه بی‌نیازست — آنرا که کند خدای یاری[۱]
بی‌عصمت او مصون نباشی — ور نه فلکت کند حصاری

الحکایة السابعة و العشرون من الباب السابع [۲] ـ اسماعیل بن محمد الحنّانی [۳] گوید : چون علی [۴] بن مقله مرا [۵] نکبت رسانید و مصادره کرد و هرچه [۶] داشتم به [۷] تمامت از من بستد [۸] چنانکه مرا [۹] یك درم سیم نماند و مدتی در [۱۰] حبس[۱۱] داشت ، چون اطلاق کرد [۱۲] به ضرورت در خانه بنشستم و ترتیب قوت روز به روز کردن بر من متعذّر [۱۳] گشت . با دوستان مشورت کردم ، گفتند : همان به باشد [۱۴] که [۱۵] ابن مقله (را ملازمت) [۱۶] نمایی و رضای او حاصل کنی و از وی لطف وعاطفت طلبی . مدّتی اورا ملازمت نمودم[۱۷] و بامداد وشبانگاه[۱۸] به‌نزدیك او می‌رفتم و او هرگز (التفات به من) [۱۹] نکرد (و در من ننگریست) [۲۰] تا چنان اتفاق افتاد که یك روز به نزدیك اورفتم[۲۱] و (چند روز شده بود که)[۲۲] به‌حمّام نرفته بودم و موی بالیده[۲۳] و جامه شوخگن پوشیده[۲۴] و چرك بر اندامها[۲۵] نشسته و او پیش از آن عادت من در نظافت تن و جامه و حُسن هیأت و لطف زیّ و مروّت دانسته بود . چون (در[۲۶] آن[۲۷] میان)[۲۸] برپای خاستم و بر وی[۲۹] دعا کردم[۳۰] ، در من نگریست[۳۱] وبه‌تعجّب بسیار[۳۲] در[۳۳] من تأمّل وتفکّر[۳۴] نمود وپس(به‌خادمی

---

۱ ـ ت : خواری ۲ـ اساس : ندارد ۳ـ مجا : الحانی ۴ـ چا : ابو علی ۵ ـ مجا : ندارد ۶ ـ ت : + من ۷ ـ ت : ندارد ۸ ـ ت : بستدند ۹ ـ ت : + بر روی زمین ۱۰ ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا: محبوس ۱۲ـ ت : + من ۱۳ـ ت : معتذر . چا : مستعذر ۱۴ـ مجا : است ۱۵ ـ مجا : + ملازمت ۱۶ ـ مجا : ندارد ۱۷ ـ ت : می‌نمودم ۱۸ـ مجا : شب ۱۹ـ مجا و ت : درکار من تفکری ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت : در رفتم ۲۲ـ مجا و ت : پیش از آن چند روز ۲۳ـ مجا : تراشیده . ت و چا : نتراشیده بودم ۲۴ـ مجا و ت : شده . (ت : و موی بالیده) ۲۵ـ مجا: اندام ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : ندارد ۲۸ـ مجا : ندارد . ت : + مردمان ۲۹ ـ مجا : ندارد ۳۰ ـ مجا : گفتم او ۳۱ ـ مجا : نگرست ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا : و در ۳۴ـ مجا : تفکر و تأمل

اشارت)[1] کرد[2] و با وی[3] سخنی آهسته[4] بگفت (که ندانستم که چه می گوید)[5] و او[6] برنشست[7] . خادم به نزدیك[8] آمد و گفت : وزیر می‌فرماید که ازین سرای بیرون نروی تا او به مبارکی [9] فرو آید و مرا به حجرهٔ خود[10] برد و [11] بنشاند و قیامت از من برخاست و ترسیدم که (کسی از من)[12] سخنی نقل کرده است[13] یا گمانی[14] می‌برد که مرا هنوز [15] از مال[16] بقیّه‌ای مانده است[17] . من دراین‌اندیشه بودم که او با سرای[18] آمد و مرا (طلب فرمود)[19] و چون به نزدیك[20] او رفتم [21] جزپسرش[22] پیش[23] وی (کسی[24] دیگر)[25] نبود و چون مرا بدید ترحیب واکرام[26] فرمود و به الطاف و نواخت او مستأنس گشتم [27] (و خوف زایل شد) [28] . پس گفت : یا با علی‌پیش‌ازاین‌توخود را به نظافت جامه وحسن زیّ وهیأت [نیکو][29] می‌داشتی چگونه است که ترا بدین صفت می‌بینم . [من بدانستم که او را از رثاثت[30] جامه و شوخگنی تن‌من[31] زحمت[32] آمده است][33]. گفتم : ایّهاالوزیر از[34] فقر و [35] دست تنگی حال من بدینجا [36] رسیده [37] است و بگریستم و تضرّع و زاری نمودم[38] . گفت : والله که ندانستم که‌کار تو بدین[39] [جا][40] رسیده است و اگر نه تدارك [41] به جای آوردمی و مرا بحل کن که با تو بد کرده‌ام و براتی

۱ــ مجا و ت : اشارت به خادمی   ۲ــ مجا : + و گفت تا اسب‌آورند   ۳ــ مجا : ندارد   ۴ــ مجا : + با خادم   ۵ــ مجا : ندارد   ۶ــ مجا: + خود   ۷ــ مجا : + و به خانهٔ خلیفه رفت . ت : + تا به سرای خلیفه رود   ۸ــ مجاوت : + من   ۹ــ ت : + که او   ۱۰ــ ت : خویش   ۱۱ــ مجا : + آنجا . ت : + در آنجا   ۱۲ــ ت : از من کسی   ۱۳ــ مجا : باشد   ۱۴ــ مجا : گمان   ۱۵ــ مجا : ندارد   ۱۶ــ مجا : خان و مان . ت : حال و مال . چا : مال‌و منال   ۱۷ــ مجا : + و مطالبه خواهد کرد . ت : + و با سرا آید و مطالبه خواهد شد   ۱۸ــ ت : + خود   ۱۹ــ مجا و ت : پیش خود خواند   ۲۰ــ مجا : به نزد   ۲۱ــ ت : در رفتم   ۲۲ــ مجا : + کس دیگر   ۲۳ــ مجا : ندارد   ۲۴ــ ت : هیچکس   ۲۵ــ مجا و ت : + واجب   ۲۶ــ ت : شدم   ۲۷ــ مجا : ندارد   ۲۸ــ اساس : ندارد   ۲۹ــ ت : رثاثة   ۳۰ــ ت : بر من   ۳۱ــ ت : رحمت   ۳۲ــ ت : آورده   ۳۳ــ مجا: ندارد   ۳۴ــ مجا: وقت‌بر   ۳۵ــ مجا و ت : ضرورت و   ۳۶ــ ت : + جای   ۳۷ــ ت : رسانیده   ۳۸ــ ت : + پس   ۳۹ــ مجا : جا   ۴۰ــ اساس : ندارد . ت : جای   ۴۱ــ ت : + آن

به مبلغ هزاردینار بنوشت و به[۱] من داد و توقیعات دیگر بفرمود تا برای من اسبابی[۲] به مبلغ ده[۳] هزار دینار آنجا که[۴] اختیار کنم[۵]. بخرید[۶] و گفت[۷]: حال را[۸] مرمّت احوال خود بکن[۹] [و دو هزار دینار دیگر بداد و گفت : ضیعتی که تو اختیار کنی از اسبابی که از آن[۱۰] دیوانی[۱۱] می‌فروشم[۱۲] بفرمایم تا بدین دو هزار دینار به تو فروشند چنانکه در مدّت سالی[۱۳] هزار دینار غلهٔ آن باشد و تو در اخراجات خود صرف می‌کنی][۱۴] چندانکه درکارتو نظر[۱۵] کنم . من او را دعا گفتم وشکر گزاردم و برخاستم تا بروم . گفت : توقّف کن ، و پسر را فرمود[۱۶] که به جان و سرمن که[۱۷] ابوعلی را معونت[۱۸] کن تا اینچه[۱۹] فرمودم در (مدّت[۲۰] اندك) اورامیسّر شود و (پسرش ابوالحسن)[۲۱] مرا مدد کرد [تا ضیعتی که دخل آن[۲۲] هزار دینار دخل[۲۳] همان سال بر گرفتم (بدان دو هزار دینار بخریدم)[۲۴]] و بعد از آن باابو علی[۲۵] بن مقله[۲۶] ملازمت کردم و[۲۷] کارهای بزرگ وعملهای با منفعت مرا[۲۸] فرمود چنانکه[۲۹] در[۳۰] مدّتی[۳۱] (نزدیك آن مقدار[۳۲] که به)[۳۳] مصادره (ازمن گرفته‌بود[۳۴] به[۳۵] من رسد)[۳۶].

فصل ـ و ازین حکایت آنچه اعتبار را می‌شاید آنست که هر صاحب دولت

۱ـ مجا : + صله به ۲ـ ت : + که ۳ـ مجا و ت : دو ۴ـ مجا و ت : من ۵ـ مجا : کنند ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ ت : بفرمود تا آن هزار دینار به من دادند گفت ۸ـ مجا : حالیا ۹ـ مجا و ت : بدین بفرمای ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : دیوان ۱۲ـ مجا : می‌فروشند ۱۳ـ مجا : یك سال ۱۴ـ اساس : ندارد ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ ت : گفت ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ ت : معاونت ۱۹ـ مجا : آنچه ۲۰ـ مجا : مدتی ۲۱ـ ت : اندك مدتی ۲۲ـ ت : ابوالحسن پسرش ۲۳ـ ت : ندارد ۲۴ـ ت : بود ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ مجا و ت : ابوعلی ۲۷ـ ت : + را ۲۸ـ مجا و ت : + مرا ۲۹ـ مجا و ت : ندارد ۳۰ـ مجا : چنانچه . ت : ندارد ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ مجا : به اندك مدتی ۳۳ـ مجا : جبر آن. ت : هرچه از ۳۴ـ ت : ندارد ۳۵ـ ت : با ۳۶ـ مجا : باز کردم

و خداوند حکم که بر یکی از[۱] اشیاع و اتباع و فرودستان خود متغیّر شود و بدان واسطه او را منکوب و مخذول گرداند یا بر حسودی و معاندی دست یابد[۲] و او را مالشی بدهد و انتقام خویش بکشد[۳] و اورا درمانده و مضطرب[۴] ودشمنکام و عاجز گرداند باید که هم او[۵] به لطف دستگیر او گردد تا همچنانکه بر[۶] اثر عنف و قهر او بر روزگار او ظاهر شد نتیجهٔ لطف و رحمت او بر صفحات احوال او پیدا شود و یقین داند که قُصارای همهٔ محنتها زوال محنت و وصول نعمت باشد و به همه حال هر که بیفتاد به دستگیری قضا و پایمردی قدر برخیزد و چون افتادن از او بوده است و بی‌شك برخواهد خاست برخاستن هم از او باشد چنانکه ابو۔علی بن مقله با اسماعیل [الحنانی][۷] کرد ، [و درین معنی گفته‌ام . العربیّة][۸] :

یا مَن قَدرتَ علی المُعانِدِ کُنْ لَه | بعد التشفّی ناصراً و مُعینا
و اعلم بانّ المرءِ بعد[۹] وقوعه | فی النّائبات یَری الخلاص یقینا
فامنن علیه و خُذْ بیدیه مُعاوناً | حتّی یری لك ساعِداً و یمینا

[الفارسیّة][۱۰] :

دشمنی را که ز پا افکندی | دست او گیر تو تا برخیزد
گرچه سخت افتد آنکس که فتاد | هم یکی روز ز جا برخیزد[۱۱]
به‌همه حال چو برخواهدخاست | چو به یاریش قضا برخیزد[۱۲]
هر که او همچو زمین افتادست | عاقبت همچو هوا برخیزد[۱۳]
چون[۱۴] ز قهر تو به‌درد است بگوی | لطف را تا به دوا برخیزد
چون فتاد از تو به‌مکروه آن به | که به عونت به رضا برخیزد
منّتی بر سر او بنشیند | که به دست تو به پا برخیزد

۱ـ ت : ندارد ۲ـ ت : ندارد ۳ـ مجا و ت : بکند ۴ـ مجا و ت و چا : مضطر ۵ ـ مجا : ندارد . ت : دیگر باره ۶ ـ مجا و ت : ندارد ۷ ـ اساس : ندارد ۸ ـ اساس : ندارد ۹ ـ مجا : قبل ۱۰ـ از (ت) افزوده شد ۱۱ـ در (ت) بیت سوم است ۱۲ـ در نسخهٔ مجا : بیت چهارم‌است ۱۳ـ در نسخهٔ مجا بیت دوم است ۱۴ـ مجا و ت : چو

الحکایة الثامنة و العشرون من الباب السابع [۱] ـ ابوتمام الربیبی [۲] گوید که از معتمدی شنیدم [۳] او [۴] گفت : ابوعبدالله جعفربن محمّدالصّادق ـ رضی الله عنه [۵] ـ گفت که اهل سدوم به دعای مجوسی هلاك شدند از او پرسیدم که سبب آن چه بود ؟ گفت : پلی‌است به [۶] بصره که آن را پل جست [۷] خوانند و درروزگارسدوم [۸] آن‌پلی [۹] که ایشان ساخته بودند [۱۰] گبری بیامد و زن خود را برِدراز گوشی‌نشانده [۱۱] وخواست‌که از [۱۲] آن پل‌بگذرد و [۱۳] جماعتی که بر سر آن [۱۴] پل بودند اورا از آن گذشتن منع کردند وده درم خواستند وایشان نداشتند [۱۵] (که بدهند یا ندادند) [۱۶]. یکی از آن جماعت دنبال خر ببرید و خر از الم آن برجست و آن عورت را بر زمین زد و [۱۷] حامله بود ، بچه [۱۸] (از شکمش) [۱۹] بیفتاد. آن مجوسی حیران بماند، گفت‌که [۲۰] تظلم [۲۱] دارم . گفتند [۲۲]: به خداوند این کوشك که پادشاه اوست . آن مجوسی به نزدیك [۲۳] پادشاه [۲۴] رفت [۲۵] و (صورت حال تقریر کرده) [۲۶] تظلّم داشت . پادشاه جواب داد که باکی نیست ، دراز گوش بدیشان ده تا کار می‌فرمایند ، تا آنگاه که دنبالش ببالد [۲۷] و زن را بدیشان [۲۸] ده تا وطی می‌کنند [۲۹] تا [۳۰] باز حامله گردد [۳۱]. مجوسی [۳۲] روی به [۳۳] آسمان کرد و گفت : خداوندا اگر این حکم تست و تو بدین راضیی [۳۴] من نیز راضیم [۳۵]. خدای ـ تعالی ـ فریشته‌ای [۳۶] بفرستاد تادست

۱ـ اساس : ندارد ۲ـ چا : الزیدی ۳ـ مجا : شنودم ۴ـ مجا و ت : که ۵ـ ت : + و عن آبائه ۶ـ مجا : در ۷ـ ت : حنب ۸ـ مجا : ندارد ۹ـ مجا : پل . ت : + بوده است ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ـ اساس : نشاند ۱۲ـ مجا : بر ۱۳ـ ت : + از اهل بصره ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ ت : ندانستند ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : + عورت ۱۸ـ مجا : بچه‌اش ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا : ندارد . ت : به‌که ۲۱ـ مجا : + به که ۲۲ـ اساس و مجا :گفتم ۲۳ـ مجا : به نزد ۲۴ـ مجا و ت :آن پادشاه ۲۵ـ ت : دررفت ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : درآید ۲۸ـ مجا : به ایشان ۲۹ـ مجا : کنند ۳۰ـ مجا و ت : + آن گاه که دیگر باره ۳۱ـ مجا : گردانند ۳۲ـ ت : آن مجوسی ۳۳ـ ت : سوی ۳۴ـ ت : راضی می‌باشی ۳۵ـ ت : راضی شدم ۳۶ـ مجا : فرشته‌ای

آن مجوسی و زن او بگرفت[۱] و هر دو را از آن پل بگذرانید به سلامت [۲] . آن[۳] مجوسی گفت : ای بندهٔ خدای چه کسی تو که در حق من این احسان فرمودی (وبر جان من این منّت نهادی)[۴] . گفت : من از فریشتگانم و تو چون[۵] با خدای تعالی[۶] این[۷] مناجات کردی مرا به سبب نجات تو بفرستادند[۸] ، و باز پس نگر تا اثرخشم خدای[۹] در حق‌ایشان مشاهده کنی . مجوسی باز پس نگریست[۱۰] (تمامت آن شهررا)[۱۱]خدای تعالی به شومی[۱۲] ظلم به‌زمین فروبرده بود ودعای آن‌مجوسی را[۱۳]اجابت کرده .

فصل ـ و ازین[۱۴] حکایت وخامت عاقبت ظلم وسوء خاتمت[۱۵] معلوم می‌شود و مقرّره محقّق می‌گردد که دعای مظلومان مستجاب است و نالهٔ ستم رسیدگان مقبول ، و اگرخود همه‌کافر باشند ، چنانکه از[۱۶] آن مجوسی و[۱۷] گفته‌ام .

العربیّة :

اللهُ عَزَّ و جَلَّ یَسمَعُ دَعوةَ المظلو ... مِ إذ یَدْعُو و إنْ یَكُ كافراً

و یُبیدُ ظالِمَهُ فَانْصِفْ عادِلاً ... بِالعَدْلِ لاعَنْهُ یکن[۱۸] لكَ غافِراً[۱۹]

[الفارسیّة] [۲۰]:

تو از گزاف مکن پایمال عاجز را
از آن بترس که حق دستگیر او گردد
ستم رسیده اگر کافری بود حاشا
چو بر خدای بنالد نصیر[۲۱] او گردد

الحکایة التاسعة و العشرون من الباب السابع [۲۲] ـ آورده‌اند که در (سُرّ من

۱ـ ت : گرفت ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا: ندارد
۵ ـ مجا : چون تو ۶ ـ مجا : ندارد ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا و ت : بفرستاد
۹ ـ ت : خدا ۱۰ـ مجا و ت : نگرست ۱۱ـ مجا : ندارد
۱۲ـ مجا : + آن ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا: در ۱۵ـ ت : + ستم
۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : + من ۱۸ـ ت : یك ۱۹ـ مجا : عامراً
۲۰ـ اساس : ندارد ۲۱ـ چاپی : نفیر ۲۲ـ مجا و ت : + من الباب السابع

رای)[۱] سه برادر بودند ترسا : یکی از ایشان توانگر بود ظاهر[۲] ثروت بسیار نعمت[۳] نام او ابراهیم ، و یکی متجمّل میانه حال نام اوعون ، و یکی درویش[و] محتاج نام او سلمه . کارسلمه ازفقر به جایی رسید که به‌قوت روز فروماند و کسب آن بر او متعذّر گشت و ازعون التماس کرد تا با[۴] ابراهیم بگوید و درخواست کند تا سلمه را خدمتی فرماید کـه بدان واسطه مایحتاج او[۵] (میسّر شود)[۶] . و عون چند بار (درین باب با او)[۷] معاودت کرد[۸] و اواجابت ننمود[۹] ودرمدافعت می‌کوشید تا یك روز برسبیل دفع گفت : اگر بر دویدن در (پس مرکب)[۱۰] من صبرتواندکرد تا هرکجا که فروآیم اسب نگاه دارد[۱۱] (ودرمقام شاگردی باشد)[۱۲] من نان وجامه‌ای[۱۳] که به شاگردی خواستم داد به وی[۱۴] دهم . عون این‌پیغام[۱۵] با سلمه بگفت . سلمه گفت: (برادر من)[۱۶] این‌سخن (به جهت‌آن)[۱۷] گفته است[۱۸] تا من ازاین امتناع نمایم و او آن را بهانه سازد . امّا[۱۹] من‌برآنچه[۲۰] می‌فرماید[۲۱] صبر نمایم و آنچه اوگوید اجابت کنم . و در اثنای آن از خدای تعالی[۲۲]ــ امید می‌دارم و انتظار مخرج می‌کنم و در سؤال بر خود نگشایم[۲۳] و مذلّت گدایی نکشم[۲۴] ، و بعد از آن هرگاه که برادرش برنشستی (او پیاده)[۲۵]در[۲۶]عقب[۲۷] او می‌دویدی[۲۸]وچون فروآمدی رکابش‌می‌گرفتی[۲۹]ومحافظت (مرکب می‌کردی)[۳۰] (تاآنگاه که بازبرنشیند ، مشغول می‌بودی)[۳۱]وهم براین‌نسق‌روزگارمی گذرانید[۳۲]

۱ ــ مجا : یمن . ت : ندارد (اساس : سر بمن رای) ۲ ــ چاپی : صاحب
۳ ــ مجا : + بیشمار ۴ ــ ت : به ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ مجا : حاصل کند . ت : حاصل شود . ۷ ــ مجا : با او درین باب . ۸ ــ ت : می‌کرد
۹ ــ مجا و ت : نمی‌نمود ۱۰ــ مجا : عقب اسب ۱۱ــ ت : می‌دارد ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا و ت : جامه ۱۴ــ مجا : بدو ۱۵ــ مجا و ت : سخن ۱۶ــ مجا : ندارد ۱۷ــ مجا : بدان واسطه ۱۸ــ مجا : می‌گوید
۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ ت : اینچه . مجا و ت : + او ۲۱ــ مجا : فرماید
۲۲ــ مجا و ت : ندارد ۲۳ــ مجا: بگشایم ۲۴ــ مجا: بکشم ۲۵ــ مجا: ندارد ۲۶ــ ت :بر ۲۷ــ مجا: + اسب ۲۸ــ ت : می‌رفتی ۲۹ــ ت : می‌گرفتم ۳۰ــ ت : ندارد ۳۱ــ مجا : ندارد ۳۲ــ مجا: می‌گذرانیدی

تا آنگاه که وصیف[۱] که[۲] از جملهٔ خواصّ و امرای بزرگ خلیفه بود کسی طلب کرد که بر در سرای او[۳] بنشیند و هرچه از بازار در مطبخ او[۴] می‌آورند[۵] تفحص آن می‌کند[۶] و کیفیت[۷] آن[۸] می‌نویسد تا با حساب وکیل خرج (مقابله کنند)[۹] و (امانت و خیانت)[۱۰] او معلوم شود[۱۱]. عون با وصیف حکایت کرد که برادری دارم او را[۱۲] شایستگی[۱۳] این مهمّ هست[۱۴]، و بفرمود تا سلمه را حاضر گردانیدند و این سخن با او تقریر کرد. او گفت: من بدین مهمّ قیام نتوانم نمود وحساب روشن نتوانم کرد. عون گفت: من در این باب عون تو باشم و (هر روز نماز دیگر)[۱۵] تفصیل اخراجات را[۱۶] جمع[۱۷] می‌نهم ومجمل[۱۸] می‌سازم. واندك وظیفه‌ای[۱۹] که[۲۰] قوت و لباس او را کفایت باشد مرتّب کردند و او بر در سرای وصیف بنشست وهرچیز[۲۱] که[۲۲] حمّالان[۲۳] به مطبخ می‌آوردند[۲۴] می‌نوشت[۲۵] و از کیفیت و کمیت می‌پرسید[۲۶] و بردفتری ثبت می‌کرد[۲۷] و هر[۲۸] روز تفصیل[۲۹] روشن رفع می‌کرد. و چون یك ماه بر این[۳۰] بگذشت وصیف کاتبی غریب را بفرمود[۳۱] تا روز به روز آن تفاصیل[۳۲] را جمعی بنهاد[۳۳] و سر جمله برآورد. و چون کاتب دیوان[۳۴] آنچه آن وکیل رفع کرده بود و در قلم آورده، بر وی عرضه داشت و

۱ــ ت: کنیزکی ۲ــ ت: ندارد ۳ــ مجا و ت: ندارد ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ ت: می‌آرند ۶ــ ت: + که چیست و چندست. مجا: + آنکه چندست و چیست ۷ــ ت: ندارد ۸ــ ت: ندارد ۹ــ مجا: بازمی‌خواند. ت: باز خواند ۱۰ــ مجا و ت: خیانت و امانت ۱۱ــ مجا و ت: گردد ۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا: شایسته ۱۴ــ مجا: است ۱۵ــ ت: روز بروز ۱۶ــ مجا: ندارد ۱۷ــ ت: جمعی ۱۸ــ مجا: مجملی ۱۹ــ ت: وظیفه ۲۰ــ ت: و ۲۱ــ مجا و ت: ندارد ۲۲ــ مجا و ت: از ۲۳ــ مجا و ت: + که حوایج و حیوان ۲۴ــ مجا: وصف هرچیزی. ت: وصف هر چیز می‌پرسید ۲۵ــ ت: ندارد ۲۶ــ ت: سؤال می‌کرد ۲۷ــ مجا و ت: می‌نوشت ۲۸ــ ت: ندارد ۲۹ــ ت: تفصیلی ۳۰ــ مجاوت: ندارد ۳۱ــ مجا: فرمود ۳۲ــ ت: تفصیل ۳۳ــ ت: بنهادند ۳۴ــ مجا وت: + او

آنچه سلمه ثبت کرده بود)[1] با آن (مقابله کردند)[2] تفاوت فاحش پدید آمد که وکلا خیانت کرده بودند وصیف را [3] از سلمه [4] خوش آمد و بفرمود تا او را حاضر کردند و تا به [5] آن وقت هنوز او را [6] ندیده بود [7] ، اشراف [8] مطبخ بدو داد و او را صله‌ای [9] فرمود . و در آن ماه که سلمه مُشرف مطبخ بود تفاوت [10] بسیار[11] (از[12] اسعار پدید آمد[13])[14] و[15] کفایت[16] و محافظتی[17] که[18] کرده[19] بود[20] ظاهر شد[21] . و صیف (فرمود تا)[22] استاد سرایی[23] و قهرمانی او را دارند[24] و به سبب[25] توفیرات که[26] از[27] کفایت و دیانت[28] او مشاهده کرد[29] قربت واختصاص هرچه تمامتر (او را به حضرت و صیف حاصل شد)[30] ودرجه‌اش بلند شد ومدتها در خدمت او به سربرد[31] . و اتفاق[32] چنان افتاد که روزی امیرالمؤمنین متوکل[33] در خلوت[34] با وصیف گفت [35] که فرزندانم بسیار شده‌اند ، پیری [36] می‌باید با [37] عفّت و امانت [38] که در او کبر و بارنامه نباشد و به فضول و شهوات و لعب [39] میل‌نکنند وهمگی جدّ وصلاح[40] بود تا اقطاعی‌به‌جهت ایشان معیّن کنم وبدیشان[41]

۱ـ ت : + آن ۲ـ ت : باز انداخت ۳ـ مجا : + آن ۴ـ ت : + آن ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ ت : او را هنوز ۷ ـ مجا : + و
۸ ـ ت : مشرفی ۹ ـ مجا : صله ۱۰ـ ت : توفیر ۱۱ـ ت : پدید آمد
۱۲ـ ت : تفاوت ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ مجا : پدیدآمد از اسعار ۱۵ـ ت : + مقدار ۱۶ـ مجا و ت : کفایتی ۱۷ـ مجا و ت : ندارد ۱۸ـ مجا و ت : + سلمة ۱۹ـ مجا و ت : نموده ۲۰ـ مجا : و محافظت فرموده . ت : و محافظتی که فرموده بود ۲۱ـ مجا و ت : ندارد ۲۲ـ ت : را ۲۳ـ مجا : سرای ۲۴ـ مجا: فرمود . ۲۵ـ مجا و ت : و به‌اصناف ۲۶ـ مجا وت : ندارد ۲۷ـ مجا وت : + اثر ۲۸ـ مجا و ت : امانت ۲۹ـ مجا و ت : + او را به وصیف ۳۰ـ مجا: پدیدآمد . ت : با دید آمد ومحاسن به‌نزدیك او رفیع‌گشت ۳۱ـ مجا و ت : بماند ۳۲ـ مجا : اتفاقاً ۳۳ـ ت : المتوکل
۳۴ـ مجا و ت : ندارد ۳۵ـ مجا و ت : + خلوت ۳۶ـ مجا : دبیری
۳۷ـ مجا: که ۳۸ـ مجا: + دارد ۳۹ـ ت : + وهزل ۴۰ـ ت : + را ۴۱ـ ت : بدو

رسانم و نمی‌خواهم که یکی را از کتّاب این مهم فرمایم که اطفال و عورات‌اند و مهمّ ایشان نازك باشد و دل بر هرکسی [۱] قرار نمی‌گیرد . وصیف گوید [۲] : مرا در دل افتاد که [۳] وصف سلمه [۴] با امیرالمؤمنین بگویم و از حال او [۵] اعلام[۶] کنم . باز نفس من به ایثار او مسامحت نمی‌نمود [۷] و [۸] لحظه‌ای [۹] با خود [۱۰] متردّد بودم و [۱۱] عاقبت گفتم : ای خداوند ، خدای ـ عزّ و جلّ ـ مرا چنین مردی که تو می‌طلبی روزی کرده است[۱۲] وچون[۱۳] در شایستگی و کفایت[۱۴] و امانت اوو قیامی که به کارهای من می‌کند و رنجی [۱۵] که از دل من بر می‌گیرد تفکّری می‌کنم نمی‌توانم که از سرِ اوبرخیزم و چون در حقوق نعمت و تربیتی [۱۶] که امیرالمؤمنین را بر[۱۷] ذمّه[۱۸] من بنده[۱۹] است تأمّل می‌نمایم ازخود[۲۰] نمی‌پسندم[۲۱] و نیکو نمی‌شمرم که حال او[۲۲] پوشیده دارم[۲۳] و[۲۴] آن شخص بدین صفت که امیرالمؤمنین می‌خواهد[۲۵] سلمة بن بعید[۲۶] نصرانی[۲۷] است . متوکّل (فرمود که بگوی)[۲۸] تا (همین لحظه)[۲۹] حاضر شود ، وچون حاضر شد[۳۰] سخن وصیف جایگیر آمد[۳۱] ووصف سلمه دلپذیر. هرپسری را سیصد هزاردینار[۳۲] اقطاع مُعیّن[۳۳] فرمود[۳۴] وهردختری را صد وپنجاه هزار دینار[۳۵] ، و متوکّل را پنجاه پسر بود و پنجاه و پنج دختر ، و توقیعات بدین

۱ــ ت : هرکس ۲ــ مجا و ت : گفت ۳ــ ت : + مردی بدین صفت که امیرالمؤمنین می‌طلبد و خواستم که ۴ــ ت : او ۵ــ ت : + امیرالمؤمنین را ۶ــ مجا : آگاه ۷ــ ت : می‌نمود ۸ــ ت : + با خود ۹ــ مجا : ندارد ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ مجا و ت : + ساعتی در حال او تفکر کردم . ۱۲ــ مجا و ت : + با من است ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ مجا : رنجهایی ۱۶ــ ت : تربیت ۱۷ــ مجا : در ۱۸ــ مجا و ت : ذمت ۱۹ــ مجا : ندارد . ت : رسیده ۲۰ــ مجا : خویشتن ۲۱ــ مجا : نمی‌یابم . ت : ندارد ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ مجا و ت : + و اینك اقبال امیر المؤمنین مرا در سخن آورده ۲۴ــ ت : + در ۲۵ــ مجا و ت : ذکرفرمود ۲۶ــ بجز ت : بعید ۲۷ــ ت : النصرانی ۲۸ــ مجا : گفت بفرمای . ت : فرمود که بفرمای ۲۹ــ ت : در حال ۳۰ــ ت : + متوکل را ۳۱ــ مجا : افتد ۳۲ــ مجاوت : درم ۳۳ــ ت : ندارد ۳۴ــ ت : + ومعین کرد ۳۵ــمجاوت : درم

مبلغ بدو داد و گفت : از ضیاع آنچه مصلحت دانی برای ایشان اختیار کن و دیوانی نصب کن و کتابت فرزندان بر او مقرّر داشت . و چون از آن فارغ شد قیام به امور [۱] سرایهای [۲] حرم [۳] و ارزاق و نفقه کردن بر ایشان [۴] و تولیت وتقلّد به جمیع مصالح از [۵] سرایهای [۶] حرم و حجره‌ها [۷] و آنچه از توابع ولوازم آن باشد بدو مفوّض گردانید و (درجه و مرتبهٔ [۸])[۹] و بدین منصب عالی[۱۰] شد و اثر (کفایت و امانت[۱۱] ودیانت)[۱۲] و شهامت او[۱۳] هرچند زودتردر[۱۴] امور[۱۵] ظاهر[۱۶] گشت . یك روز در ممّرات سراهای[۱۷] متوکّل [۱۸] از این سرا بدان سرا و از این حُجره بدان حُجره می‌رفت و احوال اولاد و اهل حرم تفحّص می‌فرمود . چشم متوکّل بر سلمه افتاد ، اورا آوازداد و گفت : بر رای ملوك مصالح بسیارپوشیده می‌بود[۱۹] ومن به‌کفایت و امانت تو اولاد و اهل حرم[۲۰] در حفظ و حرز[۲۱]آورده‌ام و نفس خویش را ضایع گذاشته . بفرمود تا کلید خزاین و بیت المال و سایر بیوتات از فراش خانه و جامه خانه و بیت الطیب و تمامت امور خاصّهٔ او[۲۲] بدو تسلیم کردند، و او جمله قبول کرد و مُعتمدان[۲۳] را[۲۴] بدین[۲۵] مهمّ [۲۶] نصب کرد[۲۷] و مُدّتی بدین مهمّات[۲۸] قیام [۲۹] می‌نمود [۳۰] تا روزی متوکّل بروی متغیّر شد و فرمود تا او را بند کردند و در حُجره‌ای محبوس داشتند تا صورت آن حال که

۱ــ ت : ندارد ۲ــ ت : سرای ۳ــ ت : + و قبض جرایات ۴ــ مجا و ت : + و صرف وکلا ۵ــ ت : ندارد ۶ــ مجا : سراهای . ت : سرای ۷ ــ ت : حجرات ۸ ــ ت : مرتبت ۹ ــ ت : مرتبت و درجهٔ . مجا : مرتبه و درجهٔ ۱۰ــ مجا و ت : زیاد ۱۱ــ مجا : امانت و کفایت . ۱۲ــ ت : امانت و دیانت وکفایت ۱۳ــ مجا : آن ۱۴ــ مجا و ت : + این ۱۵ــ ت : امر ۱۶ــ مجا و ت : + و مبین ۱۷ــ مجا : سرای ۱۸ــ ت : + که ۱۹ــ مجا : می‌باشد . ت : می‌شود ۲۰ــ ت : + را ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ مجا : معتمدی ۲۴ــ مجا و ت : + که بروی واثق بود ۲۵ــ مجا و ت : بهر ۲۶ــ مجا و ت : نصب ۲۷ــ ت: فرمود ۲۸ــ مجا : مهم ۲۹ــ ت : قیامی ۳۰ــ ت : نمود

از وی ناپسندیده داشته[۱] بود تجسّس[۲] فرماید[۳] و[۴] عُمّال و کارکنان او[۵] را برقرار بداشت و در شب[۶] غلامی[۷] را فرمود که ببین[۸] (تا سلمه در این ساعت)[۹] به‌چه[۱۰] مشغول است، و مرا اعلام کن. غلام[۱۱] باز آمد و گفت: خط مشق می‌کند و یك[۱۲] روز دیگر نیز[۱۳] فرمود که[۱۴] تفحّص کند و باز نماید[۱۵]. هم[۱۶](بر آن صورت)[۱۷] یافتند[۱۸]. متوکّل فرمود تا او را حاضر کردند و گفت[۱۹]: تو مردی پیر شده‌ای و نشسته‌ای[۲۰] کاغذ سیاه می‌کنی و حروف مشق می‌کنی، می‌خواهی که در[۲۱] قیامت خط[۲۲] تو نیکو باشد و[۲۳] یا[۲۴] در دنیا مرتبه‌ای[۲۵] از این (عالیتر طمع می‌داری؟)[۲۶] گفت: یا امیرالمؤمنین نه این و نه آن است، امّا چون تو[۲۷] مرا بند فرمودی[۲۸] و خدمتکاران و کارکنان مرا بر سر کار بداشتی[۲۹] به حُسن رای امیرالمؤمنین واثق شدم[۳۰] که مرا از این منصب صرف[۳۱] نخواهد[۳۲] فرمود، خواستم که استعداد خدمت امیرالمؤمنین و تأهّب قیام به مُهمّات او مرا حاصل شود و مرا پیوسته در مهمّات استطلاع رای امیرالمؤمنین می‌باید کرد و احوال عرضه (می‌باید داشت)[۳۳]، بدین سبب مشق[۳۴] می‌کردم تا آنچه نویسم پریشان و مُشوّش نباید[۳۵]. متوکّل را[۳۶] این

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ ت: بحث ۳ـ مجا و ت: کند ۴ـ ت: + نواب و ۵ـ ت: ندارد ۶ـ مجا و ت: + متوکل را ازو یاد آمد ۷ـ مجا و ت: خادمی ۸ـ مجا و ت: بنگر ۹ـ مجا: بنگر تا این ساعت سلمه ۱۰ـ مجا: + کار ۱۱ـ مجا و ت: خادم ۱۲ـ مجا: ندارد ۱۳ـ مجا: ندارد. ت: هم ۱۴ـ ت: تا ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت: او را هم ۱۷ـ مجا: همچنان ۱۸ـ مجا: + او را ۱۹ـ ت: فرمود ۲۰ـ مجا: نشسته و ۲۱ـ ت: ندارد ۲۲ـ ت: خطت ۲۳ـ ت: ندارد ۲۴ـ ت: + خود ۲۵ـ مجا: مرتبه. ت: + بلندتر ۲۶ـ ت: که به تو مفوض است چشم می‌داری ۲۷ـ مجا: ندارد ۲۸ـ ت: + نواب ۲۹ـ ت: بگذاشتی ۳۰ـ ت: بودم ۳۱ـ چاپی: عزل ۳۲ـ چاپی: نخواهی ۳۳ـ مجا: می‌داشت. مجا: + بایست مرا که نظر امیرالمؤمنین برچیزی که در چشم او نیکو آید بیفتد. ت: + بایست مرا که نظر امیر المؤمنین بر چیزی که در چشم او نیکو نیاید نیفتد. ۳۴ـ مجاوت: تسوید ۳۵ـ ت: نباشد ۳۶ـ ت: + ازو

سخن پسندیده آمد [۱] و بفرمود تا حقه‌ای که انگشتری خاصهٔ امیرالمؤمنین[۲] در آنجا بود بیاوردند [۳]. گفت: این انگشتری است که مهر به دست خود[۴] می‌نهادم آن نیز به تو تسلیم کردم تا هرچه[۵] من مهر می‌کردم بعد از این تو کنی به شرط آنکه (بر من) [۶] عرضه داری. و این (به جهت آن)[۷] کردم تا مردمان بدانند که درجهٔ تو به نزدیك من بلندتر و محل تو رفیع تر گشته است و به سبب[۸] آن[۹] بند که نهاده بودم [۱۰] ترا در چشم ایشان خلق[۱۱] کرده‌اند[۱۲]. و بعد از آن [۱۳] یك روز متوکل سلمه را (دید که)[۱۴] در سراها[۱۵] و حجره‌ها[۱۶] اولاد و حرم او[۱۷] می گشت با خود گفت: این[۱۸] مردی پیر[۱۹] است وچندین سرا[۲۰] وکوشك وحجره ومقصوره است از[۲۱] اهل حرم واولاد که او را هر روز یك دونوبت به[۲۲] موضعی بباید رسید به همه حال در این مشی او را ضعف آرد و تلف شود و (در آمد شد به سرایهاو حجره‌ها)[۲۳] بیرون از[۲۴] متوکل کسی[۲۵] برمرکب[۲۶] ننشستی و متوکل بر دراز- گوشی[۲۷] نشستی رونده[۲۸] واز این[۲۹] حجره بدان[۳۰] حجره و از این[۳۱] سرای[۳۲] بدان[۳۳] سرای می‌رفتی[۳۴]. بفرمود تا سلمه بر دراز گوشی دیگر نشست و در سرایهای[۳۵] او

۱ــ مجا: افتاد ۲ــ مجا: او ۳ــ مجا و ت: + و بدو دادند ۴ــ مجا: + مهر. ت: بهر ۵ ــ مجا: + پیش‌ازین ۶ــ مجا: ندارد ۷ــ مجا: بدان جهت ۸ــ مجا و ت: ندارد ۹ــ ت: این ۱۰ــ مجا: برنهاده بودم. ت: برنهادم تا ۱۱ــ چاپی: بی‌مقدار ۱۲ــ مجا و چاپی: نگرداند. ت: گرداند ۱۳ــ ت: این ۱۴ــ ت: که به تعجیل می‌رفت ۱۵ــ مجا: سراهای او ۱۶ــ مجا: حجره‌های ۱۷ــ مجا و ت: ندارد ۱۸ــ مجا: + مرد ۱۹ــ مجا: دبیر ۲۰ــ مجا: سرای ۲۱ــ مجا: در آن. ت: از آن ۲۲ــ مجا و ت: + هر ۲۳ــ مجا: در سراهای متوکل که هیچ‌کس. ت: در سراهای متوکل هیچ کس ۲۴ــ مجا و ت: ندارد ۲۵ــ مجا و ت: ندارد ۲۶ــ مجا: اسب ۲۷ــ مجا: دراز گوش ۲۸ــ مجا وت: + و تیز. چا: + و تیزرو ۲۹ــ مجا: چون از ۳۰ــ مجا و ت: به ۳۱ــ مجا: ندارد ۳۲ــ ت: سرایی ۳۳ــ مجا و ت: به ۳۴ــ مجا: خواستی رفت. ت: خواست رفت ۳۵ــ مجا: سراهای

آمد شد می کرد وبیرون از[۱] متوکّل و سلمه هیچ آفریدهٔ دیگر[۲] رااین‌درجه نبود.

فصل ـ ودراین حکایت[۳] دانستن ُحسن عاقبت [۴] و [۵] ثمرهٔ امانت وجدکاری[۶] که سلمة بن سعید [۷] بواسطهٔ آن از حالتی که در پی مرکب برادر [۸] در بازار و اطراف و نواحی شهر پیاده می‌دوید بدان درجه رسید کـه در ُحجره‌ها و [۹] حرم امیرالمؤمنین[۱۰] سوار می‌رفت . و (در این معنی[۱۱])[۱۲] گفته‌ام . [العربیّة][۱۳] :

انّ الامانة خصلةٌ محمودةٌ یعلو الوضیعُ بها اذا یَعتادُها

ویتَرکهاوضعالشّریفُفقمبها[۱۴] تلقَ الامانی کُلّما تَرتادها[۱۵]

[الفارسیّة][۱۶] :

چوخواهی که‌باشدتراکارراست مکن تا توانی بجز راستی

غم و رنج افزایی[۱۷] و خرّمی شود کم چو از راستی کاستی

(سر ازراستی برکشد تا بهاوج هران شاخ کاوّل بپیراستی

بیا راستی کن که گردی بلند چو از راستی تن بیاراستی

نشاید ترا راستی شاد خوار اگرازکژی‌راست‌برخاستی)[۱۸]

توازخواسته[۱۹] برخوری‌بی گمان (به‌خلقان‌چودایم‌نکوخواستی)[۲۰]

الحکایة الثلاثون من الباب السابع : محمدبن‌حمدون الندیم گوید[۲۱] : المعتمد علی الله را آرزو کرد که[۲۲] جهت او خانه واری جامه از دیبا ببافند . فرشها [۲۳] و

۱ـ مجاو ت : ندارد ۲ـ ت : ندارد ۳ـ ت : + فایده ۴ـ ت: عافیت ۵ـ مجا و ت : + خوبی ۶ـ ت : + است ۷ـ اساس : بعید. مجا : معبد ۸ ـ ت : + خود ۹ ـ مجا و ت : و سراهای ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ ت : باب ۱۲ـ مجا : من ۱۳ـ اساس : ندارد . مجا : شعر (از ت) ۱۴ـ مجا : و قمربها ۱۵ـ اساس : تزدادها ۱۶ـ اساس : ندارد . مجا : الترجمه ۱۷ـ چاپی: افراهی ۱۸ـ سه بیت میان پرانتز درچاپی نیست ۱۹ـ چاپی : راستی ۲۰ـ مصراع در چاپی چنین است : چو درحق‌مردم نکو خواستی ۲۱ـ ت : + که ۲۲ـ مجا : + به ۲۳ـ مجا و ت + و تخت جامه‌ها

چار بالشها (و تخت جامه‌ها) [۱] و پرده‌ها همه مناسب و ملایم یکدیگر ، و بر آن شکل و [۲] نقش و صورت که او را بایست بفرمود تا [۳] ببافتند [۴] و به نزدیك او آوردند [۵] . و چون بدید او را بغایت خوش آمد و بفرمود [۶] تا مجلس بدان بیاراستند و فرشها بگسترانیدند [۷] و پرده‌ها بیاویختند [۸] و ندما و جلسا [۹] را حاضر فرمود [۱۰] وهریك آن طریف [۱۱] را تحسینی [۱۲] و مدحی که لایق [۱۳] بودمی گفتند [۱۴] ودر دل و چشم او موقع تمام یافت [۱۵] . وچون روز به‌آخررسید [۱۶] اوبرخاست‌تابخسبد و ما [۱۷] متفرّق شدیم [۱۸] ، ناگاه ما را باز خواندند و در سرای [۱۹] گفت و گوی و مشعله [۲۰] دیدیم [۲۱] ، و معتمد چون شیر می‌غرّید و ازآن پرده‌ها یك پرده رادیدیم [۲۲] یك نیمه بریده [۲۳] و او می‌گفت : دلتنگی من برای پرده و قیمت او نیست ، برای آنست که به روز اوّل نقصان در این زینتها افکندند و مسرّتی که مرا بود [۲۴] بدین سبب [۲۵] باطل کردند و برچنین جرأتی‌درحضرت من‌اقدام نمودند و ازهمه سخت‌تر آنست که این [۲۶] کس را دیدم که این پرده برید [۲۷] و از پیش چشم من غایب شد ، و نمی‌دانم که [۲۸] که بود . پس [۲۹] بفرمود تا تحریر خادم را حاضر کردندوسو گندها برزبان [۳۰] راند که اگر تحریر [۳۱] تفحّص [۳۲] نکند [۳۳] واین [۳۴] گناهکارا حاضرنگرداند

---

۱ ــ مجا و ت : ندارد ۲ ــ مجا و ت : + هیأت و ۳ ــ مجا : + در تستر . ت : + در تستن ۴ ــ ت : بیافند ۵ ــ ت : آورند ۶ ــ مجا : فرمود ۷ ــ مجا : گسترانیدند ۸ ــ مجا : + و دست بینداختند و آن روز . ت : + و دستها بینداختند وآن روز ۹ ــ مجا و ت و چاپی: هم نشینانرا ۱۰ــ مجا و ت : کردند ۱۱ــ ت : طرایف ۱۲ــ مجا و ت : + و تشبیهی ۱۳ــ مجا : + آن ۱۴ــ مجا : گفتند . ت : بگفتند ۱۵ــ مجا : داشت ۱۶ــ مجا : کشید ۱۷ــ مجا : + هر کس . ت : + هر یکی ۱۸ــ ت : + و ۱۹ــ ت : سرا ۲۰ــ مجا و چاپی : مشغله‌ای ۲۱ــ مجا : + و دیدیم که او . ت : + و او را یافتیم ۲۲ــ مجا : + که ۲۳ــ ت : ببریده ۲۴ــ ت: ندارد ۲۵ــ ت : +بود ۲۶ــ مجا : آن ۲۷ــ مجا وت : ببرید ۲۸ــ ت : ندارد ۲۹ــ ت : و ۳۰ــ ت : زفان ۳۱ــ ت : + آن ۳۲ــ مجا : + آن ۳۳ــ مجا : ننماید . ت : نفرماید ۳۴ــ مجا و ت : آن

بفرمایم [۱] تا گردن او [۲] بزنند . و تحریر برفت و او [۳] بر آن [۴] صفت [۵] خشمناك [۶] نشسته بود و چون لحظه‌ای شد [۷] تحریر بازآمد و از جملهٔ فرّاشان کودکی امرد در غایت جمال و نهایت [۸] ملاحت و کمال[۹] صباحت[۱۰]. نور رویش پرده بر آفتاب می‌درید [۱۱] و عکس طلعتش ماه شب چهارده را (پرده[۱۲] بر[۱۳] می گرفت) . با آن پاره‌ای[۱۴](که از)[۱۵]پرده[۱۶] بریده بود بیاورد و آن[۱۷] کودك[۱۸]به گناه (معترف شد)[۱۹] و [۲۰] به تضرّع و زاری می گریست و عفو و اقالت می‌طلبید و معتمد بدان التفات ننمود[۲۱] و تحریر را بفرمود[۲۲] که او را بیرون بر [۲۳] تا دستش [۲۴] ببرند ، و ما را بر کودکی و زیبایی آن پسر[۲۵] رحمت آمد و بر بیچارگی و درماندگی اودل‌بسوخت و هیچ کس را زهرهٔ آن[۲۶] نبود که به شفاعت لب بجنباند یا به التماس عفو زبان در دهان [۲۷] بگرداند و همگنان خاموش بر پای ایستاده بودیم[۲۸] . ناگاه فریادی از نهاد معتمد برآمد و سخت بنالید و گفت : چیزی درانگشتم شد وهرلحظه دردش زیادت می‌شد تا بی‌آرام گشت[۲۹] و کسی را[۳۰] بیاوردند تا احتیاط[۳۱]کرد ومنقاشی بیاورد وبه باریکی [۳۲] موی خاشاکی[۳۳] از انگشت او[۳۴] بیرون کشید و ندانستیم [۳۵] که (تعجّب از چه [۳۶]) کنیم[۳۷] ؟ از باریکی و خردی آن یا از کثرت الم و درد[۳۸]

---

۱ ــ ت : بفرماید ۲ــ ت : + حاشا ۳ ــ مجا : + همچنان . ت : + هم ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ ت : غمناك ۶ــ مجا و ت : برآمد ۷ــ ت : + کمال و ۸ــ ت : ندارد ۹ــ ت : که ۱۰ــ ت : همی درید ۱۱ــ مجا : برده ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ چاپی : در پرده می کرد ۱۴ــ ت : پاره ۱۵ــ ت : ندارد ۱۶ــ ت : + باز ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ ت : + یکبار ۱۹ــ ت : اعتراف می کرد ۲۰ ــ مجا : ندارد ۲۱ــ ت: نمی‌نمود ۲۲ــ مجا : فرمود . ۲۳ــ مجا و ت : + و بفرمای ۲۴ــ ت : دست او ۲۵ــ مجا : او ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا : دهن ۲۸ــ مجا : + و گوش برآواز او نهاده و ت : + و گوش بر فرمان او نهاده تا . ۲۹ــ ت : شد ۳۰ــ ت : ندارد ۳۱ــ مجا و ت : تأمل ۳۲ــ ت : به نازکی ۳۳ــ ت : شاخکی ۳۴ــ ت : ندارد ۳۵ــ ت : ندانستم ۳۶ــ مجا : از چه تعجب ۳۷ــ ت : کنم ۳۸ــ مجا : درد و المی

که بدان قدر می‌یافت یا از وجود و وقوع آن خاشاك بر زیر[۱] مطرحی نظیف و فرش دیبا و چون معتمد از آن درد راحت یافت روی به ما کرده گفت : به‌سبب[۲] اندك[۳] جراحتی چندین درد سخت کشیدم ، حال آن کودك که[۴] فرموده‌ام[۵] تا دستش ببرند چگونه باشد[۶] ، بفرستید[۷] بتعجیل[۸] براثر[۹] تحریر[۱۰] تا[۱۱] اگر هنوز[۱۲] نبریده است[۱۳] نبرد[۱۴] و آن کودك را آزاد کند[۱۵]. غلامان چون[۱۶] این[۱۷] بشنیدند[۱۸] در بردن[۱۹] (آن[۲۰] خبر)[۲۱] بر یکدیگر مسابقت نمودند[۲۲] و او را دریافتند ، کارد بر مفصل[۲۳] نهاده (بودند تا ببرند) ، منع کردند و آن کودك از آن ورطه ودلها از آن[۲۴] اندوه[۲۵] خلاص یافتند .

فصل ـ و در این حکایت استدلال[۲۶] بر کمال[۲۷] لطف باری تعالی[۲۸] در حقّ بندگان خویش[۲۹] چون[۳۰] خواهد که[۳۱] در مانده‌ای[۳۲] را از ورطه‌ای خلاص‌دهد[۳۳] کن فیکون سببی که هیچ آفریده را در خاطر نیاید حادث گرداند و وسیلت نجات و[۳۴] خلاص آن درمانده شود . و در این معنی گفته‌ام :

[العربیّة][۳۵] :

إذا ضاقَ أمْرُكَ لا تَبتَئِسْ سَیَفْتَحُ رَبُّ الوَرَیٰ بابَهُ

---

۱ ـ ت : رور ۲ ـ مجا و ت : بدین ۳ ـ مجا : اندکی ۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ مجا و ت : + که ۶ ـ مجا : است ۷ ـ ت : + کسی ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ مجا : در پی ۱۰ ـ ت : + نرود ۱۱ ـ ت : و ۱۲ ـ مجا : دستش ۱۳ ـ ت : + بفرماید تا ۱۴ ـ ت: نبرند ۱۵ ـ مجا : + چون ۱۶ ـ مجا: ندارد ۱۷ ـ مجا : ندارد ۱۸ ـ مجا : بشنودند ۱۹ ـ مجا : خبر بردن ۲۰ ـ ت : این ۲۱ ـ مجا : ندارد ۲۲ ـ مجا : کردند . ت : کنند ۲۳ ـ مجا : + او ۲۴ ـ مجا : ندارد ۲۵ ـ مجا و ت : ندارد ۲۶ ـ مجا و ت : اندوهی که به سبب او می‌کشیدند ۲۷ ـ مجا و ت : + است ۲۸ ـ مجا : ندارد ۲۹ ـ مجا: خود ۳۰ ـ ت :که چون ۳۱ ـ ت : ندارد ۳۲ ـ مجا : بنده‌ای ۳۳ ـ چاپی : + به مضمون ۳۴ ـ مجا : + طریقت . ت : + ذریعت ۳۵ ـ اساس : ندارد

و لَمّا آرادَ خلاصَ امرءٍ تهیناً[1] في الحالِ اسبابَهُ

[الفارسیّة] [2] :

چو بنده‌ای را ایزد خلاص خواهد داد
ز ورطه‌ای ، سببی در زمان [3] پدید آرد
ز درد مُهلك [4] در[5] لحظه‌ای شفا بخشد
ز خوف مُفرط [6] ناگه امان پدید آرد
(نشاط در دل او هم عنان کند در [7] غم
خلاص و حـادثه را توأمان پدید آرد
به سنگ قهر فلك بیش [8] آسمان نکند
چو لُطف مُبدع هفت آسمان پدید آرد[9]
به شك مباش زضعف ویقین و از وی جوی
خلاص تا به کرم بی‌گمان پدید آرد)[10]
ز جرم ترس [11] وز رحمت[12] امیدوار که او
(همین به عفو بپوشد) [13] همان پدید آرد

الحکایة الحادیة و الثلاثون [14] : یحیی بن عروضه [15] گوید که وقتی پدرم را دست تنگی روی نمود و ترتیب اسباب معیشت بر وی دشوار شد و مدحی بگفت . هشام بن عبد الملك را و به [16] امید صله‌ای [17] و بخششی [18] به نزدیك او رفت . در صحبت و مرافقت [19] جمعی [20] شعرا . و چون به نزدیك او رفتند [21] از

۱ــ ت : نهی ۲ــ اساس : ندارد ۳ــ چاپی : میان ۴ ــ چاپی : و رنج ۵ ــ چاپی : به یك ۶ ــ چاپی : و بیم هم او نیز ۷ــ مجا و ت : با ۸ــ ت : این بیت را ندارد ۹ــ ت : در زمان ۱۰ــ چاپی : سه بیت میان‌پرانتز را ندارد ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ ت و چاپی : به رحمت ۱۳ــ چاپی : هرآنچه خواست به آنی ۱۴ــ مجا و ت : + من الباب السابع ۱۵ــ ت و چاپی : عروه ۱۶ــ مجا و ت : بر ۱۷ــ مجا : صله ۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ــ ت : موافقت ۲۰ــ مجا: جماعتی. ت: جماعت ۲۱ــ مجا و ت : دررفتند

نام و کنیت و [۱] نسب [۲] و جای [۳] هر یکی [۴] بپرسید [۵]، و چون هر یکی [۶] را تعریف کردند پدرم را گفت: این ابیات (از گفتهٔ خویش [۷]) که (لَقَدْ عَلِمْتُ) اوّل آنست [۸] برخوان. پدرم [۹] برخواند:

العربیّة [۱۰]:

لَقَدْ عَلِمْتُ و مَا الاسراف من خلقی ... انّ الذی هو رزقی سوف یأتینی [۱۱]

اَسعیٰ له فیُعنّینی تَطلُّبُهُ ... ولَوْ جَلَسْتُ آتانی لا یُعنّینی

و ایّ حَظّ امرِ دونی [۱۲] سَیَبلُغُه ... لابُدّ لابُدّ آن یَختارَه [۱۳] دونی

لا خیر فی طمعٍ یهدی الی طبعٍ ... و عِفّة مِنْ قلیل الشیء یکفینی

للارکب [۱۴] الامر [۱۵] کزری فی عواقبه ... ولا یُعابُ به عرضی ولا دینی

کَمْ مِنْ فقیرٍ غنَی النفس تعرفه ... و من غنیٍ فقیر النفس مسکین [۱۶]

و مِنْ عَدوٍّ رَمانی [۱۷] لو قصدتُ له ... و [۱۸] لم یأخذالنفس [۱۹] منّی حین یَرمینی

و مِنْ اَخٍ قدْ طوی کَشْفاً [۲۰] فَعَلْتُ له ... انّ انطواک [۲۱] منّی [۲۲] سوف یطوینی [۲۳]

لا [۲۴] اَبتغی وَصلَ مَنْ یَبغی مُفارَقَتی ... وَلا اَلینُ لِمَنْ لا یَبْتَغی دینی [۲۵]

[الترجمه] [۲۶]:

دانم [۲۷] و اسراف نیست شیوه و رسمم
کانچه مرا روزی است سوی من آید

۱ــ مجا و ت: + جای ۲ــ ت: نشست ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ ت: هر یك ۵ــ مجا: پرسید ۶ــ ت: هریك ۷ــ مجا: ندارد ۸ــ مجا: + از گفتهٔ خود ۹ــ مجا: + آغاز کرد و ۱۰ــ ت: الشعر ۱۱ــ چاپی: فقط همین بیت را دارد ۱۲ــ ت: ام ادونی ۱۳ــ ت: یجتازه ۱۴ــ اساس: لا رکب ۱۵ــ ت: الارض ۱۶ــ مجا: مسکینی ۱۷ــ مجا: زمانی ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ ت: النصف ۲۰ــ ت: کسخا ۲۱ــ ت: الطولك ۲۲ــ مجا، ت: عنی ۲۳ــ ت: سطینی ۲۴ــ مجا: ندارد ۲۵ــ ت: لینی ۲۶ــ اساس: ندارد ۲۷ــ مجا: دایم

رزق چو بی سعی می‌رود سوی مرزوق
سعی مرا جز عنا همی نفزاید
روزی من کس به جهد باز نگیرد
وان کسی نیز سوی من نگراید
[خیر نیاید[۱] ز نیستی[۲] که بجوید
هرکه قناعت (نکردکی)[۳] بنماید
کی کنم این کار من که عاقبت از وی
عقل به کوی[۴] مرا[۵] و کس نستاید
گرچه توانگر بود به مال همی چون
نیست توانگر(به علم)[۶] از آن چه گشاید][۷]
بس تن درویش کو ز غایت همّت
گوی[۸] ز دریا و کان به دل برباید
دشمن اگر چه به قصد دست گشادست
لیك چو من قصد او کنم بنشاید[۹]
وصل نجویم از آنکه جوید هجرم
نرم نگویم چو او درشت سراید

هشام چون این شعر بشنید گفت: چرا در خانه[۱۰] ننشستی[۱۱] تا روزی به‌نزدیك تو آید؟ و هشام از وی[۱۲] غافل شد و پدرم (در حال)[۱۳] بیرون آمد و بر راحلهٔ خویش[۱۴] نشست و روی به شهر[۱۵] و ولایت[۱۶] کرد[۱۷] و هشام چون او را باز طلبید با او (حکایت کردند)[۱۸] که تو[۱۹] چون[۲۰] آن[۲۱] سخن[۲۲] بگفتی او در حال

۱ـ ت: نیابد ۲ـ ت: بیشی ۳ـ ت: به اندکی ۴ـ مجا: بکوی
۵ـ مجا: مراد ۶ـ ت: دلش ۷ـ اساس: سه بیت میان قلاب را ندارد
۸ـ ت: کوی ۹ـ ت: بنیاید ۱۰ـ ت: + به ۱۱ـ ت: به ننشینی
۱۲ـ مجا و ت: ازو ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا: خود ۱۵ـ مجا: ندارد
۱۶ـ مجا و ت: + خویش ۱۷ـ ت: نهاد ۱۸ـ مجا: گفتند.
۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ مجا: + تو ۲۱ـ ت: این ۲۲ـ مجا: + باوی

بازگشت. هشام بفرمود تا زروجامه بر گرفتند وبرعقب او ببردند و او سه‌فرسنگ راه[1] رفته بود و فرو آمده[2] . رسول[3] گفت[4] که امیرالمؤمنین می‌فرماید[5] خواستی که ما را دروغزن [6] گردانی وخود را راستگوی کنی ، و آن صله بدو [7] داد . او جواب داد که شکرخدای را که مرا راست گوی گردانید و روزی[8] بر[9] عقب من بدوانید .

فصل ـ و از گفته‌های من این ابیات[10] مناسب (این حکایت)[11] است .

العربیّة :

عَلَی اللهِ رِزقُ العَبْدِ وَ هوَ مُقدَّرٌ　　فَهوِن علیكَ الامرَ فی الکسبِ والطَّلب

وکُن بِضمانِ اللهِ فی الرِّزْقِ واثِقاً　　وَ أیْقِنْ بِفَضْلِ اللهِ تَنجُ [12] مِنَ التَعْبِ

الفارسیّة :

دلی که از مرض حرص ناتوان گردد
هر آنچه سود شمارد بر او زیان گردد

تو از قناعت و تسلیم ساز تریاکی [13]
چو زهرقاتل[14] حرصت هلاك جان گردد

زمانه از بُن دندان بدو رساند قُوت
کسی که معتکف خانه چون زنان[15] گردد

[به هر تسوی سبك آنکه سر فرو آید
معلق ازشره و حرص چون کیان گردد][16]

نگر به قدرت رزاق ، هست سست[17] یقین
برای رزق[18] حریصی که[19] بد گمان گردد

۱ـ مجا: ندارد　۲ـ ت : + و　۳ـ مجا : + با او　۴ـ ت : + با او　۵ـ مجا و ت : می‌گوید　۶ـ مجا : بدروغ　۷ـ ت : به وی　۸ـ مجا و ت : + من　۹ ـ مجا : در　۱۰ـ مجا : بیتها　۱۱ـ ت : ندارد　۱۲ـ ت : ینجوا　۱۳ـ چاپی : تریاقی　۱۴ـ ت : قابل　۱۵ـ ت : زبان　۱۶ـ ازت افزوده شد　۱۷ـ ت : شست　۱۸ـ ت : حرص　۱۹ـ ت : چو

[چو دیگ بز سر آتش به آن سیه کاسه
که‌پایه‌جوی‌چوخوان ازبرای نان گردد][۱]
مشودوان پس‌نان همچوسگ که روزی‌تو
اگر چه زو بگریزی پست دوان گردد

الحکایة الثانیة والثلاثون : محمد بن[۲]سعید[۲] البیاری[۳] حکایت کرد[۴] که چون سلیمان بن وهب از بازخواست معتمد و مصادرهٔ او خلاص یافت من کتابت او می کردم فرمود تا به عُمّال [۵] که او را در [۶] عمل گاه ایشان ضیاع و اسباب بود به [۷] هر یك نامه‌ای [۸] نویسم [۹] و از عنایت امیرالمؤمنین و شفقت او در حقّ سلیمان و ظهور بطلان تُهمتی که بدو حواله کرده بودند اعلام کنم. من سوادی[۱۰] در قلم آوردم تا اول[۱۱] مطالعه کند. بعد از آن بابیاض بردم[۱۲] و در آن سواد نبشته بودم که چون امیرالمؤمنین (در حق من) [۱۳] تمویه وتلبیسی که با او بر[۱۴] کار کرده بودند و تزویری که[۱۵] ترویج داده بودند وقوف یافت با سر شفقت قدیم ومکرمت معهود رفت[۱۶] ولفظ تمویه‌را خط در کشید و گفت:چون‌ازکتابت[۱۷] فارغ شوی مرا [۱۸] یاد ده تا سبب کاری که لفظ تمویه را کردم با تو شرح دهم. من چون تمامت نامه‌ها بنوشتم و او را خالی یافتم سخن تمویه از وی[۱۹] بپرسیدم[۲۰] گفت[۲۱] : امیرالمؤمنین الواثق بالله بر من و احمد بن الخصیب[۲۲] ساخط گشت و موجب[۲۳] خشم او بر ما هردو یك سبب بود و علّت حبس یك جُرم. مُدّتی در

---

۱ ــ از مجا و ت افزوده شد ۲ ــ اساس : سعد ۳ ــ مجا : البیازی
۴ ــ مجا : کند ۵ ــ مجا : عملی ۶ ــ ت : + آن ۷ ــ مجا : ندارد
۸ ــ مجا : نامه ۹ ــ مجا و ت : نوشتم ۱۰ــ مجا : به برات نامه‌ای . ت : سواد نامه ۱۱ــ ت : + او ۱۲ــ ت : برم ۱۳ــ مجا : ندارد . ت : بر
۱۴ــ مجا : در . ت : به ۱۵ــ ت : + بر ۱۶ــ ت : او ۱۷ــ مجا : تحریر کتب . ت : تقریر و تحریر کتب ۱۸ ــ ت : + با ۱۹ ــ ت : ازو
۲۰ــ مجاوت : پرسیدم ۲۱ــ ت : + چون ۲۲ــ چا : الخضیب . ۲۳ــ مجا : سبب . ت و چا: به سبب . مجا وچا: + ایتاخ واساس و. ت : + اساس وموجب

حبس و قید بماندیم تا جماعتی در حقّ ما سخن گفتند و شفاعت کردند[1] . واثق فرمود تا ما را حاضر کردند . من احمد بن الخصیب را گفتم ما را می‌خواند و گمان [2] می‌برم که غرضش [3] آنست [4] تا اول ما را سرزنش و توبیخ کند و گناههای[5] ما[6] برشمارد (و دل پردازی بفرماید)[7] . بعد [8] از آن به عفو و اطّلاع بر ما منّت نهد و من بی‌صبری و شتابزدگی تو می‌دانم ، (مبادا که) [9] چون آغاز[10] کند سخن بر او قطع کنی و حدیث در دهانش شکنی[11] و دست و زبان افشاندن گیری تا خشم او بر ما نو گردد و غضبش تازه گردد[12] و ازعفوواسعافی که امید می‌داریم محروم مانیم . گفت : نکنم ، گفتم [13] : [قدز جرمی که بر ما حواله او می کنند یك صورت دارد و همانا من در چیزی که نفع و ضرآن بەجاه و مال و تن و جان من راجع باشد مُتّهم ندانی) [14] جواب سخن او] [15] به من باز گذار و یك لحظه به خاموشی یاری ده وبگذار تا من به رفق و عجزواعتذاری که پادشاهان بدان فریفته شوند او را راضی گردانم ، باشد که از این حادثه [16] خلاص یابیم گفت : چنان[17] کنم واورا برآن[18] جمله سوگند دادم وچون بەصحن سرای واثق رسیدیم[19] او مسواك[20] می کرد و طشتی زرّین در پیش نهاده[21] ، و به ابریق زرّین آب بر دستش می‌ریختند و مسواکی[22] مقدار سه گز درازی دردست داشت چون ما را بدید گفت : من (در حقّ شما)[23] پیوسته[24] (احسان واعزاز)[25]

۱ــ مجا : + و ۲ــ مجا : + آن ۳ــ مجا : غرض ۴ــ مجا : دارد . ت : آن دارد ۵ــ ت : گناهها ۶ــ ت : ندارد . مجا: + برما ۷ــ مجا : ندارد ۸ــ مجا : و بعد ۹ــ مجا و ت : و گویی در آن می‌نگرم ۱۰ــ مجا ، ت و چا : تقریع . ت : تقریع و به بدوس ۱۱ــ مجا : بشکنی ۱۲ــ مجاوت : شود ۱۳ــ ت : + ندانی ۱۴ــ ت : عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۱۵ــ مجا : عبارت میان دو قلاب را ندارد ۱۶ــ ت : + که در آنیم ۱۷ــ مجا : چنین ۱۸ــ مجا و ت : برین ۱۹ــ مجا : رفتیم . ت : در رفتیم ۲۰ــ مجا و ت : سؤال . (ظ : سواك) ۲۱ــ مجا : + بود . ت : بنهاده (بود) ۲۲ــ مجا و ت : مسواك ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ مجا : + با شما ۲۵ــ ت : اعزاز و اکرام

کرده‌ام و اکرام[۱] و اصطناع فرموده ، نعمت مرا به کُفران مجازات کردید و احسان به اساءت مکافات نمودید ، بدان مانست که من احمد بن الخصیب را وصیّت کرده بودم که رها نکند تا او سخن گوید[۲] . هنوز واثق این[۳] سخنها[۴] در دهان داشت که دستها برآورد و به روی او باز جست و فریاد برآورد که لا والله یا امیرالمؤمنین هرچه از ما به تو رسانیده‌اند دروغ گفته‌اند[۵] و تزویر کرده[۶] (وما ازاینچه می‌فرمایی اندك وبسیار[۷] نکرده‌ایم وغمّازان وساعیان باامیرالمؤمنین تمویه و تلبیس کرده‌اند)[۸] . واثق گفت : تمویه و تلبیس با نادانی چون تو[۹] در گیرد[۱۰] و من به چشم اشارت کردم ، خاموش شد . واثق باز سُخن آغاز کرد تا منّت خود بر ما شمارد و جرم ما بزرگ گرداند . احمد خویشتن[۱۱] را نگاه نتوانست[۱۲] داشت[۱۳] (و هنوز سخن تمام نکرده بود که دیگر باره گفتن گرفت که کافر نعمتی نکرده‌ایم[۱۴] و هرچه گفته‌اند دروغ گفته[۱۵] و تمویه باامیرالمؤمنین برکار نهاده[۱۶] . دیگر باره واثق گفت : (ای جاهل)[۱۷] تمویه با[۱۸] احمقی‌همچون تو (برکار گیرد)[۱۹] . دیگرباره[۲۰] به‌چشم اشارت کردم و[۲۱] خاموش شد و[۲۲]دیگر باره[۲۳] واثق[۲۴] با سر سخن رفت تا تمام کند و احمد خویشتن نگاه نتوانست‌داشت و همان ردّ و تکذیب بکرد و باز گفت[۲۵] : تمویه کرده‌اند[۲۶])[۲۷] . واثق[۲۸]ازغایت

۱ـ ت : ندارد ۲ـ ت : + که ۳ ـ ت : ندارد ۴ ـ ت : سخن
۵ ـ ت : گفته ۶ـ مجا و ت : کرده‌اند ۷ـ ت : هیچ ۸ـ مجا : عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ـ مجا : بر کار افتد . ت : بر کار
۱۱ـ مجا : خود ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا : + و همان رد و تکذیب بکرد و باز گفت تمویه کرده‌اند با چون تو کسی ۱۴ـ اساس : کرده‌ایم ۱۵ـ ت: گفته‌اند ۱۶ـ ت : نهاده‌اند ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ ت : بر ۱۹ ـ ت : رواگردد + و من ۲۰ـ ت :بار ۲۱ـ ت : + لحظه‌ای ۲۲ـ ت: + واثق ۲۳ـ ت : بار ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ ت : + که ۲۶ـ ت : + با تو چون ۲۷ـ مجا : عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۲۸ـ مجا و ت : + بشنود و

خشم[۱] احول شد و احمد را دشنامهای زشت بداد و سخنهای تلخ [۲] گفت [۳] و آن مسواك بینداخت تا بر او زند ، اگر نه (آن بودی که) [۴] خطا شد (ی) [۵] چشم و رویش مجروح شدی [۶] و غلامان را بفرمود تا او را از سرای[۷] بیرون کردند به استخفاف هرچه تمامتر و من متحیّر بماندم و ندانستم که چه‌کنم و با خود گفتم اگر بابستم نباید [۸] که گوید [۹] گناه [۱۰] هردو یکی است ، (چون یکی را بیرون کردیم)[۱۱] و چرا ایستاده[۱۲] است ، و اگر بروم[۱۳] فرصت فوت شود و[۱۴] هردو را با حبس برند . پاره پاره خویشتن [۱۵] را فراهم می‌گرفتم و همچنان روی فرا او ، اندك اندك باز پس می‌رفتم ، چون بدید که ساختگی[۱۶] باز گشتن[۱۷] می‌کنم فرمود که تو برجای خویش[۱۸] باش یا سلیمان انگار که کار او چنان است که می‌گوید تو نیز هم گناههایی[۱۹] را که کرده‌ای[۲۰] انکار می‌کنی[۲۱] ؟ گفتم : یا امیرالمؤمنین بدکرده‌ام[۲۲] و گناهکارم و به‌جرم خود[۲۳] مُعترف و به‌خیانت خود مُقر و مستوجب هر عقوبت و مالش که فرمایی ولیکن به عفو امیرالمؤمنین امیدوارم و به کرم او مستظهر که جرم من ببخشد و بر[۲۴] عجز من ببخشاید ، و از این نوع بسیار تضرّع و زاری نمودم[۲۵] و ضعف و شکستگی عرضه داشتم تا [۲۶] فرمود (که ترا) [۲۷] عفو کردم . در حال زمین را بوسه دادم و دعا و ثنا به آسمان رسانیدم . فرمود که خلعتی دراو پوشانید تا مُکرّم و محترم[۲۸] با[۲۹] سرای خود رود و هرروز بررسمی

---

۱ ــ مجا و ت : + چشمهاش ۲ ــ ت : + و سخت ۳ ــ ت : بگفت
۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ اساس: شد ۶ ــ ت : گشتی ۷ ــ مجا و ت : سرا
۸ ــ مجا : مبادا ۹ ــ مجا : بگوید ۱۰ ــ مجا : سخن . ت : سخن ایشان
۱۱ ــ مجا و ت : + آنرا بیرون کردند ۱۲ ــ ت : استاده ۱۳ ــ مجا : نروم
۱۴ ــ مجا : ما ۱۵ ــ مجا : خود ۱۶ ــ مجا و ت : تهنیأ . چا : تهیة ۱۷ ــ مجا : بازگشت ۱۸ ــ مجا : خود ۱۹ ــ ت : گناهها ۲۰ ــ مجا : کرده
۲۱ ــ ت : + من ۲۲ ــ مجا و ت : بدکردارم ۲۳ ــ ت : خویش ۲۴ ــ ت : ندارد ۲۵ ــ ت : بنمودم ۲۶ ــ مجا : ندارد . ت : + آنگاه که ۲۷ ــ ت : از تو ۲۸ ــ مجا : محترم و مکرم ۲۹ ــ مجا : با

که معهود بودست [۱] سرای خلافت را ملازمت نماید . و چون باز گشتم گفت : آن سگ را نیز [۲] خواستم که [۳] عفو کنم ، به بی‌ادبی مرا خشمناك گردانید و از مقام حلم و عفو بیرون آورد جامه‌ای در او پوشانید و اطلاق کنید . چون از آن سرای [۴] بیرون آمدم احمد را دیدم در [۵] راه گذر [۶] ایستاده [۷] ، او را به خلعت و اطلاق بشارت دادم و گفتم : آخر در جهان کسی [۸] باشد که در یك مجلس سه نوبت کلمه‌ای را که خلیفه بر آن انکار کند مُکرّر گرداند ، آخر نمی‌دانی که تمویه نوعی [۹] از سُخریّت [۱۰] باشد ؟ و از آن وقت باز کراهیت لفظ تمویه و فزع [۱۱] آن از دل من بیرون نرفته [۱۲] است .

فصل ـ و در این حکایت عاقل را دو جایگاه [۱۳] محلّ اعتبار است :

یکی ـ آنکه بداند که چون پادشاهان و مخدومان بر خدمتکاری و بنده‌ای ساخط شوند و او را در حادثه‌ای مؤاخذ [۱۴] و مُعاتب گردانند و بخواهند [۱۵] که به [۱۶] عفو و اغضا بر او منّت نهند باید که به جرم خود معترف گردد و از گناه اعتذار نماید واز کرم ومرحمت ایشان استعطاف کند و حُجّت ایشان برخود لازم گرداند تا اقدام بر عفو ، ایشان را آسانتر بود و لذّت کرم در آن بخشایش بیش یابند ، چه اگر خواهد که [۱۷] براءت [۱۸] ساحت خود ظاهر گرداند و سخن ایشان را به‌انکار (تلقّی کند) [۱۹] الزام جریمه برایشان‌آسان باشد وچون‌آن حالت را صورت‌نزاع بود نایرهٔ غضب مشتعل شود (و منهل حلم و عفو مکدّر گردد .) [۲۰] و دربن‌معنی می گویم . العربیّة :

أَلاِعترافُ یُزِیلُ الاِقتراقَ [۲۱] فَکُنْ بِما اقْتَرَفْتَ إذا عُوقِبْتَ مُعْتَرِفاً

---

۱ ـ مجا : بوده است ۲ ـ ت : + که ۳ ـ مجا : تا . ت : تا ازو
۴ ـ ت : سرا ۵ ـ مجا و ت : + بعضی از آن ۶ ـ مجا : راه گذرها . ت : راه گذارها ۷ ـ ت : استاده . مجا : + و ۸ ـ مجا و ت : کس ۹ ـ ت : بعضی ۱۰ـ ت : سخریه ۱۱ـ بجزچاپی در کلیهٔ نسخ : فرع ۱۲ـ مجا و ت : نشده ۱۳ـ مجا : جای ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا و ت : خواهند ۱۶ـ مجا : بر ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ ت : برات ۱۹ـ مجا و ت : فرا پیش آید ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ اساس : اقتراف

وَکُبْ مِنَ الذَّنْبِ واسکُبْ أَدْمُعاً فیهما لا عزّ و مِنْ رَوْضَةِ الآمالِ اً کَزِفا

الفارسیّة :

چون بدیدی که شاه اندر خشم کرد نسبت به تو گنهکاری
گرچه زان جرم بی گنه باشی آن به آید که اعتراف آری
دعویی را که پادشاه کند چون نه مردان جحد و انکاری
آن نکوتر که معترف گردی خویشتن زود مجرم انگاری
پیش شاهان (شوی عزیز و کریم)[1] چون نمایی تذلّل وخواری (!)
رسته گردی چو اندران رسته بیندت با مکاس [و][2] بازاری

و دوم ـ آنکه مرد[3] اریب[4] و لبیب[5] باید که چون در حضرت پادشاهی استغاثتی[6] خواهد کرد و از کرم او استعانتی خواهد[7] نمود سخن مُهذّب و سنجیده بر زبان راند تا مُعذّب و رنجیده نشود و کلمات عذب و شیرین به گوش[8] او رساند تا از عاطفت او محروم نماند[9] و از تعجیل و تهوّر و اکثار در کلام و ایراد الفاظ ناخوب خاطرکوب مُجتنب و مُحترز باشد و از حال سلیمان[10] وهب و احمد بن الخصیب دراین حکایت عبرت گیرد چه هیچ وسیلت حصول مراد[11] را مفیدتر از عذوبت کلام نیست و هیچ سبب اشتعال[12] نایرهٔ غضب را مؤثرتر از ترك ادب نباشد و تا تواند در تعلیل کلام و ایجاز سخن کوشد کـه هرچند بلاغت و فصاحت مُستجلب رفاغت[13] و راحت نماید امّا خاموشی به سلامت نزدیکتر و از ملامت دورتر[14]، چنانکه (از گفته‌های من)[15] این ابیات[16] مقرّر اینست[17].

العربیّة :

خیرُ الکلامِ لَدی الافاضلِ ماتَری[18] عَذْباً مُرقّاً ظاهِرَ التَّنْقیح

۱ـ چاپی : عزیز گردی باز ۲ـ از (ت) ۳ـ مجا و ت : مردم ۴ـ چاپی : اریب ۵ـ چا : ندارد ۶ـ ت : استعانتی ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ ت : به هوش ۹ـ ت : نگردد ۱۰ـ مجا و ت : + بن ۱۱ـ مجا و ت و چاپی : مرام ۱۲ـ مجا : اشغال ۱۳ـ چاپی : رفاعت ۱۴ـ ت : + باشد ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا : + من ۱۷ـ مجا و ت : آن است ۱۸ـ ت : یری

اَلنُّطْقُ فَضْلٌ و الفَصاحَةُ زِينَةٌ　　وَ أَرَى السُّكُوتَ أَحَقُّ بِالتَّرجيح

[الفارسيّة] [۱] :

سخن منقّح و بی‌عیب و خوب باید گفت
وگر چنانکه ندانی خموش باید بود
ز گفتنی که برنجی از آن خموشی [۲] به
همه زبان چه شوی جمله گوش باید بود
(زبان بریده چو تیغ است گوش‌بایدداشت
چو تیغ گردان گردد بهوش باید بود
چو [۳] هرکه‌بندزبان [۴] سست کردسردرباخت
برای حفظ زبان [۵] سخت کوش باید بود
هنر بود سخن خوب و قول بیهده عیب
هنر نما چونه‌ای ، عیب پوش باید بود) [۶]

الحكاية الثالثة و الثلاثون : [۷] اصمعی گوید که روزی [۸] هارون الرشید در وقتی که [۹] (نه وقت) [۱۰] خواندن من [۱۱] (بود [۱۲] مرا [۱۳] بخواند) [۱۴] و رسول در احضار من عنف و تعجیل می‌نمود و امارت کراهیّت و غضب در روی او می‌دیدم ، مُستشعر و مدهوش [۱۵] گشتم و جزع و ضُجرت بر من غالب گشت و چون (به نزدیك او) [۱۶] رفتم [۱۷] دیدم بربساطی [۱۸] بزرگ نشسته و کرسی بر یك جانب نهاده ، و دختری در حدّ [۱۹] پنج سالگی برآن کرسی . چون به موقف

۱ـ از مجا و ت افزوده شد　۲ـ مجا : نکویی　۳ـ مجا : چه　۴ ـ ت : زفان　۵ ـ ت : زفان　۶ـ چاپی : سه بیت اخیر را ندارد　۷ ـ مجا و ت : + من الباب السابع　۸ ـ ت : یك روز　۹ـ ت : + در آن　۱۰ـ مجا و ت : ندارد　۱۱ـ مجا و ت : + او را عادت　۱۲ـ مجا : نبود　۱۳ـ مجا: ندارد　۱۴ـ ت : ندارد　۱۵ـ مجا ، ت و چاپی: مذعور　۱۶ـ مجا: ندارد　۱۷ـ مجا و ت : در رفتم (مجا و ت : + او را)　۱۸ـ ت : بساط　۱۹ـ چاپی : سن

خدمت رسیدم سلام کردم ، جواب نداد و سر بر نیاورد و به دست[۱] آن بساط[۲] می‌بسود[۳] . من[۴] نومید گشتم تا آن زمان[۵] که سر برآورد و گفت : یا اصمعی نمی‌بینی این دعی بن الدعی جهود بچه بندهٔ بنی حنیفه مروان بن ابی حفصه در حق معن بن زائده که بنده‌ای از بندگان ما بود چه گفته است . واین‌شعر بخواند:

شعر[۶]

(أَقَمْنا بِالْمَدِينَةِ إِذْ يَئِسْنا[۷] مقاماً لا نُرِيدُ[۸] بِه زَيالاً[۹])[۱۰]

وَ قُلْنا أَيْنَ نَذْهَبُ[۱۱] بَعْدَ مَعْنٍ وَقَدْ ذَهَبَ النَوالُ فَلا نَوالا

وَ[۱۲] كانَ النّاسُ كُلُّهُمُ لِمَعْنٍ[۱۳] إِلىٰ أَنْ زالَ[۱۴] حَضرتَه عِيالا[۱۵]

[الفارسيّة][۱۶] :

مقام کردیم[۱۷] اندر مدینه ما نومید
چو نیست کس که بوددر گهش‌محطِ رحال[۱۸]
کجا رویم پس از معن چون به رفتن او
برفت جود و عطا و نماند بذل و نوال
به معنی و کرم و جود معن را بودند
جهانیان[۱۹] که (ومه تابه‌وقت)[۲۰] مرگ ، عیال

من در مسند خلافت مُستند[۲۱] و بر سریر مملکت مُتکی و او می‌گوید :

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : + به دست ۳ ـ مجا : می‌شود ۴ ـ مجا: + ازحیرت . ت : + ازحیات ۵ـ مجا و ت : گاه ۶ـ مجا : العربية. ت : الشعر ۷ـ اساس : یبنا . چاپی : نسبنا ۸ـ چاپی: نزید ۹ـ اساس: زیالا ۱۰ ـ مجا : این بیت را ندارد ۱۱ـ مجا : مذهب . چاپی : نرحل ۱۲ـ چاپی : ندارد ۱۳ ـ اساس و مجا : بمعن . ۱۴ـ ت : زار ۱۵ـ جای مصرعهای دوم در دو بیت اخیر با یکدیگر عوض شده است . ۱۶ـ اساس : ندارد . ت : الترجمه (از مجا افزوده شد) ۱۷ـ چاپی : کرده‌ام ۱۸ـ مجا : رجال ۱۹ـ ت : همه جهان ۲۰ـ مجا: بماندند تا به ۲۱ـ اساس: مشید

جود و سخا نماند و بذل و عطا منقضی گشت [1] و بدان نیز راضی نشد تا مرا و جملهٔ خواصّ و اهل بیت مرا عیال او خواند [2] والله که با او چنین و چنین کنم و تهدید و وعید بسیار بکرد . من گفتم : بنده‌ای است از بندگان تو ، اگر عفو کنی به احراز این مکرمت سزایی ، و اگر عقوبت فرمایی او بدان تعریك لایق است . پس بفرمود تا مروان ابی حفصه را حاضر کردند و تازیانه[3] بیاوردند و او را بیفکندند و چوب می‌زدند [4] و او فریاد می‌کرد یا امیر المؤمنین چه [5] کرده‌ام برجان من ببخشای ، و او می‌فرمود تا [6] همچنان می‌زدند تا [7] صد تازیانه بزدند . گفت : یا امیر المؤمنین بر من رحمت فرمای و از مدحی که در حقّ تو و پدر تو گفته‌ام یاد کن [8] . رشید گفت : یا غلام بس کن ، و فرمود [9] که [10] بیار تا (چه داری و)[11] چه گفته‌ای ای سگ . او[12] قصیده‌ای[13] که این ابیات در اینجاست [14] بخواند . العربیّة[15] :

هل تطمسون[16] من السّماءِ نُجُومَها	بـاکفّکم [17] اَمْ تستُرونَ هِلالَها
ام یبتغون [18] مقالةً عن ربّه	جبْریلُ بلّغها النّبیُ فقالها
شَهِدَتْ[19] منَ الانْفالِ آخرُ آیته	بتُراثِهم فاردْ تُمُ [20] اِبطالَها
یدعو[21] الاسودَ خوادراً[22] فی‌غیلها	لا تولغنّ دماءکم اشبالَها

الفارسیّة[23] :

می‌توانید [24] که انجم ز سما دور کنید[25]

می‌توانید[26] که پوشید[27] به گِل جرم[28] هلال

---

۱ ـ ت : شد ۲ ـ مجا و ت : بخواند ۳ ـ مجا و ت : + و چوب
۴ـ مجا و ت : زدن گرفتند ۵ ـ ت : + جرم ۶ـ ت : ندارد ۷ـ ت : + آنگاه که ۸ ـ مجا : آر ۹ ـ مجا : پس گفت . ت : بفرمود ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجاوت : ندارد ۱۲ـ مجا و ت : + این ۱۳ـ ت : قصیده بخواند ۱۴ـ مجا : در آن است . ت : در آنجاست ۱۵ـ ت : الشعر
۱۶ـ چاپی : یطمسون ۱۷ـ اساس و ت : بالفکم (از مجا تصحیح شد) . چاپی : بایکم ۱۸ـ ت : یدفعون ۱۹ـ مجا : اشهدت ۲۰ـ ت : فاردتهم ۲۱ـ ت : فدعوا ۲۲ـ ت : خواهراً ۲۳ـ ت : الترجمه ۲۴ـ چا : می‌توانند
۲۵ـ چا : کنند ۲۶ـ چا : یا توانند ۲۷ـ چا : پوشند ۲۸ـ مجاوت : مهر و

می‌توانید که بر قول حق انکار کنید
که نه پیغمبر ما یافت از ایزد انزال[۱] ؟
آیت آخر انفال گواهست برین
که به ارثست خلافت ، نتوان کرد ابطال
بگذارید[۲] که در بیشه بود شیر خموش
مکنید اغرا بر خون خودش با اشبال

رشید چون این شعر بشنید بفرمود تا او را اطلاق کردند و سی هزار درم بدو دادند . چون او بیرون رفت مرا گفت : یا اصمعی این صبیّه کیست؟ گفتم : نمی‌دانم . گفت : این مواسیه[۳] است دختر امیرالمؤمنین . من هردو را دعا گفتم، و چون نیك تأمّل کردم رشید مست بود چنانکه تفاوت[۴] در بشره و سخن[۵] او می‌توانست یافت[۶] . مرا گفت : بوسه‌ای برسر مواسیه ده . با خود گفتم : ازیك واقعه خلاص یافتم و به دیگری گرفتار شدم سخت‌تر از آن ، اگر آنچه می‌فرماید (بکنم غیرت[۷]) او[۸] را بر آن[۹] دارد که مرا بکشد و اگر نکنم به نافرمانی[۱۰] (به کشتن من فرمان دهد)[۱۱] . و چون خدای ـ عزّ و جلّ ـ دراجل من‌تأخیر[۱۲] نهاده بود در خاطر من افتاد تا آستین بر سر او افکندم وبوسه برآستین خوددادم. گفت: یا اصمعی اگرنه چنین‌می‌کردی[۱۳] (جان ترا)[۱۴] خطربودی[۱۵]. پس‌فرمود[۱۶] تا[۱۷] ده هزار دینار[۱۸] به من[۱۹] دادند[۲۰]. و می‌آمدم وبه سلامت نفس‌امید نداشتم تا به عطیّه[۲۱] (و کرامت)[۲۲] چه رسد ؟

---

۱ ـ ت : این بیت را ندارد ۲ ـ مجا : بگـذارند ۳ ـ چـا : مواشیه
۴ ـ مجا : ندارد ۵ ـ مجا : ندارد ۶ـ مجا و ت : دانست ۷ـ ت : + منافی ۸ ـ مجا : ندارد ۹ـ مجا : بدان ۱۰ـ مجا و ت : نافرمانبرداری
۱۱ـ مجا : مرا بکشد ۱۲ـ مجا : تأخیرها ۱۳ـ جزمجا : کردی ۱۴ـ مجا : در جانت ۱۵ـ مجا : بود ۱۶ـ مجا : بفرمود . ت : گفت ۱۷ـ مجا : که ۱۸ـ ت : درم ۱۹ـ ت : بدو ۲۰ـ مجا : دهند . ت : دهید (مجا و ت : + تا با منزل خود رود و) ۲۱ـ چا : غبطت ۲۲ـ مجا : خود

فصل ـ و در این حکایت خُلقی که بدان تخلّق می‌باید کرد و ادبی که بدان تأدّب می‌بایدنمود[1] آنست که‌چون[2] از خدمتکاری وهوا داری که حقّ خدمت قدیم وُصحبت دیرینهٔ ثابت دارد زلّتی صادر شود وجریمه‌ای حادث گردد وبدان‌سبب او را (معاتب و مؤاخذ)[3] گردانی و او به حقوق سالفه تمسّك نماید و به‌خدمت قدیم توسّل جوید، آن حقوق را رعایت باید کرد و آن ذریعت را[4] شفیعی مشفّع دانست ، و همچنانکه به گناه جدید عتاب فرمودی[5] حقوق[6] قدیم را رعایت[7] واجب[8] باید دانست[9]، چنانکه هارون الرشید با مروان [بن‌ابی][10] حفصه کرد . (و این ابیات لایق آن معانی است)[11] :

العربیّة :

(حَبیبُكَ لَوْ أساءَ بِغیرِ قَصْدٍ ... وَلَمْ یَكُ کاشِحاً صَعْبَ السَّخیمَة[12]

فَعاتِبْهُ بِنادِرَةٍ حَدیثَه ... وَ اعتبهُ بِمَعْرِفَةٍ قَدیمَه)[13]

(الفارسیة)[14] :

گناه تازهٔ مجرم فرا گذار به لطف
(چو یاد داد ترا از)[15] حقوق دیرینه
برون مکن ، بر تو گرچه ناپسند آید
به یك حدیث ، وفای قدیم از سینه
کسی که مهر قدیم تو در دلش باشد
به تازه جرمی در دل مگیر ازو کینه

۱ــ ت : فرمود ۲ــ اساس : ندارد ۳ــ مجا : مؤاخذ و معاتب ۴ــ مجا : ندارد ۵ــ مجا و ت : + برای ۶ــ مجا و ت : + حق ۷ــ مجا: اعتاب . ت : اعنات . چا: غیاب ۸ــ مجا و ت : لازم ۹ــ مجا : داشت ۱۰ــ از مجاوت افزوده شد ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا : السخیه ۱۳ــ نسخهٔ اساس ابیات عربی را ندارد ۱۴ــ از (ت) افزوده شد ۱۵ــ چا : به گردن تو چو دارد

اگر ز خوف[۱] تو مرغ دلی رمیده بود[۲]

به لطف بار دگر ریز پیش او چینه

صفا پذیرد از اندك زدودنی یابد[۳]

اگر چه از نفسی تیره گردد آیینه

الحكاية الرابعة و الثلاثون[۴] : مفضل [بن][۵] محمّد الضبی[۶] گوید : در ایّام امیرالمؤمنین مهدی در بغداد بامدادی برخاستم دلتنگ و پریشان ، و مبالغی وام بر من جمع شده و وجوه ادا ، نه[۷] . و به وظیفهٔ روز فرو مانده و حیران و متردّد تا چه حیله سازم . از خـانه بیرون آمـدم و بر در سرای[۸] بایستـادم[۹] متفکّر و غمناك[۱۰] . ناگاه رسول امیرالمؤمنین بیامد و گفت : فرمان امیرالمؤمنین را اجابت کن . من بترسیدم و گفتم : بروم[۱۱] و جامه بپوشم[۱۲] . گفت : اجازت نیست . خوف و جزع من زیادت گشت[۱۳] و ترسیدم که [به سبب][۱۴] اتّصالی [که مرا][۱۵] به خدمت ابراهیم بن عبدالله بن الحسین[۱۶] هاشم[۱۷] [بوده است][۱۸] مبادا که بدان سبب قصد من کند[۱۹] . جامه خواستم وهم بردرسرای[۲۰] بپوشیدم[۲۱] ، و تجدید وضو کردم و با رسولی[۲۲] که آمده بود به نزدیك مهدی رفتم . چون بر وی سلام کردم جواب باز داد و گفت : بنشین . دانستم که خیر است[۲۳] ، بنشستم. پس گفت : بگو بلیغترین بیتی[۲۴] درمدح عرب[۲۵] کدام است ؟ من ساعتی بیندیشیدم

۱ــ مج : جزع . ت و چاپی : زجر ۲ــ مجا : شود ۳ــ چنین است در متن نسخهٔ (ت). نسخهٔ اساس بیت را ندارد . مجا: صفا پذیرد از اندوه دل نمی‌یابد ۴ــ مجا و ت : + من الباب السابع ۵ ــ از (ت) و چاپی افزوده شد ۶ ــ ت : القینی ۷ ــ ت : نی ۸ ــ مجا : سرا . ۹ــ ت : باستادم ۱۰ــ ت : + که ۱۱ــ مجا و ت : در روم ۱۲ــ مجا و ت : در پوشم ۱۳ــ مجا و ت : شد ۱۴ــ از (ت) ۱۵ــ از (ت) . مجا : مرا . اساس : ندارد ۱۶ــ جز اساس ، سایر نسخ : الحسن (مجا : + بوده . ت : + بوده است) ۱۷ــ جز اساس سایر نسخ : ندارد ۱۸ــ تصحیح قیاسی ۱۹ــ ت : خواهدکرد ۲۰ــ مجا : خانه ۲۱ــ اساس : بنشستم ۲۲ــ مجا : رسول ۲۳ــ ت: + و ۲۴ــ چاپی: سخنی ۲۵ــ ت : + را

و هیچ در خاطرم[۱] نیامد که دلم بدان[۲] قرار گیرد. ناگاه بر زبانم[۳] برفت[۴] که[۵] قول خنساء[۶]. چون سخن خنساء بشنید[۷]، رویش برافروخت و گفت: کدام بیت است (از آن او)[۸]؟ گفتم: اینکه می گوید: شعر[۹]

وَ إنَّ صَخْراً لَمَوْلانا وَ سیِّدُنا   و انَّ صخراً إذا نَشْتُو لَنحّارُ[۱۰]

و إنَّ صَخْراً لَیأتَمُّ[۱۱] الهُداةُ[۱۲] به   کَأنَّهُ عَلَمٌ فی رَأسِهِ نارُ

الفارسیّة[۱۳]:

بزرگ ما و خداوند ماست صخر که او
برای مهمان در تنگی افکند مقرش
برنده راه بدو هر کسی، تو گویی هست
بلند کوهی افروخته پر از آتش

چو این بگفتم اثر نشاط در بشرهٔ او ظاهر شد و گفت: من نیز همچنین[۱۴] گفتم با این جماعت، و اشارت به‌زمره‌ای کرد که در خدمت او نشسته بودند، و از من قبول نکردند. گفتم: امیرالمؤمنین صائب تر است در آنچه گفتم[۱۵]. پس از آن گفت: سخن گوی یا مفضل[۱۶]. گفتم: چه گویم؟ گفت: احادیث عرب و حکایات ایشان. من از آن نوع آنچه یاد داشتم و مرا خوشتر می‌آمد[۱۷] بگفتم[۱۸]، تا آنگاه[۱۹] که مؤذّن (به جهت ظهر)[۲۰] بانگ نماز[۲۱] گفت. فرمود[۲۲] که[۲۳] حال تو چگونه است یا مفضّل؟ گفتم: چگونه باشد حال کسی[۲۴] که بیست هزاردرم

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا و ت: بر آن ۳ ـ ت: زفانم ۴ـ مجا و ت: + تاگفتم ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ اساس: حنساء. جزمجا و ت: ـ چون سخن خنساء ۷ ـ مجا و ت: شنید ۸ـ مجا: ندارد ۹ ـ مجا: العربیة. ت: الشعر ۱۰ـ اساس: لبحار ۱۱ـ مجا: لتأتم. ت: لنائم ۱۲ـ مجاوت: الهداه ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ ت: همین ۱۵ـ ت: گفته است ۱۶ـ ت: مفصل ۱۷ـ مجا: آمدی ۱۸ـ مجا و ت: گفتم ۱۹ـ مجا: آنگه ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ مجا: + پیشین ۲۲ـ مجا و ت: پس مرا گفت ۲۳ـ مجا وت: ندارد ۲۴ـ ت: مردی

وامش[۱] باشد[۲] و هیچ وجوه ندارد[۳] . وقصهٔ خود تمامت با او بگفتم . فرمود که بیست هزار درم[۴] به وی دهید تا وام[۵] بگزارد و بیست هزار[۶] دیگر (تابه)[۷] اصلاح حال خویش صرف کند ، و بیست هزار درم تا به[۸] جهاز دختران[۹] کند وبرعیالان نفقه فراخ دارد. پس[۱۰] گفت : یا مفضّل چگونه (حسب حال تست)[۱۱] گفتهٔ[۱۲] ابن‌مظفر[۱۳]؟ العربیّة[۱۴] :

وقد تَعذر[۱۵] الدّنیا فیضحی[۱۶] غنیّها

فقیراً و یغنی بعدَ بؤس[۱۷] فقیرها

وَ کَمْ[۱۸] قدْ رأینا منْ تکدّر[۱۹] عیشه

وَ اخری صفا بعدَ انکِدارِ[۲۰] غدیرُها

الترجمة[۲۱] :

دهر ار چه توانگر را درویش بسی کرد

درویش ازو نیز بسی گشت توانگر

بس عیش مکدّر که ازو گردد صافی

بس منهل صافی که بدو گشت مکدّر

من آن مال را برگرفتم و توانگر و خوشدل با شصت هزار درم به خانه باز[۲۲] آمدم .

فصل ــ و این حکایت دلیل است بر آنکه فقر و غنا[۲۳] و دولت و محنت و

۱ــ ت : اوامش ۲ــ مجا : + آنرا . ت : حالی ۳ ــ مجا و ت : نبود ۴ــ اساس : دینار ۵ــ ت : اوام ۶ــ مجا و ت : + درم ۷ــ ت : که در ۸ــ ت : ندارد ۹ــ ت : + خود ۱۰ــ جز ت : ــ پس ۱۱ــ مجا و ت : ندارد ۱۲ــ مجا : گفت . ت : گفته است ۱۳ــ مجا و ت : + که حسب حال تست ۱۴ــ مجا: شعر. ت : الشعر ۱۵ــ اساس : یعذر ۱۶ــ ت : فنصحی ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ چا: + عیشة ۱۹ــ ت : بکدر ۲۰ــ مجا: اکدرار. ت : الرار . چا : الکدور ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ ت : عنا

عمل و عزل و اقبال و ادبار به جدّ و جهد و کوشش و کسب متعلّق نیست که، (الدولةُ اتّفاقاتٌ[1] حسنةٌ و المحنةُ بليّةٌ مُقدّرة)[2]. العربيّة:

سُئِلْتُ[3] عَنْ فاضِلٍ يخلّ[4] به ـــ في فضله خَلّةٌ و فاقاتُ
و جاهلٍ بالسُّرورِ قد غرِقت ـــ ساعاتُ ايّامه وَ اوقاتُ
فقُلْتُ ما الجَهْدُ نافعاً لِفتيً ـــ و انّما الدّولةُ اتّفاقاتُ

(الفارسيّة)[5]:

دور اگر اهل فضل و معنی را ـــ به شراب سرور ساقی نیست
عادت اینست دهر فانی را ـــ ورنه بر فضل هیچ باقی نیست
واثقم من که فضل و دولت را ـــ در یکی خانه هم وثاقی نیست
[هست زان[6] خران زمانه ولیك ـــ با هنرمند جز که یاقی[7] نیست][8]
شربت صبر نوش باید کرد ـــ دروی ارچند خوش مذاقی نیست
دفع حرمان که علت عسرست ـــ به دوای طبیب وراقی نیست
بخت و دولت به جهد و جدّ نبود ـــ زانکه این دو جز اتّفاقی نیست

الحكاية الخامسة و الثلاثون[9] ـ اصمعی گوید[10]: من در ابتدای [حالت][11] تعلّم در بصره بودم و بغایت مقلّ حال[12] و دست تنگ. و بر سر کوچه[13] بقّالی بود، چون بامداد[14] (از پیش)[15] او بگذشتمی[16] پرسیدی که کجا می‌روی؟ گفتمی: نزدیك فلان محدّث و چون شبانگاه[17] بازآمدمی گفتی [از کجامی آیی؟ گفتمی ازنزدیك فلان ادیب. وچون من این بگفتمی گفتی][18] وصیّت[19] قبول کن[20] و

---

۱ ـ ت: اتفاقاة ۲ ـ ت: + و درین معنی گفته‌ام ۳ ـ مجا: سبکت
۴ـ جز مجا: یحل ۵ـ از (ت) افزوده شد ۶ـ ت: ایل ۷ـ مجا: باقی
۸ـ اساس: این بیت را ندارد ۹ـ مجا و ت: + من الباب السابع ۱۰ـ مجا: + که ۱۱ـ اساس: ندارد. چا: حال ۱۲ـ چا: مقل الحال ۱۳ـ ت: + ما ۱۴ـ ت: بامدادان ۱۵ـ مجا و ت: بر ۱۶ـ مجا: بر گذشتمی ۱۷ـ مجا: شب ۱۸ـ مجا: وصیت قبول کن از کجا... (اساس: ندارد) ۱۹ـ ت: + من ۲۰ـ مجا: و برو و جوانی. ت: مردی جوانی

عمر برباد مده و خود را پیشه‌ای طلب کن که نفع آن به[۱] تو عاید شود[۲] و کاری اندیش که فایده‌ای از آن به تو راجع گردد ، هر کتاب که داری به من ده تا در لاکی [۳] نهم و سبوی آب بر او ریزم ، بنگر تا از او چندان خمیرمی[۴] آیدکه نان توان پخت ، والله [۵] اگر تمامت کتبهای [۶] خود به من دهی و یك جوز [۷] خواهی (به تو)[۸] ندهم . و[۹] هرنوبت[۱۰] (که مرا بدیدی همین سخن بگفتی)[۱۱] و همین نصیحت بکردی . من از[۱۲] ملامت کردن[۱۳] او دلتنگ شدم و به جان آمدم و بعد از آن هنوز[۱۴] (شب)[۱۵] بودی که به طلب علم رفتمی و[۱۶] شب باز آمدمی تا آن سرزنش نباید[۱۷] شنید . و در آن میان[۱۸] حال من از درویشی به غایتی کشید که[۱۹] اثاث[۲۰] خانه می‌آوردم و در وجه نفقه می‌فروختم . یك روز به راتبهٔ روزفرومانده (بودم و) [۲۱] در خانه متفکّر نشسته ، موی بالیده شده و جامه دریده گشته و تن چرك[۲۲] گرفته، که خادم امیربصره محمدبن‌سلیمان بیامد و گفت : امیر[۲۳]می‌خواند. گفتم : امیر چه می‌کند (مردی را)[۲۴] که درویشی[۲۵] او بدین حد رسیده باشد [۲۶] که می‌بینی ؟ چون او در من نگریست[۲۷] و آن هیأت بشولیده[۲۸] و[۲۹] حالت پریشان من مطالعه کرد[۳۰] بازگشت و آنچه دیده بود با امیر بگفت[۳۱]. (بعد از ساعتی)[۳۲] می‌آمد وچند تخته جامه می‌آورد با[۳۳] بخور و کیسه‌ای (دروی)[۳۴] هزار دینار، و

۱ــ ت : با ۲ــ ت : باشد ۳ــ چاپی: لاوکی ۴ــ مجاوت : خمیر
۵ ــ مجا : + که ۶ ــ ت : کتب ۷ــ ت : گزر ۸ــ مجا و ت : ندارد
۹ ــ ت : + از من ۱۰ــ ت : نوبتی ۱۱ــ ت : این سؤال و جواب کردی
۱۲ــ مجا : + بسیاری . ت : + بسیاری تعبیر و ۱۳ــ مجا و ت : ندارد ۱۴ــ ت : به ۱۵ ــ چاپی : از شب پاره‌ای ۱۶ ــ ت : + در ۱۷ ــ مجا : نبایستی ۱۸ــ اساس : سال ۱۹ــ ت : اجراز . چاپی : آجراز ۲۰ــ مجا : اساس ۲۱ــ مجا و ت : ندارد ۲۲ــ مجا ، ت و چاپی : شوخ ۲۳ــ مجا: + ترا ۲۴ــ مجا : با درویشی ۲۵ــ مجا : حال ۲۶ــ مجا:ندارد
۲۷ــ مجا : نگرست ۲۸ــ مجا : شوریده ۲۹ــ ت : + آن ۳۰ــ ت : می‌کرد ۳۱ــ ت : بازگفت ۳۲ــ مجا: ساعتی می‌گذشت دیدم که . ت : ساعتی بود ۳۳ــ مجا : ندارد . ت و چا : و درجی بخور ۳۴ــ مجا : از

گفت : امیرمرا فرموده است تاترا به حمّام برم و سروتن بشویی و ازاین جامه‌ها هرچه[۱] ترا می‌باید[۲] بپوشی (و عود بسوزی) [۳] و بوی خوش به کارداری، وباقی جامه و زر [۴] ترا باشد [۵] و [۶] با من به نزدیك امیر آیی . من حالتی دیدم که در حساب نداشتم، بغایت خوشدل شدم و امیررا[۷] دعا و ثنا[۸] گفتم وشکرها گزاردم و آنچه فرموده بود به جای آوردم و با خادم به نزدیك او رفتم . چون بر وی سلام کردم[۹] اعزاز فرمود وجای[۱۰] نیکوبنشاند[۱۱] و گفت: یاعبدالملك ترا برای[۱۲] ادیبی[۱۳] پسر امیرالمؤمنین اختیار کردم ، ساخته شو تا به حضرت [۱۴] او روی[۱۵] . او را دعا کردم[۱۶] و گفتم : سمعاً و طاعةً فرمانبردارم. کتابها جمع کنم و روی به[۱۷] حضرت آورم . گفت : مرا وداع کن و فردا می‌باید[۱۸] که بیرون روی . من دست اوبوسه دادم و (بیرون آمدم)[۱۹] و (از کتب)[۲۰] هرچه[۲۱] بدان احتیاج داشتم[۲۲] برگرفتم و باقی در خانه‌ای[۲۳] نهادم و عجوزی را (از اقربا)[۲۴] درآن سرای[۲۵] بنشاندم. و (روز دیگر)[۲۶] رسول امیر[۲۷] محمد بن[۲۸] سلیمان آمد و کشتی ترتیب کرده بود[۲۹] و (اسباب وآلاتی)[۳۰] که در سفر باید مرتّب کرده. (در کشتی نشستم)[۳۱] و [۳۲]

۱ـ ت : آنچه ۲ـ ت : باید ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا : زروجامه ۵ ـ ت : + و آنجا که ترا باید بنهی ۶ـ مجا و ت : برخیزی و ۷ـ جز مجا و ت : ـ امیر را ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ مجا و ت : + ترحیب و ۱۰ـ جز مجا و ت : ـ جای ۱۱ـ مجا و ت : + پس ۱۲ـ مجا : به جهت ۱۳ـ ت : تأدب . چاپی : تأدیب ۱۴ـ مجا : نزد ۱۵ـ ت : شوی . مجا و ت :+ و بنگر تا زندگانی چگونه (ت : به چه وجه) خواهی کرد و اثر بلاغت چون‌ظاهرخواهی گردانید ۱۶ـ مجا: دعا گفتم و شکرگزاردم . ت : دعا کردم و شکرها گزاردم وآنچه فرموده بود به جا آوردم ۱۷ـ مجا و ت : بدان ۱۸ـ مجا : باید ۱۹ـ مجا و ت : بر پای خاستم ۲۰ ـ مجا و ت : ندارد ۲۱ ـ مجا و ت : آنچه ۲۲ـ مجا و ت : + از کتب ۲۳ـ ت : خانه ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ مجا و ت : سرا ۲۶ـ مجا : روز دگر بامداد . ت : دگر روز بامداد ۲۷ـ مجا: امیرالمؤمنین ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا و ت : بودند ۳۰ـ مجا : آلات و اسبابی ۳۱ـ مجا و ت : و مرا درآن کشتی نشاندند ۳۲ـ مجاوت : + کشتی

به جانب بغداد روانه شدم [۱] . و چون به بغداد رسیدم به [۲] نزدیك هارون الرشید رفتم [۳] و بر وی سلام کردم ، بعد از جواب سلام گفت : عبد الملك بن قریب الاصمعی تویی ؟ گفتم : بندهٔ امیرالمؤمنین‌ام . گفت : بدان که‌فرزند، مردرا نور دیده و میوهٔ دل و آسایش روح وقوّت پشت مرد باشد . ومن فرزند خود محمد امین را به تو تسلیم خواهم‌کرد به امانت تا علم وقرآن آموزی و[۴] زنهارتاچیزی که دین او را تباه کند یا اعتقاد او فاسد گرداند نیاموزی ، باشدکه امام‌مسلمانان شود[۵] . گفتم : به سر و چشم فرمان بردارم . پس او را حاضر فرمود [۶] و به من تسلیم کرد و مرا و[۷] (او را)[۸] به[۹] سرایی بردند که به جهت ما خالی کرده بودند و به هرچه احتیاج باشد[۱۰] از خدم و حواشی و فرش وآلت مرتّب‌کرده[۱۱] . وهر ماه دو هزار[۱۲] درم[۱۳] وظیفه ساخت که به من رسانند و هرروز مائده‌های[۱۴] آراسته چنانکه از آن پادشاهان [۱۵] و خلفا باشد می‌آوردند، ومن در میان آن تأدّب [۱۶] کارهای[۱۷] مردم[۱۸] می گزاردم وحاجات اصحاب حوایج عرضه می‌داشتم، وخدمتها (می کردند و تحفه)[۱۹] و عراضه‌ها می‌آوردند. و (هرمال که به من می‌رسید[۲۰])[۲۱] به‌بصره می‌فرستادم[۲۲] تا به جهت من‌آنجا[۲۳] (عقاروضیاع)[۲۴] واسباب[۲۵]می‌ساختند. و فرمودم تا سرایی [۲۶] خوب [۲۷] بنیاد نهادند[۲۸] و تمام کردند و من مدّتی در دار- الخلافه بماندم تا آنگاه[۲۹] که محمد امین قرآن و فقه بیاموخت و در شعر و لغت

۱- مجا و ت : کردند ۲- مجا : ندارد ۳- ت : در رفتم ۴- ت: ندارد ۵- مجا و ت : باشد ۶- مجا و ت : کرد ۷- مجا : ما را ۸- مجا: ندارد ۹- ت : با ۱۰- مجا : بود ۱۱- جزمجا و ت :کردند ۱۲- ت : ده هزار ۱۳- ت : + مرا ۱۴- مجا و ت : مائدهٔ ۱۵- ت: ملوك ۱۶- مجا و ت : تأدیب ۱۷- مجاو ت : اشغال ۱۸- ت : مردمان ۱۹- مجا : وطرایف . ت : وظرایف ۲۰- جزت : رسید . ۲۱- مجا : هرچه حاصل می کردم ۲۲- مجا : + ومی‌فرمودم ۲۳- مجا و ت : ندارد ۲۴- ت : ضیاع و عقار ۲۵- ت : + آنجا ۲۶- ت : سرای ۲۷- اساس : از چوب ۲۸- مجا:کردند ۲۹- مجا و ت : آنگه

ماهر و استاد گشت [۱] و به اخبار و احادیث [۲] عرب [۳] عالم شد و بر رشید عرضه داشتم ، امارات رشد در اوظاهر یافت وبغایت پسندیده داشت و از هرچه بپرسید جواب صواب گفت[۴]. (بعدازآن)[۵] فرمود که[۶] (خطبه‌ای اختیار کن تا یاد گیرد)[۷] من ده خطبه با بلاغت وفصاحت اورا یاد دادم . وروزجمعه درمسجدجامع[۸] بیرون آمد [۹] و خطبه‌ای[۱۰] خواند و امامت کرد و از جوانب ثناها [۱۱] گفتند[۱۲] و تمامت بزرگان و ارکان دولت و خواصّ و مقرّبان و اهل حرم و اقارب و سایر وجوه ـ النّاس و اعیان شهر مرا هدیه‌ها و تحفه‌ها فرستادند و مالی عظیم [۱۳] جمع شد[۱۴] . (بعد از آن)[۱۵] رشید مرا بخواند و گفت : یا عبد الملك[۱۶] خدمتی نیکو کردی و حقّی بزرگ ثابت گردانیـدی [۱۷]، اکنون وقت آرزو خواستن است بخواه تا (هر درخواست که کنی)[۱۸] مبذول دارم . گفتم : به اقبال امیرالمؤمنین وکرم او هیچ آرزو باقی ندارم[۱۹]و[۲۰] مرادهای من به دولت او[۲۱] حاصل شده است. بفرمود تا خلعتی گرانمایه در من پوشانیدند و مالی عظیم از ناطق و صامت (و کنیزکان و غلامان)[۲۲] و طیب و فرش و آلت و جامه‌ها از هرنوع[۲۳] بیاوردند وبه من‌تسلیم کردند . من او را شکر گفتم و دعا کردم و گفتم : اگر امیرالمؤمنین صواب داند اجازت فرماید تا به وجه تفرّجی به بصره روم و روزی چند آنجـا باشم و مثالی فرماید تا[۲۴] امیر بصره خاصّ و عامّ را فرماید[۲۵] تا به سلام من آیند و آنچه از

---

۱ ـ مجـا و ت و چاپی : + و معرفت ایام عرب و انساب ایشـان حـاصل کرد
۲ـ مجا و ت : + و وقایع ۳ـ مجا و ت : ایشان ۴ـ ت : بگفت ۵ ـ مجا : پس رشید ۶ـ مجا:+ اورا خطبه یاد ده من. ت : + او را ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ جزمجا : ـ در مسجد جامع ۹ـ ت : رفت به جامع ۱۰ـ مجا و ت : خطبه ۱۱ـ ت : نثارهای بسیار . ۱۲ـ ت : کردند ۱۳ـ ت: + بر من ۱۴ـ ت : آمد ۱۵ـ مجا و ت : و ۱۶ـ مجا: عبدالله ۱۷ـ ت : + و ۱۸ـ مجا و ت : ندارد ۱۹ـ مجا و ت : نگذاشته‌ام ۲۰ـ ت : + همه ۲۱ـ مجا : تو ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ مجا : هر نوعی ۲۴ـ ت : به ۲۵ـ ت : بفرماید

شرایط استقبال و اعزاز و اکرام باشد به جای آرند [۱]. اجازت داد [۲] و بفرمود [۳] که [۴] مثالی (برآن جمله)[۵] در قلم آوردند. و به بصره رفتم و سرایی پادشاهانه جهت [۶] من بنا کرده بودند و ضیاع بسیار [۷] خریده و نعمت من در میان (اهل آن شهر)[۸] فاش شده ، هیچ‌کس نماند از وضیع و شریف (اهل بصره)[۹] که به‌سلام واستقبال من‌نیامد. وچون روز سیّم بود آن بقّال با اصاغر[۱۰] و اراذل (اهل‌بلد)[۱۱] که باقی[۱۲] مانده بودند به نزدیك من آمد[۱۳] و[۱۴] سلام کرد و مرا گفت : (یا عبد ـ الملك[۱۵] چگونه‌ای) تو[۱۶]؟ من از او تعجّب نمودم که او مرا همچنان خطاب‌کرد که امیرالمؤمنین کردی . من به خیر و خوبی جوابش دادم و گفتم : وصیّت تو قبول کردم و هرکتاب که داشتم جمع کردم و ده سبوی[۱۷] آب بر او ریختم و چندان خمیر از آنجا حاصل آمد که این همه نان پخته شد که می‌بینی ، و بعداز آن با او احسان کردم و وکیلی خود بدو دادم .

فصل ـ و در این‌حکایت بشارت است طلبهٔ علم وحکمت را[۱۸] وحملهٔ[۱۹] فضل و ادب را که اگرچه شبهای[۲۰] دیریاز[۲۱] در تکرار به روزآرند و روزهای دراز در تحصیل به شب رسانند ، و در اوان[۲۲] تعلّم مذلّتها[۲۳] تحمّل [۲۴] کنند و در ابتدای تلمّذ بر بی‌برگیها صبور باشند، ودرایذایی که از جهانیان[۲۵] بینند شکیبایی‌نمایند و بر ملامتی که از خسیسان شنوند بردبار باشند خدای ـ تعالی[۲۶] ـ رنج ایشان ضایع نگذارد[۲۷] و فایدهٔ آن مشقّت که کشیده باشند به همه حال در دنیا وآخرت

۱ـ مجا : آورند ۲ـ مجا : فرمود ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا : تا
۵ـ مجا : چنانکه درخواست‌کردم . ت : چنانکه درخواستم ۶ـ مجا و ت : به‌جهت
۷ـ مجا : تمام ۸ـ مجا : ایشان ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : + بلد .
ت : + اهل بلد ۱۱ـ مجا و ت : الناس ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ ت:
درآمد ۱۴ـ ت : + بر من ۱۵ـ مجا و ت : چگونه‌ای یا عبدالملك ۱۶ـ
مجا و ت : ندارد ۱۷ـ ت : سبو ۱۸ـ مجاوت : ندارد ۱۹ـ ت: جمله
۲۰ـ مجا : شبها ۲۱ـ مجا : دراز ۲۲ـ ت : اول ۲۳ـ ت : مذلتهای
بی‌شمار ۲۴ـ مجا : قبول ۲۵ـ چاپی: جهال ۲۶ـ ت : عزوجل ۲۷ـ
مجا : نگرداند

بیابند و ثمرۀ آن جدّ وجهد در عاجل و آجل ببینند چنانکه عبدالملك (بن قریب)[۱]- الاصمعی دید . ومتعلّم باید که به‌سرزنش جاهلان و ملامت نادانان دست ازتعلّم باز[۲] ندارد و پای از تردّد به درگاه عالمان باز نگیرد[۳] و به زخارف دنیا وحطام آن[۴] و کسب آن از تحصیل علوم[۵] خود را مشغول نگرداند که یك مسأله ازعلم[۶] از دنیا[۷] و هرچه در وی است[۸] به نزدیك[۹] عاقلان قدر بیش دارد، چنانکه گفته‌ام .

العربیّة :

أَلعِلْمُ خیرٌ مِن الدُّنیا و ما فیها و شَرُّ مَنْ فی الوَرَیٰ وَغْدٌ یُصافیها

مَناهِلُ العَیْشِ لِلجُهّالِ صافیَةٌ لَوْلا یَشابُ بِرَیْبِ الدَّهر صافیها

و کُلُّ نفسٍ بِداءِ الجَهْلِ قدمَرِضَتْ بِشَرْبَةِ العِلْمِ مَعْجُونٌ یُعافیها

أَلعِلمُ و الفضلُ و الآدابُ مَنْقبةٌ من حازها کفّ عن تخییب[۱۰] عافیها

یَموتُ غیظاً مُنافیها بِشقْوَتِه و نالَ طالِبُها کُلُّ المُنَی فیها

[الفارسیّة][۱۱] :

در علم رنج بر که یکی روز بر دهد
چون تربیت کنی تو نهالش ثمر دهد

عاقل همیشه خسبد در خاك بهر علم
برباد ، عمر جاهل در کسب زر دهد

بر اهل روزگارت آخر دهد سری
اول اگرچه علم ترا دردسر دهد

عالم درخت پر بر و جهّال بی‌برند
این‌را[۱۲] زمانه‌پرورش[۱۳] (آنرا تبر[۱۴] دهد)[۱۵]

۱ــ مجا : ندارد ۲ــ ت : ندارد ۳ــ ت : باز نکشد ۴ــ ت : مال
۵ ــ مجا و ت : علم ۶ــ مجا : علمی ۷ــ مجا : + و آخرت ۸ــ مجا : آن است ۹ــ مجا : به‌نزد ۱۰ــ جزمجا : تحییب ۱۱ــ ازمجاوت افزوده شد ۱۲ــ جزت و چاپی : آن را ۱۳ــ اساس : پروش ۱۴ــ چاپی : بتر
۱۵ــ مجا : آرد که بر دهد

خواهی که تا به پای شرف برفلك روی
عقلت بر آسمان کشد و علم بر دهد
شاخیست خشك[کلك][1] در آب سیاه نقش
کز صد هزار طوبی بر بیشتر دهد
خشکی کند حسود ترا آن زمان که او
آب رُخت ز آب سُخنهای تر دهد
عیسی دمی گزین ومشوخرا گرچه چرخ
افسار را به عیسی و افسر به خر دهد
چون پرده درهواست معلّق بههردرآنك
دل را به حرص پر هوس[2] پرده در دهد
از بحر حرص و غفلت آن مرغ بگذرد
کو را خلوص بال و کرامات پر دهد
سر بادبان نخوت و تن لنگر عیوب
زین بحر[3]، آن[4] سفینه ترا کی گذر دهد
چون بر اصول فعل بود قولهات راست
حکمت بسی ز پردهٔ فکرت به در دهد
مرفوع گردد اسم تو آن دم که فکرتت
از مُبتدای[5] فطرت انسان خبر دهد
باعقل‌علم ضمّ کن وچون فتح برسرآی
خود دهر خفص عیشت بیُ‌ذل[6]جر[7]دهد

الحکایة السادسة و الثلاثون[8] ـ مسرور[9] گوید : مأمون خلیفه یك روز مرا

۱ـ اساس و مجا : ندارد ۲ـ مجا : فلك ۳ـ اساس : + و ۴ـ
ت : این ۵ـ ت : مبتدا و ۶ـ مجا: بی‌دل ۷ـ مجا : خبر ۸ـ مجا
و ت : + من الباب السابع ۹ـ ت و چاپی : + کبیر

بخواند و گفت: چند گاه است تا صاحب خبر[۱] مرا اعلام می‌کند[۲] که مردی هرروز به خرابه‌های برامکه می‌آید و برایشان نوحه (وزاری)[۳] می‌کند و می‌گرید و مرثیه‌های ایشان می‌خواند (و باز می‌گردد)[۴]. تو و دینار بن عبدالله هردو برنشینید و در آن ویرانه‌ها[۵] پنهان باشید تا آن مرد بیاید، وصبر کنید تا آنچه خواهد گفت بگوید[۶] و هرچه بخواهد[۷] کرد می‌کند[۸]، و چون (عزیمت مراجعت کند)[۹] او را بگیرید و به نزدیك[۱۰] من آرید. (ما هردو)[۱۱] بر موجب[۱۲] فرمان[۱۳] وقت سحر بر نشستیم و بدان اطلال رفتیم و (هر یکی در گوشه‌ای)[۱۴] پنهان بنشستیم (و بفرمودیم تا چهار پایان را از آن موضع دورتر بردند)[۱۵]. و چون بامداد[۱۶] شد خادمی سیاه[۱۷] دیدم[۱۸] که بیامد و کرسی بیاورد و بنهاد[۱۹]. براثر وی کهلی با زیب و بها[۲۰] بیامد و برآن[۲۱] کرسی نشست و به هرسوی[۲۲] بازنگریست و چون کسی[۲۳] را[۲۴] ندید نوحه و زاری و[۲۵] بکا آغاز نهاد و بسیار بگریست وبر فوت[۲۶] ایشان تأسّف خورد[۲۷] و به نیکویی‌یاد کرد، و چون خواست که باز گردد ما هردو برخاستیم و او را بگرفتیم. گفت: شما کیستید[۲۸] و از من چه می‌خواهید؟ گفتم: او دینار بن عبدالله است ومن‌مسرورخادم[۲۹]، امیرالمؤمنین[۳۰] فرموده‌است[۳۱] (که ترا به خدمت او می‌بریم)[۳۲]. از[۳۳] این سخن مشوّش شد و گفت[۳۴]: مرامهلت

۱ـ مجا و ت: صاحب خبران ۲ ـ مجا و ت: می‌کنند ۳ـ مجا و ت: ندارد ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ مجا: خرابه‌ها ۶ـ مجا: می‌گوید ۷ـ مجا و ت: خواهد ۸ـ مجاوت: بکند ۹ـ مجا: باز می‌گردد ۱۰ـ مجا: به نزد ۱۱ـ مجا و ت: دینار بن عبدالله و من ۱۲ـ مجا و ت: برحسب ۱۳ـ ت: + روز دیگر ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ ت: + را ۱۸ـ ت: دیدیم ۱۹ـ ت: پنهان ۲۰ـ مجا، ت وچاپی: + و فر ومهابت ۲۱ـ جز مجاوت: ـآن ۲۲ـ ت: هرسو ۲۳ـ مجا: کس ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ ت و چاپی: + نحیب ۲۶ـ مجا و ت: فوات ۲۷ـ مجا و ت: + ایشان را ۲۸ـ ت: کیستی ۲۹ـ مجا: + و ۳۰ـ ت: + و امیرالمؤمنین ۳۱ـ مجا و ت: + ما را و ترا می‌خواند ۳۲ـ مجا و ت: ندارد ۳۳ـ مجا و ت: او از ۳۴ـ مجاوت: + ایمن نیستم از او بر نفس خود (ت: خویش)

دهید [۱] تا وصیتّی بکنم . (گفتم [۲] : کار را باش) [۳] . کاغذ و دوات خواست و وصیّت نامه‌ای [۴] نوشت [۵] و بدان خادم داد (که با او بود) [۶] ، و ما اورا بیاوردیم و [۷] پیش خلیفه [۸] برپای [۹] بداشتیم . چون مأمون او را بدید روی ترش کرد وبانگ بر او زد و گفت [۱۰] : کیستی تو [۱۱] و از کجایی ، و چه حق دارند برامکه [۱۲] بر تو که برایشان این [۱۳] نوحه و زاری می‌کنی [۱۴] ؟ گفت : یا امیرالمؤمنین برامکه را برمن حق [۱۵] بسیار است و ایادی بی‌شمار ، اگر اجازت فرماید [۱۶] یکی از آن جمله با امیرالمؤمنین حکایت کنم . مأمون گفت : بگوی [۱۷] . گفت : من منذربن‌المغیرة ـ الدمشقی ام از خداوندان حسب و نسب و مروّت [۱۸] ، در حجر دولت نشو و نما یافته و بر کنار نعمت پرورده [۱۹] شده . وقتی دولت برعادت خویش [۲۰] بی‌وفایی آغاز [۲۱] نهاد و نعمت بر رسم خود بی‌ثباتی پیشه کرد [۲۲] و آن راحت زوال‌پذیرفت وآن ثروت انتقال [۲۳] ، و به حدّی رسید که ضرورت (شد از) [۲۴] وطن اصلی (مفارقت کردن) [۲۵] و درویشی و احتیاج به غایتی انجامید که ورای آن در تصوّر نیامد [۲۶] . مردمان مرا به برامکه اشارت کردند و به زیارت ایشان محرّض گردانیدند [۲۷] و گفتند : اصلاح خللی که در کار [۲۸] تو ظاهر شده است جز به واسطهٔ تربیت ایشان ممکن نیست . من از شام قصد بغداد کردم و با من زیادت [۲۹] از بیست کودك وزن

۱ـ مجا و ت : ده ۲ـ ت : گفت ۳ـ مجا : ندارد . چاپی : امان است ۴ـ اساس: وصیت نامه ۵ـ ت : بنوشت ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : + در . ت : + تا در ۸ـ ت : خلیفه‌اش ۹ـ مجا : به پای ۱۰ـ مجا: + که تو ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ ت : + همه ۱۴ـ مجا : + ازبی هیچ هیبت واحتشام . ت : + او بی‌هیبت و احسام ۱۵ـ ت : حقوق ۱۶ـ مجا: دهد . ت : کند ۱۷ـ ت : بگو ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا: پرورده ۲۰ـ مجا : خود ۲۱ـ مجا : بنیاد ۲۲ـ مجا و ت : گرفت ۲۳ـ ت : یافت ۲۴ـ مجا: منع مسقط الرأس و . ت : بتربیع مسقط رأس و ۲۵ـ مجا : شد . ت : مفضی شد ۲۶ـ مجا و ت : نیاید ۲۷ـ ت : گشتند ۲۸ـ ت : حال ۲۹ـ مجا : زیاده

و عیال بودند . چون به مدینة السّلام رسیدیم [۱] آن (اطفال و عورات) [۲] را در مسجدی فرو آوردم و جامه‌هایی [۳] که برای دیدار [۴] مردمان مُعدّ کرده بودم در پوشیدم وروی به راه‌آوردم وعیال واطفال[۵] را گرسنه در[آن][۶] مسجد بگذاشتم و ندانستم که[۷] کجا روم، تا به مسجدی رسیدم منقّش و مزخرف [۸] به فرش وآلت و جماعتی [۹] پیران در نیکوترین زینتی[۱۰] (وزیباترین هیأتی)[۱۱] درآن مسجدنشسته. من‌درآن مسجد رفتم[۱۲]، دردلم افتاد که حاجت[۱۳] خود برآن جماعت عرضه دارم و به[۱۴] اصلاح حال خود از ایشان استمدادی کنم ، و ازآن[۱۵] تشویر و خجالت[۱۶] که هرگز خود را در آن مقام‌ندیده بودم سخن بر من بسته شد و ندانستم که‌چه گویم. من[۱۷] هنوز درآن اندیشه بودم که‌آن[۱۸] طایفه[۱۹] باجمعهم برخاستند[۲۰] وبیرون‌آمدند و من نیزبا ایشان موافقت کردم، و ما را به[۲۱] سرایی بردند که درگاهی[۲۲]مرتفع و دهلیزی دراز داشت و[۲۳] صحن سرای[۲۴] در غایت سعت و نهایت فُسحت[۲۵]، و در میان آن بُستانی و درمیان بستان دکانی بزرگ[۲۶]، بر[۲۷]چهارطرف اودارافزینهای[۲۸] آبنوس[۲۹] زده و تختهای عاج نهاده ، و یحیی بن خالد بر آن دکان[۳۰] نشسته[۳۱] . آن جمع بر آن دکان [۳۲] بنشستند[۳۳] و من نیز با ایشان (موافقت کردم)[۳۴] وخادمان

۱ـ مجا و ت : رسیدم ۲ـ مجا: عورات واطفال . ت : عورت و اطفال ۳ـ مجا : رختی ۴ـ مجا: دیدن ۵ ـ مجا و ت : ندارد ۶ـ جزمجا و ت : ـ آن ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا و ت : + آراسته ۹ ـ مجا : جماعت ۱۰ـ ت : زمین ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا : + و ۱۳ـ جز ت : حال ۱۴ـ ت : در ۱۵ـ ت : ندارد ۱۶ـ ت : + و ذل مسألت ۱۷ـ مجا: و من ۱۸ـ ت : این ۱۹ـ مجا : + برخاستند و ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ مجا : در ۲۲ـ ت : درگاه ۲۳ـ مجا :+به ۲۴ـ مجا و ت : + رسیدیم ۲۵ـ ت : بسعت ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ مجا : و بر ۲۸ـ ت : در افزینهای ۲۹ـ مجا : آبنوسی ۳۰ـ اساس : دکانی ۳۱ـ ت : + بود ۳۲ـ جزمجا: دکانی ۳۳ـ اساس : نشیند . مجا : بنشینند ۳۴ـ مجا: بنشستند

در ما نگریستند[۱] و بشمردند[۲]ما[۳] صد و یك تن بودیم[۴] . صد و یك خادم بیامدند[۵]، (در دست هر یکی)[۶] مجمری از زر[۷] ، و در[۸] (آن مجمره پاره‌ای)[۹] عود خام[۱۰] برآتش نهاده ، و (هرغلامی کمری[۱۱] مرصّع بر میان بسته)[۱۲]. آن[۱۳] عودسوزها به نزدیك ماآوردند و (جمله را)[۱۴] بخور کردند . و برنایی بیامد درغایت جمال و نهایت کمال ، خط غالیه گون از کنار رخسارش دمیده ، ونهال قدش برجویبار حُسن بر کشیده و بر یك کنارهٔ آن[۱۵] بساط نشست[۱۶]. و چون از بخورفارغ‌شدند یحیی (بن خالد)[۱۷] روی به قاضی[۱۸] کرد و گفت : دختر من عایشه را با آن[۱۹] پسر عمّ من نکاح کن . او خطبه بخواند وعقد نکاح ببست و ازجوانب[۲۰] نثارآغاز کردند . نافه‌های مُشك و گویهای عنبر اشهب و صورتهایی[۲۱] از چوب عود خام ساخته ، مردمان بر می‌چیدند[۲۲] و من نیز مبالغی[۲۳] از آن برچیدم . بعد ازآن صدو یك خادم دیگر بیامدند : هریکی طبقی از نقره بر دست نهاده، و هزار دینار زر به مشك برآمیخته[۲۴] (بر آن طبق کرده)[۲۵] ، و در پیش هر یکی[۲۶] طبقی[۲۷] از آن[۲۸] بنهادند ویك‌یك[۲۹] برمی‌خاستند وزر[۳۰]درآستین‌می‌ریختند وطبق‌دردست می گرفتند و بیرون می‌رفتند . من تنها بماندم و نمی‌یارستم که زر و طبق برگیرم و بیرون روم چنانکه دیگران[۳۱] ، که مر آن مال بزرگ و بسیار می‌نمود[۳۲] و خود را حدّ آن نمی‌دانستم و از غایت احتیاج و افلاس دل نمی‌داد که از سرآن مال[۳۳]برخیزم

۱ـ مجا : نگرستند ۲ـ ت : برشمردند ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا و ت : + برفتند و باز آمدند . ۵ـ مجا و ت : ندارد ۶ـ مجا : هرکس ۷ـ مجا : + در دست ۸ ـ مجا و ت : ندارد ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ ت : کمر ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ ت : این ۱۶ـ ت : بنشست ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ ت : بزریقی القاضی ۱۹ـ ت : این ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ اساس : صورتها ۲۲ـ مجا : می‌چیدند ۲۳ـ مجا : مبلغی . اساس و ت : مبالغ ۲۴ـ مجا و ت : آمیخته ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ مجا: یك یك . ت : هریك ازما ۲۷ـ مجا : از آن طبق ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا ، ت و چاپی : یکان یکان ۳۰ـ جزت : ـزر ۳۱ـ ت : ازدیگران ۳۲ـ مجاوت : می‌آمد ۳۳ـ مجا : ندارد

(و دست تهی بیرون روم) [۱] . سر در پیش افکنـده بودم و تفکّـر می کردم ، تا آنگاه که ملول و دلتنگ شدم . چشمم بر (خادمی از آن خدم)[۲] افتاد[۳] که مرا به چشم اشارت کرد که طبق بر گیر و بیرون رو . من طبق بر گرفتم و می‌رفتم و باور نمی‌داشتم [۴] که آن به من خواهند [۵] گذاشت و هرلحظه باز پس می‌نگریستم [۶] ، و یحیی بن خالد خود مرا می‌دید و حرکات مرا مطالعه می کرد و من از آن غافل تا به نزدیك پرده رسیدم ، خواستم [۷] که [۸] قدم در دهلیز نهم . مرا باز گردانیدند ومن از زر وطبق[۹] نومید شدم ، ومرا با[۱۰] پیش یحیی ُبردند[۱۱]. فرمود که بنشین. بنشستم و از حال و قصّهٔ من بپرسید که کیستی و از کجا آمده‌ای[۱۲]. من تمامت قصّه با اوشرح دادم، تا آنجا رسیدم که فرزندان[۱۳] وعورات[۱۴] را گرسنه درفلان مسجد نشانده‌ام[۱۵] ، فرمود که موسی را آواز دادند[۱۶]. گفت : ای پسر این[۱۷]مردی است از خداوندان نعمت و اصحاب بیوتات قدیـم ، نوائب روزگار و حوادث ایّام او را بدین روز نشانده[۱۸] است وازخان و مان و وطن اصلی جدا[۱۹] شده ، او را با خویشتن[۲۰] اختلاط ده و با او نیکویی کن. موسی مرا به سرای خویش[۲۱]برد و خلعت فاخر[۲۲] و[۲۳] جامه‌های خاص[۲۴] خود در من پوشانید[۲۵] وآن روز وآن‌شب به[۲۶] نزدیك او در[۲۷] شادی و عیش بودم[۲۸] . (وقت صبح)[۲۹] برادرش[۳۰] عبّاس‌را[۳۱]

۱ ـ مجا : ندارد ۲ ـ مجا : یکی از آن خادمان . ت : یکی از آن خدم
۳ ـ مجا : + که ایستاده بودند . ت : + بر پای ایستاده بودند ۴ ـ مجا : نداشتم ۵ ـ ت : بخواهند ۶ ـ مجا و ت : می‌نگرستم از ترس ۷ ـ مجا و ت : ندارد ۸ ـ مجا و ت : تا ۹ ـ مجا و ت : طبق و زر ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : + چون به نزد او رفتم . ت : + چون بدونزدیك شدم ۱۲ـ مجا : می‌آیی ۱۳ـ ت : عورات ۱۴ـ ت : فرزندان ۱۵ـ مجا و ت : بنشانده‌ام ۱۶ـ مجا و ت : دهید ۱۷ـ مجا : + مرد ۱۸ـ مجا و ت : افکنده ۱۹ ـ مجا و ت : آواره ۲۰ ـ مجا : خود ۲۱ ـ مجا : خود
۲۲ـ مجا : خاص ۲۳ـ ت : از ۲۴ـ مجا : فاخر ۲۵ـ مجا : پوشید
۲۶ـ مجا : در . ت : ندارد ۲۷ـ مجا : به ۲۸ـ مجا : بسر بردم ۲۹ـ مجا و ت : و روز دوم ۳۰ـ ت : او و برادرش را ۳۱ـ مجا : ندارد

آواز داد و گفت و زیر این مرد را به من سپرده است و مرا در اعزاز و اکرام او وصیّت فرموده، و می‌خواهم که برنشینم و به سرای امیرالمؤمنین روم[۱] ، او به نزدیك تو خواهد بود ، باید که در مراعات او مبالغت نمایی . عبّاس مرابه‌سرای خود برد و (با من) [۲] همان طریق مسلوك داشت که برادرش موسی . و همچنین هر روز مرا [۳] دست به دست می‌بردند و ضیافت و دلداری می‌کردند [۴] تا روزدهم مرا [۵] به نزدیك یحیی [۶] بردند[۷] و یك شبانروز در سرای او بودم [۸] . چون بامداد[۹] شد خادمی بیامد و گفت : برخیز و با سر فرزندان[۱۰] خودرو . من[۱۱] با خود گفتم: اگر فایدهٔ توقّف [۱۲] ده روزه همان طبق زر و نثار بیش نخواهد [۱۳] بود کاشکی[۱۴] همان روز با سر[۱۵] عیالان[۱۶] رفته بودمی . و بعد از آنکه [۱۷] از این سرای [۱۸] بیرون روم[۱۹] دیگرباره[۲۰] که مرا به[۲۱] یحیی[۲۲]خالد رساند[۲۳]؟برخاستم و متردّدوارمی‌رفتم و خادم در پیش[۲۴] ، تا[۲۵] به سرایی رسیدم[۲۶] در غایت (کمال و ترتیب وخوشی)[۲۷] (و نهایت دلکشی)[۲۸] ، و به اصناف فرشها و پرده‌های [۲۹] خوب[۳۰] بیاراسته[۳۱] . و چون به میان سرای رسیدم فرزندان و عیالان [۳۲] را دیدم [۳۳] در صحن [۳۴] سرای می‌خرامیدند و جامه‌های اطلس و دیبا پوشیده ، (و صد هزار درم) [۳۵] و ده هزار

۱ــ ت : + امروز ۲ــ مجا : ندارد ۳ــ مجاوت : یکی ۴ــ مجا و ت : می‌نمودند ۵ ــ ت : ندارد ۶ــ مجا : + بن جعفر ۷ــ ت : + مرا ۸ــ مجا و ت : بماندم ۹ــ مجا: روز ۱۰ــ مجا : عیال . ت : عیالان ۱۱ــ مجا و ت : ندارد ۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ مجا و ت : نخواست ۱۴ــ مجا : من ۱۵ــ ت : بر ۱۶ــ ت : + خود ۱۷ــ مجا : + من . ت : اینکه ۱۸ــ مجا و ت : سرا ۱۹ــ مجا : + مرا ۲۰ــ ت : که باردیگر ۲۱ ــ مجا : بر ۲۲ ــ مجا : + بن ۲۳ ــ مجا : می‌برساند . ت : رسانند ۲۴ــ مجا و ت : + من می‌رفت ۲۵ــ مجا و ت : + مرا ۲۶ــ مجا و ت : در آورد ۲۷ــ ت : نزهت و خوشی ۲۸ــ ت : ندارد ۲۹ــ مجا : + و افکندنیهای ۳۰ــ مجا: آن سرای . ت : سرارا ۳۱ــ مجا: آراسته ۳۲ــ مجا : عیال ۳۳ــ مجا : + که ۳۴ــ مجا و ت : + آن ۳۵ــ مجا : ندارد

صله[۱] آنجا آورده بودند[۲]. و خادم قبالهٔ دودیه معمور با تمامت ارتفاع به من تسلیم کرد و گفت : (این ضیعه‌ها[۳] و این سرای[۴] و[۵] هر ترتیب[۶] که در اینجا است)[۷] جمله[۸] حق و ملك تست، و من تا آنگاه که نائبات زمانه روی بدیشان آورد و[۹] حوادث قصد ایشان کرد در سایهٔ ایشان در[۱۰] عیش کامل و رفاهیت تمام زندگانی می‌کردم و اکنون هر آنچه دارم از بقایای هبات و عطایای[۱۱] ایشان است[۱۲]، و بعد از وفات ایشان عمرو بن مسعده خراجی گران بر آن ضیعتها نهاد که ایشان[۱۳] تملیك من[۱۴] کرده بودند چنانکه دخل آن به[۱۵] خرج وفا نمی‌کند[۱۶]، و من هر گاه که دلتنگ شوم و بلیّتی روی نماید[۱۷] وناکامیی[۱۸] پیش آید[۱۹] بدان[۲۰] خرابه‌ها روم و ساعتی بگریم و لحظه‌ای نوحه کنم و از آن ایّام گذشته که در دولت[۲۱] در شادکامی و کامرانی گذاشته بودم یاد آرم و ایشان را شکر و دعا گویم و روزگار را در بی‌وفایی و بی‌ثباتی نکوهش کنم، و شکایتی[۲۲] و درد دلی که از ناموافقی ایّام داشته باشم باآن طلل و دمن بگویم[۲۳]، دل را اندك مایه[۲۴] تسلّی حاصل آید و بازگردم. مأمون را از شنیدن این‌حکایت رقّت آمد[۲۵]، بفرمود تا عمروبن‌مسعده را حاضر کردند[۲۶] وهرچه درآن مدّت بر خراج او[۲۷] زیادت کرده بود بفرمود[۲۸] تا باز داد[۲۹] و خراج او هم برآن مُدّت[۳۰] که به[۳۱] روزگار برامکه بود[۳۲] مقرّر

۱ـ چاپی : دینارصلت ۲ـ ت : + و نهاده ۳ـ ت : ضیعت‌ها ۴ـ ت : سرا ۵ ـ ت : + آلت ۶ ـ ت : ندارد ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا : اینها مجموع ۹ ـ اساس : در ۱۰ـ مجا و ت : با خفض ۱۱ـ مجا و ت : عطای ۱۲ـ مجا و ت : + پس ۱۳ـ مجا : + مرا ۱۴ـ مجا و ت : ندارد ۱۵ـ مجا : با ۱۶ـ ت : نمی‌کرد ۱۷ـ مجا و ت : به من آرد ۱۸ـ اساس و ت : ناکامی ۱۹ـ مجا و ت : + و از حادثه برنجم ۲۰ـ ت : بران ۲۱ـ مجا و ت : + ایشان ۲۲ـ مجا : شکایت ۲۳ـ مجا : + و ۲۴ـ مجا و ت : ندارد ۲۵ـت : + و ۲۶ـ مجا و ت : گردانیدند ۲۷ـ ت : وی ۲۸ـ ت : اشارت فرمود ۲۹ـ مجا و ت : باز دهد ۳۰ـ مجا و ت : قدر ۳۱ـ مجا و ت : در ۳۲ـ مجا : مقرر بوده است. ت : بوده است

کند و بعد از این او را عزیز دارد (و اکرام و انعام فرماید . و) چون مأمون این حکم بفرمود آن پیر[۱] به های های بگریست به درد دل هرچه تمامتر. مأمون گفت: با تو احسان و اجمال کردم و فرمودم به تجدید،موجب این گریستن چیست ؟ آن پیر گفت : همچنین است که امیرالمؤمنین می‌فرماید و [۲] از [۳] عاطفت و مرحمت (و پادشاهی) [۴] هیچ باقی نگذاشت ، امّا آن نیز هم از برکهٔ برامکه و بقیّهٔ [۵] احسان ایشان بود . مأمون گفت : باز گرد در امان[۶] سلامت و کامرانی وهم براین شیوه باش که وفا مبارك است و حسن عهد از ایمان[۷] .

فصل ـ و در این حکایت دو خصلت (است که) [۸] می‌شاید [۹] عاقل را [۱۰] تا به‌آن[۱۱] مقتدی گردد و به انوار آن مهتدی شود :

یکی ـ افاضت کرم و سخا و اشاعت بذل و عطا و پایمردی ارباب حاجات و دستگیری اصحاب واقعات، که هر که به‌حلیهٔ کرم متحلّی گشت[۱۲] به همه حال در دنیا و آخرت مقام او محمود باشد و نجم معالی او در بُرج شرف مسعود ، و (در حیات وممات)[۱۳] به[۱۴] افادت معروف گردد و در غیبت و حضورچون مشك در افواه به ذکر خیر مذکور [۱۵] خواهد بود، و این ابیات از گفتهٔ من مناسب این معنی است . العربیّة :

أعزُّ أخلاقِ أشرافِ الوری الجودُ	لا تَنتَهوا عَنْهُ یا أهلَ النُهیٰ جُودوا
جُودوا تنالوا المعالیوهی مَنقبةٌ	ما جازَها قَطُّ إلاّ زُمرةٌ جودُ
مَنْ رامَها فَلْیَجد ولْیَدْرِ انَّ لهُ	لا یقبض[۱۶] المجد الاّ الفضل و الجودُ

۱ـ ت : شیخ ۲ـ ت : + امیرالمؤمنین ۳ـ ت : +پادشاهی‌و ۴ـ مجا : پادشاهانه . ت : ندارد ۵ـ ت : ندارد ۶ـ ت : + و ۷ـ اساس: امان ۸ ـ ت : آنرا ۹ـ ت : + که ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ـ ت : با یاران ۱۲ـ ت : شود ۱۳ـ مجا و ت : به مرگ وزندگانی ۱۴ـ ت: ندارد ۱۵ـ مجا: مشموف و مصروف ۱۶ـ جزت : یفتری

(الفارسيّة)[1] :

ای از غرور گشته بر اقبال متّکی
شاکر[2] ز روزگار وز تو خلق مشتکی

در دست حادثات شوی همچو موم نرم
هر چند تیز و بُرّان همچون[3] بلارکی

وقت هلاك ترك کنی گرچه از شرف
همچون کلاه این دم بر فرق تارکی[4]

هست این یقین که طی کند ایّام فرش عُمر
در نشر و حشر اگر ز سر جهل در شکی

در صحن باغ اگر چه به خدمت گه بهار
گل خنجگی[5] همی کند و ماه ایبکی[6]

از يك دم تموز به باد فنا دهد
لاله لباس اطلسی و سبزه طوطکی

تا کی اسیری هوس ای[7] میر و پادشاه
تا چند بندگی زر[8] ای خواجه وزکی[9]

پیریست روزگار که در ملعب[10] هوا
از خویشتن نماید آیین کودکی

تلبیس او شناسد آنکس که با ذکاست
لیکن درین زمانهٔ کژ طبع کوذکی؟

۱ـ از (مجا) و (ت) افزوده شد ۲ـ چاپی : شادی ۳ـ اساس : همچو

۴ـ يك بیت بعد از این بیت در نسخه‌های (مجا) و (ت) اضافه و چنین است :

گردد سیاه روی و خورد پشت پا بسی با آنکه سرخ روی بود مدتی شکی

۵ـ ت : حبجگی ۶ـ ت : کیبگی ۷ـ ت : ندارد ۸ـ جزت : ـ زر ۹ـ جزت: درتکی ۱۰ـ ت: معلب و

چون تکیه گاه زود شود زیر دست خلق
آن خفته‌ای که هست در(آن باب متّکی)[1]
باقی چو نیست اندك و بسیار جاه و مال
بسیار بخش باش و مخور غم ز اندکی
چون شاخ نیکنامی نامی به بخشش‌است[2]
کن اقتدا به جعفر و یحیای برمکی

و دوم ـ در شکرمنعم در محنت و شادمانی و مرگ و زندگانی و غیبت و حضور او قیام نمودن و به اقامت شرایط حسن العهد و حفظ الغیب وفا فرمودن، که این شیوه عاقبت محمود و خاتمت پسندیده دارد و سبب دوام دولت ومکنت و زیادتی حشمت و نعمت گردد، چنانکه آن دمشقی را حسن عهد و وفای کرم[3] آل برمك بعد از مرگ ایشان دستگیر آمد، و در این معنی می گویم[4] :

العربیّة :

الشُکرُ مخلفهٌ[5] المزید[6] و مَن[7] اَتی	بالشُکرِ لِلنَعْماءِ زادَ نَعیمَهُ
اَحرِزِ بِحُسنِ العَهدِ ما الفیتَه	فالشُکرُ یبقی[8] و الوفاءُ ذدیمَه

الترجمة[9] :

وفا نمای که اقبال تو شود وافی	چو توقیام نمایی به‌حسن‌عهدو[10]وفا
وفای عهد توشد برصفای سینه دلیل	ز خبث باطن‌خیزد همیشه غدروجفا
شوی زجملهٔ لذّات خویش‌مستوفی	اگرترابه وفا هست‌حظ[11]مستوفا[12]

الحکایة السابعة و الثلاثون[13] ـ آورده‌اند که درکوفه مردی بود از اهل فضل

---

۱ ـ ت : ایام کودکی ۲ـ ت : به بخش تست . مصراع در چاپی چنین‌است: خواهی چو نیکنام بمانی تو در جهان ۳ـ مجا و ت : کرام . ۴ـ مجا ، ت و چاپی : گفته‌ام ۵ـ ت : مجلبة ۶ـ مجا : المرید ۷ـ اساس : مز ۸ـ ت : همی ۹ ـ مجا و ت : الفارسیه ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : خط ۱۲ـ اساس و مجا : مستوفی ۱۳ـ مجا و ت : + من الباب السابع

وادب به معاشرت وظرافت وخوش طبعی ولطافت معروف[بودی][۱]، وبه‌شطارت و سبکروحی موصوف، به مجـالس انس اکابر و صدور و ارباب نعم و اصحـاب مناصب حاضر شدی و مردمان[۲] به منادمت و مجالست او رغبت نمودندی و او را عطاها فرمودندی، وتحفه‌های فراوان بفرستادندی[۳] ووجوه معیشت اواز آن بودی، و پیوسته در[۴] عیش و فراخی نعمت روزگار گذرانیدی. روزگار بر عادت خود با او بی‌وفایی آغاز نهاد و رغبت مردمان به[۵] صحبت او فتور پذیرفت[۶] وطبیعتها[۷] از او ملول گشت وخاطرها سآمت یافت‌وازمجالست ومنادمت اواعراض‌نمودند[۸]، و مبرّات و هبات ایشان از او منقطع گشت. وچون حرفتی دیگرندانست وکاری[۹] نتوانست کرد در خانه بماند ومردمان او را[۱۰] فراموش کردند و قوت او از بهای ریسمان[۱۱] عیالانش بود. اوحکایت کرد که روزی[۱۲] درحالتی[۱۳] (هرچه پریشانتر)[۱۴] بودم، در منزل خود نشسته که آواز سُم اسبی به گوش من آمد و از[۱۵] پی آن حلقهٔ دربجنبانیدند[۱۶]. من‌جواب دادم، وازاسب[۱۷]فرودآمد[۱۸]، ونسب[۱۹] وغرضش[۲۰] بپرسیدم. گفت: برادر زاده‌ای از آن تو که نامش نمی‌گویم ترا سلام می‌رساند ومی‌گوید که من متواری و مستورم و دلتنگ می‌شوم و با هرکسی[۲۱] راز درمیان نمی‌توانم نهاد وپرده از کار خود نمی‌توانم[۲۲] گرفت، اگر مصلحت بینی ولطف فرمایی و امشب[۲۳] حضور ارزانی داری تا به لطف مُحاوره و حسن منادمت تو استیناس یابیم منّتی عظیم و موهبتی عمیم باشد. با خود گفتم: مگر بخت خفته بیدار خواهد شد و چشم حرمان در خواب خواهد رفت. و هیچ[۲۴] جامه نداشتم

۱ـ جز ت: ندارد ۲ـ مجا: مردم ۳ـ مجا و ت: فرستادندی ۴ـ مجا و ت: + خفض ۵ـ مجا و ت: در ۶ـ مجا: گرفت ۷ـ مجا: طبعها ۸ـ مجا و ت: کردند ۹ـ ت: + دیگر ۱۰ـ ت: ازاو ۱۱ـ مجا: ریدنتن ۱۲ـ مجا: + از روزها. ت: از آن روزها ۱۳ـ مجا: غایت ۱۴ـ مجا: پریشانی ۱۵ـ مجا و ت: در ۱۶ـ مجا: بجنبانید. ت: بجنباندند ۱۷ـ ت: از آن اسب ۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ـ مجا: نام و نسب ۲۰ـ مجا: مرضش ۲۱ـ مجا: هرکس ۲۲ـ مجا و ت: بر نمی‌توانم ۲۳ـ مجا و ت: + کرامت ۲۴ـ مجا: ندارد

فصل[۱] ـ و آنچه دراین حکایت از جعفر بن سلیمان روایت است نهایت کرم و غایت لطف است[۲] به[۳] عفو از گنهکاران[۴] بعد از ثبوت گناه. اگرچه مجرم رااز (تعذیب و تعریك) [۵] ایمن گرداند امّا شرمساری گناهکاری [۶] و خجالت مذنبی قائم‌مقام (تعریك وتعذیب)[۷] باشد. جام‌عفوخوشگوار[۸] [آنگه] آید[۹] که‌مذنب درچشم نظّارگیان بریء الساحة نماید و لقمهٔ بخشایش مهنّا آنگه بود که دامن عصمت مجرم از آلایش جرم‌آلوده ندانند . و بر ضعف عاجزان بخشودن و از مجرمان با کمال قدرت انتقام ننمودن و عیب پوش[۱۰] وعذر نیوش[۱۱] بودن زبدهٔ مکارم اخلاق و خلاصهٔ شیم کرام است . و در این معنی می گویم :

(العربیّة)[۱۲]

(العفوُ مِنْ شِیَمِ الکِرامِ و مَنْ عَفا[۱۳] مِنْ[۱۴] مُذْنِبٍ و أنابَه هُوَ أکْرَمُ
وعَلَیْه یدا[۱۵] مِن قَد[۱۶] تَجاهَل ساتِراً[۱۷] ویریده عفواً انّهُ لا یَعْلَمُ)[۱۸]

(الفارسیّة)[۱۹] :

در مکارم تمام باید بود	وز کرم نیکنام باید بود
بربداندیش چون شدی قادر	دور از انتقام باید بود
به غضب ترشرو نباید شد	در رضا خوش لگام باید بود[۲۰]
گرچه‌خونت‌خورند،دررخشان	خنده زن همچو جام باید بود
عیب پوشد کرم ترا[۲۱] بهتر[۲۲]	بر طریق کرام باید بود

---

۱ ـ اساس : ندارد ۲ـ مجاوت : ندارد ۳ـ مجا : چه ۴ـ مجا : گناهکاران ۵ـ ت : تعریك و تهذیب ۶ـ ت : گنهکاری ۷ـ مجا : تعذیب وتعریك ۸ـ جز ت : آنگه ۹ـ اساس : آمد ۱۰ـ ت : بود ۱۱ـ اساس : عذر نوش ۱۲ـ اساس : ندارد ۱۳ـ اساس و مجا : عفی ۱۴ـ ت : غن ۱۵ـ ت : اربا ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ مجا: سایراً. ت : سائراً ۱۸ـ چاپی : ندارد ۱۹ـ به غیر از ت : ندارد ۲۰ـ در مجا : جای بیت سوم و چهارم غوض شده است ۲۱ـ مجا : ترا کرم ۲۲ـ ت : بهتر

از گنهکار عفو باید کرد بی گنه را[۱] غلام باید بود
هر که چون‌صبح دم زند ز صفا پرده دارش چو شام باید بود[۲]

الحکایة التاسعة و الثلاثون [۳] ــ مردی از معارف اعیان [۴] دیار ربیعه چنین حکایت کرد که من حالی نیکو و (روزگاری) [۵] مرتّب و نعمتی وافر و جاهی عریض داشتم. روزگار بر عادت خود بی‌وفایی نمود و آن نعمت[۶] بر من زوال آمد و آن ثروت انتقال پذیرفت. عسر معیشت ملازمت نمود و فقر و فاقه وصف لا ینفکّ گشت و احتیاج به درجهٔ کمال رسید. با هر کس از محرمان و دوستان در تدبیر کار خود مشورتی[۷] می‌کردم و عاقبت دل برآن قرار گرفت و عزیمت بر آن مصمّم گشت که [از][۸] امیر عبّاس بن عمرو الغنوی ــ که امیر ناحیت بود و کاتب او با من حقوق ممالحت داشت ــ عنایت نامه‌ای به یکی از اُمرای نواحی حاصل کنم[۹]، باشد که مرا به شغلی موسوم کنند[۱۰] یا عملی به من مفوّض فرمایند[۱۱] که[۱۲] ازآن مایه‌ای[۱۳] به دست آرم که سود آن باشد که پایمال فقر نشوم [و برپایه‌ای پای نهم که ازین زیان که ازسرپنجهٔ حوادث مشت نیاز[۱۴] باید خورد خلاص یابم][۱۵] و چون این سخن با آن دوست خود که کاتب امیر بود بگفتم بی‌استطلاع رای امیرعنایت نامه‌ای بدان کس[۱۶] نبشت[۱۷] که من خواستم[۱۸] از زبان امیر، و من در آستین نهادم و خواستم که از سرای[۱۹] بیرون روم و من خود مردی بلند بالا و

۱ــ اساس: کار ۲ــ ابیات فارسی در چاپی چنین است:

گر مجرمی به پیش تو آرد چو اعتراف با زاری و تضرع بسیار و احتشام
بس زیبد آنکه در گذری ازجرایمش زیرا که نیست بهتر ازین شیوهٔ کرام
در انتقام ارچه بود لذتی مگر در عفو لذتی است که نبود در انتقام

۳ــ مجا: + من الباب السابع ۴ــ اساس: اعمال ۵ــ مجا: کاری ۶ــ مجا: + را ۷ــ مجا و ت: مشورت ۸ــ اساس و مجا: ندارد ۹ــ مجا و ت: + تا ۱۰ــ مجا و ت: کند. ۱۱ــ مجا و ت: گرداند و ۱۲ــ جز مجا: ــ از ۱۳ــ جز مجا و ت: مایه ۱۴ــ مجا: ندارد ۱۵ــ اساس: ندارد ۱۶ــ مجا و ت: + که من خواستم ۱۷ــ مجا و ت: + بنوشت ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ مجا وت: سرا

فربهم . و از قضا آن روز حلق کرده بودم و دستاری خرد بر سر نهاده ، و باد دستار از قفای من باز برده بود ، و گردنی[۱] ستبر[۲] و قفایی[۳] تراشیده ظاهر کرده، و از دل مشغولی و فکر[۴] که بر من غالب بود اصلاح نکرده بودم و سر در پیش افکنده ، متفکّر می‌رفتم (ناگاه)[۵] صفعه‌ای[۶] بر قفای من آمد که پیشانی[۷] به زمین نزدیك گردانید و چون حوادث روزگار متواتر و چون نوایب ایّام متوالی شد،وچون‌عددصفعات به‌سه‌رسید روی‌باز[۸]پس کردم،امیرعبّاس[۹]و[۱۰]جمعی‌بزرگان [را دیدم] ، (و[۱۱]ارکان‌دولت معتضد و امرا و قوّادواورا برمصافعه ولوعی‌بودی)[۱۲]، و ظاهراً[۱۳] با یکدیگر[۱۴] ممازحت کردندی . من دست او بگرفتم و گفتم رها نکنم [که[۱۵] چون از بحر[۱۶] دست تو سیلی خوردم ، سیلی نیزاز عطابه من‌رسد، ودرین میان (که من‌چون)[۱۷] دولت بدو متعلّق شده بودم[۱۸] و او چون نکبت مرااز‌خود دفع می‌کرد][۱۹] آن عنایت نامه که از زبان او نوشته بودند از (آستین من)[۲۰] بیفتاد ، گفت : آن[۲۱] چیست؟ گفتم: نامه‌ای است از تو به فلان امیر تابه‌نزدیك[۲۲] او روم و از وی مبرّاتی یابم که از مضرّت[۲۳] فقر برهم و اعزازی[۲۴] بینم که[۲۵] از معرّت نیاز ایمن گردم . گفت[۲۶] : ترا براتی بنویسم بر وی به سه سیلی که[۲۷]آنرا به مالی بزرگ که اصل ثروت تو گردد بازخرد . و براتی (براین‌جمله بنوشت)[۲۸] و به من داد . و من از غایت حرمان خود متعجّب بماندم که در چنان حالتی با کمال سماحت که امیر عبّاس (بن عمرو)[۲۹] را بودی با من مسامحت[۳۰] نکرد .

۱ــ مجا: گردی ۲ــ اساس: سطبر ۳ــ جزمجا: قفای ۴ــ مجاوت: فکرتی ۵ــ مجاوت :آن خبر داشتم که ۶ــ مجا : صفعه ۷ــ مجا و ت : + من ۸ــ ت : با ۹ــ مجا : + بن عمرو را . ت : + بن عمرو را دیدم و او را ۱۰ــ مجا: با ۱۱ــ ت : از ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ ت : + و ۱۴ــ ت : + آن ۱۵ــ ت : تا ۱۶ــ مجا : تخته ۱۷ــ مجا : که من چو . ت : تا چون ۱۸ــ مجا : شدم ۱۹ــ اساس : و درین میان ۲۰ــ مجا : آستینم ۲۱ــ ت : این ۲۲ــ مجا : نزد ۲۳ــ مجا : مذلت ۲۴ــ مجا : + که ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ مجا : + من ۲۷ــ ت : + او ۲۸ــ مجاوت : بنوشت بر این جمله ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ ت : مسامحتی

و روی بدان شهر نهادم [۱] که نامه به امیر آن شهر (نبشته بودند) [۲]. و چون (برسیدم و) [۳] عنایت نامه عرضه داشتم آن امیر به ردّ قبیح مرا تلقّی کرد و گفت: تا چند [۴] از این گدایان و شحّاذان [۵] زحمت [۶] کشم [۷]، هر روز کاغذ پاره‌ای که به [۸] پشیزی نیرزد بیارند [۹] و مرا از اشغالی [۱۰] که مهمّ است مانع شوند [۱۱]. پس روی به من کرد (که باز) [۱۲] گرد [۱۳]، ترا به نزدیك [۱۴] من از هیچ نوع هیچ چیز ممکن نیست، نه [۱۵] عملی ضایع و مُعطّل [۱۶] هست که به تو دهم [۱۷] و نه مالی زیادت [۱۸] دارم [۱۹] که ترا از آنجا نصیبی کنم [۲۰]. من خائب و خاسر و مدهوش و متحیّر از پیش او باز گشتم، مسافت بعید قطع کرده و مشقّتهای بسیار کشیده و وجوه [۲۱] نفقه نمانده و دوستی و آشنایی نه. آن شب به سخت‌ترین حالی [۲۲] به روز آوردم و دیگر روز [۲۳] (با خود اندیشیدم) [۲۴] که (دیگر باره) [۲۵] به نزدیك [۲۶] او روم و به رفق و مدارا و تضرّع و استعطاف التماس کنم تا نفقهٔ راه مبذول دارد چندانکه با ولایت توانم رفت. و چون به نزدیك او رفتم [۲۷] هرچند خضوع و خشوع [۲۸] بیش نمودم از او [۲۹] خشونت و غلظت بیش مشاهده افتاد تا بدان رسید که حاجب را فرمود که او را از سرای [۳۰] بیرون کن و دیگر به نزدیك من راه مده. مرا به استخفاف

---

۱ ــ مجا و ت: آوردم ۲ ــ مجا و ت: داشتم ۳ ــ مجا و ت: ندارد ۴ ــ مجا: + مرا ۵ ــ مجا: ندارد ۶ ــ مجا: به زحمت ایشان درمانده گشتم. ت: به زحمت ایشان درمانده شدیم و مضطر شده. ۷ ــ مجا و ت: ندارد ۸ ــ مجا و ت: ندارد ۹ ــ مجا: بیاورند ۱۰ ــ مجا: اشغال ۱۱ ــ مجاوت: باشند و شاغل می‌آیند ۱۲ ــ مجا: و گفت ۱۳ ــ مجا و ت: + که ۱۴ ــ مجا: نزد ۱۵ ــ ت: نی ۱۶ ــ مجا: ندارد ۱۷ ــ مجا: تفویض کنم. ت و چا: مفوض کنم ۱۸ ــ جز ت: زیادتی ۱۹ ــ مجا: هست ۲۰ ــ مجا و ت: دهم ۲۱ ــ مجا: وجود ۲۲ ــ مجا و ت: حالتی ۲۳ ــ مجا: روز دیگر ۲۴ ــ مجا: اندیشه کردم ۲۵ ــ مجا: یکبار دیگر ۲۶ ــ مجا: به نزد ۲۷ ــ ت: در رفتم ۲۸ ــ مجا: خشوع و خضوع ۲۹ ــ ت: ندارد ۳۰ ــ ت: سرا

و استهزای تمام از سرای [۱] بیرون کردند . من [۲] شکسته دل [۳] و کوفته خاطر و [۴] مطرود و مخذول (از آنجا) [۵] باوثاق آمدم [۶] . چند روز توقّف کردم [۷] و به نزدیك او نرفتم [۸] . طرق تدبیر بر من منسدّ [۹] گشت و وجوه حیل از دیدهٔ تفکّر مستور ماند . تا یك روز شنیدم که امیر بارعام داده است و در مجلس مظالم نشسته وحجّاب ونوّاب برخاسته‌اند [۱۰] . با [۱۱] خود گفتم: بروم و آن برات را که به [سه] [۱۲] سیلی نوشته‌اند [۱۳] با خود ببرم و اوّل حرمان خویش [۱۴] عرضه کنم [۱۵] و از بی‌عنایتی او تظلّم دارم [۱۶] ؛ اگر با سر عاطفت آید و بر حالت من ببخشاید فبها والاّ آن برات بر او [۱۷] عرضه کنم و او را در میان (رعایا و ارکان دولت) [۱۸] خجل گردانم. و برفتم ، و چون چشم او بر من افتاد در خشم شد و حاجب [۱۹] را گفت : نه [۲۰] ترا فرمودم [۲۱] که او را نزدیك [۲۲] من راه مده . حاجب گفت : بارعام است و من او را ندیدم [۲۳] . پس [۲۴] روی به من کرد و گفت: نه [۲۵] ترا از خود نومید گردانیده‌ام ، این ملازمت بی‌فایده چیست ؟ بدان ماند که بر من براتی داری ؟ گفتم : آری بر تو براتی دارم ، و آن برات بیرون کردم و بدو دادم . چون برخواند خط امیر [۲۶] بشناخت و لحظه‌ای از خجالت سر در پیش افکند [۲۷] و [۲۸] سخنی آهسته (با دبیر

---

۱ ــ مجا و ت : سرا ۲ ــ مجا : ندارد ۳ ــ مجا : دل شکسته ۴ ــ جز مجا : ــ و ۵ ــ مجا: ندارد ۶ــ مجا: خود رفتم ۷ــ مجاوت : نمودم ۸ ــ مجا و ت : معاودت نکردم ۹ ــ مجا : مستند ۱۰ــ ت : برخاسته است . ۱۱ــ ت : من با ۱۲ــ جز چا : ــ سه ۱۳ــ مجا : نوشته است . ت : نوشته است امیر عباس ۱۴ــ مجا : خود ۱۵ــ مجا : دادم ۱۶ــ مجا : کنم . ت : نمایم ۱۷ــ مجا و ت : ندارد ۱۸ــ مجا : رعایای او . ت : رعایای خود ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجا و ت : فرموده‌ام ۲۲ــ مجا و ت : به نزدیك ۲۳ــ ت : + که در آمد ۲۴ــ مجا ، ت و چاپی : + امیر ۲۵ــ جزمجا : ــ نه ۲۶ــ مجا : + و خطایی که کرده بود . ت : + و خطایی که او فرمودی ۲۷ــ مجا و ت : افکنده بماند ۲۸ــ مجا : + بادبیری که پیش او بود

که در پیش او)[1] [بود][2] بگفت . آن دبیر برخاست و مرا به[3] گوشه‌ای برد و گفت : امیر از خطابی[4] که با تو فرمود و ایذائی که صادر شد[5] پشیمان است و شرمسار ، و به جهت تحصیل رضای تو در مقام اعتذار ، و حالی[6] صد دینار زر فرموده است و به قبول آن منّت می‌دارد ، برخیز تا به تو تسلیم کنم . گفتم[7] : حاش لله من[8] به[9] جهت آن[10] نیامده‌ام[11] تا امیر[12] (درحق)[13] من مبرّتی وانعامی فرماید . من‌براتی دارم بروی، آنچه مضمون برات است گو بگزار[14] والاّ برات با من ده و بر ظهر آن بنویس که انقیاد نفرمودم[15] . کاتب برفت[16] و آنچه من (گفته بودم)[17] با او بگفت و طمع من قوی گشت و باز به[18] من التفات کرد و گفت : فرمود تا دویست دینار بتو دهم[19] . باز[20] همان جواب دادم[21] و گفتم:البته جزمضمون برات نخواهم ، وهرچند من خشونت و غلظت بیش می کردم[22] امیر[23] رفق و مُدارا[24] بیش[25] می کرد و کاتب در توسّط و اصلاح می کوشید تا آخرکار برپانصد دینار مقرّر شدکه هم در مجلس به من[26] تسلیم کند[27] ، برآن صُلح کردم و پانصد دینار بگرفتم[28] و بر[29] نیکوترین حالتی[30] باز گشتم .

فصل ــ و فایده از ایراد این حکایت آنست که معلوم شود که قیام به‌اسعاف ملتمسات ارباب حوائج که (موجبات)[31] کرم ومروّت است[32] (و اغتنام‌قدرت)[33] وانتهازفرصت ، دراحرازآن منقبت‌نتایج سخاوفتوّت [است] واحترازازحالتی که

۱ــ مجا : ندارد ۲ــ اساس : ندارد ۳ــ مجا: با ۴ــ مجا: خطابی ۵ ــ مجا و ت : گشت ۶ــ مجا : حاصل را . ت : حال را ۷ــ ت : من گفتم ۸ ــ مجا : + به نزدیك امیر نه . ت : به نزدیك امیر ۹ ــ مجا : بدان ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ ــ مجا : آمده‌ام که ۱۲ ــ ت : ندارد ۱۳ــ مجا : بر ۱۴ــ ت : بگذار ۱۵ ــ ت : نفرموده‌ام ۱۶ــ مجا و ت : گفت ۱۷ــ مجا و ت :گفتم به راز ۱۸ــ ت : با ۱۹ــ مجا : دهند ۲۰ــ مجا: من ۲۱ــ از ت ۲۲ــ مجا و ت : می‌نمودم ۲۳ــ مجا : + خلق و ۲۴ــ مجا و ت : ندارد ۲۵ــ ت : بیشتر ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ مجا ، ت و چاپی : فراگرفتم ۲۹ــ ت : در ۳۰ــ ت : حالی ۳۱ــ ت : ازمواجب ۳۲ــ ت : ندارد ۳۳ــ مجا : ندارد

صاحب ثروت را ضرورت بدان الحاح[۱] کند که در تحصیل رضای سائل کوشد، و[۲] [بدان ماند که مال] فوت شده باشد و اسم بُخل و شُح[۳] بروی نشسته[۴]، و [چون] مقصود سائل بی‌منّت‌او[۵] حاصل آید[۶] چون از ممکنات است غایت حزم و لؤمی. (و در این معنی گفته‌ام)[۷] : (العربیّة)[۸]

مَنْ رَدَّعَنْ[۹] ظَهرِ الفتی[۱۰] مُسْتَجْدیاً[۱۱] و أغتر[۱۲] فیما حازَه وَ أهانَه[۱۳]

سقم بما یَرْجُوه یَوْماً کارهاً ومُراغِماً فی‌ذاك[۱۴] تَرْ ع[۱۵] شانه[۱۶]

(فَالْیوم لأذلكُ قاعِداً عَن بِرّه وَ اشْكُرْ بِدانّكَ لا تَقُوم مَكانَه)[۱۷]

الفارسیّة[۱۸] :

روز فرو رفته‌ای چو (نزد تو)[۱۹] آید
جهد در[۲۰] آن کن کش از تو کار بر آید[۲۱]

[هست چو ممکن ز دورچرخ که روزی
کام وی از تو به اضطرار[۲۲] بر آید

بر تو کند روزگار جبر[۲۳] پس آن به
کز کرمت نام اختیار بر آید

(کار دگرگون شود چو روز فرو شد
حال بگردد چو روزگار بر آید)[۲۴]

۱ـ اساس : الحا . ت : ایجاد ۲ـ ت و چاپی : + مال ۳ـ ت:ندارد
۴ ـ ت : بسته شود ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ ت : آمده ۷ ـ مجا : ندارد
۸ ـ اساس ندارد . مجا : شعر ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت : العیا ۱۱ـ ت : مستجدناً ۱۲ـ مجا : اعتز ۱۳ـ مجا : اعانه ۱۴ـ ت : ذلك
۱۵ـ مجا : یرفع ۱۶ـ مجا : سانه ۱۷ـ ت : این بیت را ندارد ۱۸ـ مجا : الترجمه ۱۹ـ چاپی : بردرت ۲۰ـ چاپی: بر ۲۱ـ بیت بعدی در نسخهٔ چاپی چنین است :

هر که برآرد مراد سائل مسکین نام نکوش به روزگار بر آید

۲۲ـ مجا : اضطراب ۲۳ـ اساس و مجا : جور (متن از «ت») ۲۴ـ اساس: ندارد

بارکش از خلق و کار کن به مروت
تا غرض تو ز کار و بار بر آید
نعمت اگر چند بی شمار بماند[۱]
نام نکو به که از شمار بر آید
مرگ شود خانه گیر عُمر طویلت
سال حیات ار هرچه ده هزار برآید] [۲]

الحکایة الاربعون من الباب السابع ـ عبدالله[۳] قشیر[۴] که ازجملهٔ خویشان فضل‌بن‌سهل بود چنین حکایت کرد[۵] که فضل بن سهل در غُرّهٔ روز دولت وآخرشب محنت که تباشیرصبح اقبال طلوع می‌کرد و هنوز آفتاب سعادتش دراوج رفعت به خطّ استوا نرسیده بود وهمای معالی سایه بر سر او نگسترانیده ، چون‌به‌بغداد رسیدی[۶] به خانهٔ میوه فروشی که نام او خدا بود [بود][۷] نزول کردی و خدا[بود][۸] و اهل‌او به خدمت قیام نمودندی و مهمّات اوکفایت‌کردندی، تا آنگاه[۹] که پای رفعت بردست وزارت نهاد و دست قدرت از [۱۰] آستین کفایت بیرون‌کرد و مسند نیابت امیرالمؤمنین مأمون و خلافت در خراسان بروی مقرّر شد. وسالها بر این بگذشت و روزگار به نکبات متواتر و نوائب [۱۱] متوالی ، آن میوه فروش را از وطن مألوف[۱۲] به حضرت فضل بن سهل آورد تا بواسطهٔ فضل کارش سهل‌شود ، و ابتدا به دیدن من‌کرد و من به وصول او مسرور گشتم و از مشقّتی که‌کشیده‌بود رنجور ، و اعزاز و اکرام و تبجیل و احترامی‌که دست داد در حقّ او به جای[۱۳] آوردم و او را در وثاق خویش[۱۴] بنشاندم و به نزدیك فضل رفتم[۱۵]، و او برمائده نشسته بود. گفتم:آن پیر میوه فروش را که دربغداد به‌خانهٔ او نزول می‌فرمودی[۱۶]

---

۱ ـ ت : نماید ۲ ـ ابیات میان دو قلاب در چاپی‌نیست . ۳ ـ چاپی : + بن ۴ ـ مجا : بشر . ت : قسر ۵ ـ ت و چاپی : کند ۶ ـ مجاوت: رسید ۷ـ اساس وت : ندارد ۸ـ اساس : ندارد ۹ـ ت : آنگه ۱۰ـ جز مجا : به ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت : + انجا کرد اوالتجا. چاپی: + انجلا کرداو التجا ۱۳ـ ت : جا ۱۴ـ مجا : خود . ت : او ۱۵ـ ت : دررفتم ۱۶ـ ت : + با

یاد داری ؟ گفت : سبحان الله ! با آن همه حقوق که او را ثابت است چگونه[1] فراموش شود ؟ این ساعت سبب ذکر او[2] چه بود ؟ انشاء الله که کسی خبرمرگ او نرسانیده باشد. گفتم : آمده است و در منزل من است . چون فضل این سخن بشنید[3] به‌غایت خوشدل شد و دست از نان خوردن باز کشید و گفت : نان نخورم تا (آنگاه که)[4] او حاضر نیاید[5] . چون حاضر آمد[6] او را ترحیبی تمام بکرد و میان من و خود[7] بنشاند و بسیار تلطّف نمود و گفت : تا این غایت کجا بودی و چه چیز[8] مانع آمد (ترا که)[9] به[10] زیارت ما نیامدی[11] ؟ گفت : چون خداوند روی چون اقبال ازمن بگردانید محن ونکبات متواتر و متوالی[12] روی به‌من آورد و از جملهٔ اهالی و فرزندان و مال و منال[13] هیچ باقی نگذاشت و محتاج سؤال و قرض گشتم تا آنگاه[14] که به خدمت خداوند توانستم رسید . فضل را از[15] آن[16] حال[17] رقّت آمد[18] و چون از خوان فارغ شد او را به انواع[19] و اصناف مبرّات از جامه و مرکوب و اثاث و منزل[20] و دینار و طیب و جواهر مخصوص گردانید و عذرها خواست ومواعید خویش ارزانی داشت . روز دیگرو کلای تجّاربغداد را که به خریدن ارتفاعات سواد آمده بودند بفرمود تا حاضر کردند[21] و ایشان پیش‌ازآن اموال عظام به جهت خاصه فضل‌قبول‌کرده[22] بودند تا او به‌بیع غلاّت سواد اجابت[23] کند و[24] اجابت نمی‌فرمود . گفت : می‌دانی که دیروز میان من و ایشان چه رفته است؟ بیرون رو و ایشان را معلوم گردان که[25] بیعی[26] که می‌طلبند[27] اجازت[28] می کنم[29] بدان شرط که ربعی از ربح خدا بود را باشد. بیرون رفتم وبا

۱ـ مجا : کی ۲ـ مجا : آن ۳ـ مجا و ت : بشنود . ۴ـ مجا : ندارد ۵ـ ت : آید ۶ـ چاپی : شد ۷ـ مجا : + او را . ت و چاپی : خویش ۸ـ مجا : + ترا ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا ، ت و چاپی : از ۱۱ـ مجا و ت : ندارد ۱۲ـ ت : متوالی ومتواتر ۱۳ـ ت : + به ۱۴ـ مجا و ت : آنگه ۱۵ـ مجا : بر ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ ت : + او ۱۸ـ مجا و ت : + وبروی ببخشود ۱۹ـ ت : + مواهب ۲۰ـ ت : درهم ۲۱ـ چاپی: شدند ۲۲ـ ت : می کرده ۲۳ـ ت : اجازت ۲۴ـ ت :+ او ۲۵ـ مجا: ندارد ۲۶ـ ت : + را ۲۷ـ ت : می‌طلبیدند ۲۸ـ مجا : اجابت ۲۹ـ چاپی : می‌دهم

تجّار بگفتم[۱] . ایشان شاد شدند و اجابت کردند و من فضل را اعلام کردم . پس او خدا بود را گفت که ایشان ترا به کثرت مؤنات بترسانند و خواهند که صدهزار درم به تو دهند و بدین قدر ترا راضی کنند [از ربحی[۲] که به تو خواهد رسید][۳]، باید که قدم ثابت داری و به[۴] کم از پنجاه[۵] هزار[۶] دینار (راضی نشوی)[۷] . پس مرا گفت : بیرون رو و میان ایشان متوسّط باش[۸] . بیرون رفتم و قانع نشدم تا آنگاه که پنجاه هزار[۹] دینار به خدا بود دادند و خدا بود[۱۰] به نزدیك[۱۱] فضل در رفت[۱۲] (و فضل و کرم او را به شکر و دعا مقابله کرد . و چون مدّتی برآمد خدا بود به دیدن[۱۳] فضل[۱۴] رفت[۱۵] و[۱۶] فضل)[۱۷] را مهموم ومتفکّر دید، ازسبب آن تفکّر و موجب آن اندیشه بپرسید. فضل گفت : حادثه‌ای است که دفع آن به‌دست و پای تو و امثال تو بر نیاید و در گفتن آن حال (با تو)[۱۸] فایده‌ای[۱۹] تصوّر[۲۰] نتوان کرد[۲۱] . خدا بود گفت : به همه وجه[۲۲] گفتن او[۲۳] اولیتر است[۲۴] ، اگر به نزدیك من آن علّت[۲۵] را دوایی باشد و آن غم را فرجی ، خود آن خدمت به‌جای آرم و الاّ غم دل با غمگساران گفتن [نوعی][۲۶] از راحت باشد . فضل گفت : خارجی ای[۲۷] خروج کرده است به شهرهای خراسان ، و لشکرهای ما به اعمال[۲۸] بغداد و مواضع دیگر متفرّق شده‌اند[۲۹] و دربیت المال مالی[۳۰] معدّ و ذخیره‌ای[۳۱]

۱ـ مجاو ت : + و ۲ـ ت : رنجی ۳ـ اساس : ندارد ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ چاپی : صد و پنجاه ۶ـ اساس : پنجاه هزار هزار ۷ـ مجا : باایشان صلح نکنی. ت: با ایشان نکنی ۸ـ مجا و ت : + و من ۹ـ اساس: پنجاه هزارهزار ۱۰ـ ت : + که ۱۱ـ مجا: به نزد ۱۲ـ مجا : رفت ۱۳ـ ت : نزدیك ۱۴ـ مجا : او ۱۵ـ ت : در رفت ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ مجا : به جای عبارت میان پرانتز : او ۱۸ـ مجا : ندارد . ۱۹ـ مجا و ت : فایده ۲۰ـ مجا و ت : صورت ۲۱ـ ت : کردن ۲۲ـ مجا : حال ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجاوت : ندارد ۲۵ـ مجا: ندارد ۲۶ـ اساس: ندارد ۲۷ـ کلیهٔ نسخ : خارجی ۲۸ـ ت : بممال ۲۹ـ مجا وت : اندر ۳۰ـ مجا : مال ۳۱ـ مجا : ذخیره

مرتّب[۱] نیست که به [۲] ترتیب حشمی[۳] دیگر صرف کنم[۴] و خارجی هرروزقوّت می گیرد و بیم آنست[۵] که به سبب آن ثلمه‌ای در سدّهٔ دولت و رخنه‌ای در بارهٔ مملکت آید و مرا از این اندیشه در خاطر انقسامی و در هموم جمعیّتی هست. خدا بود گفت: ایّها الامیر[۶] صعبتر از این حادثه تصوّر[۷] کردم و این کار از آن جمله نیست که چندین اندیشه به خاطر اشرف راه یابد[۸]. دزدی را[۹] که او را مادّه و مددی نباشد چه حدّ آن بود که امیر ذکر او بر ضمیر گذراند، مرا به قتال او موسوم گرداند[۱۰]، اگر به اقبال[۱۱] روز افزون و دولت پایدار امیر به دست من بر آید که سرش به درگاه آرم هوالمقصود، و اگر مرا واقعه‌ای افتد دولت راازعدم من وهنی صورت نتوان کرد. فضل گفت: مگر خدای ـ عزّ و جل ـ کمال قدرت خود به واسطهٔ خدا بود[۱۲] خواهد نمود[۱۳]، مردی چند ترتیب کرد[۱۴] و مالی حاصل[۱۵] کرد و برایشان[۱۶] صرف کرد. خدا بود را متقلّد امارت آن‌طایفه گردانید و خدا بود با آن لشکر به نزدیك خارجی رفت، و چون هردو لشکر به یکدیگر رسیدند خدا بود لشکر خود[۱۷] را گفت: من ازاهل‌حرب و قتال نیستم، امّا واثقم به‌فضل باری ـ تعالی ـ ودولت امیرالمؤمنین که نُصرت[با][۱۸] ما باشد، می‌باید که اعتماد[۱۹] بر (حول و قوّة)[۲۰] عزّ اسمه کنید[۲۱] و به دلی قوی واملی فسیح متیقّن به حصول فتح و ظفر به جمعیّت حمله کنید[۲۲] (و همه به یکبار[۲۳] قصد)[۲۴] آن خارجی کنید[۲۵]، ونظر برهیچکس مدارید که چون او از پای درآید دیگران‌سرخود

۱ـ مجا و ت: ندارد ۲ـ مجا و ت: بر ۳ ـ مجا: جشمی ۴ ـ ت: کرده شود ۵ـ مجا: آن هست ۶ـ ت: من ۷ـ مجا و ت: صورت ۸ـ مجا: باید داد ۹ـ مجا: ندارد ۱۰ـ مجا: کند. ت: گردان ۱۱ـ مجا: اقبال ۱۲ـ ت: + به ما ۱۳ـ ت: + و ۱۴ـ مجا و ت: ساخت ۱۵ـ مجا: حیله. ت: حلیه ۱۶ـ ت: بدیشان ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ از مجا ۱۹ـ مجا و چاپی: معول. ت: معول و قوت ۲۰ـ مجا: قوت حق. ت: قوت باری ۲۱ـ ت: سازند. مجا: ندارد ۲۲ـ مجا: + جمله به یکبار اتفاق. ت: حملهٔ یك مرد اتفاق ۲۳ـ ت: ندارد ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ ت: کنند

گیرند. ایشان چنان کردند که او فرمود و هنوز[1] حملهٔ اول بود که[2] سر خارجی به نزدیك خدا بود آوردند و خدا بود (به فضل رقعه‌ای مختصر)[3] بنوشت که[4] از آن جمله نیستم که فتحنامه‌ها توانم نبشت[5]، [و] عبارات[6] و استعارات در قلم نتوانم[7] آورد[8]، خدای ـ عزوجل[9]ـ برخارجی ظفرداد و اینك برعقب نامه‌می‌آیم و سرش می‌آرم، و برعقب نامه برسید[10] و (بعد از آن)[11] کارش بزرگ شد وما از آنچه او را میسّر شد[12] (متعجّب بماندیم)[13].

فصل[14]ـ و این حکایت محرّض است عاقل را بر تخلّق[15] به دوخصلت از مکارم اخلاق و محاسن شیم:

یکی آنکه حقوق دیرینهٔ خدمتکاران قدیم راکه درشب محنت موافقت نموده باشند[16] به‌روز دولت[17] رعایت کند[18] ووفاداری خدمت ایشان را به‌نعمت‌حقگزار[19] باشد چنانکه فضل با خدا بود کرد [(و در این معنی گفته‌ام)[20]:

[العربیّة][21]

دَابُ الکَرِیمِ إذا تَوسَّعَ جَاهُهُ[22]	تَرفِیهُ مَن فی[23] الضِیقِ کانَ رَفِیقَه[24]
فی الشِقِّ مَنْ قَاسی بِشِقِّ هُمُومِهِ	فِي الخِصبِ أحْرَی[25] أن یَکُونَ شَفِیقَه[26]
انْ لَمْ تَشِم[27] بَرقَ[28] الوفَاءِ مِنَ الفَتی	فَالسَّیْفُ أجدَرُ[29] أن یُرِیهِ بَرِیقَه

۱ـ ت: + در ۲ـ ت: آن ۳ـ مجا: رقعه‌ای مختصر به فضل ۴ـ ت: + من ۵ـ مجا و ت: نوشت ۶ـ جزمجا: عبارت ۷ـ مجا و ت: توانم ۸ـ ت: گرفت ۹ـ مجا: عز و علا. ت: جل جلاله ما را ۱۰ـ مجا: رسید. ت: دررسید. ۱۱ـ مجا: ندارد ۱۲ـ مجا: گشت ۱۳ـ ت: تعجب نمودیم ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ چا: تخلص ۱۶ـ ت: باشد ۱۷ـ مجا: محنت ۱۸ـ مجا: کنند ۱۹ـ ت: حق گذار ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ از (ت) افزوده شد ۲۲ـ ت: معه ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ ت: رقیقه ۲۵ـ مجا: احمد. ۲۶ـ مجا: شقیقه ۲۷ـ مجا: یشم: ت: ندارد ۲۸ـ ت: یسوق ۲۹ـ مجا: احذر

[الفارسيّة][1] :

وقت نعمت به یاد دار آنرا — کت گه رنج غمگسار بود
بود هنگام فقر غمخوارت — در عنابه که شاد خوار بود
چو یکی از هزار باشد آن — که گه رنج با تو یار بود
اندران کوش تا مکافاتش — عوض هر یکی هزار بود
رخ نهد شاه بخت پیش کسی — که بر اسب کرم سوار بود
نکند دهر سعی آن باطل — که وفا دار و حقگزار[2] بود
در زمستان چو یافت تربیتی — اصل گل گرچه جمله خار بود
به مکافات آن دهد صد برگ — با رُخ تازه چون بهار بود
به شجر باغبان دهد آبی — آن زمان کش نه بر نه بار بود
همه سالش ز حقگزاری او — میوهٔ خوب[3] خوشگوار بود
باز را وقت چشم دوختگی — طعمه از دست باز دار[4] بود
همه صید از برای او گیرد — هر گهش مکنت شکار بود
نتوان بود کم ز سگ حاشاك[5] — زین سخن عقل شرمسار بود
سگ چو روز از تو لقمه‌ای یابد — همه شبهات پاسدار بود
پرورانند[6] را به[7] زخم کند * — مار هرگه که کامکار بود
در نمازست کشتنش واجب — شاید ار زینت اعتبار بود[8]]

ودوم ـ درهمه احوال تکیه بر حول وقوّت باری ـ تعالی ـ کردن ودولت و سعادت از سازگاری تقدیر خدا و[9] از[10] کارسازی تدبیر خود دانستن که اگرچه ذاتی (متحلّی بهنر)[11] باشد چون از اقبال محروم ماند جز نامرادی مشاهده نکند و اگر چه شخصی از فرهنگ عاری بود چون از دولت یاری بیند جز بر عروس

۱ ـ از (ت) افزوده شد ۲ ـ ت : حق گذار ۳ ـ مجا و ت : + و
۴ـ ت : بازیار ۵ـ مجا: حاشا ۶ـ اساس وت : پرورانیده ۷ـ ت : چو
۸ـ عبارات و ابیات میان دوقلاب درچاپی نیست ۹ـ ت : نه ۱۰ ـ مجا: ندارد
۱۱ ـ ت : به هنر متحلی

* ـ کذا . (ظ : کشد)

مراد کامکاری نکند و حکایت حال خدا بود مؤکّد این مقالست[1] و (در این معنی)[2] می گویم .

[العربیّة][3]:

إذا وافَقَ التقدیرُ غَمْرا[4] یَخصُّهُ[5]
مِنَ الرُتبةِ[6] العَلیاءِ بالنائلِ الغَمرِ

وَلَوْ ساعَدَ الایّامُ و الجدَّ مُقعَداً
عَلَیْه یَدُورُ[7] الأمْرُ إنْ[8] هُو لا یدری

و من جَدوة الاقبال اشتعَلَتْ[9] لَه
یَری الروح و الریحان من وَهَجِ الجَمْرِ

فَبِا الجَدِّ[10] تحظی[11] لا بِجِدِّكَ دافتی
فَلا تبغینَّ[12] النفسَ فی طلب النصر

(الفارسیّة) :

عاطل ز هنر گشت چو حالی به سعادت
هر کام که جوید شودش حاصل حالی

بالش[13] کند ار چند چو بالش[14] همه حشوست
چون آب ز اقبال خورد نشو نهالی

مقبل اثر نیزه[15] نماید ز[16] دوالی
وندر کف مدبر چو[17] کند نیزه دوالی

---

۱ ــ اساس : مقالتست . مجا : حالتست ۲ ــ مجا : و من ۳ ــ اساس : ندارد ۴ ــ اساس و ت : عمراً ۵ ــ مجا و ت : بحصه ۶ ــ مجا : الزینة ۷ ــ ت : بدور ۸ ــ ت : الاقران ۹ ــ مجا : اشغلت ۱۰ــ مجا: و الجد ۱۱ــ مجا : یحظی ۱۲ــ مجا : یبغین ۱۳ــ اساس : مالش. ت : نالش ۱۴ــ ت : نالش ۱۵ــ مجا: تیره ۱۶ــ مجا : چو ۱۷ــ ت : چه

ای بس که به اقبال شود[1] بی هنران را
حاصل ز جهان مرتبهٔ جاهی و مالی
اشخاص حوالی به هنر را چه تمتّع
از مرکز اقبال چو دارند[2] حوالی

الحکایة الحادیة و الاربعون من الباب السابع ـ در تواریخ خلفا و وزرای ایشان مذکور است که احمد بن ابی خالد الاحول [3] با آنکه کریم طبع و آزاد مرد ونیکو سیرت بود امّا در طبیعت او غلظت و ملالت بودی و اصحاب حوایج را ایذا کردی و به ردّ قبیح متلقّی گشتی . و مردی از اصحاب قلم و ارباب کفایت[4] که به هنر[5] متحلّی بود و از عمل عاطل به[6] امید تفویض شغلی و تقلید عملی او را ملازمت می‌نمود، ونام آن شخص صالح[7] بن علی‌الاضخم[8] بود. آن مرد چنین حکایت کرد[9] که چون مدّت عطلت من امتدادی گرفت و مادّهٔ ذخائر نزدیك آمد که منقطع شود[10] یك روز[11] صبح (تاریك عزم کردم[12] و) خواستم که تنها احمد-بن‌ابی‌خالد را ببینم و اصلاح حال خود از او التماس کنم، و او در آن وقت وزیر مأمون بود. چون بدان پگاهی[13] به درگاه اورسیدم هنوز تاریك بود ، دربگشادند، او را دیدم که بیرون آمد و شمعی در پیش او می‌آوردند و عزیمت سرای امیر-المؤمنین کرده بود[14] . چون (نظرش برمن افتاد) [15] روی ترش کرد و گفت : آخر[16] در دنیا کسی بدین پگاهی[17] به نزدیك کسی رود و مردم[18] را از مهمّات[19] (خود باز دارد)[20] ؟ و روی از من بگردانید . من در آن مذلّت صبر نتوانستم

۱ـ ت : دهد ۲ ـ ت : آرند ۳ ـ مجا : الاحوال ۴ ـ مجا : هنر
۵ ـ مجا : کفایت ۶ ـ ت : بر ۷ـ اساس و ت : صلح ۸ـ مجا وچاپی: الاصخم . ت : الا راصحم ۹ـ ت : کند ۱۰ـ ت : + من ۱۱ـ مجا : + تا ۱۲ـ مجا : به کور خیزی موافقت نمودم . ت : که ۱۳ـ مجا : وقت
۱۴ـ مجا و ت : داشت ۱۵ـ مجا : مرا بدید ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : زودی . ت : بیگاهی ۱۸ـ مجا، ت وچاپی: مردمان ۱۹ـ چاپی : عبادت
۲۰ـ مجا : شاغل‌گرداند . ت و چاپی : شاغل آید

کرد[۱] و گفتم : عجب از تو نیست در این ایذا و ردّ قبیح که تقدیم فرمودی و سخن سرد که در روی من گفتی ، امّا عجب از من است که همه شب بر امید لطف و کرم تو بیدار بوده‌ام واهالی وعیالان خود را به تربیت تو امیدوار کرده‌ام[۲] و از شفقت[۳] تو لافها زده‌ام ، اکنون[۴] آن ظنّ من خطا بود و از تو این بی‌حرمتی مشاهده کردم[۵] و[۶] با خدای[۷] ـ تعالی[۸] ـ عهد[۹] و نذر کردم و فریشتگان را بر این جمله[۱۰](برخود[۱۱]) گواه گرفتم که دیگر به در سرای[۱۲] تو نیایم و از توهیچ حاجت نخواهم (تا آنگاه که)[۱۳] تو به نزدیك من نیایی[۱۴] و از اینچه گفتی[۱۵] و[۱۶]کردی عذر نخواهی[۱۷]. و چون[۱۸] این بگفتم مغموم[۱۹] و مکروب[۲۰] و مطرود و منکوب‌از پیش او باز گشتم و از آن سوگند[۲۱] و نذر که‌کردم پشیمان گشتم[۲۲]، و شك نکردم که مدّت محنت برمن دراز شود ودربی‌برگی وعطلت هلاك شوم[۲۳] چه من‌خلاف عهد و نذر نکنم و احمد بن ابی خالد به راست‌کردن سوگند من[۲۴] التفات‌ننماید (و ازمن عذر نخواهد)[۲۵]، ودرآن[۲۶]اندیشه متفکّر[۲۷] وازوقوع آن حادثه‌متحیّر[۲۸] در خانه بنشستم . و چون آفتاب طلوع کرد یکی از غلامان[۲۹] درآمدکه احمدبن ابی[۳۰] خالد در شارع روی بدین جانب دارد که خانهٔ ماست (و می‌آید[۳۱] . و در پی او)[۳۲] دیگری[۳۳] درآمدکه « به سرکوچهٔ ما رسید ، و برعقب دیگری درآمد[۳۴]»

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : گردانیده‌ام . ت : گردانیده ۳ـ مجا : + و عنایت ۴ـ ت : + که ۵ ـ مجا : افتاد ۶ ـ ت : ندارد ۷ـ ت : خدا ۸ـ مجا : عزوجل . ت : ندارد ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا: بدین . ت : جمله‌برین ۱۱ـ مجا و ت : ندارد ۱۲ـ مجا: خانه ۱۳ـ مجا: مگر ۱۴ـ مجا: آیی ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا: خواهی ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ ت : مغمون ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ مجا : عهد ۲۲ـ مجا و ت : شدم ۲۳ـ ت : گردم ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ مجاوت: ندارد ۲۶ـ مجا : درین ۲۷ـ مجا : تفکر ۲۸ـ مجا : متفکر . ۲۹ـ ت : + من ۳۰ـ مجا : ندارد ۳۱ـ مجا : بیامد ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا : ندارد ۳۴ـ مجا : + در غقب او

که بر در سرای ما بایستاد و [۱]) تا [۲] در این (بودم [۳] بقیّهٔ غلامان در دویدند که فرود [۴] آمد و به [۵] دهلیز سرای درآمد)[۶] . من در حال پیش باز [۷] دویدم و خدمت کردم ، و چون درآمد و بنشست او را دعا کردم و شکرها گزاردم [۸] که لطف فرمودی[۹]، و سوگند من[۱۰] راست گردانیدی[۱۱] . پس[۱۲] روی به من کرد و گفت : چون امروز فرمان امیرالمؤمنین برآن جمله بود که پگاه [۱۳] به‌حضرت او حاضر[۱۴] شوم که[۱۵] چندین[۱۶] مهمّات[۱۷] کفایت می‌بایست کرد ، وازآن کلمه که (درحقّ)[۱۸] تو گفته شدکوفته خاطر گشته[۱۹] بودم و پریشان[۲۰] و پشیمان شده . امیرالمؤمنین[۲۱] اثر آن تغیّر در بشرهٔ من مشاهده کرد و موجب تفرقهٔ خاطر باز طلبید ، حقیقت حال (چنانکه بود)[۲۲] شرح دادم، فرمود که‌آن مرد را رنجانیده‌ای (وبدکرده‌ای)[۲۳] برخیز و به نزدیك او رو و[۲۴] عذرخواه[۲۵]. گفتم : (او رنجیده از من رفته‌است)[۲۶] دست تهی[۲۷] به نزدیك او چون روم ؟ فرمود که چه می‌خواهی ؟ گفتم : چون‌مرا ادای حقّ او می‌فرمایی قضای[۲۸] دینش نیز بفرمای . فرمود که دینش چند است ؟ گفتم : سیصد هزار درم[۲۹] . گفت : توقیع[۳۰] بنویس که[۳۱] بدهند . گفتم : این‌قدر در وجه وام[۳۲] نهد و دیگر با سر وام گرفتن رود[۳۳] . فرمود که[۳۴] سیصد هزار درم

۱ـ ت : ندارد ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ مجا : + که ۴ـ مجا : فرو
۵ـ مجا : در ۶ـ ت : بودیم غلامی درآمد وگفت به دهلیزسرا رسید ۷ـ مجا: او . ت : او باز ۸ـ ت : گذاردم ۹ ـ مجا : فرمود . ت : کردی ۱۰ـ مجا : مرا ۱۱ـ ت :کردی . مجا : گردانید ۱۲ـ مجا و ت : + او ۱۳ـ ت : پگاه تر ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ ت : و ۱۶ـ ت : چند ۱۷ـ ت : مهم که ۱۸ـ مجا : با ۱۹ـ ت : شده ۲۰ـ ت : ندارد ۲۱ـ جایی : خلیفه ۲۲ـ مجا : با او ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا : + از آنچه از تو حادث گشته است ۲۵ـ ت : + از اینچه از تو حادث شده است
۲۶ـ مجـا : دل او بر غضب از من برگشت . ت : او دل بر غصـه از من برگشته است .
۲۷ـ مجا: تهی‌دست ۲۸ـ ت: ندارد ۲۹ـ ت : دینار ۳۰ـ ت : توقیعی
۳۱ـ مجا ، ت : تا ۳۲ـ مجا: وام داران . ت : غرض‌خواهان ۳۳ـ ت: شود
۳۴ـ مجا و ت : گفت

دیگر بدهند [۱] تا در وجه اخراجات خویش [۲] صرف کند . گفتم : چون از مالش استغنا فرمودی [۳] به جاهش نیز مشرّف باید [۴] گردانید . گفت : ایالت مصر یا شهری دیگر که[۵] در ازای آن[۶] افتد. گفتم : در مؤنت سفرش معونتی باید. گفت : صد هزار درم دیگر[۷] برای استعداد سفرش بنویس[۸] ، براتی به هفتصد هزار درم و مثالی به[۹] ایالت ولایت[۱۰] مصر ازساق موزه بیرون کرد و به من داد وباز گشت.

فصل ـ و این حکایت محرّض است سه[۱۱] نوع از خلایق را [۱۲] بر سه عادت شریف که مستجلب سعادت است و شاید که عاقل را[۱۳] بدان [۱۴] تخلّق نماید ، و خردمند خویشتن[۱۵] را بدان بیاراید :

اول ـ صاحب واقعه و محتاج را بر عزّت نفس و خویشتن داری و صیانت از مواقف[۱۶] خواری چنانکه صالح[۱۷] بن اضخم[۱۸] کرد که به طمع فاسد بهدناءت وخساست راضی نشد ، و به سبب عجز و احتیاج استهزا و استخفاف رامتحمّل نگشت تا لاجرم آفتاب نجاحش در شب یأس طلوع نمود و روی مقصود در آینهٔ قناعت بدید ، و از گفتهٔ من این ابیات نزدیك است بدین معنی .

العربیّة :

لا تقنَطنّ[۱۹] مِنَ النَّعْماء فی الْیاسِ ... وَ ارجُ الا لَهَ ولا تَسْألْ عَنِ النّاسِ

کَمْ آمِلٍ[۲۰] خابَ عَمَّنْ کانَ یأمُلُه ... و آیِسٍ[۲۱] نالَ فَوْزاً حالَةَ الیاسِ

اَلْیأسُ عِزٌّ وَقَدْ یُفضی اِلیٰ نِعَمٍ ... والطّمعُ ذُلٌّ ویُلقی المرءَ فی البأسِ

۱ ـ مجا : بفرمای ۲ـ مجا و ت : خود ۳ـ مجا و ت : دادی ۴ـ ت : ندارد ۵ ـ ت : ندارد ۶ـ ت : او ۷ـ مجا : ندارد ۸ ـ ت : + پس ۹ ـ مجا : بر ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ ت : به سه ۱۲ـ ت : بر ۱۳ـ مجا و ت : ندارد ۱۴ـ ت : بران ۱۵ـ مجا : خود ۱۶ـ ت : موافق ذل و ۱۷ـ ت : صلح ۱۸ـ مجا : اضجم ۱۹ـ مجا:لایقنطن ۲۰ـ ت : امل ۲۱ـ ت : ایس

الفارسیّة :

مدار چرخ چو بر بی‌وفائی و غدر است
مدر تو پردهٔ خویش و وفا مدار امید
چو نا امید کنندت ز خویشتن خلقان
مبر در آن نفس از فضل کردگار امید
منه تو بر دل بار ار امیر بار نداد
که[1] هست بر در ایزد امیر بار امید
همه گماشتگان وی اند خرد و بزرگ
ببر ز جمله و بر لطف او گمار امید
درست دان که بر[2] حق امیدوارتر است
شکسته بودن نومید از هزار امید
گشاده است ز رحمت هزار در بر خلق
سزد که در وی بندد امیدوار امید

دوم ــ پادشاه را بر اقامت مراسم عدل و تمهید قواعد فضل و زیردستان‌را در خفض نعمت و آسایش داشتن و در حقّ ایشان بخشش و بخشایش نمودن ، چنانکه امیر المؤمنین در حقّ صالح بن اضخم[3] فرمود ، و این ابیات از انشای من مناسب این معنی[4] می‌نماید[5] :

العربیّة :

یمدُّ رواقُ المُلْكِ بالبَذْلِ و العطا وَ بالعَدلِ و التقوی یُقامُ کَناتُه
و اکرمُ آملاكِ الانامِ سَمَیْتَدیع تَعُمُّ جَماهیرَ الوَری حَسَناتُه
اذا افترَغُصْنُ[6] المُلْكِ عنذورعَدله کنسَم روحَ الا من مِنْهُ حَیاتُهُ

الفارسیّة :

ای که ترا داد خدا خسروی دادهٔ او را بده و داد کن

۱ــ ت : چو ۲ــ مجا : در ۳ ــ مجا : اضجم . ت : الاضخم ۴ ــ ت : معانی ۵ــ مجا : باشد . ت : می‌ماند ۶ــ مجا : غصر

داد و دهش موجب آبادی[1] است — ملك به داد و دهش آباد کن[2]
هر که بیفتاد[3] تو دستش بگیر — خیر چنین بهر به افتاد کن
بی درمان راز سخا سیم بخش — غمزدگان را به عطا شاد کن
جان کسی کز تو به آزادی است — بی کله از بند غم آزاد کن
دهر اگر زفت شود باك نیست — تو دل خود را به کرم راد[4] کن
قاعدهٔ عدل اساسی[5] قویست — مُلك بدو راسخ بنیاد کن

و سوم[6] ـ صاحب منصب عالی مرتبهٔ رفیع درجه را بر تواضع و تلطّف نمودن و تفقّد و دلداری فرمودن با محتاجان درگاه[7] و مُنتمیان[8] بارگاه خویش[9] خصوصاً در وقتی که به مبادرهٔ[10] عتابی از او آزرده باشد[11] و به نادرهٔ ایذائی مبادی گشته چنانکه احمد بن ابی خالد[12] با صالح بن اضخم[13] ، (و این ابیات از گفتهٔ من مُحرّض است بر احراز این منقبت)[14] .

العربیّة[15] :

تَوَفَّق[16] بِاخوانِ الصَّفاءِ ولا تَكُن[17] — مُعاقِبَهُمْ بِالعُنْفِ عِنْدَ احْتِیاجِهِم
وَ أعْتِبهُمْ بَعْدَ العِتابِ مُلاطِفاً — و اَخْلِصْ لَهُمْ وُدّاً لَدی[18] اِمتِزاجِهِم
زُجاجَةُ[19] قَلْبِ[20] السّادلینَضعیفَةٌ[21] — فلا تَرمِ صَخْرَ الرَّدِ[22] نحوَ زُجاجِهِم

(الفارسیّة)[23] :

به گاه غضب زانچه ناگفتنی است — سزد گر لب خویش بر هم نهی

۱ـ اساس و مجا : آزادی ۲ـ مصراع در اساس چنین است : ملك را دردهش آبادکن ۳ـ ت : برافتاد ۴ـ ت : داد ۵ـ ت : اساس ۶ـ اساس: و هم . ت : سیم . چاپی : سوم آنکه ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ چاپی : متمنیان ۹ـ مجا : خود ۱۰ـ ت : بادرهٔ ۱۱ـ ت : شده باشند . ۱۲ـ ت : ابی خلد ۱۳ـ مجا : اضجم کرد ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ مجا : شعر ۱۶ـ ت : ترفق ۱۷ـ ت : لا یکن ۱۸ـ مجا : ود الذی ۱۹ـ اساس: وحاجة ۲۰ـ مجا : قول ۲۱ـ ت : ضعیفه ۲۲ـ مجا : الود ۲۳ـ از (ت) افزوده شد

ولیکن چو آزرده کردی دلی — همان به که در حال مرهم نهی
شود جاهت افزون به نزدیك خلق — گه عذر اگر خویشتن کم نهی
شوی سروری گر به کوی کرم — چو دستت دهد پای محکم نهی
امل می‌دهد[1] دم چوعمرت دمی‌است — نشاید که دل را[2] بر آن دم نهی[3]

الحکایة الثانیة و الاربعون [4] ـ فضیل بن عیاض[5] که ریاض معرفت در چمن دلش به آب[6] اخلاص ناضر[7] بود و او به دیدهٔ اعتبار در عجایب صنع الهی ناظر چنین حکایت کند که روزی درویشی توانگردل فراخ حوصلهٔ تنگدست قدری ریسمان از رشتهٔ عیال خویش[8] به رستهٔ[9] بازار برد تا به بهای آن رشته از دست مجاعت[10] رسته شود ، و به واسطهٔ آن ریسمان نظام[11] معیشتش پیوسته گردد ، و آن ریسمان را به یك درم بفروخت و خواست که در وجه قوتی صرف کند ، دو شخص را دید که کمان منازعت با یکدیگر در[12] زه کرده بودند و تیر خصومت در مشت[13] طعنه[14] گرفته ، پرسید که سبب[15] این شور و شغب چیست ومایهٔ این جنگ وفتنه کیست ؟ گفتند : (این دو مردند که) [16] برای یك درم با یکدیگر این معاملت[17] می‌دارند . او[18] با خود گفت : من[19] یك درم دارم (به ایشان[20] تسلیم کنم)[21] ،

۱ـ چنین است در تمام نسخ ۲ـ اساس : دارا ۳ـ ابیات درنسخهٔ چاپی چنین است :

ای که ترا داده خدا خسروی — دادهٔ او را بده و داد کن
داد و دهش موجب آبادی است — ملك به داد و دهش آباد کن
هرکه بر افتاد تو دستش بگیر — غمزدگان را به عطا شاد کن

۴ ـ مجا و ت : + من الباب السابع ۵ ـ ت : عباس ۶ ـ اساس : به لب
۷ ـ مجا : ناظر ۸ـ مجا : خود ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : مخادعت
۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ مجا : به ۱۳ـ مجا ، ت و چاپی : شست ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا : موجب ۱۶ـ مجا و ت : این دو مرد ۱۷ـ مجاو ت : مقالت ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا : بدیشان
۲۱ـ ت : ندارد

(و ایشان را از این خصومت باز دارم)[۱] . دل بر گرسنگی نهاد[۲] و آن[۳] منازعت به واسطهٔ آن[۴] یك درم از میان[۵] بر گرفت ، و دست تهی[۶] و دل[۷] پر خون با[۸] خانه آمد ، و صورت حال با عیال شرح داد . آن عفیفه بر او اعتراض نکرد و به سبب آن بسط[۹] انقباض ننمود ، گرد خانه بر آمد از اثاث بیت قماشه‌ای کهنه یافت ، به وی داد که این را[۱۰] بفروش وچیزی بخر[۱۱] که سدّ رمقی باشد(وحیات امروزی)[۱۲] بدان[۱۳] باقی ماند. آن مرد چندانکه‌آن بضاعت مزجاة را[۱۴] گردبازار گردانید هیچ کس[۱۵] به خریدن[۱۶] (آن رغبت ننمود)[۱۷]. هرلحظه چون بضاعت فضل در رستهٔ ایّام کاسدتر بود و هر ساعت چون سرمایهٔ علم در بازار روزگار بی‌خریدارتر می‌نمود تا به مردی بگذشت که او نیزماهیی‌ء داشت بردست‌افتاده[۱۸] و او در طلب مُشتری[۱۹] بر پای بمانده[۲۰] . گفت : کاسدی تو داری و نارواییِ[۲۱] من ، بیا تا مقابلهٔ فاسد به فاسد و معاوضهٔ[۲۲] کاسد به کاسد به جای[۲۳] آریم و(خود را از این)[۲۴]سر گشتگی[۲۵] (خلاص دهیم)[۲۶] . و نزدیك بود که[۲۷] (ماهی‌ازاثر)[۲۸]

۱ـ مجا : تا ازین خصومت رجوع کنند به از آن باشد که دفع جوع سازم . ت : به سبب این ازین خصومت رجوع کنند به از آن باشد که من دفع جوع سازم. ۲ـ ت : بنهاد ۳ـ مجا : ندارد ۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ مجا : ندارد . ت : + ایشان ۶ـ مجا : تهی دست ۷ـ ت : دلی ۸ـ مجا : باز ۹ـ مجا : + از وی ۱۰ـ ت : آنرا ۱۱ـ ت : خر ۱۲ـ مجا : و امروزی ما سکهٔ حیوة . ت و چاپی : و امروز مسکهٔ حیات ۱۳ـ ت : به آن ۱۴ـ مجا و ت : بازاری ۱۵ـ مجا : هیچ بازاری ۱۶ـ مجا و ت : نخرید ۱۷ـ مجا و ت : ندارد ۱۸ـ مجا : بمانده ۱۹ـ مجا : مشتهی ۲۰ـ مجا : ایستاده ۲۱ـ ت : نارایجی ۲۲ـ مجا : معارضهٔ ۲۳ـ ت : به جا ۲۴ـ ت : محنت این ۲۵ـ ت : + بر یکدیگر به پای ۲۶ـ مجا : + آن مرد چون‌کاسد خود را در این صورت ناموافق یافت اقدام درین صفقه موافق دانست و آن مرد صالح آن ماهی رَا که . ت : + بر یکدیگر به پای آن مرد چون کاسد خود را دراین صورت نافق یافت اقدام برین صفقه موافق دانست و این مرد صالح آن ماهی را ۲۷ـ ت : تا ۲۸ـ مجا و ت : به اثر

هوا فاسد شود ، فرا گرفت و به خانه بُرد و عیال او به‌اصلاح آن برخاست وچون شکمش[۱] بشکافت در جوف او[۲] دانه‌ای دُر یافت ، به شوهر[۳] نمود ، پرسید[۴] که قیمت این مروارید می‌دانی ؟ گفت : نه [۵] ، امّا دوستی دارم که [۶] صداقت او با من ظاهر است و حذاقت او در این شیوه باهر [۷] ، آن [۸] دانه [۹] را برگرفت و به بازار لؤلؤ فروشان نزدیك[۱۰] آن دوست خویش[۱۱] بُرد ، و آن دوست مروارید[۱۲] را بر خریدار[۱۳] عرضه کرد ، و بعد از مساومت و مزاد به صد و بیست هزار درم بفروخت ، و دوازده بدره در هر یکی ده هزار درم بر[۱۴] گرفت و به خانه برد، و چون قدم در خانه نهاد ، سائلی[۱۵] آواز داد که از آنچه خدای[۱۶] شما راداده است ما را نصیب کنید[۱۷] . سائل را بخواند [۱۸] و حال با او شرح داد و از آن دوازده بدره شش بدره (در وجه او نهاد) [۱۹] آن [۲۰] درویش بدره‌ها [۲۱] برگرفت و گامی چند برفت . پس بازگشت و آن مال بازآورد و گفت : من درویش نیستم،فرستادهٔ خدا ام نزدیك[۲۲] تو تا[۲۳] اعلام کنم که در عوض[۲۴] یك درم که[۲۵] (ازراه اخلاص)[۲۶] در[۲۷] راه خدای[۲۸] نهادی و خصومت از میان[۲۹] دو مؤمن[۳۰] برگرفتی خدای - عزّ و جلّ[۳۱] - بیست قنطار[۳۲] ترا عوض داده است و اینچه[۳۳] به نقد[۳۴] به تورسید یك

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ ت :آن ۳ـ مجا : + خود ۴ـ مجا: وگفت

۵ـ ت : نی ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : ماهر ۸ـ ت : و آن ۹ـ ت : + در ۱۰ـ مجا و ت : به نزدیك ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا : لؤلؤ . ت : آن لؤلؤ ۱۳ـ مجا و ت : خریداران ۱۴ـ مجا و ت : فرا

۱۵ـ ت : + بر در او ۱۶ـ مجا: خداوند . ت : خدا ۱۷ـ ت : + آن‌مرد

۱۸ـ مجا و ت : در خواند ۱۹ـ مجا : بدو داد ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ مجا : ندارد . ت : + آن ۲۲ـ ت : به نزدیك ۲۳ـ ت : + ترا ۲۴ـ ت : + آن ۲۵ـ مجا و ت : ندارد ۲۶ـ ت : ندارد ۲۷ـ مجا : + که ۲۸ـ مجا و ت : خدا ۲۹ـ ت : + آن ۳۰ـ مجاوت : + به‌سبب آن ۳۱ـ مجا و ت : ندارد ۳۲ـ مجا ، ت و چاپی : قیراط ۳۳ـ مجا : آنچه ۳۴ـ مجا : ندارد

قنطار[۱] است از آن[۲]، نوزده[۳] دیگر در خزانهٔ موهبت او[۴] مدخّر است .

فصل ـ و این حکایت مظهر شرف صدق و مبیّن درجهٔ اخلاص است وفرق میان علوّ مرتبت زمره‌ای که در اوج رفعت (و یؤثرون علیٰ انفسهم ولو کان بهم خصاصة) * پرواز کند با خسّت و دناءت طایفه‌ای که در حضیض (قوله تعالی)[۵]: (الّذین ینفقون اموالهم رئاء النّاس)** جای گرفته باشند ظاهرتر از آنست که بر دیدهٔ بصیرت ارباب بصائر مخفی ماند[۶] و این ابیات از منشآت من مقرّر این معانی است .

العربیّة :

اذا المرءُ بالاخلاصِ ینفقُ درهماً — یعوّضه ربُّ الأنام به ألفاً

فداومْ علی الاخلاصِ تلْفَ ثوابه — من الله [من الغنی][۷] ثواباً به الغنیٰ

(الفارسیّة)[۸] :

هر که به اخلاص دهد یك درم — حق عوض آن دهدش بی‌شمار

دانهٔ اخلاص رضا بر دهد — کار کن و دانهٔ اخلاص کار

هست ریاشرك وتکلّف سرف[۹] — سمعه[۱۰] نفاق وطلب فخر عار[۱۱]

نیم درم گر تو ز[۱۲] صدقی دهی — به که ببخشی به ریا صد هزار

دادن با مفلسی و احتیاج — نیست چو بخشیدن با افتخار

قوت به خواهنده دهد گرسنه — به که ز یاقوت کند شه نثار[۱۳]

---

۱ ـ مجا و ت : قیراط ۲ ـ ت : + جمله ۳ ـ مجا و ت : + قیراط

۴ ـ مجا : حق ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ ت : بماند ۷ ـ اساس : ندارد

۸ ـ اساس : ندارد ۹ ـ ت : شرف ۱۰ـ چاپی : سمع ۱۱ـ اساس : می‌عار . مجا : می‌دعار . ۱۲ـ مجا : به ۱۳ـ بیت در چاپی جنین است :

مفلسی ار لقمهٔ نانی دهد — به بود از در که کند شه نثار

---

* ـ الحشر ، ۹

** ـ النساء ، ۳۸

آنچه به‌کار آیدت آن ده به خلق کانچه فزونیست نیاید به کار[1]

الحکایة الثالثة و الاربعون من الباب السابع ـ محمدبن‌عبدوس‌در کتاب تاریخ وزرا آورده است که یحیی بن خاقان گفت : یك روز به نزدیك (یحیی بن)[2] خالد البرمکی رفتم[3] و پسر او[4] فضل پیشش[5] نشسته بود ، و هم در آن ساعت احمد بن یزید که به ابن ابی‌خالد معروف بود[6] درآمد ، و سلام کرد و باز گشت یحیی بن خالد (پسر خود[7])[8] فضل[9] را گفت : ازین مرد و پدر او حکایتی دارم چون از شغلی که درآنیم فارغ شویم مرا با یاد ده تا با تو تقریر کنم . فضل بعداز اتمام آن‌شغل اورابا[10] یادداد. یحیی گفت: درروزگار خلافت‌امیرالمؤمنین[مهدی][11] من و پدر او[12] مدّتها از اشغال عاطل[13] بودیم ، و محن[14] و نوائب (بر ما)[15] متوالی و متواتر[16] گشت و فقر و احتیاج به حدّی رسید[17] که به ُقوت[18] ما لابدّ فرو ماندیم ، یك روز جامه بپوشیدم[19] و خواستم که برنشینم ، والدهٔ[20] فرزندانم گفت[21] : (دوش این اطفال)[22] گرسنه خفته‌اند و ایشانرا به تعلّل[23] در خواب کرده‌ام وامروز نه ایشانرا قوتی هست و نه چهار پای را[24] علفی . چون این‌سخن بشنیدم متحیّر بر پای بماندم و هرچند تفکّر کردم تا[25] ترتیب[26] قوت آن روز[27] ازکجا سازم هیچ وجهی ندانستم الاّ آنکه دوستی از اهل ری مرا ایزاری[28]طبری به تحفه آورده بود ، فرمودم تا آن ایزار مرا[29] به بازاربرند[30] وبفروشند ودروجه

۱ ـ مصراع در چاپی به این صورت آمده است : زانکه پس افتاده نیاید به کار

۲ـ ت : ندارد ۳ـ مجا و ت : در رفتم ۴ـ مجا : پسرش ۵ـ مجا: پیش او . ت : در پیش او ۶ـ مجا و ت : باشد ۷ـ ت : خویش ۸ـ مجا : ندارد ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت: ندارد ۱۱ـ جز ت : ـ مهدی ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ ت: باطل ۱۴ـ ت : محاسن ۱۵ـ ت : ندارد ۱۶ـ مجا و ت : متواترومتوالی ۱۷ـ ت : انجامید ۱۸ـ مجا ، ت و چاپی : + و ۱۹ـ مجا و ت : در پوشیدم ۲۰ـ ت : + او ۲۱ـ ت : گفتند ۲۲ـ ت : این اطفال دوش ۲۳ـ ت : تمنیه و تعلل . چاپی : تمویه و تعلل ۲۴ـ ت: + که داری ۲۵ـ مجا : که ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : روزه . مجا: + ترتیب ۲۸ـ مجا : دستاری ۲۹ـ مجا و ت : را ۳۰ـ ت : بردند

اخراجات آن روز [۱] صرف کنند . و [۲] برنشستم و ندانستم که کجا روم و از که استعانت کنم ، و چون به شارع رسیدم پدر این مرد یزید [۳] را دیدم در موکبی بزرگ[۴]، و او[۵] کاتب ابوعبدالله [۶] وزیر مهدی بود . چون او را بدیدم در موکب او روان گشتم و حال خویش[۷] به نقیر و قطمیر با او شرح دادم و فروماندگی آن روز [۸] به قوت و فروختن مندیل با او تقریر کردم و سوگندان غلاظ و شداد بر زبان[۹] راندم که در اینچه گفتم تفاوتی نیست ، واوسخن[۱۰] بشنید[۱۱] واسب می‌راند تا به مقصد رسید و من باز گشتم و از وی به نیك و بد در باب خویش [۱۲] هیچ[۱۳] نشنیدم[۱۴] ، و سخن مرا به[۱۵] اندك وبسیار[۱۶] جواب نگفت و من شکسته دل‌و کوفته خاطر و پریشان و متحیّر باز گشتم و نفس خود را بر اظهار سرّ و افشای عجز[۱۷] ملامت کردم [۱۸] که خود را فضیحت و رسوا گردانیدم و در[۱۹] موقف تضرّع و مذلّت عرضه داشتم و بغایت اندوهگن و غمگین [۲۰] با خانه رفتم[۲۱] و[۲۲] چون اثر اندوه در ناصیهٔ من بدیدند و امارات حزن از بشرهٔ من مشاهده کردند ایشان نیز زبان توبیخ و ملامت[۲۳] بگشادند[۲۴] که[۲۵] اقلّ ما فی الباب آن باشد که[۲۶] چون حال تو در قلّت مال و کثرت عیال تا این حدّ معلوم کردند در کارها ترا محلّ اعتماد ندانند[۲۷] و دلها از تو نفور گردد و آنچه از توبیخ و سرزنش[۲۸] به من رسید بر دل من مؤثرتر از آن مذلّت بود که کشیدم . و روز دیگر پیراهن از زیر دراعه بیرون

۱ــ ت : آن روزه ۲ ــ مجا و ت : + من ۳ ــ چاپی : ابوعبدالله یزید
۴ــ ت : + می‌آمد ۵ــ ت : آن روز ۶ــ مجا : + و ۷ــ مجا : خود
ت : + و پدر ۸ــ ت : آن روزه ۹ ــ ت : زفان ۱۰ــ مجا و ت : + من
۱۱ــ مجا : می‌شنود. ت : می‌شنید ۱۲ــ مجا : خود ۱۳ــ ت : ندارد
۱۴ــ مجا : نشنودم ۱۵ــ مجا : ندارد ۱۶ــ مجا و ت : + هیچ ۱۷ــ
ت : + خویش ۱۸ــ ت : می‌کردم ۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ ت : غمناك
۲۱ــ مجا و ت : شدم ۲۲ــ چاپی : + عیالان ۲۳ــ ت : ندارد ۲۴ــ
ت : + و گفتند ۲۵ــ مجا و ت : ندارد ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ ت :
ننمایند ۲۸ــ ت : + ایشان

کردم و بفروختم و در وجه قوت عیالان نهادم [۱] و روز سیم [۲] هیچ وجوه نداشتم از غایت دلتنگی و دست تنگی بیم بود که جنون بر من غالب شود و اهل بیت و عیالان می [۳] گفتند چندین غم بر دل منه و امید از فرج برمگیر [۴] که ناگاه خدای- تعالی[۵] - از الطاف خفی [۶] خویش [۷] لطفی بنماید و دری از درهای روزی بر من[۸] بگشاید و[۹] می‌ترسیم که این اندیشه ترا به وسواس[۱۰] رساند[۱۱] و احتیاج مابه‌وجوه مداوات تو اضعاف آن باشد که به مؤنت نفقه[۱۲]. برنشستم و از خانه بیرون[۱۳] آمدم بر امید فرج، وندانستم که کجا روم. در راه رسول ابی خالد را دیدم که به‌طلب من‌می‌آمد، با او به سرای ابی خالد رفتم و چون نظر من[۱۴] بر وی[۱۵] افتاد بر او[۱۶] سلام کردم، گفت: ای برادرزاده دیروز[۱۷] با من[۱۸] از روزگار شکایت کردی واز حال خود حکایتی عرضه داشتی، در آن باب به غایت متفکّر شدم و جواب آن جز به فعل نیکو ندانستم. پس بفرمود تا حمید و داهر[۱۹] را حاضر کردند، وایشان دو بازرگان بزرگ بودند که هرسال تمامت غلات و[۲۰] ارتفاعات سواد[۲۱] ازدیوان به یکبار بخریدندی، و در اثنای سال به تفاریق می‌فروختندی و از آن سود بسیار کردندی. پس روی بدیشان کرد که دوش سی‌هزار کرّ غلّه به شما فروخته‌ام و کرّی دوهزار[۲۲] و هشتصد[۲۳] و هشتاد من‌باشد بر آن قرار[۲۴] که این برادر زادهٔ من که حاضر است در ربح آن با شما شریك باشد. پس مرا گفت: از این جمله ده هزار کرّ نصیب تو باشد، اگر سی هزار دینار به تو دهند و می‌خواهند[۲۵] که تو

۱ــ ت: بنهادم ۲ــ مجا: سوم ۳ــ ت: من ۴ــ ت: + باشد
۵ــ مجا و ت: ندارد ۶ــ ت: ندارد ۷ــ مجا: خود ۸ــ مجاوت: ما
۹ــ مجا و ت: + ما ۱۰ــ اساس: بر آن وسواس ۱۱ــ مجاوت: انجامد
۱۲ــ مجا و ت: + من ۱۳ــ مجا: برون ۱۴ــ ت: نظرش
۱۵ــ ت: من ۱۶ــ مجا و ت: وی ۱۷ــ مجا: ندارد ۱۸ــ مجا: + د یك روز
۱۹ــ مجا: طاهر. چاپی: زاهر ۲۰ــ مجا: ندارد ۲۱ــ چاپی: + را
۲۲ــ چاپی: هزار ۲۳ــ اساس: ششصد ۲۴ــ مجا: اقرار
۲۵ــ مجا و ت: خواهند

پای از میان (بیرون نهی)[1] شاید و اگر نه[2] باید که شرکت[3] (به اتمام رسانی)[4] و در خرید و فروخت (با ایشان شریك باشی)[5] . پس آن هر دو بازرگان مرا با گوشه‌ای بردند و گفتند : تومردی بزرگی و ازخاندان بزرگ ، وخرید وفروخت کار تو نباشد[6] ، اگر مصلحت دانی سی هزار دینار بستانی و آن غلات به ماباز گذاری[7] ، من اجابت کردم و آن حال بر[8] ابی‌خالد عرضه داشتم ، گفت : نیکو کردی و این ترا[9] به آسایش‌تر[10] باشد . پس فرمود[11] که مال بستان و باز گرد و بعد از این ملازمت نمای که هرچه امکان دارد از نیکویی در باب توتقدیم افتد . من آن[12] سی‌هزار دینار[13] از[14] هردو بازرگان قبض کردم و میان آن و[15] فروختن پیراهن به جهت اخراجات یك روز بیش نبود . به نزدیك[16] پدر رفتم و در پیش او بنهادم ، گفتم : جان من فدای تو باد حکم این مال بفرمای . پدر گفت : بر تو همان حکم می کنم که ابوخالد بر آن هردوتاجرحکم[17] کرد ، ثلثان ترا و ثلث مرا ، از آنجمله ده هزار دینار به پدر دادم و به ده هزار دینار اسباب و ضیاع خریدم و باقی[18] نفقه می کردم[19] ، و[20] تا آنکه[21] که خدای - تعالی[22] - مرا بدین درجه‌رسانید . و این حکایت با تو بدان گفتم تا حق این[23] مرد بشناسی . محمد بن عبدوس گوید از یحیی بن خاقان پرسیدم که یحیی بن[24] خالد با احمد بن ابی خالد چه نیکویی کرد مکافات آنکه پدر او با او کرده بود ؟ یحیی گفت که احمد بن[25] خالد در

۱ـ مجا : بازگیری . ت : برگیری ۲ـ مجاوت: + ترا ۳ـ ت :شریك باشی ۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ ت : ندارد . مجا و ت : + تو دانی ۶ ـ مجا : + و آن کار را یاران و کارکنان بسیار باید . ت : + و این کار را ... ۷ـ ت : بگذاری ۸ ـ مجا : + رای ۹ ـ مجا و ت : ترا این ۱۰ـ مجا : بهتر ۱۱ـ مجا و ت : بفرمود ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ ت : + زر ۱۴ـ ت : + آن ۱۵ـ ت : ندارد ۱۶ـ ت : و به نزدیك . چاپی : و به نزد ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ مجا : داه هزار دینار ۱۹ـ مجا : می‌کرد ۲۰ـ مجا و ت : ندارد ۲۱ـ مجا : آنگاه ۲۲ـ مجا و ت : ندارد ۲۳ـ مجا : آن ۲۴ـ ت : + ابی ۲۵ـ مجا : ندارد

روزگار برامکه منظور نظر ایشان مرفّه و محترم[۱] روزگار می گذاشت و درنعمت و حرمت [۲] با ایشان مشارکت داشت [۳] تا آنگاه [۴] که رشید بر [۵] یحیی بن [۶] خالد ساخط شد و او را محبوس گردانید واحمد بن[۷]ابی‌خالد از قبل[۸] (یحیی‌بن‌خالد)[۹] به اردن رفته (بود به شغلی)[۱۰] ، او حکایت کرد[۱۱]که چون بازآمدم محنت (روی به)[۱۲] برامکه آورده بود و دولت پشت برایشان کرده ، و (با من)[۱۳] شش هزار دینار[۱۴] بود [۱۵] ، بکوشیدم تا به بسیاری [۱۶] حیل و وسایل در حبس خویشتن را [۱۷] به یحیی بن خالد رسانیدم وآن شش هزار دینار (که با من بود)[۱۸] بر وی عرضه کردم و بر فوات دولت ایشان تأسّف خوردم و برآن حالت[۱۹] توجّع فرا نمودم و (التماس کردم)[۲۰] تا به قبول آن شش هزار دینار (برمن)[۲۱] منّت نهد. گفت: ترا در حرج نتوانم افکند ، از آن جمله سه هزار دینار قبول کرد و فرمود که باقی در مصالح خود صرف کن ، پس رقعه‌ای[۲۲] نوشت[۲۳] و[۲۴] دو پاره کرد ، یك پاره در زیرمصلاّی خویش[۲۵] نهاد[۲۶] و یك پاره به من داد و گفت:کارما[۲۷] برگشت و دولت ما منقضی شد و زود باشد که این خلیفه به جوار حق پیوندد و[۲۸] فتنه‌ای[۲۹] قائم شود (میان دو خلیفه) [۳۰] و عاقبت [۳۱] آن خلیفه که در جانب مشرق باشد [۳۲] غالب گردد و پسری باشد نام او فضل بن سهل ، او را با آن خلیفه قربتی باشد و

۱ــ مجا : محترم و مرفه ۲ــ مجا و ت : حرمت و نعمت ۳ــ ت : داشته است ۴ــ مجا و ت : آنگه ۵ ــ ت : بن ۶ ــ مجا : + ابی ۷ــ جز مجا و ت : ــ ابی ۸ــ ت : دست ۹ــ مجا : ندارد ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ ت : کند ۱۲ــ ت : رو بر ۱۳ــ ت : از ۱۴ــ ت : + که بامن ۱۵ــ مجا : + بر وی عرضه کردم و ۱۶ــ مجا: به‌سببی . ت : به بسی ۱۷ــ مجا و ت : ندارد ۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ــ ت : حال ۲۰ــ مجا و ت : ملتمس گشتم ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجا و ت : رقعه . ۲۳ــ مجاوت : بنوشت ۲۴ــ مجا و ت : + به ۲۵ــ مجا : خود ۲۶ــ ت : بنهاد ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ مجا : + میان دو خلیفه ۲۹ــ ت : + عظیم ۳۰ــ مجا : ندارد ۳۱ــ مجا : ندارد ۳۲ــ ت : ندارد

وزیر او گردد . چون خبر او به تو رسد به نزدیك[1] او رووااین نصف رقعه که تو داری بدورسان ، اوخود بعد از آن ترا بهدرجهای بلند ومرتبهای عالی رساند وکار تو بزرگ گردد . و [2] احمد بن ابی خالد گوید : من از پیش یحیی بن خالد از زندان بیرون آمدم با ندامتی (هرچه تمامتر) [3] ، و خود را ملامت می کردم که سه هزار دینار از دست بدادم برای مردی که مرا به مرگ خود تعزیت میدهد و آن نصف رقعه نگاه[4] داشتم و روزگاری (بر این بگذشت) [5] و رشید (وفات کرد) [6] و محمّد امین را[7] ولی عهد گردانید . و میان مأمون و محمّد امین فتنهها و حربها رفت تاآنگاه[8] که محمّد امین را بکشتند وخلافت برمأمون مقرّر گشت و من سالها معطّل و بیکار بماندم و روزگار من تراجع پذیرفت و در [9] مایحتاج و مروّت خللی فاحش با دید[10] آمد و مأمون به مرو دار الملك ساخت وطاهر بن الحسین از قبل[11] او امیربغداد بود ، (من یك شب)[12] درخانه نشسته بودم متفکّر درآن باب که وجوه اخراجات از کجا ترتیب کنم [13] (و اسباب معیشت به چه طریق سازم)[14]، ناگاه[15] آواز حلقهٔ در شنیدم[16] ، منکوحهٔ خود را گفتم : برو[17] بنگر تا کیست که در میزند ، و در بگشای ، تا مرا اعلام کنی . برفت و درحال بازگشت و گفت : روشناییها [18] میبینم و جمعی سرهنگان و سپاهیان ، من بیرون رفتم و[19] پرسیدم که کیست ؟ گفتند : سرای احمد بن ابی خالد [20] الاحول این است ؟ گفتم : آری . گفتند : ما رسولانِ امیر[21] طاهر بن الحسینیم ، بهنزدیك[22] او آمدهایم [23] . گفتم : (باشد که) [24] غلط میکنید امیر با [25] امثال او مراسلت

۱ـ مجا ، به نزد ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ ت : ندارد ۴ـ مجا : نگه
۵ ـ مجا : برآمد . ت : بر این آمد ۶ ـ ت : داعی حق را اجابت کرد ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا و ت : آنگه ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ـ مجا : پدید ۱۱ـ مجا وت : دست ۱۲ـ مجا : یك شب من ۱۳ـ مجا : سازم ۱۴ـ مجا : ندارد . ۱۵ـ ت : که ناگاه ۱۶ـ مجا : شنودم ۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ ت : شتابها ۱۹ـ مجا و ت : + درپس در بایستادم ۲۰ـ مجا : ابی الخالد ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا: بهنزد
۲۳ـ مجا و ت : ندارد ۲۴ـ مجا : مگر ۲۵ـ مجا : به

نکند . ایشان گفتند : ما به کاری آمده‌ایم که[1] بدان مسرور شود ، برو و او را اعلام کن . پنداشتند که من غلامی‌ام . من باز گشتم و چراغی بر افروختم و در باز کردم تا درآمدند و[2] اسپهسالاری[3] بزرگ با ایشان بود بیامد و به حرمت پیش من به زانوی ادب بنشست. و گفت : اعزّك الله، احمد بن ابی‌خالد تویی؟ گفتم: آری . گفت : امیرالتماس می‌کندکه تجشّم فرمایی . من در خانه رفتم ووصیّتی که داشتم با عیال بکردم[4] و بیرون آمدم و گفتم : مرکب ندارم . جنیبتی پیش[5] کشیدند[6] (ومن)[7] برنشستم و با ایشان به نزدیك[8] طاهر (بن الحسین)[9] رفتم ، و چون بر وی سلام کردم گفت : احمد (بن)[10] ابی‌خالد تویی ؟ گفتم : آری. حالی نامه‌ای بر[11] نیم[12] کاغذ نبشته[13] پیش من انداخت[14] به خطّ فضل بن سهل[15]، بر عنوان نوشته[16] : لابی الطیّب من‌ذی الریاستین ، ودر[17] صدر نامه این بود که اعزّك الله و اطال[18] بقاءك ، امیرالمؤمنین اطال الله بقاءه[19] می‌فرماید که[20] درحال که این نامه به تو رسد احمد بن[21] ابی خالد را هر کجا که باشد در اقطار بغداد و اعمال آن طلب کنی و به مجلس خود حاضر گردانی[22] و پنجاه هزار درم (بدو دهی)[23] و بیست مرکب بدو[24] تسلیم[25] کنی و او را برفور موقّر[26] و محترم به‌حضرت امیر المؤمنین فرستی و به تأخیر رخصت ندهی . چون نامه بر خواندم مسرّت و بهجتم زیادت[27] شد وخوشدل ومستظهر گشتم و گفتم باز گردم واستعداد کنم و بروم . گفت : البتّه تأخیر را مجال و توقّف را رخصت نیست و در حال

۱ــ ت : + او ۲ــ مجا : ندارد ۳ــ ت : اسفهسلاری ۴ــ مجا و ت : بگفتم ۵ ــ ت : + من ۶ ــ مجا : کشید ۷ ــ مجا و ت : ندارد ۸ ــ مجا : به نزد ۹ــ مجا : ندارد ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ ت : + تا ۱۳ــ مجا و ت : نوشته ۱۴ــ ت : بنهاد ۱۵ــ مجا و ت : + و ۱۶ــ ت : نبشته که ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ ت : طال ۱۹ــ ت : بقاه ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ ت:کنی ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ مجا : + او ۲۶ــ ت : مرفه ۲۷ــ مجا : زیاده

پنجاه هزار درم و بیست مرکب حاضر کردند[۱] (و به من تسلیم کرد)[۲] و فرمود که همین[۳] ساعت برنشین[۴]. آن قدر مهلت خواستم که (به خانه رفتم و)[۵] هر مصلحت که[۶] بود در قلم آوردم و از[۷] آن مال بیشتر[۸] به عیال و فرزندان دادم[۹]، و بفرمودم تا آن نصف رقعهٔ یحیی بن خالد بیاوردند و وقت سحر از سرای طاهر برنشستم و از بغداد بیرون آمدم، و بر هر شهر که بگذشتم مرا استقبال نمودند[۱۰] و خدمت کردند و نزل[۱۱] آوردند تا آنگاه[۱۲] که آسوده و خوشدل در نعمت و حرمت به‌درگاه فضل بن سهل رسیدیم[۱۳]، و فضل را از رسیدن من اعلام کردند. و چون در رفتم و شرط خدمت به جای آوردم فرمود که احمد بن خالد[۱۴] الکاتب تویی؟ گفتم: آری[۱۵]. گفت[۱۶]: باز گرد و با منزل خویش[۱۷] رو تا بیاسایی، و بعد از آن[۱۸] سه روز جامهٔ سیاه بپوش[۱۹] که شعار عبّاسیان است و بیا[۲۰] تا امیر-المؤمنین را ببینی. من[۲۱] باز گشتم و ندانستم که کجا روم، خادمی بیامد و مرا به[۲۲] سرایی برد با تمامت مایحتاج از فرش و آلت[۲۳] و اثاث و نزل[۲۴] و ثیاب و طیب در وی معد کرده بودند، و آن سه روز در نعمت و سرور بگذرانیدم، و روزچهارم بامداد پگاه باجامهٔ سیاه برنشستم و روی به‌درگاه ذوالرّیاستین (فضل[۲۵] بن سهل)[۲۶] نهادم، او[۲۷] را برنشسته یافتم[۲۸] بر عزم خدمت امیر المؤمنین. من[۲۹] (در حال)[۳۰] دستش ببوسیدم وبرنشستم[۳۱] و درموکب او براندم تا به در[۳۲] سرای

---

۱ ـ مجا: کرد ۲ ـ مجا: ندارد ۳ ـ مجا: درین. ت: در ۴ـ مجا: + من ۵ ـ مجا: ندارد ۶ ـ مجا: + در خانه ۷ـ مجا: ندارد ۸ ـ ت: + به خانه ۹ ـ مجا: فرستادم ۱۰ـ ت: فرمودند ۱۱ـ ت: نزول ۱۲ـ مجا و ت: آنگه ۱۳ـ مجا و ت: رسیدم به مرو ۱۴ـ مجا و ت: ابی خالد ۱۵ـ مجا: بلی ۱۶ـ ت: فرمود ۱۷ـ مجا: خود ۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ـ ت: پوش ۲۰ـ مجا: باز آی ۲۱ـ ت: و من ۲۲ـ ت: با ۲۳ـ مجا: آلات ۲۴ـ ت: نزول ۲۵ـ مجا: ندارد ۲۶ـ مجا: و فضل ۲۷ـ مجا: + بر در سرای او. ت: بر سرایی که او ۲۸ـ مجا و ت: +داشت ۲۹ـ مجا: شاد شدم. ت: پیاده شدم ۳۰ـ مجا: ندارد ۳۱ـ مجا: ندارد ۳۲ـ مجا: ندارد

امیر المؤمنین رسید[۱] همچنان سوار به[۲] سرای[۳] (امیر المؤمنین در)[۴] راند و[۵] من پیاده شدم و در رکاب اومی‌دویدم تا[۶] به پرده‌ای رسیدیم که در پس آن پرده مجلس امیرالمؤمنین بود. فضل از مرکب فرود آمد[۷] و در[۸] محفّه‌ای نشست که (در آن موضع برای او مُعدّ بود)[۹] و جمعی که حاضر بودند از پهلوانان و (مفردان و سرهنگان[۱۰]) محفّه[۱۱] را بر گرفتند تا آنجا که تخت امیرالمؤمنین بود ، و او را با مأمون بر تخت نشاندند و من لحظه‌ای توقّف کردم تا مرا بخواندند . و چون در رفتم و (خدمت کردم)[۱۲] امیرالمؤمنین و فضل را دیدم هر دو بر تخت نشسته و روی به یکدیگر آورده و چون نظر فضل بر من افتاد تفضّل فرمود[۱۳] و گفت : یا امیرالمؤمنین این احمد بن ابی‌خالد الکاتب[۱۴] است که در روزگار مخلوع یعنی محمّد امین نامه‌های اواز (مدینه یعنی[۱۵])[۱۶] بغداد به ما می‌رسید وازاحوال محمّد امین و اخباری که آنجا بود[۱۷] اخبار می کرد و بندگی و هوا داری امیرالمؤمنین به جای می‌آورد وامروز مالی وافر و (جاهی عریض ونعمت بسیار)[۱۸] داردآمده است خود را و مالِ خود[۱۹] را بر امیر المؤمنین عرضه می‌دارد . مأمون گفت : خدای بر مال او برکت کناد و اضعاف آن برآن[۲۰] متّصل گرداناد . فضل گفت : او را با بندگان و خدم امیرالمؤمنین درکارهای[۲۱] بزرگ مشارکت دهیم[۲۲]؟فرمود که آری. فضل گفت : وصله‌ای درخوربزرگی وکفایت او که موقع او به‌نزدیك[۲۳] امیرالمؤمنین مردمان به سبب آن بدانند[۲۴] بدو رسانیم[۲۵]. مأمون[۲۶] گفت: آری[۲۷].

---

۱ ــ مجا : ندارد . ت : رسیدم + او ۲ ــ مجا : در ۳ ــ مجا : سرا
۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ مجا ، ت : + آنگاه که ۷ ــ مجا : نزول فرمود ۸ ــ مجا: بر ۹ ــ مجا : ندارد . ت : برای او درآن موضع معد بود ۱۰ــ مجا و ت : سرهنگان و مفردان ۱۱ــ ت : آن محفه ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا : نمود ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ مجا : ندارد
۱۶ــ ت : ندارد ۱۷ــ مجا : می‌بود ۱۸ــ ت : نعمتی بسیار و جاهی عریض
۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا و ت : بدان ۲۱ــ مجا : اشتغال . ت : اشغال
۲۲ــ اساس : دهم ۲۳ــ مجا: به نزد ۲۴ــ ت : ندانند ۲۵ــ مجا:رسانم
۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ مجا : بلی

[فضل گفت]: ودیوان توقیع بدومفوّض گردانم[۱]؟ گفت: آری[۲] وازآنجابیرون نیامدم تا بر این جمله مثال نبشتند[۳] و چون از[۴] این سخن روزی چند برآمد در شب مرا پیش خود[۵] خواند و من آن نصف رقعهٔ یحیی بن خالد با خویشتن[۶] برگرفتم[۷]، چون (به‌نزدیك او[۸]) رفتم[۹] نشسته بود و[۱۰] برادرش[۱۱] حسن بن سهل نزدیك[۱۲] او نشسته، مرا گفت: یا ابا[۱۳] العبّاس میان ما و[۱۴] تو و استاد و خواجهٔ ما ابوعلی[۱۵] یحیی بن خالد[۱۶] سابقهٔ[۱۷] معرفتی و حرمت وصلتی بوده است و بر وی حقّی ثابت داری؟ گفتم: آری. گفت: سبب آن باز گوی. من آنچه پدرم در حق او فرموده بود و آنچه من[۱۸] به‌آخر عمر[۱۹] در وقتی که محبوس بود کرده بودم با او شرح دادم تا آنجا که به[۲۰] سخن[۲۱] نصف رقعه رسیدم[۲۲]، فرمود که آن رقعه کجاست؟ گفتم: با من است، و در پیش او بنهادم. او دست در[۲۳] زیر مصلّی کرد و آن (نصف دیگر)[۲۴] بیرون کرد[۲۵] و به یکدیگر باز نهاد، و چون برخواند آب در چشم آورد و بیم[۲۶] بود که بگرید. پس روی به‌برادر کرد[۲۷] و گفت: والله که خطّ ابوعلی[۲۸] است، ومرا گفت: هیچ می‌دانی که چه نوشته[۲۹] بود[۳۰]؟ گفتم[۳۱]: رقعه‌ای که[۳۲] به من داد بر آنجا نوشته بود که خدای ترا برخوردار گرداناد ای پسر، بدان که حقوق[۳۳] ابوالعباس[۳۴] احمد بن ابی‌خالد دراین حالت که منم چنان برمن جمع شده است [که لا تسأل][۳۵] و از مکافات آن عاجز گردانیده، و با ایادی که از

۱ ـ مجا و ت: کنیم ۲ ـ چاپی: نعم ۳ ـ مجاو چاپی: نوشتند ۴ ـ مجا: بر ۵ ـ ت: خویش ۶ ـ مجا و ت: خود ۷ ـ مجا: برگرفته بودم ۸ ـ مجا: ندارد ۹ ـ مجا و ت: در رفتم ۱۰ ـ مجا: ندارد ۱۱ ـ ت: برادر او ۱۲ ـ مجا: پیش ۱۳ ـ مجا: ابی ۱۴ ـ جز مجا: ـ ما و ۱۵ ـ ت: + بن ۱۶ ـ ت: الخالد ۱۷ ـ ت: + و ۱۸ ـ ت: ندارد ۱۹ ـ ت: + او ۲۰ ـ مجا: ندارد ۲۱ ـ مجا: + به ۲۲ ـ مجا: رسید ۲۳ ـ ت: ندارد ۲۴ ـ ت: دیگر نصف ۲۵ ـ ت: آورد ۲۶ ـ ت: + آن ۲۷ ـ مجا: آورد ۲۸ ـ مجا و ت: ابی علی ۲۹ ـ ت: نبشته ۳۰ ـ ت: است ۳۱ ـ مجا: + که. ت: + نه ۳۲ ـ مجا و ت: ندارد ۳۳ ـ مجا: حق ۳۴ ـ مجا و ت: ابی‌العباس ۳۵ ـ بجز چاپی: ـ که لاأتسل

پدرش دیده‌ام منضمّ[۱] شده و روز[۲] به آخر رسیده[۳] و کار[۴] به انجام کشیده و صبح دولت ترا آغاز تنفّس است و آفتاب اقبال ترا مبادی طلوع ، می[۵] باید که عذر من از این جوانمرد بخواهی و حقّی که او را بر من ثابت است قضا کنی انشاء الله تعالی . احمد می گوید : پس از آن (هر روز کار من)[۶] با فضل[۷] (در ترقّی بود)[۸] و اختصاص من به مأمون زیادت ، تا آنگه که به مرتبهٔ[۹] وزارت مأمون رسیدم .

فصل[۱۰]ــ و در این حکایت دو فایده است :

یکی آنکه کریم بداند که جواب سؤال[۱۱] صغیر[۱۲] به حُسن فعل می‌باید گفت (و[۱۳] نه به لطف قول)[۱۴] و از[۱۵] تملّق میان تهی ، و تکلّف بلا طائل دور می‌باید بود. و در آن کوشد[۱۶] که بی‌سابقهٔ وعده[۱۷]ای به اسعاف حاجت محتاج ، قیام‌نماید چنانکه ابوخالد با یحیی‌بن‌خالد کرد و این ابیات[۱۸] در این‌معنی[۱۹] (لایق[۲۰]است)[۲۱].

العربیّة[۲۲] :

جَوابُ کَلام المُستمیح إذا أتی ... بِفَضْلِكَ أوْلَی مِن مَقالٍ بِلا عَمَل

وَ ما ضَرَّهُ فی الانقباضِ إذاراَیٰ ... بِکفِّكَ[۲۳] بَسْطاً والتحقّق فی الأمَلِ

(الفارسیّة)[۲۴] :

چو بر کریم کسی حاجتی کند عرضه

قضای حاجت آن کس بود جواب سؤال

---

۱ ــ مجا : ضم. چاپی : منتضم ۲ ــ ت : روزگار ما ۳ ــ ت : + است ۴ ــ ت : + ما ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ ت : کار من هرروز ۷ ــ مجا : ندارد ۸ ــ ت : دورتر می‌بود ۹ ــ مجا : مرتبت ۱۰ ــ مجا : ندارد ۱۱ ــ مجا : سؤالی ۱۲ ــ مجا : متغیر . ت : معتبر ۱۳ ــ مجا : ندارد ۱۴ ــ اساس : و به لطف قبول ۱۵ ــ ت : آن ۱۶ ــ اساس : کوشید ۱۷ ــ مجا، ت و چاپی : + والتزام قبولی ۱۸ ــ ت : + دری ۱۹ ــ مجا : باب ۲۰ ــ مجا : ندارد ۲۱ ــ ت : دارد ۲۲ ــ مجا : شعر ۲۳ ــ مجا : بکفیك ۲۴ ــ اساس و مجا : ندارد

به‌فعل گوی جواب و به‌قول باش‌خموش

که حُسنِ فعل نکوتر بسی ز لطف مقال

و دوم ـ آنکه عاقل حُسن عاقبت کرم و لطف خاتمت سخا بشناسدو بداند که اقدام بر اصطناع به[1] اهل مُروات[2] کریم را بهترین ذخیره‌ای است که اعقاب را مُدّخر ماند که اگر از[3] نهال نکویی[4] غارس ثمره‌ای نچیند[5] بعد از وفات او اولاد او را آن غرس[6] دوحهٔ برومند و (شجرهٔ مثمر)[7] باشد، چنانکه احمد بن ابی‌خالد را بود[8]، و در این معنی گفته‌ام :

العربیّة :

بَذْلی کَرائمَ طارِفي وتِلادی	عِندَ النّوائِبِ عدّةُ الأوْلادِ
مجدٌ اورثْتُهمُ و حُسنُ مَناقِبی	أبقَی لَهُم من طارِفي و تِلادی[9]
یجنی ثِمارَ الخیْرِ غارسُ أصْلِه	و یُوارِثُه یکونُ خَیرَ عَتادِ

الفارسیّة :

[هنر دارای دوست[10] هر چند چرخ

سعادت (به هر بی‌هنر در دهد)[11]

چو در بی هنر[12] شد جهان زان سبب

همه مالش هر هنرور[13] دهد][14]

تو بیمار حرصی و گردون طبیب

از آنت همیشه مزوّر دهد

دلی کو دری دارد اندر خرد

چگونه بدین غصّه تن در دهد

---

۱ ـ ت : با ۲ ـ چاپی : مروت ۳ ـ اساس : او . مجا : اگر ۴ ـ ت : نیکویی ۵ ـ اساس : نچینند ۶ ـ مجا : غرض ۷ ـ چاپی : ثمرهٔ بهرمند ۸ ـ چاپی : دست داد ۹ ـ ت : بلادی ۱۰ ـ ت : هنر خر شو ای دوست ۱۱ ـ ت : بی هنر خر دهد ۱۲ ـ ت : خر بی هنر ۱۳ ـ ت : هنر خر ۱۴ ـ اساس بیتهای اول ودوم را ندارد

خرد کی پسندد که ما را[1] سبق
ازین نه ورق جزو ابتر دهد
بشر را چو اندیشه باشد به خیر
خدایش همه خیر بی شر دهد
کند سود آنکس که نام نکو
خرد ، ورچه خروارها زر دهد
نهالیست نیکی که فرزند را
پس از مرگ تو عمرها بر دهد
نکو کار شو[2] ، حق نکو کار را
مکافات نیکی نکوتر[3] دهد[4]

الحکایة الرابعة و الاربعون[5] ـ احمد بن ابی خالد گوید که پدر من ابوخالد در عنفوان شباب و ریعان[6] حداثت[7] به ابوعبیدالله که[8] وزیر مهدی بود[9] در آن وقت که[10] ابو عبیدالله[11] معلّمی و مؤدّبی[12] می‌کرد اختلاط داشتی و میان ایشان [قاعدهٔ][13] مودّت محکم بود و حبل اتّحاد مبرم ، و احمد بن ایّوب نیزباایشان در مجالس اُنس و اوقات عشرت مساهم بودی[14] . پدر با من حکایت کرد که ما مخایل ریاست ازشمایل ابی‌عبیدالله مشاهده می‌کردیم وامارات سیادت ازحرکات

---

۱ ــ ت : جانرا ۲ ــ اساس : شد ۳ ــ اساس و مجا : بر ۴ ــ چاپی از مجموع نه بیت فقط سه بیت به صورت زیر دارد :

از نهالی که غرس خواهی کرد ار نچینی ثمر دریغ مدار
چونکه اولاد یا که احفادت زان بچینند ثمر در آخر کار
این چنین دان نهال سود و سخا که در آخر بیارد آن هم بار

۵ ــ مجا و ت : + من الباب السابع ۶ ــ مجا : ندارد ۷ ــ مجا و ت : + سن ۸ ــ مجا : ندارد ۹ ــ مجا : ندارد ۱۰ــ ت : + هنوز ۱۱ــ اساس و مجا : عبیدالله ۱۲ــ مجا و چاپی : مؤذنی ۱۳ــ اساس و مجا : ندارد ۱۴ــ ت : بودتی

و سکنات او معاینه می‌دیدیم و هر گه که جمعیّت بودی صدر الجریده و بیت ـ القصیده و واسطة القلاده او را دانستی[۱] ، و از رای[۲] [او][۳] در کارها[۴] (استمداد نمودی [۵]) [۶] ، تا [۷] یك شب [۸] در اثنای مجلس [۹] معاشرت او را گفتم روز[۱۰] باشد که[۱۱] به منصب وزارت رسی[۱۲] و به فراست در اخلاق و خصایل تو می‌بینم ، اگر اینچه گمان می‌برم راست آید در حقّ ما[۱۳] چه نیکویی خواهی کرد[۱۴]. ابوعبیدالله گفت[۱۵] : یا با[۱۶] خالد ترا خلیفه (فرمایم و) [۱۷] قائم مقام خویش[۱۸] سازم در جملهٔ امور[۱۹]، و یا احمد[۲۰] هرچه توالتماس[۲۱] (در حق تو)[۲۲] به جای[۲۳] آرم . احمدبن ایّوب [۲۴] گفت : التماس من آنست که عمل ولایت مصر (به من تفویض کنی هفت سال[۲۵])[۲۶] متواتر و حساب آن ازمن باز نطلبی . گفت: چنان[۲۷]کنم و (ازاین سخن که آن[۲۸] شب در میان ما رفت) [۲۹] اندك مدّتی[۳۰] (برآمد که) [۳۱] چند گاه باران از آسمان بازایستاد و خللی فاحش در زرع و ضرع[۳۲] پدید[۳۳] آمد ومردمان به استسقا بیرون رفتند و هنوز باز نگشته بودند که (خدای ـ تعالی [۳۴] ـ اجابت کرد)[۳۵] (و به‌دعای ایشان)[۳۶]بارانی[۳۷] عظیم بیامد ، و امیر شهردرآن وقت ثعلبة

۱ ـ ت : دانستیم ۲ ـ ت : برای ۳ ـ اساس : ندارد ۴ ـ ت : + تجاوز ننمودیمان ۵ ـ مجا : نمودیمی ۶ ـ ت : ندارد ۷ ـ ت : تا آنکه ۸ ـ ت : شبی ۹ ـ اساس: مجالس ۱۰ـ ت : زود . ظاهراً:روزی ۱۱ـ ت : + تو ۱۲ـ ت : برسی ۱۳ـ مجا : من ۱۴ـ مجا و ت : فرمود ۱۵ـ مجا : + اما ۱۶ـ مجا و ت : ابا ۱۷ـ مجا و ت : ندارد ۱۸ـ مجا : خود ۱۹ـ مجا : + اما تو نیز . ت : + اما تو ای ۲۰ـ مجا و ت : + بن ایوب ۲۱ـ مجا و ت : درخواست کنی ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ ت : جا ۲۴ـ ت : ابو ایوب ۲۵ـ مجا : هفت سال به من تفویض کنی ت : به من هفت سال تفویض کنی . ۲۶ـ مجا و ت : بر پی یکدیگر و بعد از هفت سال ۲۷ـ مجا : چنین ۲۸ـ ت : این ۲۹ـ مجا: چون ۳۰ـ مجا: + برین سخن بگذشت ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ مجا : زروع و ضروع ۳۳ـ مجا : پیدا ۳۴ـ ت : + دعای ایشان ۳۵ـ مجا : ندارد ۳۶ـ مجاوت : ندارد ۳۷ـ مجا و ت : باران

بن قیس بود [۱] ، کاتب خویشتن [۲] را فرمود که در [۳] قحط و استسقا و فضلی که حق تعالی در حق بندگان [۴] کرد به صالح بن علی مکتوبی [۵] بنویس ، چون کاتب بنوشت ثعلبه نپسندید و آن کاغذ بدرید (و از جماعتی که حاضر بودند) [۶] پرسید که در میان شما هیچکس نیست [۷] که نامه‌ای با فصاحت وبلاغت ـ چنانکه ارباب هنر پسندند ـ به امیر تواند [۸] نبشت [۹] ؟ (کسانی که حاضر بودند) [۱۰] گفتند [۱۱] : اینجا مردی ادیب است [۱۲] با بلاغت [۱۳] و رای وتدبیر و فضل و هنر . ثعلبه فرمود تااو [۱۴] را حاضر کردند [۱۵] ، گفت [۱۶] : یا ابوعبیدالله [۱۷] (در این باب که) [۱۸] ذکر رفت نامه‌ای [۱۹] به امیر صالح بن علی نویس [۲۰] . ابوعبیدالله نامه‌ای چنانکه لایق بود [۲۱] بنوشت وامیر را سخت [۲۲] پسندیده آمد و [۲۳] به‌صالح (بن علی) [۲۴] فرستاد، وچون امیر [۲۵] آن نامه برخواند [۲۶] از دقّت معنی و عذوبت الفاظ آن نامه تعجّب نمود . به ثعلبه نبشت [۲۷] که این کاتب را [۲۸] که این نامه نوشته است در حال بفرست و در توقّف [۲۹] و تأخیر رخصت مده . ابوعبیدالله را [۳۰] به نزدیك صالح بن علی فرستاد

---

۱ ـ مجا و ت : + از جهت صالح بن علی ۲ ـ مجا : خود . ت : خویش ۳ ـ ت : خبر ۴ ـ مجا و ت : ایشان ۵ ـ مجا و ت : ندارد ۶ ـ مجا : پس روی به جماعت حاضران کرد . ت : پس روی به جماعتی کرد و از ایشان ۷ ـ چاپی : کسی هست ۸ ـ ت : بتواند ۹ ـ مجا ، ت و چاپی : نوشت ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : +که ۱۲ـ چاپی : + مکنی به ابی‌عبدالله ۱۳ـ ت : + و ادب ۱۴ـ ت : ابو عبیدالله ۱۵ـ مجا : حاضر کنند ، چون حاضر شد . ۱۶ـ ت : و بفرمود ۱۷ـ مجا : عبیدالله . ت : ندارد ۱۸ـ مجا : ترا حاضر کردند تا نامه چنانکه ۱۹ـ مجا : از زبان او ۲۰ـ مجا : نویسند . ت : نامه‌ای در این باب که ذکر رفت به صالح بن علی بنویسد. ۲۱ـ مجا : از بلاغت او سزید ۲۲ـ مجا : به غایت ۲۳ـ مجا : + امیر ۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ مجا و ت : صالح ۲۶ـ مجا : بخواند ۲۷ـ مجا و ت : نوشت ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا : توقع ۳۰ـ مجا و ت : ثعلبه عبیدالله را

و چون به خدمت [۱] او رسید در فنون [۲] (هنر و ادبش) [۳] امتحان فرمود و چون آثار بلاغت و امارات [۴] براعت از وی مشاهده کرد و بر رزانت رای و متانت عقل و وفور فضل و کمال شهامت او وقوف یافت ، او را کتابت خود فرمود و دیوان انشا بدو [۵] مفوض گردانید . و چون چند نامه از صالح بن علی به خطّ ابوعبیدالله [۶] به حضرت [۷] ابو جعفر [۸] منصور رسید منصور [۹] گفت : پیش از این نامه‌ها که از صالح اینجا رسیدی به غایت فاسد [۱۰] و [۱۱] خطّی پریشان و الفاظی نامنتظم مشتمل بر لحنها و خطاهای بسیار ، اکنون چند نوبت است که بر خلاف آن می‌رسد [۱۲] : خطّی پاکیزه و الفاظی مهذّب و کلماتی عذب و معانی دقیق ، حال آن چگونه است ، او را از ابوعبیدالله وکمال فضل او اعلام کردند . منصور فرمود تا او را به حضرت حاضر کردند و در هرنوع که او[۱۳] تجربه فرمود زیادت از آن یافت که در خیال داشت ، او را کتابت[۱۴] (پسر خویش)[۱۵] مهدی فرمود[۱۶]. ربیع حاجب چند نوبت خواست که[۱۷] اعتقاد منصور در حق[۱۸] او[۱۹] فاتر گرداند[۲۰] میسّر نشد ، ومنصور ربیع را گفت : مرا ملامت در تربیت شخصی می کنی که[۲۱] هرچند می‌خواستم که پسرخود[۲۲] مهدی رااز لباس‌عجمیان بیرون‌آرم[۲۳] نمی‌توانستم امروز به واسطهٔ ابوعبیدالله لباس فقها پوشیده است و ابوعبیدالله ابوخالد را به ـ نزدیك[۲۴] خویش[۲۵] خواند و نیابت خود [۲۶] فرمود[۲۷]، و منصور چون[۲۸] از دار فنا

۱ ــ ت : به نزدیك صالح بن‌علی ۲ ــ مجا : ندارد ۳ــ مجا : امیرصالح او را به انواع خصوصاً در ترسل و استیفا و فنون ادب . ت : در علوم ۴ ــ اساس : امارت ۵ ــ ت : به وی ۶ ــ جز مجا و ت : عبدالله ۷ ــ مجا : به نزدیك ۸ ــ مجا : + بن ۹ ــ مجا : ندارد ۱۰ــ ت : + بودی ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا: + را ۱۴ــ ت : کاتب ۱۵ــ مجا : خود ۱۶ــ ت : گرداند . مجا و ت : + واختصاص او هرروزبه‌امیرالمؤمنین منصور زیادت می‌شد و به هروقت در حق او (ت : وی) اصطناع و تربیتی زیادت می‌فرمود ۱۷ــ مجاوت : تا ۱۸ــ ت : ندارد ۱۹ــ ت : وی ۲۰ــ مجا: فاسد کند ۲۱ــ مجاوت : + من ۲۲ــ ت : خویش ۲۳ــ مجا : آورم ۲۴ــ مجا : به‌نزد ۲۵ــ مجا : خود ۲۶ــ مجا و ت : خویش ۲۷ــ ت : + چون ۲۸ــ ت : ندارد

رحلت کرد و خلافت بر مهدی مقرّر گشت منصب وزارت ابو عبیدالله را بود ، ولایت مصر به‌احمد بن ایّوب داد چنانکه شرط کرده بود و تا[1] احمدبن ایّوب زنده بود از او باز نگرفت .

فصل ـ و در این حکایت دو فایده است :

یکی تحریض[2] خردمند را بر تحصیل علم و کسب هنر وممارست در انواع بلاغت و براعت که سرمایهٔ هنر بضاعتی[3] است که هیچ کس بر وی زیان نکرد و نکند و نهالی است که [در][4] هیچ فصل بی‌ثمره نباشد ، و[5] اگر روزگار حق هنرمندان[6] بشناسد و قدر علم بداند و او را به منصبی فراخور اهلیت و استعداد او رساند همگنان گویند حقّی به موضع و کاری به جای خویش[7] است ، و اگر حرمان روی نماید و دولت یاری ندهد و ایام سازگاری ننماید او به لذّت دانش از لذّتهای دیگر تسلّی یابد و به واسطهٔ فضل وعلم در چشم و دل[8] مردمان ممکّن و محترم باشد ، و عزلت[9] او را موجب تقصیر دیگران دانند[10] نه از[11] قصور او ، و این مَثل سایر[12] که المستحقّ محروم ، عذرخواه اوباشد ودراین‌ابیات‌رایحه‌ای است[13] از اینچه (تقریر افتاد)[14] .

العربیّة :

تَزَیَّنْ بِحَلْی[15] العِلْم و الحِلْم و النُّهی
و حَصِّلْ نِصاباً فی البَلاغَةِ و الأدب

فَکُنْ[16] مُسْتَعِدّاً لِلعُلی بِاداتِها
إلَیْها صَریح العقل فی حُکْمِه نَدَب

---

۱ ـ مجا و ت : + آنگاه که ۲ ـ ت : تصریح ۳ ـ مجا : بضاعت
۴ ـ اساس : ندارد ۵ ـ جز مجا : ـ و ۶ـ ت : هنرمند ۷ـ مجا : خود
۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ ت : عطلت ۱۰ـ ت : آید ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ مجا : + است ۱۳ـ ت : + که ۱۴ـ مجا و ت : مقرر شد ۱۵ـ ت: لحلی ۱۶ـ ت : یکن

إذا نلتَ فيما حزْتَ جاهاً و منصباً
و جاوزْتَ[۱] بالإقبالِ مِنْ ارفع[۲] الرّكب

يقولوا[۳] حقيقٌ[۴] بالمَعالي لِفضله
و كانَ لهُ ما نالَ حقّاً و ما غصَبَ[۵]

فانْ[۶] فاتَ عنكَ الجدّ فيما ترومهُ
تكُنْ فيه معذوراً لِجدّك في الطّلب

فلا تكُ في كسب الكمالِ مقصّراً
ولو قصّر الايّامُ فيكَ بما وجَب

الفارسيّة:

دلا از فضل جو رفعت که جاهل بود آنکو به زر مغرور باشد
چه نقصان گر شوی[۷] قاصر زدولت چو رایت در[۸] هنر مقصور باشد
اگر نبود وفور مال شاید چو حظّت از ادب موفور باشد
اگر عالم سراسر رنج گیرد هنرور از هنر مسرور باشد
نگردد از کساد فضل کاهل کسی[۹] کاندر هنر آزور باشد[۱۰]
به پشتی هنر گردد قویدل اگر چه بی زر و بی زور باشد
به جهل از عقل دستوری نیابد[۱۱] اگر سلطان و گر دستور باشد
ولیك ار بی هنر ماند چو بیند هنر را رونقی رنجور باشد
چو استحقاق حاصل کرد شخصی گرش حرمان رسد معذور باشد
شب ار تیره شود عیب از کسی نیست بدان باشد که چشمی کور باشد
تو دولت را به معنی مستعدّ شو[۱۲] که او خود[۱۳] آید ارمقدور باشد

۱ ـ ت: حاورت ۲ ـ ت: الرفع ۳ ـ مجا: نقولوا ۴ ـ ت: حقیقی ۵ ـ ت: عصب ۶ ـ مجاوت: و ان ۷ـ جزمجا: شود ۸ـ ت: بر ۹ـ مجا: کلی ۱۰ـ جای این بیت با بیت قبل در مجا و ت عوض شده است ۱۱ـ مجا: بیابد. ت: نیاید ۱۲ـ اساس: شود ۱۳ـ مجا: حفظ

دومّ ـ به[۱] رغبت[۲] در قیام به انجاز وعده و وفای عهد چنانکه ابو عبیدالله کرد با یاران خویش ، و این ابیات در این شیوه نظم افتاد .

العربیّة :

اذا اُضیف بیوم العُسْر موعدة[۳]
لِصاحِب کانَ وقتَ العُسْرِ مُلتزِمَك[۴].
و یَسَّر اللهُ أمراً کانَ آمِلهُ
إنّ الوَفاء لَهُ بالوَعْدِ قد لَزِمَكَ

[الفارسیّة][۵] :

وفا نمای به وعده که وعده چون دین است
خلاف وعده نمودن کرام راشین است
وفا به وعده کرم باشد و خلافش لؤم
ز لوم تا به کرم در نگر چه ما بین است
چو وعده دادی زین[۶] برمگرد[۷] ؛ زین[۸] وفا
براسب[۹] وعدهٔخودنه[۱۰] که آن(نه،این[۱۱])زین‌است

الحکایة الخامسة و الاربعون[۱۲] ـ محمد بن عبدوس در کتاب وزرا چنین آورده است که مردی بود نام او[۱۳] عبیدالله[۱۴] الهبیری ازفرزندان عمربن هبیره درروزگار مأمون خلیفه در عهد وزارت احمد بن ابی‌خالد[۱۵] تردّدی[۱۶] می‌داشت برامید آنکه او را عملی فرماید وشغلی به او[۱۷] مفوّض گرداند[۱۸]، مدّتی[۱۹] بدین‌تمنّی‌ملازمت

۱ ـ مجا : ندارد ۲ ـ چاپی : ترغیب ۳ ـ مجا : موعده ۴ ـ ت : ملتزك ۵ ـ اساس : ندارد ۶ ـ مجا و چاپی : زان ۷ ـ چاپی : + و ۸ ـ مجا: زانك ۹ ـ مجا : براست ۱۰ـ مجا : كن ۱۱ـ مجا: مین ۱۲ـ مجا و ت : + من الباب السابع ۱۳ـ ت : + احمد بن ۱۴ـ مجا : عبدالله بن ۱۵ـ ت : + به درگاه احمد بن ابی‌خالد ۱۶ـ مجا و ت : تردد ۱۷ـ مجا : بر او . ت : بدو ۱۸ـ مجا و ت : کند ۱۹ـ مجا : و مدتی

می‌نمود و هرروز بامداد پگاه بیامدی[۱] بر[۲] در سرای احمد بن ابی‌خالد[۳] بایستادی[۴] تا چون بیرون آمدی شرط خدمت به جای[۵] آوردی و در موکب او بر نشستی تا به[۶] سرای خلیفه، و چون احمد (بن ابی‌خالد)[۷] به[۸] سرای خلیفه در[۹] رفتی او بر درگاه توقّف نمودی[۱۰] تا باز بیرون‌آمدی و در رکاب[۱۱] (او[۱۲] تا)[۱۳] به[۱۴] خانه نیامدی[۱۵]، (و بعد ازآن)[۱۶] باز گشتی[۱۷] (و با مقام خود رفتی)[۱۸]، و احمد (بن ابی‌خالد)[۱۹] بدو هیچ التفات[۲۰] نمی‌نمود، تا یك روز[۲۱] برنشسته بود[۲۲] وچشمش برهبیری افتاد، یکی‌از نُوّاب خویش را گفت از بسیاری زحمت و ابرام این‌مرد ملول شدم و او را به نزدیك من هیچ خیری نیست، شغلش نخواهم فرمود وصله نخواهم داد و ازمن به هیچ نوع نیکویی نخواهد دید، با اوبگوی[۲۳] تا بعد ازاین پیش[۲۴] من‌آمد و شد نکند و پسِ کار و طلب[۲۵] روزی خود رود. آن نایب گوید که من با احمد گفتم (که این‌مرد)[۲۶] مدتی است[۲۷] که[۲۸] به[۲۹] امیدی به درگاه تو تردّد[۳۰] می‌کند[۳۱]، او را به یکبارگی نومید نشاید کرد و من از ادای این[۳۲] رسالت بدین[۳۳] نسق شرم دارم. احمد گفت: از این چاره نیست و البتّه حرفاً بحرف این چنین که فرمودم می‌باید گفت. من به نزدیك[۳۴] (آن مرد)[۳۵] رفتم (دروثاق‌او)[۳۶] و سه هزار درم (از خانهٔ خویش)[۳۷] برگرفتم و او را گفتم[۳۸]: وزیر می‌فرماید

---

۱ ــ مجا: ندارد ۲ ــ مجا: به. ت: و بر ۳ ــ مجا: + آمدی و
۴ ــ ت: باستادی ۵ ــ ت: به جا ۶ ــ مجا و ت: در ۷ ــ مجا: ندارد
۸ ــ مجا: در ۹ ــ مجا: ندارد ۱۰ ــ ت: کردی ۱۱ ــ مجا: + براندی
۱۲ ــ ت: + براندی ۱۳ ــ مجا: ندارد ۱۴ ــ مجا: با ۱۵ ــ مجاوت: ندارد
۱۶ ــ مجا و ت: ندارد ۱۷ ــ مجا: و باز گشتی ۱۸ ــ مجا: ندارد
۱۹ ــ مجا: ندارد ۲۰ ــ مجا: + بدو ۲۱ ــ مجا و ت: + احمد بن ابی خالد
۲۲ ــ ت: ندارد ۲۳ ــ مجا و ت: بگو ۲۴ ــ مجا: به نزد. ت: به نزدیك
۲۵ ــ ت: ندارد ۲۶ ــ مجا: مردی ۲۷ ــ مجا: ندارد ۲۸ ــ ت: ندارد
۲۹ ــ مجا و ت: بر ۳۰ ــ ت: آمد و شد ۳۱ ــ مجا: کرد ۳۲ ــ مجا: ندارد
۳۳ ــ مجا: برین ۳۴ ــ مجا: به نزد ۳۵ ــ مجا: او ۳۶ ــ ت: ندارد. مجا: + از خاصهٔ خود ۳۷ ــ مجا و ت: ندارد ۳۸ ــ ت: + که

که مدّتی است تا به[۱] درگاه من تردّد می‌کنی و هیچ کاری[۲] معطّل نیست که به تو تفویض کنم ، این سه هزار درم بستان و هرجا که ترا می‌باید برو وروزگار خویش[۳]ضایع مکن . هُبیری چون این[۴] بشنید گفت : من‌شحّاذی[۵] ام یامنتجعی[۶] که مرا به صله از درگاه خویش[۷] باز گرداند[۸] ، حقّا که من بدین نوع هیچ قبول نکنم . رسول گوید : چون وی[۹] این سخن بگفت من در خشم شدم و گفتم: این مال او نفرستاده است ، من ازخاصّهٔ خویش[۱۰] آورده‌ام و پیغام[۱۱] اوچنانکه[۱۲] فرموده[۱۳] بود[۱۴] تقریر کردم و گفتم : من غرامتی برخود[۱۵] گرفتم تا خویشتن[۱۶]را از قُبح توسّط صیانت کنم[۱۷] و ترا از تجرّع مرارت این پیغام معاف دارم[۱۸]. او چون این سخن بشنید گفت[۱۹] : خدای (تعالی ترا)[۲۰] مکافات به خیر کناد ومال‌تو ترا مبارك باد، اگرمرا ازخاك غذا باید ساخت این‌قبول نکنم امّا توقّع‌می‌دارم[۲۱] که[۲۲] جواب رسالتی که رسانیده‌ای[۲۳] چنانچه[۲۴] من می گویم[۲۵] با او بگویی . من قبول کردم که هرچه او بگوید[۲۶] بی‌زیادت و نُقصان بازگویم . گفت : وزیر را بگوی[۲۷] که من[۲۸] این ملازمت که درگاه[۲۹] ترا می‌نمایم نه برای[۳۰] تست ، برای منصبی[۳۱] است که به تو مُفوّض است والاّ[۳۲] هرگز بر[۳۳]درگاه تو گذر نکردمی[۳۴]

---

۱ ــ ت : بر ۲ ــ مجا : کار ۳ ــ مجا: خود ۴ ــ مجا و ت :+ سخن ۵ ــ چاپی : سحاری ۶ ــ ت : مجیمی . چاپی : شجعی ۷ــ مجا: خود ۸ ــ ت : می‌گرداند ۹ ــ مجا : او ۱۰ــ مجا : خود ۱۱ــ مجا : + های ۱۲ــ ت : + او ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ ت : + بااو ۱۵ــ مجا : خویشتن ۱۶ــ مجا : خود ۱۷ــ مجا :کرده باشم ۱۸ــ مجا و ت : داشته ۱۹ــ مجا : + اما . ت : + اما ترا ۲۰ــ مجا و ت : ندارد ۲۱ــ مجاو ت : می‌کنم ۲۲ــ مجا و ت : ندارد ۲۳ــ مجا : رسانیدی ۲۴ــ ت : چنانکه ۲۵ــ ت : گویم ۲۶ــ مجا و ت : گوید ۲۷ــ ت : بگو ۲۸ــ مجا : + به ۲۹ــ ت : ندارد ۳۰ــ مجا و ت : + نفس ۳۱ــ مجا : + منصب . ت : + منصب تو . ۳۲ــ مجا : + من ۳۳ــ مجا: + به ۳۴ــ مجا و ت : + نساختمی

و (من مردی‌ام که)[1] حرفت من آنست که بر درگاه پادشاهان[2] ملازمت نمایم و مهمّات و اشغال بزرگ را به کفایت و شهامت‌آخر[3] کنم و مرا در آن نفعی باشد و تو آمده‌ای[4] بر رهگذر روزی من نشسته، و خدای ـ عزّوجلّ ـ فرموده است قوله تعالی: «[5]وَاتُوا[6] البُیُوتَ مِنْ اَبوابِها» * و مرا به همه حال در طلب روزی خویش[7] به نزدیك تو می‌باید آمد، و اگر تو خواهی که[8] (بالجبر و العنف)[9] (مانع روزی من شوی)[10] نتوانی، و اگر خدای ـ عزّ و جلّ ـ قسمت کرده باشد که بر دست توخیری به من‌رسد بی‌شكّ علی‌رغم ترا[11] اگرچه[12] کاره باشی برسد، و اگر تو دافع حظّ و مانع رزق من می‌توانی بود من‌نیزاین‌قدرمی‌توانم که ترا به دیدار خویش[13] ایذائی کنم[14]، چنانکه تو مرا به عُطلت، و[15] اگرپیش از این هر روز یکبارمی‌آمدم بعد از این دوبار خواهم آمد. احمد بن ابی[16] خالد گوید: چون[17] این[18] پیغام[19] به من رسید[20] به غایت[21] در خشم شدم و (هنوز در آن)[22] خشم بودم[23] که به نزدیك مأمون رفتم[24]، مرا گفت: مردی را[25] نام بر که تقلّد[26] عمل مصررا شاید، تا (ولایت مصربدو دهم)[27]. مرا درحقّ مردی‌عنایت[28] بود که او را زُبیری گفتندی. خواستم[29] بگویم که[30] زبیری، از غیظی که مرا

۱ ـ مجا: ندارد ۲ ـ جز مجا: پادشاه ۳ ـ ت: ندارد ۴ ـ مجا و ت: بیامده‌ای ۵ ـ ت: ندارد ۶ ـ ت: ایتوا ۷ ـ مجا و ت: خود ۸ ـ ت: تا ۹ ـ ت: به جبر و عنف ۱۰ـ مجا: + از طلب روزی خود مرا مانع آیی. ت: + ازطلب روزی خویش مرا مانع آیی ۱۱ـ مجا: کو ۱۲ـ مجا و ت: + تو ۱۳ـ مجا: خود ۱۴ـ مجا و ت: ایذا می‌کنم ۱۵ـ ت: + بدین سبب ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ مجا و ت: + رسول ۱۸ـ مجا و ت: ندارد ۱۹ـ مجاوت: + اوبدین ترتیب ۲۰ـ مجا و ت: رسانید من از او ۲۱ـ مجا: ندارد. ۲۲ـ مجا: و همچنان درحالت ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ مجا و ت: در رفتم ۲۵ـ ت: ندارد ۲۶ـ مجا: تقلید ۲۷ـ مجا: اورا آنجا فرستم ۲۸ـ ت: که ارادت ۲۹ـ ت: + که ۳۰ـ ت: ندارد

* ـ البقره، ۱۸۶

از هُبیری بود و قُرب[۱] ماجرایی که میان من و او رفته بود برزبانم[۲] رفت[۳] که هبیری. مأمون چون نام او بشنید[۴] گفت: او[۵] زنده است، (و او را بشناخت)[۶] و (از حقّ)[۷] خدمتی که در قدیم الایّام کرده بود با یادش آمد[۸]، ومن خواستم که رای او را از آن بگردانم، او را به بی‌کفایتی و جهل منسوب کردم[۹] و هر (عیب و)[۱۰] طعن که توانستم در حق او بگفتم[۱۱]، فایده نداد[۱۲] ومأمون گفت: این کار را جز او کسی دیگر[۱۳] نمی‌شاید[۱۴] و من جلادت او در کارها دیده‌ام وشهامت کفایت او می‌دانم تا بدان رسید که من گفتم: یا امیرالمؤمنین ذکر هبیری برزبان من به غلط رفت و من زبیری خواستم گفت نه هبیری. مأمون گفت: اگرچه غلط کردی هبیری این کار را[۱۵] شایسته‌تر[۱۶] از زبیری است[۱۷] و من هردو را می‌شناسم؛ و از بس که[۱۸] (من مبالغه و ایذای او کردم گفت)[۱۹]: غلوّ ترا در[۲۰] باب او[۲۱] سببی هست، مصدوقهٔ حال چنانکه بود با او بگفتم. گفت: خدای ـ تعالی[۲۲] ـ روزی[۲۳] و دولت[۲۴] او بر زبان[۲۵] تو براند و تو در آن کاره و راغم[۲۶]، بیرون رو و ولایت مصر بدو مفوّض کن. گفتم: مردی درویش است و ضعیف حال[۲۷] او را کجا[۲۸] استعداد آن[۲۹] باشد[۳۰] که به مصر (تواند رفت)[۳۱]، خاصّه در چنین مهمّی که آنرا[۳۲] اعوان[۳۳] و آلات[۳۴] و ادوات بسیار باید، گفت: این نیزهم از آن

---

۱ ـ ت: عهد ۲ ـ مجا و ت: زبان من ۳ ـ ت: برفت ۴ـ ت: بشنود ۵ ـ ت: + هنوز ۶ ـ مجا: ندارد ۷ ـ ت: و آن حقی ۸ـ مجا: با یاد آورد. ت: با یاد آمد ۹ ـ ت: کنم ۱۰ـ مجا و ت: ندارد ۱۱ـ مجا: گفتم ۱۲ـ مجا: نکرد ۱۳ـ ت: ندارد ۱۴ـ ت: شناسد ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ مجا: + است ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا و ت: ندارد ۱۹ـ ت: چون بدید من بر حرف آن کار از هبیری مواظبت می‌کنم و مبالغت می‌نمایم گفت ۲۰ـ ت: + این ۲۱ـ ت: ندارد ۲۲ـ مجا و ت: عزوجل ۲۳ـ مجا: + او ۲۴ـ مجا و ت: ندارد ۲۵ـ ت: زفان ۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـ اساس: ضعف حال ۲۸ـ مجا و ت: ندارد ۲۹ـ مجا: ندارد ۳۰ـ مجا: نباشد. ت: کی نباشد ۳۱ـ مجا: رود ۳۲ـ جز مجا و ت: ـ را ۳۳ـ ت: عوان ۳۴ـ اساس: آلت

روزیهاست که خدای ـ عزّ و جلّ ـ علی رغم ترا بر زبان تو براند[1] ، صد هزار دینار [2] از [3] خزینه بدو [4] دهند تا کار خود ساخته گرداند . (همان لحظه[5]) بیرون آمدم و آنچه[6] فرموده بود ناچار[7] به جای آوردم .

فصل ـ و از شنیدن [8] این حکایت ایمان در [9] تصدیق فحوای[10] این آیت که قوله تعالی[11] : « وَ اِنْ یَمْسَسْکَ اللهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ اِلّا هُوَ و اِنْ یَمْسَسْکَ بِخَیْرٍ فَهُوَ عَلی کُلِّ شیءٍ قَدیر » * زیادت می گردد ویقین در تحقیق این معنی که : « مایَفْتَحِ اللهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِكَ لَها »** افزون می‌شود. واین [شعر][12] بااین‌معنی مناسب می‌نماید .

العربیّة :

إلَی اللهِ أشکو فی جَمیعِ النَّوائِبِ / و مَنْ یأمُلُ الرَّحمنَ لَیْسَ بِخائِبِ
مَحاسِنُ عَفْوِ اللهِ تَسْتُرُ کلَّها / عَلَی الزَّمْلِ لو آرَدْتَ فُنونَ‌مَعایبِ[13]
إذ اشتَدَّ خَطْبٌ لَسْتُ أجزع ربَّما / یَنالُ الأمانِی فی مصاب المَصائِبِ

[الفارسیّة][14] :

رزق‌وحرمان چوهردوتقدیراست / ثروت و فقر مکتسب نشود[15]
غم و شادی و رنج و آسانی / جز به‌تقدیر و[16] حکم رب نشود
کارهای خدای عزّ و جلّ / همه بر وفق محتسب نشود

۱ ـ مجا : راند بفرمای تا ۲ ـ مجا و ت : درم ۳ ـ ت : بفرما تا از
۴ ـ مجا : به وی ۵ ـ مجا : و هم در حال ۶ ـ مجا : هرچه ۷ ـ مجا : بر بی مرادی . ت : در نامرادی . چاپی : در عین نامرادی ۸ ـ مجا و ت : شنودن
۹ ـ مجا : و ۱۰ـ اساس : تحری ۱۱ـ مجا و ت : ندارد ۱۲ـ اساس: ندارد . ت : ابیات (متن از مجا افزوده شد) ۱۳ـ ت : معایبی ۱۴ـ اساس: ندارد ۱۵ـ ردیف در نسخهٔ (ت) و چاپی : نبود ۱۶ـ ت : ندارد

* ـ الانعام ، ۱۸
** ـ فاطر ، ۳

محنت از دوستان چو نادر نیست | راحت از دشمنان عجب نشود
نیك‌وبد زوست[1] هرچه[2]می گویم | بد حواله[3] بدو ادب نشود
ای برادر تو از مشیّت دان | این دو هرچند بی سبب نشود
شب ِ محنت به روز انجامد | زانکه بی روز هیچ شب نشود

الحکایة السادسة و الاربعون [4] ــ اصمعی گوید : بعد ازآنکه در تحصیل علم[5] هر جدّ و جهد که امکان دارد خصوصـاً در علم لغت و تواریخ و انساب عرب و اشعار و امثال ایشان به جای آوردم و منادمت ملوك و خلفا و مجالست ایشان را [6] مستعدّ گشتم روی به درگاه هارون الرشید نهادم وچون اقبال‌آن‌آستانه‌راملازمت نمودم و چون دولت آن عتبه را مجاور گشتم ، روزها در محادثت دربانان به‌شب می‌رسانیدم و شبها به مسامرهٔ پاسبانان به روز می‌آوردم ، منتظر تا آفتاب دولتی کدام روز طلوع کند و عروس مقصودی کدام شب درکنار آید . مدتی مدید در (فقر و محنت)[7] و فقر و فاقه براین نسق‌برآن درگاه می‌بودم و هرگاه که ازطول مداومت ملول گشتمی ، بیم آن بودی که ترك ِ [8] مباشرت [9] آن [10] کنم و خائب و خاسر بازگردم ، و باز چون در عاقبت صبر وخاتمت ثبات تأمّل کردمی‌شکیبایی پیش گرفتمی . یك شب بر عادت با آن حارس بر درگاه نشسته بودم[11]، یکی از حاجبان بیرون‌آمد و گفت: [بردرگاه هیچ کسی[12] نیست که شعرنیکوداند گفتم:][13] الله اکبر، ربّ مضیق[14] فله التیسیر[15]، منم‌آنکه شعر نیکودانم . دست من‌بگرفت و گفت: پای درراه نه،اگراقبال یاری دهد[16] وبخت مساعدت نماید واميرالمؤمنین را سخن تو خوش‌آید ، باشد که این شب غرّهٔ دولت[17] تو شود . گفتم : بشّرك الله بالخیر ، و در رفتم . هارون الرشید را دیدم در صفّه‌ای نشسته وجعفربن‌یحیی

---

۱ ــ مجا : رفت ۲ ــ ت : گرچه ۳ ــ ت : حوالت ۴ ــ مجا و ت : + من الباب السابع ۵ ــ مجا و ت : علوم ۶ ــ مجا : ندارد ۷ ــ مجا : ضر و محن ۸ ــ مجا : + به‌آن ۹ ــ ت : مبایرت ۱۰ــ مجا و ت : ندارد ۱۱ــ مجا : + که ۱۲ــ ت : کس ۱۳ــ اساس : ندارد ۱۴ــ مجا : تضییق ۱۵ــ ت و چاپی : الیسر ۱۶ــ ت : کند ۱۷ــ ت : روز

البرمکی[۱] پهلوی او نشسته ، و خادمان بر زبر[۲] (سرِ ایشان)[۳] ایستاده[۴] ، حاجب مرا از دور بداشت درموضعی که سلام من‌بشنودند[۵]، و[۶] سلام کردم. امیرالمؤمنین گفت: اگردهشتی وروعتی‌هست لحظه‌ای با گوشه‌ای نشین‌تاساکن شوی بعدازآن تا[۷] سخن توانی گفتن[۸] . با خویشتن[۹] گفتم اگر توقّف کنم باشد که شغلی عارض گردد که ایشان را از مفاوضهٔ من‌شاغل‌آید ، واین فرصت (که روی نموده‌است)[۱۰] فوت شود و ابدالدهردراین[۱۱] حسرت بمانم و این روز[۱۲] در نیابم. گفتم:روشنایی کرم امیرالمؤمنین تاریکی‌وحشت از خاطرمن ربوده است و صیقل لطف اوزنگ وحشت[۱۳] ازآینهٔ[۱۴] دل من زدوده[۱۵] ، امیرالمؤمنین تشریف سؤال ارزانی دارد تا جواب گویم ، یا[۱۶] من‌ابتدای سخن کنم و صواب گویم . امیرالمؤمنین تبسّم‌نمود و در جعفر نگریست و گفت : نیك آغاز کردو[۱۷] می‌توان دانست که در صنعت خویش‌ماهراست وامارات‌آن‌ظاهر. پس‌پرسید که‌توشاعری یاراوی؟گفتم:[راوی. گفت : از آنِ که ؟][۱۸] گفتم : از آن هر خداوند جدّ و هزلی که در سخنش عذوبتی باشد . هارون فرمود[۱۹] : « انصف[۲۰] القارة من راماها[۲۱] ». پس پرسید که معنی این سخن چیست ؟ گفتم : در این دو وجه گفته‌اند:یکی[۲۲] آنکه قاره[۲۳] اسم قبیله‌ای[۲۴]است که تیراندازان خوب[۲۵]بودندی[۲۶]وایشان را رماةالحدق[۲۷]خواندندی و[۲۸] در عهد ملوك یمن بودند و در لشکر[۲۹] درموکب خاصّ ملك برنشستندی. یك

---

۱ ـ ت : + بر ۲ ـ ت : زبر ۳ ـ ت : سرا ۴ ـ ت : استاده
۵ ـ ت : بشنود . مجا : می‌شنودند ۶ ـ ت : + من ۷ ـ مجا : ندارد
۸ ـ ت : گفت ۹ ـ مجا : خود ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ ت : ندارد
۱۲ـ مجا : + را ۱۳ـ ت : حیرت ۱۴ـ مجا : از دل از ۱۵ـ مجا : بزدود . ت : زدوده است ۱۶ـ مجا : و یا ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ اساس: ندارد . ت : از آنکه گفت . ۱۹ـ مجا : گفت ۲۰ـ چاپی : قد انصف . . .
۲۱ـ مجا : رامها ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ نسخ : فاره ۲۴ـ مجا : قبیله
۲۵ـ مجا : + در وی ۲۶ـ ت : + و به حکم تیر بر چشم زدندی . ۲۷ـ اساس و مجا : رماة ابه الحدق ۲۸ـ مجا و ت : + ایشان ۲۹ـ مجا : ندارد

روز در مصافی مبارزی در میدان آمد و از ایشان مبارزت خواست و گفت : أینَ رُماةُ الحدق ؟ ملك چون بشنید گفت : انصف القارة من راماها [۱] . یعنی [۲] انصاف داده باشد هر که با قاره تیرانداختن طلبد ، و وجه دوم آنست که قاره سر کوه بلند یا موضع مرتفع [۳] را [۴] گویند [۵] و بدین آن می‌خواهد که هر که در حلم [۶] و ثبات و رفعت با این کوه مضاهات نماید مراماة [۷] کرده باشد . گفت : نیکو گفتی . (بعد از آن) [۸] گفت : از اشعار عجاج هیچ یاد داری؟ گفتم: بیشتر. گفت : این قصیده بخوان : « أرّقني [۹] طارق هم طرقا [۱۰] » آغاز کردم و اسب جواد تیزرو در میدان چگونه رود، در ایستادم [۱۱] و [۱۲] هم بر آن [۱۳] صفت جولان نمودن گرفتم تا (بدان ابیات) [۱۴] رسیدم که در مدح بنی امیّه گفته بود. آنرا فروگذاشتم ومدح منصور خواندن گرفتم . گفت : این به عمدا کردی یا به سهو ؟ گفتم : (عمداً کردم) [۱۵] آنچه دروغ بود از مدح بنی امیّه (رها کردم) [۱۶] و آنچه صدق بود از [۱۷] مدح منصور آغاز کردم [۱۸] . جعفر بن یحیی گفت : بارك الله علیك، وقوف درچنین مواقف [۱۹] ترا می‌زیبد. پس رشید در من نگریست و گفت : از آنِ عدیّ بن زراع [۲۰] چیزی یاد داری [۲۱] ؟ (گفتم : دارم [۲۲] . فرمود [۲۳] که برخوان [۲۴] :) [۲۵] « بانت [۲۶] سعادو اکثرت میعادها» [۲۷] آغاز [۲۸] کردم، (بی دهشت وروان) [۲۹] به تعجیل هرچه تمامتر می‌خواندم [۳۰] .

---

۱ ــ مجا : رامها ۲ ــ ت : + که ۳ ــ مجا : + بلند ۴ ــ مجا: ندارد ۵ ــ مجا و ت : + از زمین ۶ــ اساس : حکم ۷ ــ مجا: مرامات ۸ ــ مجا و ت : پس ۹ ــ اساس : ازوی . مجا : اروی ۱۰ــ مجا : ارقا . ت: طاقا ۱۱ــ مجا : ندارد . ت : در انشاد آن . چاپی : در افشای آن ۱۲ــ مجاو ت : ندارد ۱۳ــ مجا و ت : بدان ۱۴ــ مجا : تا آنجا که به ابیاتی . ت : تا آنگه که به ابیاتی ۱۵ــ مجا : به عمد ۱۶ــ ت :آنرا فروگذاشتم ۱۷ــ مجا : در ۱۸ــ مجا : کرد ۱۹ــ مجا: مراقف ۲۰ــ مجا و ت : الزراع. چاپی : رقاع ۲۱ــ مجا : + بر خوان شعر ۲۲ــ ت : بیشتر ۲۳ــ ت : گفت ۲۴ــ ت : قوله . ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ اساس : ثانت . ۲۷ــ مجا : ذات سعاد فاکثرت سعادتها . اساس : ثات معاد ... ۲۸ــ ت : من آغاز . . . ۲۹ــ ت : روان و بی‌دهشت ۳۰ــ مجا : می‌خواند

جعفر گفت : آهسته باش و تعجیل مکن که جز با غنیمت وصلت [۱] باز نگردی . رشید جعفر را گفت : اکنون که[۲] عطا دادن بر من لازم کردی[۳] ترا نیز[۴] دربخشش با من[۵] شریك باید بود. من خوشدل شدم و گفتم : تفاخر نمایم برعرب و عجم که خلیفه و وزیر[۶] در عطا دادن مرا[۷] با یکدیگر[۸] مشارکت می‌فرمایند[۹] . رشیدتبسّمی فرمود[۱۰] ، پس[۱۱] گفت : از اشعار ذوالرمة هیچ یاد داری ؟ گفتم : بسیار. گفت : این قصیده را[۱۲] بخوان : العربیّة[۱۳] « أمن حذر الهجران قلبُك یطّمحُ » . گفتم : این عروس شعر اوست . گفت : دامادش کدام است ؟ گفتم : این قصیده[۱۴] که[۱۵] «مابال عینك[۱۶] منها الماء ینسکب[۱۷]» (فرمود که)[۱۸] برخوان. آغاز کردم تابدانجا رسیدم که[۱۹] وصف[۲۰] شتر[۲۱] کرده است . جعفر گفت : سخن در جهان (چنان شده)[۲۲] است کـه ما را در شنودن و گفتن وصف شتر[۲۳] گر گن شب زنده باید داشت . رشید فرمود که خاموش باش که[۲۴] آن شتر[۲۵] است که تاج ملك ازسرشما در ربود وازتخت پادشاهان[۲۶] را[۲۷] برانگیخت و ازپوست او تازیانه‌ها[۲۸] ساختند[۲۹]. جعفر گفت: الحمدلله عقوبتم فرمودندبی گناه. رشید گفت : خطا کردی درسخن[۳۰] اگر گفتی استعینُ بالله[۳۱] صواب بودی[۳۲]، که الحمدلله دروقت وصول نعمت گویند و استعانت در وقت وقوع شدّت کنند[۳۳] . پس[۳۴] (ملول گشت[۳۵] و)[۳۶] گفت[۳۷]:

۱ ــ ت : صله ۲ ــ ت : ندارد ۳ ــ ت : می‌گردانی ۴ ــ مجا و ت : + با من ۵ ــ مجا و ت : ندارد ۶ ــ ت : + مرا ۷ ــ ت : ندارد ۸ ــ ت : ندارد ۹ ــ مجا : می‌نمایند ۱۰ــ مجا : بنمود ۱۱ــ مجا : و ۱۲ــ مجا و ت : ندارد ۱۳ــ مجا : شعر. ت : ندارد ۱۴ــ مجا : شعر ۱۵ــ مجا : + شعر ۱۶ــ مجا : عینیك ۱۷ــ ت : ینکسب ۱۸ــ مجا و ت : گفت ۱۹ــ ت : + در آن قصیده ۲۰ــ مجا : مدح ۲۱ــ ت : استر . مجا : اشتر ۲۲ــ مجا و ت : برسیده ۲۳ــ ت : استر ۲۴ــ مجا و ت : + این ۲۵ــ ت : استر ۲۶ــ ت : پادشاهتان ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ جز ت و چاپی : بادبانها ۲۹ــ ت و چاپی : + تا ترا و غیر ترا بدان می‌زنند ۳۰ــ مجا : ندارد ۳۱ــ ت : استعین الله ۳۲ــ مجا : ندارد ۳۳ــ ت : کمتر ۳۴ــ ت: + گفت ۳۵ــ ت: گشتم ۳۶ــ مجا: امیرالمؤمنین ۳۷ــ مجا: ندارد. ت + ای

جعفر[۱] امشب مهمان ماست ، باقی شب با اومسامرت نماید[۲]. چون روز آیدرضای خادم به[۳] نزدیك تو آید و سی هزار درم برساند[۴]. وچون او[۵] برفت جعفر گفت : اگر نه[۶] مجلس امیرالمؤمنین بودی[۷] و نشاید که کسی در مجلس او در عطا ویرا[۸] برابری کند ، و الاّ من نیز سی‌هزار دینار[۹] صله فرمودمی[۱۰] . اکنون بیست و نه هزار درم فرمودم ، چون روز شود به تو رسد . اصمعی گوید : هنوز نماز بامداد نگزارده[۱۱] بودم که هردو صله به من رسید و از جملهٔ ‌ُمنعمان گشتم ، و بعد از آن رشید و جعفر را ملازمت نمودم و از ایشان (بسیار نیکویی)[۱۲] به من رسید .

فصل ـ و این حکایت ‌ُمحرّض است طالب اقبال را بر ملازمت درگاه شهریاران[۱۳] ومواظبت جناب دولتیاران[۱۴] (ازآنکه)[۱۵] هرکه در سایهٔ دیوار مقبلی بنشیند آفتاب سعادت به همه حال بر وی تابد ، چنانکه گفته‌ام :

العربیّة :

قُرْبُ المُلوكِ و خِدمَةُ الخُلفاء — سببا حصولَ الرُّتبة العُلماء
جاوِرْ جَنابَهُمُ تَجِدْ ما تَشْتَهِی — مَنْ رام دُرّاً[۱۶] خاضَ[۱۷] فی الدأماء
عِمْنْ لَهمْ فی اللُطفِ مِنْها نَظْرَة — یُغْنیكَ بِالأسْماء[۱۸] و النَّعْماء

[الفارسیّة][۱۹] :

گرد درگاه ‌ُمقبلان گردد — هر که او طالب شرف باشد
شرف از قرب شه شود حاصل — آب از بحر مغترف باشد
باش فرصت‌طلب که چون فرصت — فوت گردد بسی اسف باشد

---

۱ ـ ت : + او ۲ ـ مجا : نمایم . ت : نمایند ۳ ـ مجا : ندارد
۴ ـ مجا : بیارد ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ مجا : نه آنکه . ت : آنکه ۷ ـ مجا و ت : است ۸ ـ ت : با او ۹ ـ ت : درم ۱۰ ـ مجا : + ولیکن. ت: + لکن ۱۱ ـ ت : نگذارده ۱۲ ـ مجا : نیکویی بسیار ۱۳ ـ مجا: پادشاهان
۱۴ ـ اساس : دولتیان ۱۵ ـ ت : ندارد ۱۶ ـ ت : درّ ۱۷ ـ ت : خاص
۱۸ ـ مجا و ت : بالآلاء ۱۹ ـ اساس : ندارد

خدمت شه چو یافتی پس ازآن — از نو نکته از او لطف باشد
بخشش شاه جاه و مال بود — تحفهٔ بخردان نتف باشد *
خلف صدق فاضلان سخن‌است — مگذارش که ناخلف باشد
[گر به ترتیب پرورش یابد — این خلف نازش سلف باشد][1]
در برِ جوهری فزاید قدر — برِ جاهل کم از خزف[2] باشد
پادشاهان بدو[3] چو محتاجند — ظلم باشد که در صدف باشد[4]

و باعث است صاحب دولت را براحسان نمودن با اهل فضل و هنرواعزاز نمودن[5] در حقّ حمله[6] علم و ادب، تا همچنانکه او از گلستان فضل ایشان گلی چینند ایشان از بستان کرم او میوه[7] یابند، چنانکه این اشعار[8] تقریر می‌کند :

العربیّة :

لمّا استفدت بلاغةً و براعةً — عَنْ مُفْلِقٍ یهدیك لُطفَ بیانه[9]
نظماً کنَظْم الدُّرِ بَینَ عُقوده — نَثراً کنثْر الوَرْدِ فی[10] أغصانه
انظم شَتات[11] اموره متفضّلاً — و انثر نظام[12] المال فی إحسانه

الفارسیّة[13] :

ترا سخن چو خوش آمد ز طوطی نطقی
بده ز شکّر الطاف خویش[14] چینهٔ او

---

۱ ــ اساس : ندارد ۲ ــ مجا: خذف ۳ ــ چاپی : بدر ۴ــ چاپی: بیتهای سوم ، پنجم ، ششم ، هفتم و هشتم را ندارد ۵ ــ ت : فرمودن ۶ــ مجا: طلبهٔ . ت و چاپی : جمله ۷ ــ مجا و ث : میوه‌ای ۸ ــ ت : ابیات ۹ ــ ت : بنانه ۱۰ــ ت : من ۱۱ــ اساس : شقات ۱۲ــ اساس : نظیم ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ ت : لطف

---

* ــ متأسفانه این‌گونه طرز تفکر در آثار برخی از قدما و از جمله در این کتاب بسیار به چشم می‌خورد .

زبان او به نُکت چون ترا نشاط افزود
به صَقل[۱] بذل تو[۲] بزدای غم ز سینهٔ او[۳]
ز جام فضلش چون جرعهایت نوش افتاد
پر از شراب عطا کن خُم و قنینهٔ او
ز بحر بخشش مگذار بی‌نصیب او را
چو یافت خاطر تو حصّه از سفینهٔ او
چو کرد بر تو هزینه جواهر سُخنش
خزینهٔ تو نباشد کم از هزینهٔ او

الحکایة السابعة و الاربعون[۴] ـ عمرو بن مسعده که[۵] از جملهٔ مُقرّبان و ارکان دولت امیرالمؤمنین [مأمون] [۶] بود حکایت کند[۷] که در وقتی که [۸] امیرالمؤمنین مأمون[۹] مرا به‌اهواز می‌فرستاد برای مصادره ومطالبه[۱۰] رخجی[۱۱]، ودروقت شدّت[۱۲] گرما بود [و من][۱۳] در کشتی نشسته بودم و بسیاری [۱۴] برف [۱۵] در وی نهاده و سایه بانها و مروحه‌های خیش[۱۶] مرتّب کرده و از بغداد[۱۷] به بصره می‌رفتم تا از آنجا به اهواز روم ، یك روز در غایت[۱۸] گرمی روز[۱۹] از کنار دجله شخصی آواز می‌داد که ای کشتیبان ! من بفرمودم تا[۲۰] کناره[۲۱] بر گرفتند . پیری را دیدم[۲۲] سرو پای برهنه و پیراهنی[۲۳] کهنه[۲۴] پوشیده . غلام را گفتم تا او را[۲۵] پرسید که چه بوده است[۲۶] ؟ گفت : مردی پیرم و ضعیف چنین که می‌بینی و بیم آنست که آفتاب

۱ ـ مجا : دست ۲ ـ مجا : چو ۳ ـ این بیت در چاپی چنین است :
زبان شکر او چون در انبساط افزود به صیقل کرمت غم زدا زسینهٔ او
۴ ـ مجا و ت : + من الباب السابع ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ اساس : ندارد
۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ ت : + مرا ۹ ـ ت : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد
۱۱ ـ جزت و چاپی : جمعی ۱۲ ـ مجا : شدة ۱۳ ـ اساس : ندارد ۱۴ ـ مجا : ندارد . ت : بسیار ۱۵ ـ مجا : + بسیار ۱۶ ـ چاپی : حشیش ۱۷ ـ مجا و ت : + در دجله ۱۸ ـ مجا : غایة ۱۹ ـ مجا : ندارد ۲۰ ـ مجا : + به ۲۱ ـ مجا : ندارد ۲۲ ـ مجا و ت : + بزاد برآمده ۲۳ ـ ت : پیرهن ۲۴ ـ ت : کهن ۲۵ ـ مجا : از او ۲۶ ـ ت : بودست

مرا بسوزد و از حرارت هلاك شوم ، (خیری کنید[۱] ومرا امروز تا شب در[۲] کشتی نشانید)[۳] تا خدای - تعالی[۴] - جزای[۵] کار[۶] شما به خیر کند[۷]. کشتی با کنار[۸] آوردند و او را آواز دادم[۹] ، و (چون در کشتی نشست)[۱۰] بفرمودم[۱۱] تا پیراهنی[۱۲] و دستاری بدو[۱۳] دادند ودست وروی بشست وساعتی آسایش یافت، گفتی مرده‌ای[۱۴] بود زنده شد . و چون وقت غذا آمد شرم داشتم که او را جدا بنشانم، بفرمودم[۱۵] تا با ما بر[۱۶] سفره حاضر شد ونانی به‌ادب و ترتیب[۱۷] بخورد الاّ آنکه[۱۸] اثر آن[۱۹] (که[۲۰] دیر است تا گرسنه بودست[۲۱])[۲۲] ظاهر بود . چون خوان بر گرفتند چشم داشتم که بر خیزد و به جهت دست شستن با کناره‌ای[۲۳] رود ، چنانکه عوام[۲۴] در مجلس خواص[۲۵] به[۲۶] جهت رعایت ادب کنند[۲۷] ؛ برنخاست ، (وچون)[۲۸] دست بشستم شرم داشتم که (اورا گویم)[۲۹] به جهت دست شستن[۳۰] (از مجلس بیرون رو)[۳۱] . بفرمودم تا طشت و غسول[۳۲] پیش او بردند . و بعد از آن خواستم که[۳۳] برخیزد تا من تکیه کنم . برنخاست ، گفتم : خواجه[۳۴] چه پیشه داری[۳۵] ؟ گفت: جولاهگی[۳۶] . (با خود)[۳۷] گفتم : این افعال جولاهان است . پای دراز کردم و خویشتن[۳۸] در خواب ساختم . گفتم[۳۹] : باشد که برخیزد . گفت : أصلَحكَ اللهُ ،

۱ ـ مجا : بکنید ۲ ـ مجا : درین ۳ ـ ت : ندارد ۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ ت : خداوند ۶ ـ مجا : ندارد ۷ ـ مجا : بدهد . مجا : + او را در . ت : + خیری بکنید و مرا امروز تا شب درین کشتی نشانید ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ ت : دادند ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ اساس : بفرمود ۱۲ـ مجا : پیرهنی ۱۳ـ ت : به وی ۱۴ـ مجا : مرده ۱۵ـ اساس : بفرمود ۱۶ـ مجا : به . ت : + سر ۱۷ـ مجا : ترتیب و ادب ۱۸ـ مجا : ـ آنکه ۱۹ـ مجا : ـ آن ۲۰ـ ت : ندارد ۲۱ـ ت : بوده است ۲۲ـ مجا:گرسنگی درو ۲۳ـ ت : کناره ۲۴ـ مجا : + کنند ۲۵ـ مجا : خاص ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ مجا: ندارد . اساس : کند ۲۸ـ مجا : من ۲۹ـ مجا: ندارد ۳۰ـ مجا : + او را بگویم ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ مجا : آفتابه ۳۳ـ مجا : تا ۳۴ـ مجا: ندارد ۳۵ـ ت : داند ۳۶ـ اساس : جولائی. مجا : جولاهی ۳۷ـ مجا : ندارد ۳۸ـ مجا : خود را ۳۹ـ مجا: ندارد

پیشهٔ تو چیست[۱] ؟ گفتم : این خیانت[۲] با نفس خود[۳] کرده‌ام و این بلیّت به[۴] سرخود من آورده‌ام، این احمق این[۵] نعمت و[۶] تجمّل و غلامان نمی‌بیند ونمی‌داند که جنس[۷] من کسی را از پیشه نپرسند[۸] ، با این همه هیچ[۹] به از آن نیست که‌اورا در (استهزا و سخریّت)[۱۰] کشم . گفتم : صناعت من کتابت است . گفت : کتّاب[۱۱] بر پنج نوعند ، تو ازکدام نوعی[۱۲] ؟ سخنی‌شنیدم[۱۳] من[۱۴] که (بیش از حدّ او بود)[۱۵] ، راست بنشستم و گفتم: بگوی[۱۶] که‌آن[۱۷] پنج نوع کدام است[۱۸]؟ گفت :

یکی ـ کتابت[۱۹] خراج باشد ، باید کـه به شروط و طُسوق و مساحت و حساب[۲۰] عالم بود .

دوم ـ کتابت[۲۱] احکام است باید که به حلال و حرام و اختلاف و اجماع و اصول و فروع بصیر باشد .

سیّم[۲۲] ـ کاتب معونت است ، علم او باید که به قصاص و[۲۳] جراحات و مؤنات[۲۴] و سیاسات شامل باشد .

چهارم ـ کاتب لشکر است [باید][۲۵] که (او را)[۲۶] حلیهٔ رجال وشناخت[۲۷] ذوات[۲۸] و چیزی از حساب معلوم باشد .

---

۱ ـ مجا : + با خود ۲ ـ مجا : جنایت ۳ ـ ت : + خود ۴ ـ ت : با ۵ ـ مجا : + احمق ۶ ـ مجا و ت : ندارد ۷ ـ مجا : + چو ۸ ـ ت : نپرسد ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : سخریت و استهزا ۱۱ـ ت : کتابت ۱۲ـ ت : + من ۱۳ـ مجا و ت : شنودم . ۱۴ـ مجاوت: ندارد ۱۵ـ مجا : مرا از وی آن سخن بزرگ آمد . ت : مرا از وی آن بزرگ آمد. ۱۶ـ مجا و ت : ندارد ۱۷ـ ت : ازین ۱۸ـ ت : کدامند ۱۹ـ مجا و ت : کاتب ۲۰ـ مجا : ندارد . ت : + و ثبوت ۲۱ـ ت : کاتب ۲۲ـ مجا و ت : سوم ۲۳ـ ت : + حدود ۲۴ـ ت : مواسات ۲۵ـ اساس و ت : ندارد ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ اساس‌ومجا: سباب . ت : شاب (ازچاپی) ۲۸ـ اساس : دوات .

پنجم[۱] ـ کاتب رسایل است ، باید که ترتیب خطاب و مناسبت القاب و درجات صدور مخاطبات[۲] بداند و مقام اطالت و ایجاز بشناسد و حُسن خط و بلاغت او را حاصل بود ، تو از این پنجگانه کدامی ؟ گفتم : من کاتب رسایل ام . گفت : اگر یکی را[۳] از برادران تو مادرش شوهر کند و خواهی که (از جنس تهنیت)[۴] چیزی بدو[۵] نویسی چگونه نویسی ؟ تهنیت[۶] نویسی ؟ گفتم : تهنیت را وجهی نمی‌دانم . گفت : پس تعزیت نویسی . با خود تفکّر کردم ، (هیچ در خاطرم[۷] نیامد)[۸] ، گفتم: مرا از این[۹] معاف دار . گفت : داشتم ، امّا کاتب رسایل نیستی. گفتم : من کاتب خراجم . گفت : اگر امیری ترا عمل ناحیتی فرماید تا معاملت با رعا یا به عدل و انصاف کنی یکی از اهل[۱۰] ناحیت پیش تو (آید و)[۱۱] تظلّم دارد از مسّاحی که به مساحت زمینها مأمور باشد که در مساحت بر من ظلم کرده است (و مسّاح سوگند خورد که عدل کرده است)[۱۲] و رعیّت از تو درخواست کند[۱۳] تا[۱۴] به سر آن زمین روی و به چشم خود ببینی تا حق به دست کیست ، چون به سر آن زمین رفتی[۱۵] پاره‌ای زمین[۱۶] باشد بر صورت[۱۷] مایل قُثّاء[۱۸] ، چگونه آنرا[۱۹] مساحت کنی ؟ گفتم [طول][۲۰] : آن را با آن کژی بگیرم و با عرض او جمع کنم و بعد از آن [درمثل آن][۲۱] ضرب کنم . گفت : مایل قُثّاء را هر دو سر تیز باشد و در تیزی آن تقویسی بود ، این ضرب که تو می‌گویی[۲۲] مساحت راست نبود. گفتم : من کاتب قاضی‌ام . گفت : چه گویی درآنکه مردی را وفات رسد و دو زن حامله بگذارد از[۲۳] (آن دو[۲۴]) یکی بنده و یکی آزاد ، این بنده

---

۱ ـ مجا : و پنجم ۲ ـ جز مجا و ت : ـ مخاطبات ۳ ـ مجا : ندارد
۴ ـ مجاوت : دراین‌باب ۵ ـ مجا : به وی ۶ ـ اساس و مجا : تعزیت ۷ ـ ت : خاطر ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ مجا: ندارد ۱۰ـ ت : + آن ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا : کنند ۱۴ـ مجا : که ۱۵ـ ت : روی زمین ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ مجا : بر صورتی کژو ۱۸ـ اساس: قابل بعشا . ت : قاتل قثا . مجا : قاتل مساح (قیاسی) . ت : + را ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ اساس و مجا: ندارد ۲۱ـ اساس و مجا : ندارد ۲۲ـ مجا: می‌کنی ۲۳ـ مجا : ندارد . ۲۴ـ مجا : ندارد

پسری بزاید و آن آزاد دختری، زن آزاد پسر (این بنده)[۱] را در مهد[۲] خویش[۳] نهد و دختر خود[۴] را در گهوارهٔ کنیزك کند و هردو به خصومت به نزدیك تو آیند میان ایشان چگونه حکم کنی ؟ گفتم : نمی‌دانم . گفت : کاتب قاضی هم [۵] نیستی . گفتم : من کاتب لشکرم. گفت : اگر در وقت عرض لشکر دو مرد که[۶] نام ایشان و نام (جدّ و پدر)[۷] ایشان[۸] یکسان باشد بیایند و هیچ علامت نداشته باشند الاّ آنکه یکی‌را لب زیرین شکافته باشد ویکی‌را لب زبرین‌شکافته[۹] حلیهٔ ایشان‌چگونه نویسی . گفتم که [۱۰] بنویسم که فلان الافلح[۱۱] و فلان الاعلم . (پس گفت)[۱۲] : اگر واجب[۱۳] ایشان متفاوت باشد و هردو (در افزونی کوشند)[۱۴] و گویند بر نام من نوشته‌ای [۱۵] چون[۱۶] بدانی[۱۷] که حق [۱۸] با کیست ؟ گفتم : نمی‌دانم . گفت : کاتب لشکرهم نیستی. گفتم: من کاتب معونتم . گفت : اگر دوشخص به‌نزدیك[۱۹] تو آیند و هردو یکدیگر را سربشکسته باشند امّا شکستگی یکی موضحه باشد و (از آن دیگری)[۲۰] مأمومة [۲۱] ، میان ایشان چگونه حکم کنی و میان آن[۲۲] هردو جنایت[۲۳] تفاوت چه[۲۴] نهی ؟ گفتم : نمی‌دانم . گفت : کاتب معونت هم نیستی، خویشتن را کاری طلب کن ای مرد . نفس من در آن [۲۵] طلب[۲۶] به نزدیك[۲۷] من عظیم قاصر نمود و خجل [گشتم][۲۸] ، و از سخن او در خشم شدم . گفتم : روا باشد که این جوابها چنانکه من ندانستم تو[۲۹] هم ندانی ، اگر به جواب عالمی

۱ ــ مجا : کنیزك ۲ ــ مجا : مهدی از آن ۳ ــ مجا : خود ۴ ــ ت : خویش ۵ ــ مجا و ت : نیز ۶ ــ جزت : ــ که ۷ ــ مجا: پدر وجد ۸ ــ مجا : ندارد ۹ ــ ت : ندارد . مجا : + باشد ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ ت : الاعلم ۱۲ــ ت : گفت پس ۱۳ــ ت و چاپی : مواجب ۱۴ــ مجا : منازعت نمایند ۱۵ــ ت : نبشته‌ای ۱۶ــ مجا : چه . ت : به چه ۱۷ــ مجا : دانی ۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ ت : و شکستگی دوم شکستگی که آن را ۲۱ــ مجا : ما امه . چا : مامونة . ت و چاپی : + گویند ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ مجا : + چه ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ مجاوت: + حالت ۲۶ــ مجا و ت : ندارد ۲۷ــ مجا : به نزد ۲۸ــ از (ت) افزوده شد ۲۹ــ + مجاو ت : + نیز

بگوی[۱] . گفت : امّا آنکه مادرش شوهر کرده است[۲] بنویس:[۳] امّا بعد کارها به تقدیر باری ـ تعالی ـ می‌رود نه[۴] بر وفق ارادت[۵] و اختیار[۶] و[۷] حسب محبّت و مشیّت بندگان، خبر تزوّج[۸] والده به من‌رسید ، خدای ـ عزّوجل[۹] ـ به[۱۰] آنچه به افتاد ُتست درالحاق[۱۱] او به دیگر[۱۲] گذشتگان روزی گرداناد که گور کریم‌ترین شوهران است . و پوشیده‌ترین پرده‌ها .

و امّا[۱۳] مساحت زمین[۱۴] که شکل مایل ُقثا[۱۵] دارد عمود آن را مساحت‌باید کردآن عدد که حاصل شود درمثل آن عدد و ُثلث آن عدد ضرب کردن آنچه‌بیرون آید مساحت آن باشد .

و امّا اشتباهی که در دختر و پسر افتد هردو شیر را وزن باید کرد ، آنچه سبکتر باشد[۱۶] شیر دختر بود .

(امّا آنرا که لب زیرین شکافته باشد افلح ،) و[۱۷] امّا فرق میان هر دو شکستگی آن[۱۸] است که مأمومه[۱۹] را ثلث[۲۰] دیت واجب‌آید و موضحه[۲۱] (نصف ُعشر)[۲۲] دیت[۲۳] . گفتم : ای شیخ نمی[۲۴] گفتی بافنده‌ای[۲۵] ام ؟ گفت[۲۶] : بافندهٔ سخنم نه بافندهٔ جامه ، و[۲۷] این ابیات برخواند :

شعر[۲۸] :

ما مَرَّ بؤسٌ ولا نعیمٌ	اِلاّ وَلی فیهما نصیبُ
قَدْ ذُقْتُ حلواً و ذُقْتُ مُرّاً	کذاکَ عَیشُ الفتی ضُروبُ
نَوائِبُ الدَّهرِ اَدَّبَتْنی	و اِنّما یوعَظُ الاَدیبُ

۱ ـ مجا : بگویی ۲ ـ مجا و ت : باشد ۳ ـ ت : + که ۴ ـ مجا : و ۵ ـ مجا : + او ۶ ـ مجا: + او بر ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ ت و چاپی : تزویج ۹ ـ ت : جل جلاله ۱۰ ـ مجا و ت : ندارد ۱۱ ـ ت : الحاف ۱۲ ـ ت : یکدیگر ۱۳ ـ مجا : اما ۱۴ ـ ت : زمینی ۱۵ ـ مجا : قابل بسا ۱۶ ـ مجا : بود ۱۷ ـ ت : ندارد ۱۸ ـ ت : ندارد ۱۹ ـ مجا : ما امة ۲۰ ـ ت و چاپی: نصف ۲۱ ـ مجا و ت : + را ۲۲ ـ ت و چاپی : ثلث ۲۳ ـ مجا: + من ۲۴ ـ ت : نه ۲۵ ـ مجا و ت : بافنده ۲۶ ـ مجا و ت : + من ۲۷ ـ مجا : + برفور ۲۸ ـ مجا : العربیة

(ترجمه این است)[۱] :

نگذشت رنج و راحت و اندوه و خرّمی[۲]
الاّ که داد دهر ز هر یك[۳] مرا نصیب
شیرین و (تلخ و شور)[۴] چشیدم ز روزگار
بر یك نَسق نباشد ایّام با لبیب
از حادثاتِ دهر مؤدّب شدم ، بلی
پند از زمانه گیرد هر فاضل و ادیب

گفتم[۵] : حال تو[۶] نیك پریشان می‌بینم ، سبب آن چیست ؟ گفت : من‌مردی نویسنده‌ام[۷] ، مدّتی[۸] بیکار و بی[۹] شغل بودم وعیال واولادم بسیار شدند ، ومحنتها متواتر شد ، به[۱۰] امید آن از خانه بیرون آمدم که به ولایتی روم و شغلی طلب کنم، قطّاع طریق[۱۱] برمن‌افتادند وحال [من][۱۲] بدین رسید که مشاهده می‌فرمایی. گفتم : من به کاری بزرگ می‌روم که درآن کار چون تو چندین کس می‌باید[۱۳] تا آن کارها کفایت شود و در حال خلعتی شایستهٔ (او بفرمودم[۱۴]) ، و پنج هزار دینار[۱۵] صله بدو تسلیم کردم و گفتم : چون به اهواز رسم[۱۶] کارهای بزرگ به تو مفوّض گردانم[۱۷] . و چون به اهواز رسیدیم[۱۸] محاسبهٔ رخجی و مناظره و مناقشه

---

۱ ــ مجا و ت : الترجمه ۲ ــ مصراع در چاپی چنین است : نگذاشت راحت و غم و اندوه و خرمی ۳ ــ ت : ز یك یك ۴ ــ ت : شور و تلخ ۵ ــ مجا : + که ۶ ــ مجا : حالت . ت : ظاهر حالت ۷ ــ مجا : + و ۸ ــ مجا : است تا . ت : هست تا ۹ ــ مجا : ندارد ۱۰ــ ت : بر ۱۱ــ ت: قطاع الطریق ۱۲ــ اساس : ندارد ۱۳ــ ت : می‌بایند ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ ت : درم ۱۶ــ مجا و ت : رسیم ۱۷ــ مجا: + آنکه بینی که اثر کفایت و شهامت خود چگونه ظاهر کنم و ان شاء الله که در هیچ چیز در هیچ وقت مرا به خدمت تو در مقام اعتذار نباید ایستاد . ت و چاپی : + او گفت : آنگاه بینی کــه اثر کفایت و شهامت خویش چگونه ظاهر کنم و انشاء الله به هیچ چیز ازهیچ وقت (چاپی : از هیچ‌چیز به هیچ وقت) مرا به (در) خدمت تو به اعتذار نباید ایستاد . ۱۸ــ ت : رسیدم

در کارها بدو باز گذاشتم و استخراج آنچه بر او بود به جای آورد [۱] ، و اثر کفایت و کاردانی بنمود ومنصب او به نزدیك من بزرگ گشت و نعمتش بسیار شد .

فصل ــ و فایدهٔ این حکایت آن است کـه مرد را اگر چه تنها و شوریده‌حال بینی [۲] (و پریشان روزگار [۳]) ، به چشم حقارت ننگری [۴] ، بلکه [۵] تیغ قیمتی در نیام خَلَق [بسیار] [۶] باشد ، و مرد هنرمند در جامهٔ کهنه بی‌شمار [۷] افتد [۸] .

شعر [۹] :

لا تَحقرنّ غریباً رَثَّ [۱۰] هیأتَه	یَمْشی عَلی الارْضِ هَوْناً خاسِراً حافی
فَرُبَّ ذی شملةٍ تَربو محاسِنُه	عَلی الاُلوفِ بِفَضلٍ وافِرٍ وافی

[الفارسیّة] [۱۲] :

به حقارت نگه مکن به کسی	که بود هیأتش [۱۳] بشولیده
زانکه اندر زمانه بسیارست	گنجهای به خاك پوشیده

و دوم ــ آنکه هنرمند اگرچه صاحب واقعه و کار افتاده شود و او را بیرون فضل و هنر هیچ سرمایه نماند (از دولت طمع) [۱۴] نباید برید و از نعمت نومید نباید شد که به واسطهٔ هنر دولت خود روی نماید و به‌وسیلت فضل [۱۵] نعمت خود به دست آید ، و این ابیات (از منشآت من) [۱۶] مناسب این‌معنی است :

العربیّة [۱۷] :

خَیْرُ الذَّخائرِ عِنْدی العِلْمُ و الادَبُ	مِنْ کُلِّ ما هُوَ موروثٌ و مُکتَسَبُ
اَلفَضْلُ یُسعِفُهُ اِنْ خابَ فی اَربٍ	و العِلْمُ یَنفَعَهُ اِنْ فاتَهُ النَّشَبُ [۱۸]

---

۱ ــ مجا : آوردم ۲ ــ مجا و ت : بشولیده ۳ ــ ت : ندارد ۴ــ مجا : ندارد . ت : + بینی ۵ ــ ت : در وی نظر نباید کرد . ۶ ــ ت : که ۷ ــ از (ت) افزوده شد . ۸ ــ مجا : بسیار ۹ ــ مجا و ت : + و دراین‌معنی گفته‌ام ۱۰ــ مجا و ت : العربیة ۱۱ــ ت : رب ۱۲ــ اساس : ندارد ۱۳ــ مجا : هیبتش ۱۴ــ مجا : طمع از دولت ۱۵ــ مجا : خود ۱۶ــ مجا : ندارد ۱۷ــ مجا : شعر ۱۸ــ جز اساس : النسب

الفارسيّة[۱] :

فضل و هنر هست ، زَرم گو مباش
بیشتر از ما حَضرم گو مباش

گرچه[۲] بجز سر همه دردسر است
سر چو بود دردسرم گو مباش

این[۳] قدرم هست که خرسندی است[۴]
بس بود آن ، بیشترم گو مباش

چون به قضا و قدر است[۵] آنچه هست
گر نبود این قدرم گو مباش

من چو سوارم به هنرهای خویش
اسب و ستامِ بزرم گو مباش

مرکب معنی است مرا زیر ران
مرکب صورت دگرم گو مباش

چون به سخن هم نفس[۶] عیسیم
مشغلهٔ گاو و خرم گو مباش

بال و پر مرد بود نعمتش
من چو بدین می‌نپرم گو مباش

نعمت[۷] من بال و پر من بس است
بهتر ازین بال و پرم گو مباش

هر چه هنر نیست بود عیب مرد
گر نبود جز هنرم گو مباش

الحکایة الثامنة و الاربعون[۸] ــ وهم ازعمروبن مسعده نزدیك بدین[۹] حکایت[۱۰]

۱ ــ مجا : الترجمه ۲ ــ ت : هرچه ۳ ــ ت : آن ۴ ــ ت : خرسند نیست ۵ ــ مجا : قدرت ۶ ــ مجا : دمش ۷ ــ مجا و ت : همت ۸ــ مجا و ت : + من الباب السابع ۹ ــ ت : این ۱۰ــ مجا + حکایتی دیگر . ت : + حکایتی دیگر هست

روایت می‌کنند که[۱] در وقتی که او از واسط به بغداد می‌رفت در کشتی، و[۲] به‌غایت گرم بود ، شخصی از کنار[۳] دجله آواز داد که[۴] خداوند کشتی به نعمتی که خدای را در حقّ تو هست [۵] بفرمای [۶] تا مرا در کشتی نشانند (که قوّت رفتار ندارم و طاقت[۷] نمی‌آرم . عمرو گوید : نگاه کردم، پیری ضعیف را دیدم[۸] برهنه،بفرمودم تا او را در کشتی نشاندند)[۹] و چون در کشتی آمد بیهوش بیفتاد چنانکه گمان بردم که (زنده نیست)[۱۰] ، و بعد از ساعتی چون[۱۱] با هوش آمد از حال و قصّهٔ او[۱۲] بپرسیدم ، گفت : حادثهٔ من سخت است و قصّهٔ من دراز ، و بگریست ، و[۱۳] مرا بر وی رحم[۱۴] آمد و (امر فرمودم)[۱۵] تا جامه‌ای[۱۶] در وی[۱۷] پوشانیدند[۱۸] و چون اندکی [۱۹] قوّت [۲۰] گرفت و با خویشتن آمد گفتم : چاره نیست از آنکه قصّهٔ خویش[۲۱] بامن‌شرح دهی. گفت[۲۲] : مردی صاحب نعمت بودم[۲۳] وخداوندثروت[۲۴] و صرّافی کردمی[۲۵] . وقتی کنیزکی بخریدم به پانصد دینار و دوستی آن کنیزك به غایت[۲۶] در دل من جایگیر آمد ، و (یك ساعت)[۲۷] بی او صبر[۲۸] (نتوانستمی کرد)[۲۹]و اگر لحظه‌ای [۳۰] به مصلحتی[۳۱] بیرون رفتمی[۳۲] (یا به خرید و فروخت[۳۳] بر دکان[۳۴] بنشستمی)[۳۵] بیم آن[۳۶] بودی که به جنون انجامد تا آنگاه که[۳۷] به‌خانه[۳۸]

---

۱ ــ مجا : ندارد ۲ ــ ت : + هم ۳ ــ مجا : کنارهٔ ۴ ــ ت : + ای ۵ ــ ت : + که ۶ ــ ت : بفرمایی ۷ ــ ت : + گرما ۸ ــ ت : + سر و پای ۹ ــ ت : ندارد ۱۰ــ مجا : مرده است ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ ت : قصه‌اش ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ مجا و ت : رحمت ۱۵ــ مجا و ت : بفرمودم ۱۶ــ مجا و ت : پیراهنی ۱۷ــ مجا : و دستاری و درمی چند بدو دادند . ت : و دستاری به وی دادند و درمی چند ۱۸ــ مجا و ت : ندارد ۱۹ــ مجا : اندك ۲۰ــ مجا : قوتی ۲۱ــ مجا و ت : خود ۲۲ــ مجا و ت : + من ۲۳ــ مجا و ت : ندارد ۲۴ــ مجا و ت : + بودم ۲۵ــ ت : + و ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا : ندارد ۲۸ــ مجا : یك لحظه شکیبایی ۲۹ــ مجا : نداشتم ۳۰ــ مجا : یك لحظه ۳۱ــ مجا : از خانه ۳۲ــ مجا : + به شغلی ۳۳ــ ت : فروختی . ۳۴ــ ت : دوکان ۳۵ــ مجا : ندارد ۳۶ــ مجا : ندارد ۳۷ــ ت : تا ۳۸ــ مجا: ندارد

مراجعت کردمی و بدین سبب از کسب باز ماندم و دُکّان مُعطّل شد و (تمامت سرمایه)[۱] بر[۲] وی نفقه کردم[۳] تا کم و بیش هیچ چیز[۴] نماند و با این دست تنگی یك لحظه از[۵] (وی مفارقت)[۶] طاقت نداشتمی ، و کار بدانجای[۷] رسید که دکان باز شکافتم و چوب و در و آلت آن می‌فروختم تا آن نیز خرج شد ، و کنیزك حامله بود ، وقت وضع حمل آمد و گفت : (ای فلان)[۸] حیله‌ای ساز و[۹] قدری انگبین و روغن و آنچه در این حالت[۱۰] ما لابدّ باشد بخر و الاّ بیم آنست که هلاك شوم، من هیچ وجوه نداشتم و[۱۱] حیله ندانستم و[۱۲] (ازغصّه هلاك[۱۳] «خواستم شد[۱۴]»)[۱۵] و از دست تنگی و دلتنگی بسیار بگریستم ، و چون بیرون رفتم و هیچ[۱۶] حاصل نشد از خجالت با[۱۷] پیش[۱۸] اونتوانستم آمد و ازشرم از کسی سؤال نتوانستم کرد. روی از شهر بیرون نهادم و به راه نهروان برفتم ، و همچنان دیه به دیه (و مرحله به مرحله)[۱۹] می‌رفتم تا به خراسان رسیدم ، آنجا آشنایی بیافتم[۲۰] ، در حقّ من نیکویی کرد و مرا[۲۱] سرمایه‌ای[۲۲] داد تا به تجارت[۲۳] مشغول شدم وخدای درروزی برمن گشاده گردانید و[۲۴] مالی عظیم به‌دست آمد و دیگر باره[۲۵] از جملهٔ توانگران (و مُنعمان)[۲۶] گشتم و از حال آن کنیزك و حیات او یك دوسال با خبر بودم ، و بعدازآن اخبار ایشان ازمن منقطع گشت[۲۷] ، و چندانکه مکتوب[۲۸] نوشتم وفرستادم[۲۹] هیچ جواب نیامد و شكّ نکردم که او را وفات رسیده است. وچون (چند سال)[۳۰]

۱ــ مجا: سرمایه تمامت ۲ــ مجا: به ۳ــ ت : شد ۴ــ مجا: ندارد
۵ــ ت : ندارد ۶ــ مجا : مفارقت وی ۷ــ مجا : بدانجا ۸ــ مجا: ندارد
۹ــ ت : که ۱۰ــ ت : حال از ۱۱ــ ت : + هیچ ۱۲ــ ت : + بیم آن بود که ۱۳ــ ت :+ شوم ۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ مجا: ندارد ۱۶ــ مجا : چیزی . ت : هیچ چیز ۱۷ــ ت :تا ۱۸ــ مجا و ت : نزدیك ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجاوت : یافتم . ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجا:سرمایه
۲۳ــ مجا : صناعت خود . ت : صناعت خویش ۲۴ــ ت : ندارد ۲۵ــ مجا : بار دیگر ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ مجا : شد ۲۸ــ مجا و ت : ندارد
۲۹ــ مجا و ت : ندارد ۳۰ــ مجا : مدتی

برآمد و مال[۱] به[۲] بیست هزاردینار رسید[۳] حبّ وطن[۴] دامنگیر شد و بدان مال و[۵] متاع خریدم و روی به بغداد نهادم[۶] ، و چون میان فارس و اهواز رسیدم دزدان (قصد من کردند)[۷] و تمامت[۸] آنچه داشتم ببردند[۹] و من به یك تو[۱۰] پیراهن[۱۱] از میان ایشان بجستم و کار بدین رسید که می‌بینی ، و ازآن وقت[۱۲] که من از بغداد رفته‌ام[۱۳] تا به[۱۴] امروز بیست و هشت سال است . عمرو بن مسعده گوید مرا[۱۵] از کمال محنت او عجب آمد[۱۶] و برحالت او[۱۷] رقّت کردم[۱۸] ، او را وعده دادم که چون به بغداد رسم[۱۹] ترا[۲۰] به‌کاری مناسب[۲۱] موسوم[۲۲] گردانم که نفعی[۲۳] تمام[۲۴] به تو[۲۵] رسد و در خفض عیش[۲۶] و فراخی نعمت روزگار توانی[۲۷] گذاشت . و چون به[۲۸] بغداد رسیدم[۲۹] او برفت تا حال (اهل و وطن)[۳۰] باز داند ، و مدّتی[۳۱] بگذشت که[۳۲] او را ندیدم و بر خاطر من فراموش شد ، تا یك روز (از سرای بیرون آمدم)[۳۳] بر عزیمت[۳۴] خدمت امیر المؤمنین[۳۵] ، او را دیدم بر[۳۶] استری رهوار[۳۷] با زین و لگام[۳۸] زر[۳۹] بر نشسته و جامه‌های قیمتی[۴۰] پوشیده وغلامی‌سیاه

۱ـ مجا : ندارد . ت : مال من ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ مجا : بر من جمع شد ۴ـ مجا : حب الوطن . ت : حب الوطن من‌الایمان ۵ـ ت : ندارد ۶ـ مجا و ت : آوردم ۷ ـ مجا : بردند ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ مجا : جمله بردند ۱۰ـ چاپی : تای ۱۱ـ مجا وت : پیرهن ۱۲ـ ت : روز ۱۳ـ مجا و ت : برفته‌ام ۱۴ـ مجا و ت : ندارد ۱۵ـ مجا : من ۱۶ـ مجا : ماندم ۱۷ـ مجا: + مرا ۱۸ـ مجا و ت : آمد ۱۹ـ مجا : رسیم ۲۰ـ مجا و ت : ندارد ۲۱ـ مجا و ت : + کفایت و اهلیتش ۲۲ـ ت : موسم ۲۳ـ مجا و ت : رفقی ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ مجا : به وی ۲۶ـ مجا و ت : معیشت ۲۷ـ مجا : تواند ۲۸ـ مجا : در ۲۹ـ مجا و ت : رفتیم ۳۰ـ مجا : وطن و اهل ۳۱ـ مجا : چندگاه . ت : چندگاه بر این ۳۲ـ مجا: تا . ت : دیگر ۳۳ـ مجا : ندارد ۳۴ـ مجا : عزم ۳۵ـ مجا : + از سرای بیرون آمدم ۳۶ـ مجا و ت : ندارد ۳۷ـ ت : راهوار ۳۸ـ مجا و ت : ستام ۳۹ـ ت : بزر ۴۰ـ ت : + مرتفع

غاشیه[۱] بر گرفته و بر در سرای من ایستاده ، چون[۲] او را بدیدم ترحیبی که واجب کرد به جای آوردم و از حال او پرسیدم[۳] . گفت : قصهٔ [من][۴] دراز است. گفتم: فردا (با نزدیك من)[۵] آی[۶] . چون[۷] (دیگر روز)[۸] بود بازآمد ، گفتم : به ظاهر حال تو که آراستگی دارد خوشدل گشتم ، امّا از حقیقت آن (اگر خبر کنی)[۹] (منّت دارم)[۱۰]. گفت[۱۱] : آن روز که[۱۲] از کشتی بیرون آمدم و به‌سرای‌خویش[۱۳] رفتم دیوار سرای[۱۴] که با [۱۵] شارع داشت (همان بود که من گذاشته بودم)[۱۶] ، جزآنکه دهلیز بلندتر (شده بود) [۱۷] و دری خوب[۱۸] برآویخته [۱۹] و دکانها به[۲۰] رسم سرای بزرگان کشیده[۲۱] و دربانان نشسته و مرکب[۲۲] در زین و خدمتکاران و سرهنگان‌ایستاده، گفتم : « انّا لله وَ اِنّا اِلیهِ راجِعُون » * ،کنیزك را وفات رسیده است و کسی از اصحاب سلطان سرای[۲۳] را[۲۴] ملکیّت (به‌دست)[۲۵] فرو[۲۶] گرفته . بر سر محلّهٔ ما دکان بقّالی بود ، آنجا رفتم ، جوانی را [۲۷] دیدم برآن [۲۸] دکان نشسته . گفتم[۲۹] : (ازآن)[۳۰] فلان بقال چه[۳۱] باشی؟ وآن[۳۲] بقّال را (که (وقتی)[۳۳] دیده بودم)[۳۴] نام بردم ، گفت : من پسرآن بقّالم . (گفتم : پدرت راکی وفات رسید ؟ گفت)[۳۵] : بیست سال شد[۳۶] . گفتم : این سرای[۳۷] از آن کیست؟ گفت:

۱ـ ت : غاشیه‌اش ۲ـ ت : + من ۳ـ مجا و ت : بپرسیدم ۴ـ از مجا افزوده شد ۵ ـ مجا : باز ۶ ـ جز ت : آیی ۷ ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا : روز دیگر ۹ ـ مجا و ت : اخبار فرمای ۱۰ـ مجا و ت : ندارد ۱۱ـ ت : + چون ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا و ت : خود ۱۴ـ ت : سرایی ۱۵ـ مجا : بر ۱۶ـ مجا : برقرار بود ۱۷ـ مجا و ت : پوشیده بودند ۱۸ـ مجا : چوب ۱۹ـ ت : بر نهاده ۲۰ـ مجا : بر ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ ت : مراکب ۲۳ـ ت : سرا ۲۴ـ مجا : + به ۲۵ـ مجا و ت : ندارد ۲۶ـ ت : ندارد ۲۷ـ مجا : ندارد ۲۸ـ مجا: ندارد ۲۹ـ ت : ندارد ۳۰ـ مجا : ندارد ۳۱ـ مجا : راکه ۳۲ـ مجا : ندارد ۳۳ـ مجا : درآن وقت ۳۴ـ مجا : ندارد ۳۵ـ مجا:تاپدرم را وفات رسیده است ۳۶ـ مجا : است . ت : باشد ۳۷ـ مجا : سرا

* ـ البقره ، ۱۵۲

ازآن پسردایهٔ امیرالمؤمنین‌است (وامروز خزینه دار وصاحب بیت‌المال است)[۱]. گفتم : بیرون[۲] آنکه پسر دایهٔ امیرالمؤمنین‌است به‌چه‌چیز[۳] دیگر[۴] (اورا)[۵] نسبت[۶] کنند و به که باز خوانند ؟ گفت : پسر فلان الصیّرفی ، و نام من ُبرد . گفتم : این‌سرا که به‌او[۷] فروخت ؟ گفت[۸]: سرای پدر اوست؟ گفتم : پدرش زنده است؟ گفت : نه[۹]. گفتم : ابتدای حال ایشان می‌دانی که چگونه بوده است ؟ گفت:آری پدرم حکایت کرد که آن مرد صرّافی[۱۰] بزرگ بود و نعمت و ثروت بسیار داشت، درویش گشت و مادر این پسر را وقت وضع حمل بود ، به طلب اسبابی که در آن وقت به‌کار آید[۱۱] بیرون رفت و مفقود شد[۱۲] و مادر این پسر پیش[۱۳] پدر[۱۴]من فرستاد و صورت حال بگفت . پدرم آنچه [۱۵] مایحتاج بود در نفاس[۱۶] ، بفرستاد و (درمی چند نیز)[۱۷] با آن (به هم) [۱۸] بفرستاد . پدرم حکایت کرد که هنوز آن درمها[۱۹] خرج[۲۰] نکرده بود که امیرالمؤمنین رشید را پسری آمد و (به جهت او)[۲۱] هردایه‌که آوردند [۲۲] شیر (از[۲۳] دایگان) [۲۴] قبول نکرد ، تا به مادر این پسر نشان دادند . چون بچّه را[۲۵] در کنار او نهادند ، در حال شیر او[۲۶] مکیدن گرفت وآن کودك ، مأمون است[۲۷] و حال آن[۲۸] کنیزك [۲۹] نیکوشد ، و مال[۳۰] بسیار بدو رسید و چون مأمون به خراسان رفت دایه و پسر دایه با او برفتند ، و ما از حال ایشان هیچ خبر نداشتیم ، تا اکنون که[۳۱] مأمون در امان باری ـ تعالی ـ باز رسید[۳۲] واین

۱ـ ت : ندارد ۲ـ مجا : + از ۳ـ ت : چیزش ۴ـ مجا: ندارد ۵ـ ت : ندارد ۶ـ ت : منسوب ۷ـ ت : بدو ۸ـ مجا : ندارد ۹ـ ت : نی ۱۰ـ مجا: صادقی ۱۱ـ ت : باید ۱۲ـ ت : گشت ۱۳ـ مجا : به . ت : کسی به نزدیك . ۱۴ـ مجا و ت : پدرم ۱۵ـ ت : + او را ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ مجا و ت : ده درم ۱۸ـ مجا و ت : ندارد ۱۹ـ مجا : ده درم . ت : درم ۲۰ـ مجا : نفقه ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا : بردند پسرش . ت : بردند ۲۳ـ ت : آن ۲۴ـ مجا : او ۲۵ـ مجاوت: ندارد ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : بود ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا و ت : + به‌نزدیك ایشان ۳۰ـ ت : مالی ۳۱ـ ت : با ۳۲ـ ت : باز رسیدند

پسر بُرنایی[۱] نیکوروی شده بود، این‌سرای[۲] را عمارت فرمود و اکنون درنعمتی تمام و حالی با نظام (روزگارمی گذراند)[۳]. گفتم : هیچ می‌دانی که مادرش‌ساکن خطّهٔ حیات است یا محبوس حفرهٔ[۴] ممات ؟ گفت : هنوز گُلبرگ[۵] وجودش‌تازه است و نضارت[۶] چمن اقبالش بی‌اندازه ، و روزگار خویش را مُوزّع گردانیده است و ایام خویش را مُنقسم کرده برآنکه گاهی[۷] به‌جهت دلداری پسرقعود کند و گاهی در حرم (امیرالمؤمنین به خدمت) [۸] قیام نماید . من حمد باری ـ تعالی ـ بر زبان راندم و خدای را (درمقام شکر)[۹] به نود و نُه نام خواندم[۱۰] وباجمعی[۱۱] مردمان بدان سرای رفتم[۱۲]. صحن سرایی دیدم در غایت خوشی و نهایت دلکشی فرشهای خوب انداخته و متّکاهای زیبا ساخته و سقفهای عالی افراشته و نقشهای بدیع نگاشته ، و جوانی با روی چون ماه و خط سیاه درصدر نشسته (و زُمره‌ای انبوه از کُتّاب و حُسّاب با دفترها به‌زانوی ادب درآمده ، و تُجّار و بُنداران از هرطرف نشسته)[۱۳] و تخته‌های جامه و بدره‌های زر نهاده ، و چون نیك در آن جوان تأمّل کردم ، در شمایل و مخایل و صورت و معنی او شبه و شکل‌خویش معاینه دیدم ، و متیقّن گشتم که [۱۴] پسر من است ، و در میان مردمان بنشستم ، (چندانکه)[۱۵] مجلس خالی شد روی به من کرد که ای پیرحاجتی ومهمّی‌هست؟ گفتم : آری امّا نمی‌شاید که این سخن جز تو (کسی دیگر) [۱۶] شنود . غلامان را بفرمود[۱۷] تا[۱۸] یك سو رفتند . (بعد از آن[۱۹]) گفت : بیار تا چه داری ؟ گفتم: من‌اصل شجره و عِرق دوحه واساس بنیت و قاعدهٔ وجود تویعنی پدرتوام . چون

---

۱ ـ ت: برنای ۲ ـ ت : سرا ۳ ـ ت : زندگانی‌می کند ۴ ـ چاپی: خطیره (ظ : حظیره) ۵ ـ ت : برگ گل ۶ ـ مجا : نظاره ۷ ـ مجا : + در خانه . ت : گاهگاهی در خانه ۸ ـ مجا و ت : به خدمت امیرالمؤمنین ۹ ـ ت : منقاد ۱۰ ـ مجا و ت : بخواندم ۱۱ ـ ت : + از ۱۲ ـ مجا وت : در رفتم ۱۳ ـ ت : ندارد ۱۴ ـ ت : + او ۱۵ ـ ت : ندارد ۱۶ ـ مجا : دیگری ۱۷ ـ مجا : فرمود ۱۸ ـ مجا: + با ۱۹ ـ مجاو ت : پس

(این سخن)[۱] بشنید رنگِ[۲] رویش بگردید ومرا[۳] هیچ جواب نداد و به[۴] سرعتی هرچه تمامتر در سرای حرم رفت ، و خادمی بیرون آمد و گفت : تفضّل‌فرمای[۵]. (در سرای)[۶] رفتم[۷] ، پرده‌ای دیدم‌بسته و کرسی ای (در پیش پرده)[۸] نهاده ، و آن جوان بر آن کرسی نشسته . مرا گفت بنشین ، و خود در[۹] اندرون پرده رفت و از پس پرده حسّ حرکت مردم و سخن گفتن شنیـدم ، گفتم : می‌نماید کـه می‌خواهی که[۱۰] حقیقت[۱۱] این سخن‌که[۱۲] گفتم از فلانه معلوم کنی[۱۳] ، ونام‌کنیزك بگفتم[۱۴] . من[۱۵] این سخن هنوز[۱۶] در دهان داشتم‌که‌کنیزك از پس پرده بیرون‌آمد و گفت : به خدای[۱۷] که خواجهٔ من است ؟ و دست در گردن من کرد و گریستن آغاز نهاد ، و آن جوان متحیّر بماند [۱۸] و اثر تشویر و حیرت بر چهرهٔ او ظاهر شد[۱۹] ، و بعد از آن[۲۰] حال من پرسید[۲۱] ، تمامت حال [۲۲] خود[۲۳] با او شرح دادم ، و او نیز حکایت احوال خویش‌بگفت، چنانکه از پسر بقّال شنیده[۲۴] بودم ، وچون (از سخن[۲۵] فارغ شدیم)[۲۶] آن جوان بیرون رفت[۲۷] . (بعد ازساعتی)[۲۸] خادمی بیامد و گفت : فرزند توقّع می‌کند که تجشّم فرمایی و به نزدیك او[۲۹] آیی[۳۰] . بیرون رفتم ، چون مرا[۳۱] از دور بدید[۳۲] برخاست و خدمت کرد و از تقصیر عذر خواست و مرا به‌خدمت امیرالمؤمنین برد ، و این جامه[۳۳] که پوشیده‌ام[۳۴] واین[۳۵]

---

۱ ـ مجا : ندارد ۲ـ مجاو ت : + بر ۳ـ مجا : ندارد ۴ ـ مجا: ندارد ۵ ـ مجا : + و در آی چون ۶ ـ مجا : ندارد ۷ـ ت : در رفتم ۸ـ ت : ندارد ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ ـ مجا : ندارد ۱۲ـ ت : + من ۱۳ ـ ت :کنید ۱۴ـ ت : بردم ۱۵ـ مجا و ت : + هنوز ۱۶ـ مجا و ت : ندارد ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا : شد ۱۹ـ مجا : گشت ۲۰ـ ت : آنکه او ۲۱ـ مجا و ت : بپرسید ۲۲ـ مجا : احوال ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا و ت : شنوده ۲۵ـ مجا : + او ۲۶ـ ت : سخن گفتن تمام شد ۲۷ ـ مجا : + و ۲۸ ـ ت : ساعتی بود ۲۹ـ مجا : + بیرون ۳۰ـ ت : در آمد ۳۱ـ مجا : + بدید ۳۲ـ مجا : + بر پای ۳۳ـ مجا : تشریف ۳۴ ـ ت : پوشیده ۳۵ ـ مجا : ندارد

استر که برنشسته‌ام تشریف[1] امیرالمؤمنین است ، وشغلی که به پسرم مفوّض بود به من حوالت[2] فرمود ، و او را به کاری بزرگ موسوم گردانید و[3] ملازمت حضرت فرمود[4] . و خواستم که بیایم و شکر انعام تو بگزارم و از تجدّد نعمت[5] و معاودت دولت خویش ترا اعلام کنم . عمر و بن مسعده گوید : چون نام[6] پسر دایهٔ[7] امیرالمؤمنین برد بشناختم و از حال او تعجّب نمودم .

فصل ــ و این حکایت امیدوار می گرداند کسانی[8] را که مدّتی مدید وعهدی بعید عزیزی از[9] ایشان مفقود شود و از موت وحیات او هیچ خبر نباشد[10] بدانچه معاودت او بامسقط رأس درحساب دارند و ازمراجعت او با مقرّ عزّ ناامیدنباشند و این ابیات در این معنی منظوم است .

العربیّة :

مَنْ غابَ عَنْ أهْلِهِ وامْتَدَّ غَیبَتَهُ ... یَعد إذا عاشَ مَستوراً[11] الی الوَطَنِ

وَ یَمْشِ فی مِنَحٍ عِنْدَ المَقام به ... وَ إنْ یَکُنْ بِرُهْةٍ فی شِدّة المِحَنِ

و فرحَةُ الأدبِ تنسیه مَذَلّتَه ... فی الاِغْترابِ و تسلیه[12] عَنِ[13] الحَزَنِ

(الفارسیّة)[14] :

غریب را شب هجر ار چه دیر یاز[15] آید
چو زنده ماند روزی به خانه باز آید

چو جغد اگر[16] چه بهویران[17] بسی کند منزل
شکار کرده تذرو طرب چو باز آید

ز دهر یابد نا گه به وصل پروانه
چو شمع گرچه تن از هجر در گداز آید

۱ــ مجا : از آن ۲ ــ مجا و ت : حواله ۳ ــ مجا : + من ۴ ــ مجا : فرمودم ۵ ــ ت : دولت ۶ ــ مجا : + دایه ۷ ــ مجا : ندارد ۸ ــ ت : کسی ۹ ــ ت : از آن ۱۰ــ مجا : نیاید ۱۱ــ ت : مسروراً ۱۲ــ اساس : یسلیه ۱۳ــ اساس : غنی ۱۴ــ اساس: ندارد ۱۵ــ چاپی: دیر باز ۱۶ــ ت : گر ۱۷ــ چاپی : ویرانه‌ها

خوش آن زمان که فراز و نشیب پیموده
کسی به خانهٔ اصلی خود فراز آید
(چو سبزه بود لگدکوب مدّتی، ناگه[1]
چو سرو بر چمن بخت[2] سرفراز آید)[3]

۱ ــ ت: ناگاه ۲ ــ مجا: تخت ۳ ــ چاپی: ندارد

الباب الثامن

فی مَنْ اَشفی[۱] عَلی ان یُقتل[۲] ، فکان الخلاص مِنَ القتلِ اِلَیْه اَعْجَل

باب هشتم

در[۳] حال کسانی که به کشتن نزدیك شده نجات یافتند ، ومرگ باخود مقرّر کرده[۴] ، حیات دیدند ، (و در این پانزده حکایت است)[۵] :

الحکایة الاولی من الباب الثامن : در تاریخ خلفا آورده‌اند که چون مأمون خلیفه [بر[۶]] ابراهیم بن مهدی[۷] که عمّ او بود و در[۸] وقت غیبت [او][۹] به خراسان در بغداد دعوی خلافت کرده بود و خلاف او ظاهر کرده ، دست یافت او را به نزدیك[۱۰] احمد بن ابی خالد فرستاد تا به نزدیك او محبوس باشد ، وچون ابراهیم به نزدیك احمد بن ابی‌خالد در[۱۱] رفت ، گفت : شکر و[۱۲] سپاس[۱۳] مر[۱۴] خدای را که مرا حبس به نزدیك[۱۵] تو فرمودند و به غیر تو مبتلا نگردانیدند[۱۶]. ابراهیم بن المهدی گوید : چون من این سخن بگفتم ، احمد روی ترش کرد و بانگ بر من زد و گفت : این چه گمان نیك است ترا بر من در حق خویش[۱۷]؟ اگر می‌پنداری که[۱۸] امیرالمؤمنین مرا[۱۹] به گردن زدن تو فرماید[۲۰] ، من در آن[۲۱] توقّف کنم و

۱ـ مجا : اسمی . ت : اسفی ۲ـ مجا : یقبل ۳ـ مجا و ت : + حکایت ۴ـ ت : + بودند ۵ـ مجا و ت : ندارد ۶ـ از ت افزوده شد ۷ـ مجا و ت : المهدی ۸ ـ ت : و به ۹ ـ از مجا و ت ۱۰ـ مجا : به نزد ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا : به نزد ۱۶ـ ت : نکردند ۱۷ـ مجا : خود ۱۸ـ مجا : + مرا ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ ت : فرمان دهد ۲۱ـ ت : ندارد

به کسی دیگر باز گذارم ، سهو کرده‌ای . چون او این بگفت من درمجلس او تأمّل کردم ، جماعتی (را دیدم)[۱] که از اکابر[۲] خراسان [۳] حاضر بودند و اثر انکار بر[۴] روی ایشان مشاهده کردم ، گفتم که [۵] راست می گویی که [۶] امیرالمؤمنین ترا به قتل من فرماید ، تو در آن ملوم [۷] نباشی و اگر مرا نیز (فرمان دهد) [۸] تا سینهٔ تو بشکافم و جگر تو بیرون کنم[۹] من نیز معذور باشم ، و این شکر و سپاس[۱۰] هرچند (خدای را ـ جلّ جلاله)[۱۱] ـ در کلّ احوال واجب است نه[۱۲] برای آن کردم[۱۳] که حسن ظنّ (به تو)[۱۴] باعث بر آن[۱۵] بود بل موجب شکر آن است که امیرالمؤمنین را خدمتکاران بر دو نوع باشند : اهل قلم و اهل سلاح ، چون قصد کشتن کسی کند او را به اهل سلاح سپارد ، و چون غرضش مناظره و توبیخ باشد و قصد جان نباشد[۱۶] به اهل قلم تسلیم کند. پس شکر می گزارم[۱۷] که[۱۸] گناهی که برمن رفت[۱۹] امیرالمؤمنین مرا در موقف (مناظره به)[۲۰] سؤال فرو آورد نه[۲۱] در محلّ قتل و نکال. چون این سخن [۲۲] بگفتم جماعت [۲۳] حاضران را خوش آمد و رویهاشان از نشاط بر افروخت ، و احمد بن ابی خالد گفت سخن[۲۴] هر[۲۵] شخصی[۲۶] بر قدر نفس و اصل او باشد ، سخن تو[۲۷] در رفعت و معنی مناسب قدر نفس (تو در)[۲۸] نسب[۲۹] وقدرت[۳۰] مهدی و سخن من مناسب خلق و نفس من[۳۱] (وفراخور یزید الاحول)[۳۲]

۱ــ مجا : ندارد . ت : + از ۲ــ مجا و ت : اهل ۳ــ مجا : + دیدم که
۴ ــ مجا و ت : + سخن وی در ۵ ــ مجا و ت : ندارد ۶ــ مجا : اگر که .
ت : اگر ۷ ــ اساس و مجا : ملزم ۸ ــ مجا : فرماید ۹ ــ ت : گیرم
۱۰ــ مجا : خدایرا ۱۱ــ مجا و ت : ندارد ۱۲ــ مجا و ت : ندارد ۱۳ــ
ت : نکردم ۱۴ــ مجا و ت : بر آن ۱۵ــ مجا و ت : ندارد ۱۶ــ مجاو
ت : نبود ۱۷ــ مجا : + خدای تعالی را ۱۸ــ مجا : تا از . ت : و تا آن
۱۹ــ ت : + باشد که ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجا : فرو آوردند ۲۲ــ
مجا : ندارد ۲۳ــ مجا و ت : جمع ۲۴ــ ت : ندارد ۲۵ــ مجا : ندارد
۲۶ــ مجا و ت : هرشخص که ۲۷ــ ت : او ۲۸ــ مجا: بودو ۲۹ــ ت : نفس
۳۰ــ ت : قدر پدرت مهدی ۳۱ــ مجا : او . ت : بر من ۳۲ــ مجا : ندارد

و من از آنچه[۱] گفتم در مقام اعتذارم و بانفس خود در انکار ، این هفوت از من درگذران تا خدای ـ تعالی[۲] ـ زلّات تو از تو در گذراند . و چون مدّت پنجاه و پنج روز در خانهٔ او بودم[۳] یك شب بعد از آن که نصفی از شب گذشته بود بیامد و مرا از آن موضع که بودم بیرون آورد و زرهی در من پوشانید و دُرّاعه‌ای بر زبرآن و[۴] بر اسبی نشاند و به‌جانب غربی روان شد. و چون به میان جسر[۵] خالد[۶] رسید مرا با اصحاب خویش آنجا بداشت و خود براند ، و من چون دیدم که زره در زیر دُرّاعه در من پوشانید با خود گفتم مرا به نزدیك مردی مست می‌برد ، این به جهت احتیاط کرده است تا اگر از سر مستی چیزی بر من زند وقایه‌ای[۷] باشد ، و با خود (اندیشه‌کردم[۸]) که[۹] اگر چنان حرکتی (صادر شود)[۱۰] خودرا مُرده سازم . وچون او برفت در حال بازگردید و گفت: امیرالمؤمنین می‌فرماید[۱۱] ای فاسق ! آنچه از تو حادث (گشته است)[۱۲] در ماتقدّم ، کفایت نبود که امشب ابن عائشه[۱۳] و ابن الافریقی[۱۴] را برانگیختی و از تضریب تو خروج کردند تا من محتاج آن گشتم که به نفس خویش[۱۵] بر بایست نشست و به مقاتلت و محاربت ایشان مشغول شد تا آنگاه[۱۶] که خدای ـ تعالی[۱۷] ـ بر ایشان ظفر داد ، و همه را به دوزخ فرستادم و ترا نیز بدیشان خواهم رسانید ، اگر حجّتی داری بگوی[۱۸] و الاّ[۱۹] همین لحظه بدیشان[۲۰] لاحق شوی . چون من[۲۱] این سخن بشنیدم[۲۲] دانستم که این‌سخن کسی‌است که مستی بر او[۲۳] غالب شده است ، مرا[۲۴] اول اورابه‌خشم باید[۲۵] آورد تا غضب سکر او[۲۶] کمتر کند. احمد راگفتم : خون من در گردن‌تو،

۱ـ ت : اینچه ۲ـ ت : ندارد ۳ـ مجا : بود ۴ـ مجا وت : + مرا ۵ـ ت : جر ۶ـ مجا : ندارد . ت : و خلد . چاپی : دجله ۷ـ مجا و ت : وقایه ۸ـ ت : گفتم ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت : باشد ۱۱ـ ت : + که ۱۲ـ مجا : گشت ۱۳ـ مجا و ت : ابن غاشیه . چاپی : ابن‌عایشه. ۱۴ـ مجا ، ت و چاپی : ابن افریقی ۱۵ـ ت : خود ۱۶ـ مجا : آنگه ۱۷ـ مجا و ت : مرا ۱۸ـ مجا و ت : بگو ۱۹ـ ت : اگر نه ۲۰ـ مجا : به ایشان . ت : با ایشان ۲۱ـ مجا : بر ۲۲ـ مجا : بشنودم ۲۳ـ مجا و ت : وی ۲۴ـ مجا : و من ۲۵ـ مجا : می‌باید ۲۶ـ مجا و ت : را

از خدای بترس و در کشتن من سعی مکن. گفت : ای فلان ! من چه توانم[۱] کرد و به[۲] دست من چه[۳] برآید ؟ هرگز باشد که[۴] خلاف آنچه امیرالمؤمنین فرمان‌دهد توانم کرد؟ گفتم : نه[۵] ، امّا بدین سخن آن می‌خواهم که پیغام من (حرفاً بحرف)[۶] بدو رسانی[۷] ، و با خود گمان بری که صلاح من در آن است[۸] ، الله الله هرچه گویم حرفاً بحرف ادا کن و در خون من ساعی مباش. گفت : چنان کنم . گفتم[۹]: او را[۱۰] بگوی[۱۱] : یا امیر المؤمنین اگر تو عقل داری باید که بدانی که من عقل دارم ، به همه حال او این سخن را[۱۲] (دیگر باره)[۱۳] اعادت طلبد (توباز)[۱۴] اعادت کنی[۱۵] ، به همه حال گوید[۱۶] : می‌دانم که او عقل دارد ، اکنون چه شد[۱۷] ؟ تو بگوی[۱۸] که می گوید[۱۹] یا امیرالمؤمنین تو در آن وقت که از شهر بیرون بودی و من در شهر مُطاع و فرمانروا و نافذ الامر بودم و عالمی از مردمان با من و در بیعت[۲۰] من بودند[۲۱]، استتار اختیار کردم و از (مقاومت ومقابلت)[۲۲] با[۲۳] تو اجتناب نمودم و ملك به تو تسلیم کردم ، امروز که تو در مسند خلافت به سعادت ممکّن نشسته‌ای در شهر خود وشهر آبای خویش ، و من درسردابهٔ ابن ابی‌خالد محبوس و مقیّد و چهار موکّل ملازم ، مردمان را (برخروج)[۲۴] بر[۲۵] تو تحریض می کنم و خلاف تو ظاهر می گردانم ؟ این فعلی باشد که هیچ عاقل بر آن اقدام ننماید .

۱ـ مجا : بتوانم ۲ـ مجا : چه از ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجاوت : + من ۵ ـ ت : نی ۶ ـ مجا و ت : چنانکه بگویم ۷ ـ ت : برسانی
۸ ـ مجا : + که به نوعی گویی که به نزد تو آن به صواب نزدیکتر باشد ومن کشته نشوم. ت : + به نوعی گویی که به نزدیك تو آن صواب نماید و به سبب آن من کشته شوم .
۹ـ مجا : گفت ۱۰ـ مجا و ت : بگو او را ۱۱ـ مجا و ت : ندارد ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا و ت : ندارد ۱۴ـ ت : دیگر بار ۱۵ـ مجا وت : کن . ت : + چون اعادت کنی ۱۶ـ مجا : + که ۱۷ـ ت : باشد ۱۸ـ مجا : بگو ۱۹ـ مجا: ندارد ۲۰ـ ت : ودیعت ۲۱ـ مجا و ت : + من
۲۲ـ مجا و ت : مقابلت و مقاومت ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا : ندارد
۲۵ـ ت : ندارد

چون ابن ابی خالد این رسالت را [۱] ادا کرد [۲] ، گفت : راست می گوید او را با موضع خود[۳] برید[۴] . ابن ابی‌خالد را دیدم که اسب می‌دوانید و آواز می‌داد که سلامت ، سلامت و الحمدُ لله ، و مرا با منزل خویش [۵] برد و بعد از[۶] چند (روز دیگر)[۷] توران بنت الحسن بن سهل شفاعت کرد و خلاص یافتم .

فصل ـ و این حکایت مُنبی[۸] است از آنکه اعتذار لطیف و سخن معقول و راست از بلیّات موجب نجات است و در مهالك سبب ابقای حیات ، چنانکه ابراهیم بن المهدی را[۹] ، و این ابیات مُناسب[۱۰] (این معانی است)[۱۱] .

شعر[۱۲] :

تَلَطَّفْ فی مَقامِ العُذْرِ جِداً — لِانَّ اللُّطفَ یَذهَبُ بِالضَّغائِن

وَکُنْ فیمااعتَذرتَ بِه صَدُوقاً[۱۳] — فَانَّ النُّجْحَ لا یَرجُوهُ مائِن

بِحُسْنِ القَوْلِ یحنی[۱۴] مستریحاً — فَتیً هُوَ مِنْ قَبیلِ الفعلِ خائِن

الفارسیّة[۱۵] :

سخن چو سخته و معقول باشد و بی حشو
به نزد عاقل ، مقبول [۱۶] و دلپذیر آید[۱۷]

لطیفه کز سر علم[۱۸] آید و درست رود[۱۹]
چو پا بلغزد روزیت [۲۰] دستگیر آید

[گمان کژ چو کمان دل فرو کند از زه
چوعذر راست ز شست سخن‌چو تیر آید][۲۱]

---

۱ ـ ت : ندارد ۲ ـ مجا : + مأمون کرده باشد . ت : مأمون گفته باشد
۳ـ ت : او ۴ـ ت : + من ۵ ـ مجا : خود ۶ـ مجا : + به روزی
۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا : مبنی ۹ـ ت : + بود ۱۰ـ مجا و ت : ندارد
۱۱ـ مجا : بدین معنی اثبات می کند . ت : بدین معنی اشارت می کند ۱۲ـ مجا و ت : العربیة ۱۳ـ ت : صدقاً ۱۴ ـ ت : یحیی ۱۵ ـ مجا : ندارد
۱۶ـ چاپی : و معقول ۱۷ـ ردیف در چاپی : بود ۱۸ـ در چاپی : لطیفه‌ای که ز علم ۱۹ـ چاپی : بود ۲۰ـ مجا : روزیش ۲۱ـ اساس : ندارد
چاپی : گمان کج چو کمان کر و فر کند از زه
چو عذر راست بود راست همچو تیر بود

الحکایة الثانیة من الباب الثامن ـ آورده‌اند که چون مدّت تواری و ایّام استتار ابراهیم‌بن‌المهدی به حدّ امتداد کشید یك شب ازغایت دلتنگی ازموضعی که در آنجا بود بیرون آمد ، در لباس زنی، و[1] عطراستعمال[2] کرده بود[3] ورایحهٔ آن از وی می‌آمد ، بر یکی از پاسبانان بگذشت نسیم عطر به مشام پاسبان[4] رسید[5] در شك افتاد که[6] زنی است یا مردی، وچون با او به[7] سخن آمد[8] معلوم شد[9] که[10] مردی است ، او را بگرفت[11] . پاسبان را گفت : بگیر[12] انگشتری ای که قیمتش سی هزار دینار است و مرا بگذار . پاسبان قبول نکرد و او را به نزدیك صاحب شرط برد و صاحب شرط به[13] نزدیك مأمون آمد و او[14] را اعلام کرد . مأمون فرمود که او را هم درآن زیّ وهیأت که هست نگاه دارید[15] ، چون (طلب کنم)[16] به نزدیك من آرید[17] . پس به مجلس عام بنشست و ارکان دولت را[18] و اکابر بنی‌هاشم را حاضر گردانید[19] ، وخطیبی برخاست و ذکر فتح و ظفراو با[20] ابراهیم آغاز کرد و شرح فضل و بزرگواری او دادن گرفت ، و ابراهیم را هم در آن لباس بیاوردند[21] ، و بر مأمون به خلافت سلام کرد و گفت : یا امیرالمؤمنین تو خداوند حقّی و به جرمی که کرده‌ام حکم تو بر جان ومال من‌نافذ است واراقت خون من ترا جایز ، امّا عفو[22] به تقوی نزدیکتر است ، و خدای ـ تعالی ـ ترا بر جملهٔ عفو کنندگان فائق گردانیده است چنانکه مرا بر جملهٔ[23] گناهکاران ، اگر بدین گناه مرا مؤاخذت کنی عدل باشد و اگر عفو کنی فضل ، و این شعر بخواند : العربیّة[24]

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : بسیار برخود ۳ـ مجا: ندارد ۴ـ ت: پاسبانان ۵ـ ت : + پاسبانی ۶ـ ت : + او ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا : گفت ۹ـ مجا : بدانست ۱۰ـ مجا و ت : + او ۱۱ـ مجا : + ابراهیم . ت : + او ۱۲ـ مجا : + این ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ ت: مأمون ۱۵ـ مجا : دارند تا ۱۶ـ مجا : من بخواهم . ت : من خواهم ۱۷ـ مجا : آرند ۱۸ـ ت : ندارد ۱۹ـ مجا و ت : کرد ۲۰ـ ت : به ۲۱ـ مجا و ت : در آوردند ۲۲ـ چاپی : + تو ۲۳ـ ت : گناهان و ۲۴ـ مجا و ت : شعر

ذَنْبی اِلیْكَ[1] عَظیمٌ وَ اَنْتَ اَعْظَمُ مِنْه

فَخُذْ بِحَقِّكَ اَوْلا[2] فَاصْفَحْ بِحِلْمِكَ عَنْه

اِنْ لَمْ اَکُنْ فی فِعالی مِنَ الکِرامِ فَکُنْه[3]

ترجمه[4] :

گناهم ارچه بزرگ است و جرمم ارچه عظیم
تو از گناهم[5] هستی بزرگتر بسیار

به عدل بستان داد از گناهکار، ارنی[6]
به حلم کار کن و جرم کرده را بگذار

من ار به فعل بد از جملهٔ کرام نیم
تو از کرامی[7]، در عفو باش نیکو کار

[و این بیت نیز می گفت : بیت][8]

اَذْنَبْتُ[9] ذَنْباً عظیماً وَ اَنْتَ لِلْعَفْوِ اَهْلُ

فَاِنْ عَفَوْتَ فَمَنٌّ وَ اِنْ جَزَیْتَ فَعَدْلُ

[الترجمه][10] :

اگر سزای عذابم من از گنهکاری
به عفو و حلم تو هم از کرم سزاواری

اگر عذاب کنی عدل باشد و انصاف
و گر ببخشی، بخشایش[11] و نکو کاری

مأمون را[12] این سخن در[13] رقّت آورد، روی به برادرش کرد ابواسحاق

۱ـ جزعربی وچاپی : علیك ۲ـ اساس ومجا : اولی. چاپی : ندارد ۳ـ چنین است در تمام نسخ ، (سه مصراع) ۴ـ مجا و ت : الترجمه ۵ ـ چاپی: گناه منستی ۶ـ اساس و مجا : گناهکارانی ۷ـ مجا: کریمیو ۸ـ اساس: ندارد . مجا : و این ابیات دیگر نیز بدین مضمون بر خواند (از ت افزوده شد) ۹ـ مجا : اذ تبت (اتبت) عربی ۱۰ـ اساس و مجا : ندارد ۱۱ـ چاپی: بخشندهٔ ۱۲ـ ت : + از ۱۳ـ مجا و ت : ندارد

و[۱] پسرش عبّاس ، و به ارکان دولت و اعیان مملکت ، و گفت : در[۲] باب او[۳] چه می‌فرمایید[۴] ؟ بعضی گفتند: گردنش بباید زد و بعضی گفتند[۵] گوشتش[۶] به مقراض[۷] بباید[۸] چید تا آنگاه[۹] که هلاك شود ، و بعضی گفتند : دست و پاش بباید[۱۰] برید و بگذاشت[۱۱] تا در[۱۲] عقوبت بمیرد . علی‌الجمله همه به قتل او اشارت کردند الاّ آنکه در انواع کشتن مخالف شدند[۱۳] . مأمون احمد بن[۱۴] ابی‌خالد را گفت تو[۱۵] چه می گویی[۱۶] یا احمد در این باب ؟ گفت : اگر[۱۷] او را بکشی مثل خود باز[۱۸] یابی که به جنس این گناه مثل او[۱۹] کسان را بکشند[۲۰] و اگر از او عفو کنی (خود را)[۲۱] مثل[۲۲] نیابی که هیچکس چنین گناهی از مثل او گناهکاری عفو نکرد، بنگر تا کدام اولی‌تر است ، اگر فعلی اختیار می کنی که در آن شرکای بسیار یابی (بر آن)[۲۳] اعتراض نیست ، و اگر مکرمتی[۲۴] احراز[۲۵] می‌فرمایی که در آن فضیلت متفرّد[۲۶] باشی و[۲۷] در آن منقبت متوحّد[۲۸] ، فرمان تراست . مأمون ساعتی دراز[۲۹] سر در پیش افکند ، پس[۳۰] سر بر آورد و گفت : اعادت کن (ای احمد آنچه گفتی)[۳۱] . احمد باز گفت . مأمون گفت : آن خواهم که در فضیلت متفرّد[۳۲] باشم نه آنکه با شرکا در یك سلك . ابراهیم چون آن[۳۳] بشنید مقنعه از سر بیفکند و تکبیری[۳۴]

۱ــ ت : + به ۲ــ ت : + این ۳ــ ت : ندارد ۴ــ ت : فرمایید

۵ــ مجا و ت : + سرش بباید کوفت . مجا : + و بعضی گفتند ۶ــ مجا : گوشت او . ت و چاپی : گوشت او را ۷ ــ ت : + از تنش همی ۸ــ مجا : بر باید گرفت . ت : باید گرفت ۹ــ مجا و ت :آنگه ۱۰ــ مجا : می‌باید ۱۱ــ مجا : گذاشتی . ت : بگذاری ۱۲ــ مجا و ت : به ۱۳ــ مجا : گفتند ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ ت : ندارد ۱۶ــ ت : گویی تو ۱۷ــ مجا : ندارد

۱۸ــ مجا و ت : بسیار ۱۹ــ مجا : + بسیار ۲۰ــ چاپی : بکشتند ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجا : + خود ۲۳ــ مجا : مقام ۲۴ــ ت : مکرمت

۲۵ــ ت : احرار ۲۶ــ ت : منفرد ۲۷ــ مجا : ندارد ۲۸ــ ت و چاپی : یگانه ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ مجا : و ۳۱ــ مجا : ندارد ۳۲ــ ت : منفرد ۳۳ــ مجا و ت : این ۳۴ــ ت : تکبیر

بلند بگفت ، و گفت : والله که [۱] امیر المؤمنین از من عفو کرد . مأمون گفت : لا بَأسَ عَلیك ، و بفرمود تا او را به‌سرای احمد بن ابی خالد بردند و بعدازماهی او را دیگر باره حاضر کرد [۲] و گفت : عذر خواه از گناه خویش [۳] . گفت : یا امیرالمؤمنین گناه من از آن بزرگتر است که به عذرآن زبان توانم [۴] گشاد ، وعفو امیر المؤمنین از آن عظیمتر است که در شُکر آن [۵] سخن توانم گفت ، لیکن [۶] می گویم ، و این قطعه بخواند .

العربیّة [۷] :

نَفسی فِداؤك إذ [۸] یضِلّ [۹] مَعاذری
و الوُدُّ مِنْكَ بفضلِ حِلْمٍ واسِعِ

إنَّ الّذی خلَق المكارم [۱۰] حازها
في صُلب آدم لِلْإمام السّابع

مُلِئت قُلُوبُ النّاس مِنْكَ مَهابَةً
و تَظَلّ [۱۱] كُلُّهم [۱۲] بِقَلْبٍ خاشِعِ

فعفَوْتَ [۱۳] عمَّنْ لَمْ یَكُنْ عَنْ مِثْله
عَفْوٌ و لَمْ یَشْفَعْ إلَیكَ بِشافِعِ

و رَحِمْتَ أطفالاً كَأفْراخ القَطا
و حَنینَ والدةٍ كقَوْسِ النّازِع *

[الترجمة][۱۴] :

بادا فدات جانم چون نیست هیچ عذرم
سازم زفضل وحلمت [۱۵] خودرا بنای [۱۶] مُحکم

۱ــ ت : + اگر ۲ــ ت : کردند ۳ــ مجا : خود ۴ــ ت : بتوانم ۵ ــ ت : او ۶ــ ت : لکن ۷ــ مجا و ت : قطعه ۸ــ ت : ان ۹ ــ ت : تضل ۱۰ــ ت : المکاره ۱۱ــ اساس: یظل. مجا : تطل ۱۲ــ مجا : کلاهم . ت : بکلاهم ۱۳ ــ جزت : فغفرت ۱۴ــ اساس: ندارد . ت : +هذا ۱۵ــ مجا : حکمت . ت : رحمت ۱۶ــ مجا : بناه . ت : پناه

* ــ در متن عربی کتاب اندك اختلافی در ابیات مشاهده می‌شود .

ایزد همه مکارم[1] چون جمع کرد و بنهاد
بهر امام سابع اندر نهاد آدم
دلها پر از مهابت گشت از تو و دل تو
خاشع‌تر است با حق از راه صدق هر دم
جرمی که کس نبخشد آن جرم عفو کردی
بی منّ هیچ شافع[2] بی عذر هیچ محرم[3]
کردی به لطف رحمت بر چند طفل عاجز
بر مادری که پشتش همچون کمان شد ازخم[4]

مأمون چون این‌سخن[5] بشنید[6] گفت : یا عمّ بر تو هیچ سرزنش نیست گناه که[7] کرده‌ای[8] از تو در گذاشتم و (جمله را)[9] نا کرده انگاشتم ، بعد ازاین طاعت از سر گیر و ازموضع تهمت محترز باش، و فرمود تا او را اطلاق کردند ومال و ضیاع او با او دادند . ابراهیم در شکر او این قطعه انشا کرد (و بخواند)[10] .

العربیّة[11] :

رَدَدْتَ مالی ولم تبخَلْ عَلَیَّ به — و قبل ردكَ مالی قَدْ حقنْتَ[12] دمی
امنْت[13] عَنْكَ وَقَدْ خوّلْتنی نِعَما — هُما الحیاتان: مِنْ موتی[14] ومِنْ عَدَمی[15]
فلوْ[16] بَذَلْتَ دَمی أبغی رِضاكَ به — و المالَ حَتّی أسلَ النَّعْلِ مِنْ قَدَمی
ما كانَ ذاكَ سوی عاریة رجعَتْ — إلیكَ لو لَمْ تُعِرْها كُنتَ لَمْ تَلُمِ
و قامَ عِلْمك بی فاحتجَّ عِندكَ لی — مقامَ شاهِدِ عدلٍ غیرَ مُتَّهمِ

---

۱ ـ اساس : کادم ۲ ـ ت : سافع ۳ ـ مجا : مجرم ۴ـ ت : غم
۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ ت : بشنود ۷ ـ مجا: ندارد ۸ ـ مجا و ت : کرده
۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ ت : الشعر ۱۲ـ اساس وت: ما حقنت . مجا : ما حضنت (از عربی) ۱۳ـ جز متن عربی : و انت ۱۴ـ مجا : موت ۱۵ـ ت : عدم ۱۶ـ جز ت و عربی : ولو ۱۷ـ اساس : یسلمی . مجا : تسلم (از ت)

ترجمه این است [۱] :

مال بخشیدی و پیش از مال جانم داده‌ای
منّت ایزد را که هم این و هم آنم داده‌ای

[باز گشتم از تو زنده هم به‌جان وهم به‌مال
از دو معنی زندگی در یك زمانم داده‌ای][۲]

جان و مال ار[۳] تحفهٔ کمترسگ کویت کنم
شکر لطفی را که این ساعت زمانم[۴] داده‌ای

منّتی نبود چو هردو عاریت دارم ز تو
هر دو مُلك تو شده بی امتنانم داده‌ای

صدق من دانسته‌ای و علم تو از حال من
پیش[۵] تو داده گواهی تا تو جانم داده‌ای

مأمون چون این قطعه[۶] بشنید گفت : (سخنی است) [۷] که با دُرّ شاهوار مشابهتی[۸] دارد[۹] و بفرمود تا خلعتی و (هزار هزار درم)[۱۰] بدو دادند .

فصل ـ فایدهٔ[۱۱] این حکایت [دانستن][۱۲] نفاست غُرر[۱۳] کلام وعزّت لطائف سخن است چه به‌آب[۱۴] سخن آتش ضغن در دل فرو میرد[۱۵] و [به][۱۶] نسیم لطف موات محبت در سینه زنده شود ، (چنانکه گفته‌ام)[۱۷] : شعر[۱۸]

غُرَرَ الکلامِ مَراهِمُ الآلامِ وَبِها یُری فِي القَلْبِ بُرءُ کلامِ[۱۹]
لا طِفْ بِها إنّي رَأیْتُ مِنَ الأذیٰ لُطفَ الکَلامِ وقایَة کَالّلامِ

۱ ــ مجا و ت : الترجمه ۲ ــ ازمجاافزوده شد.درنسخهٔ (ت) بیت سوم است .
۳ ــ جز ت : از ۴ ــ جزمجا : زبانم ۵ ــ ت : بیش ۶ ــ ت : سخن ۷ ــ مجا : سخن من است . ت : سخن هست . ۸ ــ ت : مناسبتی ۹ ــ ت : + و سخن او از آن جمله است . ۱۰ ــ چاپی : هزار دینار زر ۱۱ ــ مجا: و فایدهٔ
۱۲ ــ از (ت) افزوده شد ۱۳ ــ چاپی: عز ۱۴ ــ مجا: باب ۱۵ ــ چاپی : فرو می‌رود ۱۶ ــ اساس و مجا : ندارد ۱۷ ــ مجا : ندارد ۱۸ ــ ت : العربیة ۱۹ ــ جز (ت) : الکلام

[الترجمه][1] :

لطایف سخن از صحن[2] سینه کین ببرد
زبان عُذر ز ابروی خشم[3] چین ببرد
زبان به عذر گشا تا قفای کین[4] نخوری
که لطف قول گره بی‌شك از جبین ببرد
(ز مهر باش تو چون مه به غرّه روزافزون
مدار کینه به دل در که کینه دین ببرد
برای چیزی[5] با این و آن مشو کین دار
که بعد مرگ تو بی‌شبهت آن و این[6] ببرد

الحکایة الثالثة من الباب الثامن ــ فضل بن مروان حکایت کرد[7] که چون ابراهیم بن مهدی[8] را به نزدیك مأمون آوردند[9] درآن وقت که بر وی ظفر یافت، ابراهیم[10] دراعتذاری که می‌نمود واستعطافی که می‌کرد سخنی که سعید بن‌العاص پیش معاویه گفته بود در وقت طلب رضای او و تمهید عذر[11] خویش[12] وابراهیم آن سخن یاد داشت ، بگفت مأمون نیز قضا را آن کلمات یاد داشت ، گفت[13] : این سخنی است که فحل (بنی‌عباس)[14] و قارحهم[15] سعید بن العاص برتو سبقت گرفته است در وقت[16] معذرت . ابراهیم گفت[17] : معاویه بعدازشنیدن[18] این‌سخن با سعید چه کرد ؟ مأمون گفت : عفو کرد . گفت : یا امیر المؤمنین اگر تو نیز عفو کنی فحل بنی الحرب[19] و قارحهم[20] معاویه بر تو سابق باشد در عفو کردن

---

۱ ــ اساس : ندارد . ت : الفارسیة ۲ ــ مجا : سجن ۳ ــ چاپی : خصم
۴ــ اساس : کس ۵ــ اساس : + و ۶ــ مجا : این وآن ۷ــ مجاوت : کند ۸ــ مجا و ت : + المهدی ۹ــ مجا : درآوردند ۱۰ــ ت : المهدی
۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ جز ت : ــ و ۱۳ــ مجا: + ابراهیم . ت : + یاابراهیم
۱۴ــ مجا و ت : بنی العاص . مجا : بن العاص ۱۵ــ مجا : فارحهم . ت : قارحم . چاپی : مادحهم ۱۶ــ ت : در وقتی که معاویه با او ساخط بود و او در مقام ۱۷ــ ت : + پس ۱۸ــ مجا و ت : شنودن ۱۹ــ اساس : بنی العرب ۲۰ــ چاپی : مادحهم

وحال من به نزدیك تو پریشانتر از آن[1] نباشد که[2] حال سعید بود[3] نزدیك معاویه و شرف و فضل تو بیش از آن معاویه است و از آن من بیش از آن سعید ، و من به تو نزدیکتر از آنم که سعید به معاویه و عاری تمام باشد و شینی کامل که بنی امیّه در احراز مکرمتی و افشای منقبتی بر بنی‌هاشم سابق آیند . مأمون گفت : راست می گویی و از تو عفو کردم .

فصل ـ و در این[4] حکایت ظهور فواید حفظ سخن بلغا و تحصیل دقایق معانی ونظم ونثر ایشان است و مُحرّض بر آنکه اگر کسی را قوّت انشا وطبیعت ابداع نباشد چون در جمع[5] نُکت وغُرر افاضل وتعلیق روایع[6] و بدایع مَنشآت ایشان مبالغت[7] نماید ، (به وقت)[8] حاجت ثمرهٔ آن بیابد و فایدهٔ آن ببیند ، چنانکه ابراهیم بن[9] مهدی[10] یافت از ایراد کلماتی که سعید بن العاص گفته بود ، و این ابیات اشارتی بدین معنی می کند .

العربیّة :

بالحِفْظِ قولُ المفلقين حَقيق	ولَدى اللبيب مَجازهم تحقيق[11]
حافِظْ إلىٰ ما أبْدعوه وَمِلْ[12] إلى	كعظيمِ مَنْ في نَظْمه التّدقيق[13]

[الفارسیّة][14] :

گـر نه ای مُنشی سخن باری	حافظ نکته‌ها[15] و راوی باش
در سخن جامع محاسن شو	پس بدو دافع مَساوی باش
هر که دور است از مَساوی جهل	با وی اندر هنر مُساوی باش
گنـج معنیست کنج هر نکته	گنج چون[16] وقت کنجکاوی باش
از معانی چو بیّنت دیدی	پس از آن مُنکر دعاوی باش

۱ ـ جزت : ـ از آن ۲ ـ مجا: از ۳ ـ مجا: ندارد ۴ ـ مجا: ندارد

۵ ـ اساس : جمعیت ۶ ـ مجا : دوایع ۷ ـ چاپی : مبالغه ۸ ـ ت : بر

۹ ـ مجاوت : ندارد ۱۰ ـ ت : المهدی ۱۱ ـ اساس : بحقیق ۱۲ ـ مجا: بل

۱۳ ـ ت: التدفیق ۱۴ ـ اساس: ندارد ۱۵ ـ ت وچاپی: + نکته‌های ۱۶ ـ ت: ندارد

(ریش گاوی‌است جهل ار[1] نه‌خری دور ازین نوع ریش گاوی باش)[2]

الحکایة الرابعة من‌الباب الثامن ـ احمد بن یوسف الکاتب حکایت کند که من[3] درخدمت مأمون درمجلس شراب منادمت کردمی ودیوان اشراف[4] و[5] رسایل به من مُفوَّض بود[6] ؟ وقت وقت[7] تنها (با او بودمی)[8] و گاهی ابن البریدی[9] و اسحاق[10] ابراهیم الموصلی نیز حاضر شدندی . چون از ابراهیم بن مهدی[11] عفو کرد [و] [12] از او راضی شد بعد از آن[13] هیچ مجلس بی من و او[14] ننشستی ، و در[15] سماع [در پرده که از [16] بیرون پرده شنودی اقتصار نمودی[17]] [18] گاهی[19] اسحاق الموصلی[20] حاضر بودی و گاهی نه. پس‌ما[21] یك شب بر[22]عادت به‌ُشرب مشغول بودیم و اسحاق (بن ابراهیم با ما) [23] بود ، و[24] چون مجلس گرم شد و سورت شراب در ما اثر کرد ابراهیم بن المهدی این سرود گفتن گرفت : شعر[25]

صونوا[26] جیادَکُم و آجلوا سِلاحَکُمُ وشَمِّروا انها[27] ایّامُ مَنْ غَلَبا

الترجمة[28] :

ببند مَرکب خوب[29] وزدوده دار سلاح
بساز کار که مُلك آن برد[30] که شد غالب[31]

مأمون چند بار این بیت را اعادت خواست ، و ابراهیم باز می‌گفت [32] و

---

۱ ـ ت : گر ۲ ـ چاپی : ندارد ۳ ـ ت : ندارد ۴ ـ ت : مشرف ۵ ـ مجا و ت : + دیوان ۶ ـ مجا و ت : + و ۷ ـ مجا و ت : من ۸ ـ مجا و ت : بودمی با او ۹ ـ اساس : ابن الیزید ۱۰ـ مجا و ت : + بن ۱۱ـ مجا و ت : المهدی ۱۲ـ اساس : ندارد ۱۳ـ مجا و ت : این ۱۴ـ مجا و ت : او و من ۱۵ـ مجا : بر ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ ت : فرمودی ۱۸ـ اساس : ندارد ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا : موصلی‌گاهی ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا و ت : در ۲۳ـ مجا : نیزحاضر ۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ ت : الشعر ۲۶ـ جز ت و عربی : صفوا ۲۷ـ اساس و مجا : لها ۲۸ـ مجا : ترجمه ۲۹ـ ت : ندارد ۳۰ـ مجا : بود ۳۱ـ ت و چاپی : غالب شد ۳۲ـ مجا : باز می‌گردانید

من اثر غیظ وامارات خشم درروی مأمون می‌دیدم وزوال طرب مشاهده می کردم و ابراهیم از آن غافل بود تا آنگاه کـه مأمون قدحی [که] [۱] در دست داشت ، بنهاد و برخاست . گمان ُبردم[۲] که به متوضّا[۳] می‌رود و چون ساعتی شد[۴]خادمی بیامد [۵] و ما را از آن مجلس به مجلسی دیگر خواند و من چـون تغیـّر در بشرهٔ مأمون دیده بودم دانستم که به‌جهت بحث[۶] آن سخن برخاسته است . درحال‌جامهٔ شغل بپوشیدم[۷] ، و چون به نزدیك[۸] مأمون رفتم[۹] او را دیدم[۱۰] در لباس هیبت[۱۱] بر سریر خلافت نشسته ، و کلاهی که روز بار بر سر نهادی بر سر نهاده و تمامت سرهنگان و امرا و اسحاق بن ابراهیم المصعبی که صاحب شرط بود ایستاده ، و بفرمودتاابراهیم را هم[۱۲] درآن[۱۳] جامهٔ ُمنادمت حاضر کردند درحقیرترین‌صورتی وخسیس‌ترین هیأتی، وبدان‌آن خواست تا بر سر[۱۴] جمع او را فضیحت گرداند ، و چون در این[۱۵] لباس[۱۶] و شکل در[۱۷] پیش مأمون بر ایستاد[۱۸] گفت[۱۹] : چه بر آن داشت ترا که بر من خروج کردی و خلاف من روا داشتی و خلافت خویشتن[۲۰] را[۲۱] خواستی ؟ و چون من[۲۲] این بازخواست بشنیدم وآن حالت[۲۳] مشاهده افتاده بود دانستم که آن صورت او را در [۲۴] حرکت آورده است و قطع کردم که در این نوبت به[۲۵] قتل بر وی حکم کند . ابراهیم به دلی [۲۶] قوی و زبانی[۲۷] فصیح و جرأتی تمام گفت : یا امیر المؤمنین از دو حالت [۲۸] بیرون نیست ، من به نزدیك

---

۱ ــ اساس و مجا : ندارد ۲ــ مجا : بردیم ۳ــ ت : متوضی ۴ ــ مجا : ببود . ت : بود . ۵ ــ ت : آمد ۶ ــ مجا و ت : ندارد ۷ــ مجا و ت : در پوشیدم ۸ــ مجا : به نزد ۹ ــ ت : در رفتم ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : + دیدم ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجا : همان ۱۴ــ مجا : به حضور ۱۵ــ ت : برآن ۱۶ــ مجا و ت : صورت ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : بایستاد . ت : باستاد ۱۹ــ ت :+ یا ابراهیم . ۲۰ــ مجا:خویش ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجاوت : ندارد ۲۳ــ ت : + اول ۲۴ــ ت : + آن ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ ت : به دل ۲۷ــ ت : زفان ۲۸ــ مجا و ت : حال

توعاقلم یادیوانه. اگردیوانه‌ام[چون][1] خدای ـ تعالی[2] ـ قلم تکلیف[3] و بازخواست[4] از[5] دیوانگان[6] بر گرفته است، سرزنش و ملامت توهم برخیزد، و اگر عاقلم باید که بدانی که من این قدر دانم[7] که وقتی که محمّد امین[8] برادر تو[9] با آن مالها و ذخائر که[10] او را و مادر او را بود و کثرت صنایع و تربیتها که ایشان را بود در حقّ بنی‌هاشم و محبّت وهوا داری که بنی‌هاشم را بود با ایشان[11] مقاومت نتوانست کرد و با دستبرد تو پایداری نتوانست نمود. من با طایفهٔ[12] اراذل و رعاع النّاس در مقابلهٔ تو نتوانم آمد. پس گفت: به عظمت و[13] وحدانیّت باری ـ تعالی[14] ـ و نبوّت[15] مصطفی ـ صلوات‌الله‌علیه[16] ـ و به[17] حقّ جدّم عبّاس (بن‌عبدالمطلب)[18] که غرض من از شروع در آنچه کردم آن بود تا این کار بر تو و اهل بیت تو نگاه دارم. چون دیدم که (فضل بن‌سهل)[19] را رفض[20] و بطر[21] بر آن باعث بود که این کار از خاندان تو بیرون برد و به دست دشمنان افکند، خواستم که این فتنه فرو نشانم و این پریشانی را ضبطی پدید[22] آرم، وچون تو برسی به تو تسلیم کنم و چنان کردم. احمد بن یوسف گوید: چون[23] مأمون[24] این سخن بشنید[25] رویش افروخته شد و اثر بشاشت و رضا در بشرهٔ او پدید آمد. پس گفت: ناقد[26] خادم را بخوانید. چون نافذ حاضر آمد گفت: آن[27] رقعه[28] که در[29] مرو به توسپردم[30]

۱ـ اساس و مجا: ندارد ۲ـ مجا: ندارد ۳ـ ت: + از دیوانگان
۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت: ندارد ۶ـ ت: ندارد ۷ـ ت: دانسته باشم
۸ـ مجا و ت: + که ۹ـ ت: + بود ۱۰ـ مجا: + غنایات موالات.
ت: + غایت موالات ۱۱ـ ت: + با تو ۱۲ـ ت: + از ۱۳ـ مجا
و ت: ندارد ۱۴ـ مجا و ت: + عصمت ۱۵ـ مجا: + محمد ۱۶ـ
مجا: صلی الله علیه و علی آله وسلم ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد
۱۹ـ چاپی: سهل بن فضل. عربی: حسن بن سهل ۲۰ـ چاپی: ندارد ۲۱ـ
ت و چاپی: نظر ۲۲ـ ت: پدیدار ۲۳ـ ت: ندارد ۲۴ـ ت: + چون
۲۵ـ ت: بشنود ۲۶ـ عربی: بنام جز چاپی: نافذ ۲۷ـ ت: ندارد ۲۸ـ
ت: رقعه‌ای ۲۹ـ ت: به ۳۰ـ مجا و ت: تسلیم کردم

و گفتم : نگاه دار ، تا وقتی که[1] از تو خواهم[2] بیار[3] . او ُدرجی بیاورد و رقعه از او[4] بیرون کرد[5] و به مأمون داد و مأمون به من داد ، و روی به ابراهیم کرد و گفت : یا عمّ برات نجات خویش از احمد[6] بستان . رقعه بدو تسلیم کردم[7] ، به ـ خطّ مأمون (بر آنجا)[8] نوشته بود[9] که اگر خدای ـ تعالی ـ مرا بر ابراهیم بن[10] مهدی ظفر دهد به حضور ارکان[11] دولت و اعیان[12] مملکت و اکابر بنی هاشم و اهل بیت خویش[13] از او سؤال کنم که ترا چه سبب باعث شد[14] که برمن خروج کردی . اگر گوید[15] غرض من آن بود که این کار بر[16] اهل بیت تو بماند و از این اهل بیت نقل نکند ، از وی[17] عفو کنم و با او[18] نیکویی کنم[19] ، واگر (جز از[20])[21] این عذری گوید بفرمایم تا گردنش بزنند . پس ابراهیم را گفت : باهمان مجلس رو که بودیم[22] . چون با آن مجلس رفتیم مأمون را دیدیم[23] که[24] همان جامهٔ اوّل[25] پوشیده با سر معاشرت آمد .

فصل[26] ـ و در این حکایت محلّ اعتبار آن است کـه چون کسی را شرف ُقربت پادشاه حاصل شود و به عزّ منادمت ایشان ُمشرّف گردد باید کـه پیوسته مراقبت اقوال و افعال خویش[27] می کند ، و هر سخن کـه آنرا بر وجهی حمل توان[28] کرد که ُمهیّج فتنه‌ای[29] باشد[30] ازآن احتراز نماید ، و تا تواند[31] خاموشی را شعائر[32] خویش[33] سازد که اکثار درقول سبب ندامت باشد ، و اقلال در سخن

۱ـ مجا : + من ۲ـ مجا : بخواهم ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا : آن ۵ـ مجا : آورد . ت : گرفت ۶ـ مجاوت : بن یوسف ۷ـ مجا: + و بنگرستم رقعه ۸ـ مجا و ت : بود در وی ۹ ـ مجا و ت : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا : اعیان ۱۲ـ مجا : ارکان ۱۳ـ مجا : خود ۱۴ـ ت : + برآن ۱۵ـ مجاوت : + که ۱۶ـ مجا : در ۱۷ـ مجا : او ۱۸ـ مجا : وی ۱۹ـ مجا : نمایم ۲۰ـ ت : ندارد ۲۱ـ مجا: غیر ۲۲ـ مجا : بودی ۲۳ـ ت : دیدم ۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ مجا : مجلس ۲۶ـ مجا : محو شده است ۲۷ـ ت : خویشتن ۲۸ـ ت : می‌توان ۲۹ـ ت : فتنه ۳۰ـ مجا : بود ۳۱ـ ت : بتواند ۳۲ـ مجا و ت : شمار ۳۳ـ مجا : خود

موجب سلامت وفایدهٔ سخن که به نزدیك پادشاه مقبول افتد ، بعضی از جاه ومال فانی است و تبعهٔ[1] غضب ایشان چون از کلمه‌ای متغیّر شوند حادثهٔ جانی، و هیچ عاقل برای چنین اندك منفعتی خود را در ورطهٔ تحمّل چنین[2] مضرّتی نیندازد و نبذی از این سخن[3] در اثنای این ابیات مقرّر است .

العربیّة :

صَمتُ الفتی فی کُلّ وَقتٍ حِکمَةٌ ... لا سِیّما فی حَضْرَةِ السُّلطانِ !

عِنْدَ المُلوكِ مَنافِعٌ لکِنَّهُمْ ... أردت إساءَتَهم[4] علَی الاحسانِ

فَاذا رَضُوا اسمَحُوا ببعضِ حُطامِهِم[5] ... ویکونُ مِنكَ النّقصِ فی الادیانِ

(والسُّخْط مِنهُم مُهلِكٌ و عِتابُهُمْ ... إنْ لم تَحن یُلقیكَ فی الاَحْزانِ)[6]

بالصَمْتِ(إنْ تَسلم)[7] یَفیكَ عَطاؤهُم ... فالزِمْهُ ان[8] نُبِئتَ بالبُرهانِ

الفارسیّة[9] :

کسی که بود[10] ز سرّ خرد دلش آگاه
کرانه جوی بود (از منادمت با شاه)[11]

و گر چنانکه بدان مُبتلا بود[12] دارد
زبان‌وچشم ودل‌ودست و(قول‌وفعل)[13] آگاه[14]

زری که وقت رضا شه دهد نیرزد آن
که گاه خشم بود جان تو به وهم گناه

(نگاه دار تو جان از کسی به خاموشی
که او به چشم حقارت کند به جانت[15] نگاه

۱ــ چاپی : بقعه ۲ــ ت : جنس این ۳ــ مجا : ندارد ۴ ــ مجا : اسائهم . ت : آسابهم ۵ ــ مجا : خطابهم ۶ ــ مجا : ندارد ۷ــ اساس: + و ان . مجا : یسلم . ت : تسلیم ۸ــ ت : اذ ۹ ــ مجا : ترجمه ۱۰ــ ت : هست ۱۱ــ چاپی : او ز قرب خدمت شاه ۱۲ــ ت و چاپی : شود ۱۳ــ ت : فعل و قول ۱۴ــ ت : نگاه . مصراع در مجا چنین است : زبان و دست و دل و چشم و فعل و قول آگاه ۱۵ــ اساس : به جانب تو

درازدستی نکبت نبیند از[1] دائم
زبان ز گفتن[2] نا گفتنی کند کوتاه)[3]

الحکایة الخامسة من الباب الثامن ـ آورده‌اند که چون هارون الرشید را در طوس بیماری زیادت شد[4] خبر به محمّد امین رسید[5] ، از بغداد ، بکر بن المعتمر را فرستاد و نامه‌ها نوشت به فضل بن الرّبیع و اسماعیل بن صبیح[6] و به[7] اکابر لشکر در آن نامه‌ها فرمود[8] تا اگر حادثه‌ای حادث شود ایشان به‌زودی روی به بغداد آرند[9] و آنچه با رشید بود از خزائن و دواب و غیر آن به بغداد نقل کنند و رشید اشهاد کرده بود با[10] لشکر که هر مال و ذخائر که با اوست از آن مأمون است. چون بکر بن المعتمر به‌لشکرگاه رشید رسید و نامه‌های ظاهری که به‌عیادت رشید نوشته بود بداد[11] و نامه‌ای[12] که در وی اسرار بود مخفی[13] داشت[14]. عبیدالله بن عبدالله[15] طاهر گوید که از زیاد شنیدم که گفت با رشید بودم در طوس ، بیماریش سخت‌تر گشت و بکر بن المعتمر از بغداد از نزد محمد امین بیامد[16] (که در آن وقت)[17] مأمون به مرو بود و رشید بکر بن المعتمر را خلعت فرمود[18] و به‌خوشدلی باز گردانید ، و بعد از آن[19] او را اعلام کردند که با بکر نامه‌های[20] سرّی است که محمّد به هر یك از اُمرای لشکر نوشته است . رشید فرمود تا بکر

---

۱ ــ مجا : او ۲ ــ مجا : + و ۳ ــ چاپی : دو بیت اخیر را ندارد
۴ ــ مجا : گشت ۵ ــ ت : + که ولی عهد بود . محمد امین ۶ ــ اساس : ضیاع . مجا : صاع و جز ایشان از . ت : صبح و جز ایشان از (ازچاپی وعربی) ۷ ــ مجا : ندارد ۸ ــ ت : فرموده ۹ ــ مجا : آورند ۱۰ ــ مجا و ت : در
۱۱ ــ ت : برسانید ۱۲ ــ ت : کتبی ۱۳ ــ مجا : مخفی بود ۱۴ ــ مجا : پنهان داشت ۱۵ ــ ت : + بن ۱۶ ــ اساس: ندارد . ت : که از زیاد شنیدم که او گفت ، با رشید بودیم در طوس که بیماریش سخت‌تر گشت و بکر بن المعتمر الخ بغداد از نزدیك محمد امین بیامد ۱۷ ــ مجا و ت : ندارد ۱۸ ــ ت : داد ۱۹ ــ مجا : + از حضرت رشید بازگشت . ت : + که از حضرت رشید بازگشت ۲۰ ــ مجا : در نامه‌ها

را حاضر کردند و [از او آن][1] نامه‌ها خواست ، بکر انکار کرد و بر انکار اصرار نمود . رشید فضل بن ربیع[2] را گفت : او را بگوی[3] اگر این نبشته‌ها[4] ظاهر نکنی بفرمایم تا ترا بکشند . بکرهم بر آن انکار ثبات نمود . رشید به آواز نرم از سستی و رنجوری گفت : قنبّوه ، یعنی اعضای او را به قنب بپیچید - و این نوعی است از تعذیب و شکنجه . بکر را ببردند[5] (و کنو بیاوردند)[6] و از سر تا پای او[7] بپیچیدند. بکر گوید : قتل بر دل[8] خود[9] خوش کردم و از حیات نومید شدم و عزم کردم که اقرار کنم . من[10] دراین‌اندیشه بودم که برادر رافع بن اللیث وخویشی[11] هم از آن (رافع[12] را)[13] که[14] گرفته بودند بیاوردند . رشید برادر رافع‌را گفت که رافع با خود اندیشه کرده است[15] که از دست من جان ببرد[16] ، والله[17] که اگر به عدد ستارگان آسمان با او لشکر باشد بفرمایم تا یکان یکان را چنانکه[18] مرغ دانه بر[19] چیند ، بر چینند و یکی را زنده رها نکنم : برادر رافع گفت[20] : خدای می‌داند ، وتمامت اهل‌خراسان براین[21] گواهند که مدّت بیست‌سال‌هست[22] تا من[23] از برادر[24] بیزارم. آن خویش[25] که با او[26] بود گفت : زبانت بریده باد. من باری چند[27] سال‌است تا[28] ازخدای -تعالی[29]- می‌خواهم که مرا درجهٔ‌شهادت روزی کند ، اکنون که[30] بردست بترین[31] خلقان[32] روزی کرد توعذر می گویی[33] .

۱- اساس : ندارد ۲- مجاوت : الربیع ۳- ت : بگو ۴- مجا: نوشته‌ها ۵ - مجا : فروتر بردند . ت : فراتر بردند ۶- مجا : ندارد ۷- ت : + به کنو سخت ۸- مجا: ندارد ۹- ت : ندارد ۱۰- مجا:ندارد ۱۱- مجا : + را ۱۲- ت : رافع بن اللیث ۱۳- مجا : او ۱۴- ت : ندارد ۱۵- مجا : + اگر گمان کرده است . ت : اگر گمان برد ۱۶- ت : برد خیال است ۱۷- مجا : + والله ۱۸- ت : همچو ۱۹- مجا: ندارد ۲۰- مجا و ت : گوید ۲۱- مجا : من ۲۲- مجا : است ۲۳- مجا و ت : ندارد ۲۴- ت : + خویش ۲۵- ت : + او ۲۶- ت : وی ۲۷- ت : چندین ۲۸- ت : که ۲۹- مجا و ت : ندارد ۳۰- ت : ندارد ۳۱- ت : بدترین ۳۲- مجا : + خویش ۳۳- مجا و ت : می‌خواهی

رشید از این سخن در خشم شد و گفت : جزّاران[1] را آواز دهید . آن مرد گفت: هرچه ترا مُراد است با ما بکن ، که ما از خدای[2] ـ تعالی[3] ـ امید می‌داریم که ما را شهادت روزی کند و در نزدیکترین وقتی[4] ما و تو پیش خدای ـ تعالی ـ رویم تا میان ما حُکم فرماید ، و بعداز آن[5] ببینی که حال ما[6] چگونه باشد ؟ پس بفرمود تا ایشان را فرااتر بردند و عضو عضو از یکدیگر جدا کردند و من نیز از مثل آن حُکم خائف بودم و جنس آن بلیّتی را مُنتظر[7]. غلامی از آن ابوالعتاهیه رقعه‌ای به من داد ، [و این ابیات درآن بود] [8] :

العربیّة [9] :

هِیَ الایّامُ و العِبَرُ [10] وَ اَمْـرُ اللهِ یَنتَظِرُ

فَلا تَجزَعْ و اِن عَظُمَ البَـلاءُ و مَسَّکَ الضَّرَرُ [11]

(اَتَیأَسُ اَن تَرٰی فَرَجاً فَاَینَ اللهُ و القَدَرُ ؟)[12]

(ترجمه این است) [13] :

ایّام را تغیّر و احوال را فناست
لطف خدای عزّ و جلّ دستگیر ماست

منما جزع اگر چه بزرگست حادثه
حادث نگردد آنچه خداوند آن نخواست

نومید می‌شوی ز فرج در مضیق[14] رنج
آخر قضای ایزد و حُکم قدر کجاست ؟

---

۱ ــ مجا : حزاران . چاپی : جراران ۲ ــ ت : خدا ۳ ــ مجا و ت : ندارد ۴ ــ مجا و ت : مدتی ۵ ــ ت : این ۶ ــ مجا : تو ۷ ــ ت : + که ۸ ــ اساس : ندارد . ت : و این ابیات درش نوشته ۹ ــ مجا : شعر . ت : الشعر ۱۰ــ مجا : العبر ۱۱ــ تا ، چاپی و عربی : الضر ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ مجاوت : الترجمه ۱۴ــ چاپی : + و

چون [این] [۱] ابیات بخواندم مرا وثوقی به فضل حق [۲] و امیدی به فرج حاصل گشت و هم در حال آواز (گریستن و واویلاه) [۳] شنیدم [۴]، امّا ندانستم که سبب آن چیست ؟ و بر عقب آن فضل بن ربیع [۵] را دیدم که [۶] آواز داد که ابوحامدرا باز گشایید[۷]. باخود[۸] گفتم: وقت آن نیست که مرا به کُنیت[۹] خوانند[۱۰]، و چون قنب از اعضای من باز کردند بفرمود تا خلعتی در من پوشانیدند . پس[۱۱] گفت : خدای ـ تعالی[۱۲] ـ ترا مزد دهاد به وفات امیرالمؤمنین رشید، ودست من بگرفت [۱۳] و در خیمه برد و چادر از روی رشید باز گرفت [۱۴] تا او را جان تسلیم کرده بدیدم[۱۵] ، و آن خوف و روعت[۱۶] من ساکن شد . پس گفت : نامه‌هایی که پنهان داری بیار[۱۷] . بفرمودم تا صندوق مطبخ حاضر کردند و پایه‌ای از پایه‌های آن[۱۸] صندوق را[۱۹] مجوّف کرده بودم [۲۰] و نامه‌ها در وی نهاده و پوست بر وی پوشیده[۲۱] ، از آنجا بیرون[۲۲] آوردم و به[۲۳] جماعتی[۲۴] که نوشته بود تسلیم کردم وجوابها حاصل کردم و (به سلامت)[۲۵] باز گشتم .

فصل ـ و فایده ازاین‌حکایت وثوق صاحب واقعه است به‌فضل باری ـتعالی‌ـ وکمال مرحمت او (و دل نهادن برآن‌که)[۲۶] نزدیکترین وقتی به‌فرج آنگاه باشد که شدّت به غایت رسد[۲۷] و امیدوارترساعتی راحت راآن دم که محنت به‌نهایت کشد ، و این ابیات را (با این)[۲۸] معنی مُناسبتی می‌نماید .

۱ ـ اساس و مجا : ندارد ۲ ـ ت : خدای ۳ ـ مجا و ت : واویلاه و گریستن ۴ـ مجا : شنودم ۵ ـ مجا : الربیع ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ مجا : گشایند ۸ ـ مجا و ت : من با خود ۹ـ مجا : نکیت ۱۰ـ مجا : یاد کنند . ت : یادکند ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا و ت : ندارد ۱۳ـ ت : گرفت ۱۴ـ مجا : باز کرد ۱۵ـ ت : دیدم ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ مجا : + من ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا و ت : ندارد ۲۰ـ مجا : بود ۲۱ـ ت : + نامه‌ها را ۲۲ـ ت : گرفتم ۲۳ـ مجا: + آن ۲۴ـ مجا : جماعت ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ مجا : و دانستن آنکه ۲۷ـ ت : رسیده ۲۸ـ مجا: بدین

العربیّة :

تَیَقَّنْ بِفَضْلِ اللهِ فی کُلِّ حالَةٍ وَلٰکِنْ بِهِ کُنْ[1] فی الشّدائِدِ واثِقاً[2]

فَاَقْرَبُ[3] اَحوالِ الفَتی فی خُطوبِهِ اِلیٰ سَعَةٍ ما کانَ فی الوَقتِ اَضیَقا

الفارسیّة :

مبُر امید ز فضل خدای ـ عزّ و جلّ

به وقت حادثه هر چند سخت درمانی

به روز رنجت درمان اگر کند دردی[4]

چو راحت آید بینی ز درد درمانی

بود دلیل که ناگه نظام خواهد یافت

چو کار باشد در غایت پریشانی

الحکایة السادسة من الباب الثامن ـ (حکایت کردند)[5] جماعتی از اهل نصیبین[6] که در آن شهر دو برادر بودند که از پدر مال بی‌شمار[7] و نعمت بسیار[8] میراث یافتند و بر وفق شریعت با یکدیگر قسمت[9] کردند، و یکی از آن دو در کسب [و تثمیر][10] کوشید و آن دیگر در اسراف و تبذیر. در مدّتی نزدیك کاسب[11] در نعمت[12] (از ابنای جنس)[13] ممتاز گشت و مُبذّر حاجتمند و (نهفتهٔ نیاز)[14] شد، و برادر غنی را عزیمت تجارتی افتاد. آن برادر فقیر به نزدیك[15] او آمد و گفت: مرا از راه احتیاج از مخدومی چاره نیست و ترا در این سفر از خادمی گزیر نباشد، اگر مرا به‌عوض خدمتکاری قبول کنی من از عار[16] خدمت اجانب خلاص یابم و تو از مظنّهٔ خیانت بیگانگان بازرهی. برادر توانگر شك نکرد که[17] این

۱ ـ اساس : کل ۲ ـ ت : اوثقا ۳ ـ ت : و اقرب ۴ ـ ت : رنجی
۵ ـ مجا : ندارد ۶ ـ ت : نصبیر . چاپی : بصره . مجا : + حکایت کردند ۷ ـ مجا : بسیار ۸ ـ مجا : بی‌شمار ۹ ـ مجا : مقاسمت ۱۰ ـ اساس : ندارد
۱۱ ـ مجا : + از ابنای جنس ۱۲ ـ ت : + از ابنای جنس ۱۳ ـ مجا : ندارد ۱۴ ـ مجا: نیازمند . چاپی: محتاج ۱۵ ـ مجا : به نزد ۱۶ ـ جز مجا : ـ عار ۱۷ ـ ت : + او

سخن او [۱] از سر صدق می‌گوید و صلاح خویش [۲] و برادر خویش [۳] می‌جوید . ملتمس او را اجابت نمود و در آن سفر او را محلّ اعتماد خود ساخت و او را درازگوشی[۴] رهوار[۵] بداد [۶] ، برآن [۷] برنشست [۸] و چند شتر [۹] به کرا بگرفت[۱۰] . یکی[۱۱] مکاری بر نشست و باقی[۱۲] رخت بارکرد[۱۳] و هر سه روی به سفر آوردند و بعد از چند روز به کوهی رسیدند که در میان آن[۱۴] چشمه‌ای آب بود بزرگ ، آن [۱۵] برادر فقیر گفت : اگر لحظه‌ای اینجا نزول کنیم تا چهار پایان برآسایند و از این چشمه آب خورند و ما نیز طعامی[۱۶] خوریم و برآساییم[۱۷] مصلحت باشد. برادر توانگر بر وفق درخواست او آنجا نزول کرد و سفرهٔ طعام [۱۸] بگشاد ، و برادرش و مُکاری چهارپایان[۱۹] به‌آب بردند و تاجر به اکل مشغول‌نشد[۲۰] ، و مُنتظر مراجعت ایشان می‌بود [۲۱] . ساعتی نیك تأخیر افتاد . بعد از آن برادر را دید تنها می‌آمد . چون بیامد و چهار پایان [۲۲] را [۲۳] ببست پرسید که مُکاری کجا رفت ؟ گفت : در این کوه لحظه‌ای بخفت تا بیاساید . و بعد از آن بیامد وچند[۲۴] سنگ برگرفت و روی به برادرآورد و سنگ بر وی می‌زد و می گفت : دست[۲۵] ببند[۲۶] . برادر گفت [۲۷] : چه بوده است (ترا ؟ دیوانه شده‌ای ؟ چه می کنی) [۲۸] ؟ گفت : ترك این سخنها گیر ، می‌پنداری که مال پدرم برگیری و بدان تجارت می کنی[۲۹] و مرا بندهٔ خویش سازی و از دست من جان (به سلامت)[۳۰] ببری ، کلاّ وحاشا

۱ـ ت : ندارد ۲ـ مجا : خود ۳ـ مجا : خود ۴ـ ت : + بود

۵ ـ مجا و ت : راهوار ۶ ـ مجا و چاپی : داد . ت : ندارد ۷ ـ مجا : تا

۸ ـ ت : نشست ۹ ـ مجا و ت : استر ۱۰ـ مجا: گرفت ۱۱ـ ت :+ برادر را برنشاند و ۱۲ـ ت : + را ۱۳ـ مجا و ت : برنهاد ۱۴ـ ت: + کوه ۱۵ـ ت : این ۱۶ـ ت : طعام ۱۷ـ مجا و ت : بیاساییم .

۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا : + را ۲۰ـ ت : شد ۲۱ـ ت : بود

۲۲ـ مجا : چهار پا ۲۳ـ مجا: ندارد ۲۴ـ چاپی : چنگی ۲۵ـ چاپی: + خود را ۲۶ـ مجا : + ده ۲۷ـ مجا: + دیوانه شده‌ای ترا ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا : کنی ۳۰ـ مجا : ندارد

(هرگز این)[۱] نباشد[۲] و به‌آخر سر و پای برادر مجروح کرد تا بیفتاد . پس‌بیامد و دست و پایش مُحکم ببست[۳] و بر سینهٔ او[۴] نشست و خواست که کارد از نیام برکشد ، کارد در نیام سخت شد و (بر نتوانست کشید)[۵] برخاست و دست چپ بلندتر[۶] داشت که کارد در وی بود و به قوّت هرچه تمامتر (به دست راست)[۷] کارد (از نیام)[۸] برکشید ، از صدمت قوّت و[۹] تیزی کارد چون از نیام برآمد بر حلقش افتاد و حلقوم و مری و ودجان[۱۰] تمامت ببرید و او در حال بیفتاد و جان (می‌کندتا آنگاه[۱۱] که به)[۱۲] دوزخ رسید[۱۳] و آن کارد همچنان[۱۴] دردستش‌بماند و انگشتان[۱۵] و کفش و[۱۶] کارد خشك شده[۱۷] (بر آن صورت بماند)[۱۸] و برادر توانگر[۱۹] همچنان بسته که[۲۰] حرکت نمی‌توانست‌کرد وسفره گشاده[۲۱] وچهارپایان بسته وآن‌روز[۲۲] وآن شب[۲۳] هم برآن حالت بودند تا آنگاه[۲۴] که‌کاروانی‌دررسید[۲۵] و[۲۶] بر شارع می‌رفتند[۲۷] ، و (از این موضع)[۲۸] که تاجر بسته[۲۹] افتاده بود[۳۰] تا شارع مسافتی بود و چون درازگوشان[۳۱] و استران[۳۲] حسّ چهارپایان قافله‌بیافتند بانگ کردند[۳۳] و رسن پاره کردند و روی به کاروان نهادند[۳۴] و[۳۵] اهل کاروان چون[۳۶] چهار پایان بی‌خداوند دیدند قصد[۳۷] کردند که[۳۸] بگیرند ، چهار پایان

۱ــ ت : این هرگز ۲ــ چاپی : + و به همین نهج سنگ می‌زد ۳ــ مجا: در بست . ت : بر هم بست ۴ــ ت : سینه‌اش ۵ــ مجا : بیرون نیامد ۶ــ مجا : بر ۷ ــ ت : ندارد ۸ ــ مجا : بگرفت و . ت : ندارد ۹ ــ ت : ندارد ۱۰ــ چاپی : ودا‌جان ۱۱ــ ت : آنگه ۱۲ــ مجا : بدادو ۱۳ــ مجا : رفت ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ ت : انگشتانش ۱۶ــ مجا : بر ۱۷ــ مجا : شده ۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ــ مجا : دیگر ۲۰ــ مجا : بماند و هیچ ۲۱ــ ت : کشیده ۲۲ــ مجا : شب ۲۳ــ مجا : روز ۲۴ــ مجا : آنگه ۲۵ــ مجا : برسید ۲۶ــ مجا : که ۲۷ــ مجا : می‌رفت ۲۸ــ مجا : اینجا ۲۹ــ مجا : ندارد . ت : + بود ۳۰ــ ت : ندارد ۳۱ــ ت : درازگوش ۳۲ــ مجا : ندارد ۳۳ــ مجا : برکشیدند ۳۴ــ ت : آوردند ۳۵ــ ت : چون ۳۶ــ مجا و ت : ندارد ۳۷ــ ت : + آن ۳۸ــ ت : + چهار پای

بگریختند[۱] و با آن[۲] موضع[۳] رفتند (که آن بازرگان افتاده بود)[۴] واهل قافله براثر (آنجا رفتند)[۵] وآن حال مشاهده کردند، (شخصی را دیدند)[۶] کشته (و کارد در دست، و)[۷] یکی را (دیدند سخت)[۸] بسته (و افتاده)[۹]، و سُفره گشاده نهاده[۱۰]، و چهار پایان[۱۱] و رخت برقرار، از آن[۱۲] تعجّب نمودند و مرد زنده را دست و پای بگشادند و حال از او[۱۳] معلوم کردند[۱۴]، و مُکاری را طلب کردند، درآب انداخته بود و غرق[۱۵] کرده[۱۶]. پس بار آن بازرگان بر چهار پای نهادند و او را (با خود)[۱۷] به سلامت[۱۸] به مقصد[۱۹] رسانیدند[۲۰].

فصل[۲۱] - و در این حکایت معلوم و مقرّر می‌شود که قصد کردن[۲۲] برادر مسلمان عاقبتی نامحمود و فرجامی[۲۳] ناپسندیده دارد، و سرّ سینهٔ مکارآن بیشتر (آن باشد که)[۲۴] قضای سر ایشان گردد، و اندیشهٔ دل بدکرداران اکثر آن بود که بلای جان ایشان شود و این آیت از قرآن مجید که قوله تعالی: (وَلا یَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّیء اِلاّ بِاَهْلِه)* این معنی را مُفید است و این ابیات از مُنشآت این ضعیف از آنجا مُستفاد و فایدهٔ هر مستفید.

العربیّة[۲۵]:

مَنْ شَهر السَّیفَ عَلیٰ غیره   لِلمالِ[۲۶] و الایّام یُردیه[۲۷]
و مَن دَعا خالقه مُخلصاً   فی حالةِ الشدَة یُنجیه

---

۱ - مجا: ندارد ۲- مجا: ندارد ۳- مجا: + خود ۴- مجا: ندارد ۵ - مجا: می‌رفتند تا آنجا رسیدند ۶ - مجا: یکی ۷ - مجا: ندارد ۸ - مجا: ندارد ۹ - مجا: ندارد ۱۰- مجا: ندارد ۱۱- مجا: + بی رخت ۱۲- ت: + حال ۱۳- مجا و ت: وی ۱۴- مجا و ت: گردانیدند ۱۵- مجاوت: غرقه ۱۶- ت: گردانید. ۱۷- مجا: ندارد ۱۸- مجا: + با خود ۱۹- چاپی: مقصود ۲۰- مجا: بردند ۲۱- مجا: ندارد ۲۲- ت: + به ۲۳- مجا: خاتمتی ۲۴- مجا: ندارد ۲۵- مجا: شعر ۲۶- ت: فلاّمه ۲۷- مجا: تردیه

---

* - قرآن کریم، فاطر، ۲۱

یا مُضمِرَ الشّرِ لأصحابه مَهلاً ستمشی[1] واقعاً[2] فیه

[الفارسیّة] [3] :

مکن قصد جان کسی بهر مال و گر چند خواریْ بی مر کشی
برادر کشی خویشتن به از آن که زوبین[4] به قصد برادر کشی
ز تیزیش حلقت بریده شود به قصد برادر چو خنجر کشی
رضا ده به حُکم خدا در ازل یقین دان که محنت مُقدّر کشی
چو ازحکم‌حق[5]نیست‌پای[6]گریز به گردن بر افتی اگر سر کشی

الحکایة السابعة من الباب الثامن : یکی‌از ثقات حکایت کند که در[7] غرّهٔ صباح عمرو بدایت حالت جوانی مرا عزیمت آن[8] افتاد که شهر رمله[9] مطالعه کنم و آنچه از اوصاف پسندیدهٔ آن شهر شنیده[10] بودم معاینه ببینم ، پشت براهل و وطن آوردم و تنها روی بدان شهر نهادم ، و چون آنجا رسیدم ، از شب پاره‌ای[11] رفته بود و هنگام خواب آمده ، و مردمان به استراحت مشغول شده و از اختلاف[12] و تردّد ملول گشته ، چون کسی را از اهل آن شهر نمی‌دانستم و منزلی[13] معیّن نداشتم هم بر درِ شهر در (گنبد گورستانی)[14] رفتم ، بر آن عزیمت که ساعتی ازحوادث ایّام[15] رهایی یابم . سپری با من بود ، سر بدان باز نهادم و پای دراز کردم تا به واسطهٔ خواب از[16] نظر(دیدهٔ بیدار)[17] فتنه خود را درحجاب آرم . و از وحشت آن موضع[18] و خستگی راه هنوز در خواب نشده[19] بودم که احساس حرکت جانوری دیدم[20] ، و چون (احتیاط کردم)[21] حیوانی بود در جُثّه و هیأت[22]

۱ــ ت : ستهمی ۲ــ اساس : فاقعاً ۳ــ اساس : ندارد ۴ــ چاپی : ژوبین ۵ ــ چاپی : او ۶ ــ مجا : راه ۷ــ مجا : ندارد ۸ ــ مجا : ندارد ۹ــ مجا : + را ۱۰ــ مجا : شنوده ۱۱ــ مجا : پارسی ۱۲ــ مجا : خلافت ۱۳ــ مجا : منزل ۱۴ــ مجا و ت : گنبدی از گنبدهای گورستان ۱۵ــ مجا : پهلو تهی کنم و ساعتی از دست حوادث . ت : پهلو کنم و ساعتی از حوادث ۱۶ــ مجا : ندارد ۱۷ــ مجا : از دیدار ۱۸ــ مجا و ت : جایگاه ۱۹ــ مجا : نرفته ۲۰ــ مجاوت : کردم ۲۱ــ مجاوت : بدیدم ۲۲ــ مجا:هیبت

از سگی[۱] بزرگتر، گمان بردم که گرگ است، و چون نیك تأمّل[۲] کردم آن حیوان می‌رفت و چون مُحترزی (به چپ و راست)[۳] التفات[۴] می‌کرد و (به یکی)[۵] از آن[۶] گنبدها می‌رفت[۷] و[۸] بیرون می‌آمد[۹] و به هر سو می‌نگریست و احتیاطی[۱۰] و تجسّسی که از دوابّ[۱۱] و سباع معهود نباشد (از او مشاهده می‌افتاد)[۱۲]. من از آن حرکات[۱۳] در[۱۴] شكّ افتادم، خواستم که حقیقت آن حال معلوم کنم، نظر بروی گماشتم تا[۱۵] چه حادث شود؟ آخرکار به‌یکی از آن گنبدها دررفت و گوری را از آن گورها بشکافت[۱۶]. [قطعی][۱۷] مرا معلوم شد که نبّاش است، تیغ و سپر برگرفتم و آهسته (به‌سرانگشتان)[۱۸] می‌رفتم تا[۱۹] درآن گنبد رفتم. چون[۲۰] مرا بدید بر پای خاست و خواست که[۲۱] لطمه‌ای[۲۲] بر روی[۲۳] من[۲۴] زند[۲۵]، تیغ براندم و پنجهٔ او از دست[۲۶] جدا کردم. چون او آن[۲۷] زخم بخورد گفت: لعنت بر تو باد که مرا بکشتی[۲۸]، و از پیش من بگریخت و به سرعتی[۲۹] هرچه تمامتر بدوید[۳۰]، و من نیز[۳۱] بر اثر او[۳۲] بدویدم[۳۳]، (در وی[۳۴] نرسیدم)[۳۵] تا آنگاه[۳۶] که در[۳۷] شهر رفت[۳۸]، و[۳۹] همچنان[۴۰] بر[۴۱] عقب او می‌رفتم تا به سرای[۴۲] رفت[۴۳]

۱ــ مجا: سگ ۲ــ ت: نگه ۳ــ مجا: از پس وپیش ۴ــ مجا: نگه ۵ــ مجا: درگنبدی ۶ــ مجا: ندارد ۷ــ ت: در می‌رفت ۸ــ مجا: + باز ۹ــ مجا و ت: + گرد گنبد بر می‌آمد ۱۰ــ مجا: احتیاط ۱۱ــ مجا: ندارد ۱۲ــ مجا: به جای می‌آورد ۱۳ــ ت: حرکت. مجا: + که مشاهده می‌رفت ۱۴ــ مجا: به ۱۵ــ ت: + خود ۱۶ــ مجاوت: شکافتن گرفت ۱۷ــ اساس: ندارد ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ ت: + آنگه که ۲۰ــ ت: او ۲۱ــ مجا: مرا ۲۲ــ مجا: لطمه ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ مجا: ندارد ۲۵ــ مجاوت: + من ۲۶ــ مجا: + او ۲۷ــ مجا: ندارد ۲۸ــ مجا: کشتی ۲۹ــ مجا: سرعت ۳۰ــ مجا: دویدن آغاز کرد. ت: دویدن گرفت ۳۱ــ مجا: ندارد ۳۲ــ مجا: ندارد ۳۳ــ مجا: می‌دویدم ۳۴ــ ت: در او ۳۵ــ مجا: ندارد ۳۶ــ ت: آنگه ۳۷ــ مجا: به ۳۸ــ مجا: در رفت ۳۹ــ مجا و ت: + من ۴۰ــ ت: ندارد ۴۱ــ مجا: در ۴۲ــ مجا: سرایی ۴۳ــ مجا: در رفت

و در دربست[۱]. من‌علامتی بر[۲] آن در[۳] سرای[۴] کردم تا به روز بازدانم، وباز گشتم[۵] بدان گورخانه[۶] و آن پنجهٔ بریده باز طلبیدم؛ دستوانه‌ای[۷] آهنین دیدم که نبّاش ساخته بوده است و به وقت شکافتن گورها[۸] (در دست)[۹] می‌کرد[۱۰] تا[۱۱] آسان[۱۲] باشد. وچون‌آن[۱۳] دست از دستوانه بیرون‌کردم، دست زنی بود اثر[۱۴] حنا بر[۱۵] وی پیدا بود و[۱۶] انگشتری زرّین در انگشت[۱۷] وی[۱۸]، و دستی در غایت[۱۹] لطف و نازکی و نرمی. چون (بدانستم که دست زنی است، و)[۲۰] لطف[۲۱] خلقت آن دست مشاهده‌کردم از آن حرکت پشیمان شدم و به‌غایت اندوهگن[۲۲] گشتم وآن شب همانجای[۲۳] بخفتم. و بامداد به[۲۴] شهر رفتم[۲۵]، جمعی انبوه دیدم بر در[۲۶] آن[۲۷] سرای. پرسیدم‌که این سرای‌کیست؟ گفتند: سرای قاضی این[۲۸] شهر است و چون لحظه‌ای شد[۲۹] پیری با مهابت و زیب و بها بیرون آمد و در مسجد رفت و امامت کرد، و چون فارغ شد در محراب بنشست و من از حاضران[۳۰] حال او پرسیدم[۳۱] که (فرزند چند)[۳۲] دارد و در خانهٔ او از عورات کیستند[۳۳]؟ گفتند: زنی دارد و دختری[۳۴] بکر، هنوز با شوهری[۳۵] نکاح نکرده‌اند[۳۶] پیش[۳۷] رفتم و

---

۱ ـ مجا: ببست ۲ ـ مجا: در ۳ـ مجا: ندارد ۴ـ مجا و ت: سرا ۵ ـ ت: + و ۶ ـ ت: + باز رفتم که نباش در آنجا بود ۷ ـ جز مجا: استوانه ۸ ـ مجا: گوران + دستوانه. ت: + دست ۹ ـ ت: + درآن دستوانه ۱۰ـ ت: می‌کرده است ۱۱ـ مجا: + نبش ۱۲ـ ت: آسانش ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا و ت: و آثار ۱۵ـ مجا: در ۱۶ـ ت: + دو ۱۷ـ مجا: ندارد ۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ـ مجا: غایة ۲۰ـ مجا: ندارد ۲۱ـ ت: + و ۲۲ـ مجا و ت: + و متأسف ۲۳ـ مجا: همانجا. ت: در آنجا ۲۴ـ مجا: در ۲۵ـ ت: در رفتم ۲۶ـ ت: ندارد ۲۷ـ ت: + در ۲۸ـ مجا: ندارد ۲۹ـ مجا: بگذشت. ت: بود ۳۰ـ ت: + از ۳۱ـ ت: ندارد ۳۲ـ مجا: چند فرزند ۳۳ـ ت: + سؤال کردم ۳۴ـ مجا و ت: + نو رسیده ۳۵ـ مجا: کسی ۳۶ـ مجا: است ۳۷ـ مجا و ت: + من فرا پیش

گفتم : خدای بر عمر قاضی برکت کناد ! سخنی دارم با او در [1] خلوت ، اگر اجازت فرماید عرضه دارم . او برخاست و[2] در مسجد به اندرونی [3] رفت و مرا [4] بخواند[5]. چون برفتم[6] آن کف دست[7] پیش او بنهادم، گفتم: این کف را می‌شناسی؟ گفت : نه[8]، امّا انگشتر نها[9] به[10] انگشتری [های][11] دختر من ماند[12] . پس پرسید که[13] حال این[14] چیست ؟ من قصّه با او شرح دادم. برخاست[15] و درسرای رفت و مرا بخواند[16] و در[17] ببست [18] و طعام خواست . چون خوان بیاوردند (فرمود که بانوی)[19] (سرای را که)[20] بیرون آید . خادم گفت : چگونه بیرون آید که نامحرمی حاضراست . گفت : البتّه بیرون می‌باید آمد[21] . زن[22] بیرون نمی‌آمد[23]، به طلاق سوگند خورد که بیرون آید . آن[24] عورت از پرده بیرون آمد گریان[25] و بنشست. گفت[26] : دخترت (را نیز بگوی تا)[27] بیرون آید . گفت : آخر پرده بر کودکی[28] سرپوشیده [29] چرا می‌دری و این چه رنجی [30] است که ما [31] از تو هرگز[32] ندیده‌ایم ؟ او دیگر بار [33] لفظ طلاق اعادت کرد و گفت چاره [34] نیست از بیرون آمدن دختر . دختر نیز بیرون آمد . آن [35] مرد گوید [36] : دختری دیدم (چون ماه شب چهارده در غایت حُسن و جمال که جنس او در نیکویی کمتر[37]

۱ــ مجا : به ۲ــ مجا و ت : به ۳ــ مجا : درونی ۴ــ مجا : + آنجا . ت : درآنجا ۵ــ مجا و ت : خواند ۶ــ مجا و ت : در رفتم ۷ــ ت : ندارد ۸ــ ت : نی ۹ــ مجا: انگشتری ۱۰ــ مجا و ت : با ۱۱ــ جز ت : انگشتری ۱۲ــ مجا و ت : می‌ماند ۱۳ــ ت : + این ۱۴ــ ت : ندارد ۱۵ــ مجا : ندارد ۱۶ــ ت : در خواند ۱۷ــ ت : + سرا ۱۸ــ ت : در بست ۱۹ــ مجا : کد بانو را فرمود ۲۰ــ مجا : تا ۲۱ــ مجا و ت : + و ما از وی احتشام نمی‌کنیم + چاپی : که ما از وی احتشام نمی‌کنیم ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ مجا : نیامد ۲۴ــ ت : ندارد ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ ت : بفرمای تا ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ مجا و ت : پردگی ۲۹ــ ت : ندارد ۳۰ــ مجا و ت : رسم ۳۱ــ مجا و ت : ندارد ۳۲ــ مجا: + این . ت : + از تو ۳۳ــ مجا : دیگر باره ۳۴ــ مجا : چاره‌ای ۳۵ــ مجا : ندارد ۳۶ــ ت : می‌گوید . ۳۷ــ ت : کم .

دیده بودم و)[1] چون بنشست پدرش فرمود که با ما نان بخور . او دست راست[2] بیرون کرد و نان[3] می‌خورد و دست چپ[4] پوشیده می‌داشت[5]. گفت : دست‌چپ[6] بیرون کن . گفت : ریشی[7] برآمده است و مرهمی[8] نهاده‌ام[9] و بسته[10] . گفت : به[11] هر حال که هست دست (را[12] از آستین)[13] بیرون کن ، (والحاح کرد)[14].
زن گفت : ای فلان از خدای بترس و پرده بر خود و فرزند خود دریده مگردان و سوگندهای غلاظ و شداد بر زبان[15] راند که من هرگزدرحقّ این دختربدگمان نبوده‌ام[16] و بر هیچ ناپسندیده از احوال[17] او اطّلاع نیافته[18] ، الاّ دوش[19] بعد از نیم شب بیامد و مرا بیدار کرد[20] و گفت : مرا در یاب و الاّ بیم آن است که هلاك شوم . گفتم : چه حادثه افتاده است ؟ گفت : دستم بریده‌اند[21] و خون می‌رود، و اگر یك لحظه[22] براین نَسق بماند هلاك شوم . من چون[23] آن حال دیدم[24] متحیّر ومدهوش‌شدم[25] وازفضیحت و رسوائی دم نیارستم زد و به‌تجلّد وصبرخویشتن[26] نگاه داشتم و روغن زیت بجوشاندم[27] ودستش بدان[28] داغ کردم و ببستم. پس[29] پرسیدم که[30] سبب این حادثه چیست (و این بلیّت از[31] چه به تو[32] رسید)[33] ؟
اوّل امتناع کرد[34] و بعد از الحاح گفت : چند سال است تا مرا هوس نبّاشی در

۱ــ مجا : ندارد ۲ــ مجا : چپ ۳ــ مجا: ندارد ۴ــ مجا: راست
۵ـ ت : + پدر ۶ــ مجا : راست ۷ــ مجا : ریش ۸ــ مجا : مرهم ۹ــ مجا و ت : برنهاده‌ام ۱۰ــ مجا: ندارد . ت : ببسته ۱۱ــ ت : بر ۱۲ــ ت : ندارد ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ ت : زفان ۱۶ــ ت : نبرده‌ام ۱۷ــ مجا : حال . ت : افعال ۱۸ــ مجا و ت : نیافته‌ام ۱۹ــ مجا و ت : + کـه ۲۰ــ مجا و ت : گردانید ۲۱ــ مجا و ت : ببریده‌اند
۲۲ــ مجا : + دیگر ۲۳ــ مجا : از ۲۴ــ مجا : ندارد . ت : بدیدم ۲۵ــ مجا و ت : بماندم ۲۶ــ مجا : خود را ۲۷ــ مجا : بجوشانیدم ۲۸ــ مجا : ندارد . ت : + روغن ۲۹ــ مجا : و ۳۰ــ ت : بگوی ۳۱ــ ت: بر توبه ۳۲ــ ت : ندارد ۳۳ــ مجا : ندارد ۳۴ــ مجا : + از تقریر کیفیت واقعه

دل افتاد[۱] ، کنیزك را بفرمودم[۲] تا پوست ُبزی با موی حاصل کرد و[۳] دستوانه‌ای آهنین بر[۴] شکل دستوانه‌های[۵] بازداران[۶] (که از پوست دوزند)[۷] بساختند، ومن به روز معلوم کرده بودم که کرا وفات رسیده است وکجا دفن کرده‌اند و به شب چون مردمان بخفتندی[۸] برخاستمی وآن‌پوست در پوشیدمی وآن[۹] دستوانهٔ آهنین در دست کردمی و به چهاردست وپای چون سباع و بهائم[۱۰] می‌رفتمی، اگر کسی در شارع (یا از بام)[۱۱] مرا بدیدی شك نکردی که بهیمه‌ای[۱۲] است[۱۳] ، آنگاه[۱۴] بدان گور نو رفتمی وبشکافتمی وکفن[۱۵] برگرفتمی[۱۶] و با خود در اندرون پوست نهادمی و با [۱۷] خانه آمدمی ، و اکنون ُقرب سیصد کفن جمع شده است ، و نه آنکه [۱۸] مرا این کفنها به کار می‌آمد (یا از آن حسابی بر گرفته‌ام یا [۱۹] از کردن آن فعل لذّتی) [می‌یافتم][۲۰]، تا[۲۱] دوش[۲۲] هم براین[۲۳] عادت به گورستان[۲۴] رفتم[۲۵] و به‌نبش گوری مشغول شدم ، شخصی را دیدم که قصد من کرد همانا نگاه دارندهٔ گور بود[۲۶] خواستم که لطمه‌ای (بدان پنجهٔ)[۲۷] آهنین بروی زنم . تا بدان مشغول شود و[۲۸] بگریزم. چون دست برآوردم (تا به سرپنجه اورا ازخویشتن‌دفع کنم)[۲۹] او پیشدستی کرد و به[۳۰] ضربهٔ سردستی[۳۱] سردستم بینداخت . من گفتم : مصلحت آنست که چنان ظاهر کنی که جراحتی[۳۲] شده است وخویشتن[۳۳] را رنجور سازی[۳۴]

---

۱ ــ ت : افتاده بود ۲ ــ مجا : فرمودم ۳ ــ مجا و ت : + بفرمودم تا
۴ ــ مجا : به ۵ ــ مجا : دستوانه ۶ ــ ت : باز یاران ۷ ــ مجا : ندارد
۸ــ مجا : آرام گرفتندی من ۹ ــ مجا : ندارد ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : ندارد . ت : بامی ۱۲ــ مجا : ددی . ت : دده ۱۳ــ مجا و ت : + یا بهیمه‌ای ۱۴ــ ت : تاآنگه که ۱۵ــ ت : +نو ۱۶ــ مجا: بیرون کردمی
۱۷ــ مجا : باز ۱۸ــ مجا : بدانکه ۱۹ــ ت : اما ۲۰ــ از (ت) ۲۱ــ مجا : ندارد . ت : + می‌یافتم ۲۲ــ ت : + که ۲۳ــ مجا و ت : ندارد
۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ مجا : برفتم ۲۶ــ مجاوت : + من ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ مجا : + من ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ مجا : + یك
۳۱ــ مجا : ندارد ۳۲ــ مجا : + بر دست تو برآمده . ت : که بر دست جراحتی برآمده است ۳۳ــ مجا : خود ۳۴ــ مجا : + زردی روی تو خود براین گواهی دهد . ت : + زردی تو بدین گواهی دهد

و بعد از آن با پدرت[۱] چنین گویم که اگر به قطع کف دستش اجازت نکنی آن ریش به جملگی تن‌سرایت کند و پدر بدین دستوری دهد و این[۲] سخن[۳] فاش شود که دستش به سبب جراحتی ببریدند . بر این تدبیر بخفت ، (بعد از آنکه) [۴] سوگندها خورد که هرگز بر این[۵] گناه معاودت نکند ، و توبه کرد ، و من بر آن بودم که کنیزک[۶] بفروشم و بعد از این (دختر را به شب)[۷] یك لحظه ازخود جدا ندارم ، (تو خود را و) [۸] ما را [۹] رسوا کردی [۱۰] ، و [۱۱] دختر بسیار بگریست و توبه کرد[۱۲] . قاضی گفت : آنك [۱۳] این[۱۴] مرد است که دست تو بریده[۱۵] است . دختر[۱۶] چون این بشنید بیم آن[۱۷] بود که از خشم و غضب هلاك شود . پس روی به من کرد و گفت : منشأ و مولدت از[۱۸] کدام زمین است و مذهب و مُعتقدت[۱۹] چه دین[۲۰] ؟ گفتم : مردی مسلمانم از زمین بغداد ، از[۲۱] بیداد روزگار از وطن بر افتاده‌ام [۲۲] و در طلب روزی و بهروزی و حصول نُجح و پیروزی [۲۳] سفر اختیار کرده[۲۴] . گفت : این حادثهٔ یك شبه که واسطهٔ [۲۵] نظام لآلی اشك[۲۶] ، شده است سبب‌روزی ووسیلت‌بهروزی‌تو گشت‌بدان‌که ما مردمانیم درسایهٔ دولت پروریده[۲۷] و در آفتاب نعمت بالیده ، و بر چمن نکو نامی [نامی] [۲۸] شده ، صیت صلاح ما را بدین زخمهٔ کژ که از این دختر (صادر شد) [۲۹] و زخم راست که[۳۰] از تو حادث گشت[۳۱] چون صوت کژ طبعان به آهنگ تهتّك از پرده بیرون میفکن ، و

۱ـ ت : پدر ۲ـ ت : آن ۳ـ مجا : خبر ۴ـ مجا : و . ت : بعد از آن ۵ ـ مجا و ت : بدین ۶ ـ ت : + را ۷ ـ ت : به شب دختر را ۸ ـ ت : ندارد ۹ ـ ت : و خود ما را و خویشتن را ۱۰ـ ت : گردانیدی ۱۱ـ مجا و ت : + آن ۱۲ـ مجا و ت : + پس ۱۳ـ ت : اینك ۱۴ـ ت : + آن ۱۵ـ مجا و ت : ببریده ۱۶ـ مجا و ت : آن دختر ۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا : معتقد ۲۰ـ مجا و ت : + است ۲۱ـ مجا : بواسطهٔ ۲۲ـ مجا : دور افتاده‌ام . ت : بیفتاده‌ام ۲۳ـ ت : به روزی ۲۴ـ ت : کردم ۲۵ـ مجا و ت : + انتظام ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ مجا و ت : پرورده ۲۸ـ ت : نیکونامی . اساس: ـ نامی ۲۹ـ مجا : در راه آمد . ت : آمده است ۳۰ـ ت : ندارد ۳۱ـ ت : گشته

چنان مکن[۱] که[۲] این زخم[۳] (به زخمهٔ)[۴] ترانه در افواه[۵] افتد و[۶] این قول بی اصول که ُجز[۷] در پردهٔ مخالف راست نمی‌آمد به عراق و نهاوند کشد . در شطرنج دستان[۸] چون به یك لعب از این دختر دست بردی ما ترا بروی دست دادیم ، پای از سر این ُسخن فرانه ، و این بریدن را سبب پیوند دان ، دست وصلت برسر او نه و پای رفاهیت برسرنعمت . من آن سخن را اجابت کردم و سوگندها خوردم که این[۹] سرّ را مکشوف نگردانم و این[۱۰] حادثه را معروف نکنم[۱۱] . پس بیرون رفت و به حضور (جمعی از[۱۲]) ثقات دختر را با من عقـد کرد و بفرمود تا[۱۳] سرایی[۱۴] خالی کردند ، و دختر را به من تسلیم کرد[۱۵] ، و عشق آن دختر در دل من‌جایگیر آمد و[۱۶] حرکات و َسکناتش دلپذیر ، ومدّتی مدید با عیشی[۱۷] درغایت خوشی به تنعّمی هرچه تمامتر روزگار می‌گذاشتم جز آنکه آن کودك[۱۸] از من نفور بودی به سبب آن زخم که[۱۹] از من خورده بود[۲۰] و من دایماً در[۲۱] اعتذار می‌کوشیدم و به زبان لطف آن جراحت را مرهم می‌نهادم ، تا آن گرانی که[۲۲] از من بر[۲۳] دل او بود (یك روز)[۲۴] بدان سرایت کرد که (خفته بودم و)[۲۵] بر سینهٔ خود[۲۶] گرانی احساس‌کردم ، چون بیدار شدم اورا دیدم بر[۲۷] سینهٔ من‌نشسته بود[۲۸] و هردو[۲۹] سرزانو بر دستهای من نهاده، چنانکه دست بر نتوانستم[۳۰] آورد،

۱ــ مجا : ندارد ۲ــ ت : + از ۳ــ ت : + و . اساس و مجا : ندارد
۴ــ ت : ندارد ۵ــ ت : + به مردمان ۶ــ مجا: + از ۷ــ ت : ندارد
۸ــ اساس : دستاد ۹ــ مجا و ت : + آن ۱۰ــ ت : آن ۱۱ــ اساس : نگردانم ۱۲ــ مجا : جماعت ۱۳ــ مجا و ت : + در ۱۴ــ مجا : + حجره‌ای . ت : سرا حجره‌ای ۱۵ــ مجا : کردند ۱۶ــ مجا : + و نازی در نهایت دلکشی . ت : + و یاری در نهایت دلکشی ۱۷ــ مجا و ت : عیش ۱۸ــ مجا : + دختررا ۱۹ــ ت : + او را ۲۰ــ مجا : + جرحی در دلش مانده بود . ت : + جرحی در دلش مانده بود و بر دست افتاده بود . ۲۱ــ مجا : + ایناس و ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ مجا و ت : در ۲۴ــ مجا : ندارد
۲۵ــ مجا و ت : یکشب ۲۶ــ ت : خویش ۲۷ــ مجا : در ۲۸ــ ت : ندارد ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ مجا : بر نمی‌توانستم . ت : نتوانم

و آتش غضب بر او مستولی شده و استره‌ای چون آب در دست گرفته ، و آن آهو چشمِ [۱] شیر دل[۲] چون ُگرگی درنده قصد آن[۳] کرده که چون گوسفند[۴] سرم باز ُبرد . من در آن ساعت چون قوّت مقاومت و مدافعت[۵] ندیدم و اضطراب را فایده‌ای ندانستم به عجز و اضطرار و لطف و نرمی گفتم : اوّل سخنی [۶] بشنو و بعد از آن هرچه ُمراد ُتست بکن . گفت : بگو[۷] . گفتم[۸] : بگو[۹] از من‌چه حادث شده است که ترا بر این[۱۰] باعث آمد[۱۱] و به چه خیانت ریختن خون من[۱۲] حلال می‌داری و با حلال خویش[۱۳] بر[۱۴] ارتکاب چنین حرامی[۱۵] اقدام می‌نمایی؟ گفت : گمان برده‌ای که سر دستم به تیغ ُبرّان ببری و بدین حرکت سردستی[۱۶] مرا به چون تو بی‌سروپای[۱۷] دهند و من[۱۸] پای بر[۱۹] سر این جریمه نهم[۲۰] ، و تو سر[۲۱] از من ببری . حاش لله هرگز نتواند [۲۲] بود . گفتم : اکنون که چنین است تو [۲۳] هم به عضوی[۲۴] ازاعضای من‌راضی شوو [از][۲۵] آنچه (برمن قصاص) [۲۶] لازم‌است[۲۷] متعدّی مباش . گفت : می‌پنداری که من همچون[۲۸] تو احمقم که[۲۹] پای بر دنبال مار نهم و سرش نا کوفته رها کنم . اکنون که[۳۰] از من متوحش گشتی جز آنکه این چیز تمام کنم و خود را از شرّ تو ایمن گردانم چاره‌ای نیست . گفتم : اگر ترا غرض آنست که از صحبت من‌خلاص یابی من ترا طلاق دادم ، وسو گندانی[۳۱]

---

۱ ــ ت : آهوی ۲ ــ ت : شیر خشم ۳ــ مجا : ندارد ۴ــ مجا : گوسفندی . ت : گوسپند ۵ ــ مجا : مدافعه ۶ــ مجا : سخن ۷ــ اساس: + اول ۸ــ مجا : + اول ۹ــ ت : + که ۱۰ــ مجا : بدین ۱۱ــ مجا : آمده است ۱۲ــ مجا : مرا ۱۳ــ مجا : خود ۱۴ــ مجا : سر ۱۵ــ مجا : جراتی . ت : جرامی ۱۶ــ مجا : نه بسر دستی . ت : + بر سرو پای از سر دست ۱۷ــ ت : بی سر و پایی ۱۸ــ ت : ندارد ۱۹ــ مجا : از ۲۰ــ مجا و ت : + فرا نهم ۲۱ــ مجاوت : + به تك پا ۲۲ــ مجا: تواند ۲۳ــ مجا و ت : ندارد ۲۴ــ ت : به جز وی ۲۵ــ از (مجا) ۲۶ــ مجا : قصاص برمن ۲۷ــ مجا : نیست ۲۸ــ مجا : چون ۲۹ــ مجاوت : تا ۳۰ــ ت : ندارد ۳۱ــ مجا : سوگند

که بر آن اعتماد باشد (بر زبان راندم) [۱] که این سرّ با هیچ کس نگویم و همین لحظه از این شهر[۲] بروم[۳] . بدین راضی شد ، و چون[۴] سوگندها بخوردم[۵] ازسینهٔ من برخاست و گرد دل من برآمدن گرفت وملاعبت و عشرت آغاز نهاد و گفت[۶]: « ملاعبه‌ای [۷] بود که با تو کردم » . گفتم : دور شو که تو بر من حرامی و میان ما دیگر وصلت ممکن نیست . گفت : اکنون بر سخن توام [۸] اعتماد پدید[۹] آمد ، والله که اگر از این ولایت بیرون نروی از دست من جان نبری . پس برفت وصد دینار[۱۰] زر[۱۱] بیاورد[۱۲] و گفت: این[۱۳] را نفقهٔ راه سازوبی‌وقفه‌ای روی به‌راه‌آور[۱۴] و طلاق نامه‌ای[۱۵] بنویس و به من ده[۱۶] . در حال خطّ براءت[۱۷] به وی دادم[۱۸] و[۱۹] پای در راه نهادم و سرِ خویش[۲۰] گرفتم .

فصل ـ و دراین حکایت دو فایده است :

اوّل ـ تنبیه جماعتی را[۲۱] که [از مکرمت][۲۲]: دفنُ البَنات مِنَ المکرمات[۲۳] محروم مانده باشند[۲۴] ومبتلا در روزسپید سیاه روی « وَ إذا بُشِّرَ اَحَدُهُم بِالاُنْثی[۲۵] ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً و هُوَ کَظیم » * گشته و از صعوبت حادثه مستحقّ بخشایش و رحمت خالق‌وخلایق که ابو البنات مرحوم شده تا به‌هیچ وقت وحال ازحال ایشان غافل نباشند و رقیبان معتمد و حافظان با امانت بر ایشان گمارند و از حرکات و

۱ـ مجا : یاد کردم ۲ ـ مجا : بیرون ۳ ـ مجا : روم ۴ ـ ت : ندارد ۵ـ مجا : خوردم + که پس . ت : + پس ۶ـ ت : + این ۷ـ ت : ملاعبه ۸ ـ ت : تو ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : صره ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا : + از صد دینار . ت : صد دینار زر دروی ۱۳ـ مجا و ت : + زر ۱۴ـ مجا و ت : آر ۱۵ـ مجا: طلاق‌نامه ۱۶ـ مجا: + من ۱۷ـ ت : برات ۱۸ـ مجا و ت : + و دل از مهر وی بری کردم ۱۹ـ ت : + به رهبری اقبال ۲۰ـ مجا: خود ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ جز (ت) : ـ از مکرمت ۲۳ـ مجا : + از مکرمت ۲۴ـ مجا : باشد ۲۵ـ ت : للرحمن مثلا

---

* ـ النحل ، ۶۰

سکنات و خواب و بیداری[۱] ایشان‌بیا خبر باشند[۲]، چه نقصان عقل و حداثت سن و صحبت ناجنسان و غفلت رقیبان چون جمع شود نتیجه آن باشد که پردهٔ نام و ننگ دریده شود و سخنهای جان کوب دل آزار شنیده آید، چنانکه قاضی رمله را مشاهده افتاد به سبب تغافل از[۳] حال فرزند [و در این معنی گفته‌ام] [۴].

العربیّة :

إنَّ النِّساءَ و مَكْرَهُنَّ بَلِيَّةٌ — لَمْ يَنْجُ مِنْها في الخَلائِقِ واحِدْ

يَضْمُرْنَ خُبثاً في الضَّمائِرِ دائِماً — مِنْها يَثور لَهُنَّ عزمٌ فاسِدْ

الشَّرُّ في أخلاقِهِنَّ تَنافُقٌ — و الخيرُ في أسواقِهِنَّ لَكاسِدُ

وبِحُسنِ ظاهِرِهِنَّ يَنْخَدِعُ الفتى — وَ لَهُنَّ مِن قُبْحِ الفِعالِ مَكائِدُ

الحزمُ سوءُ الظّنِ لاَ تَكُ آمِناً — عَنْ مَكْرِهِنَّ فَإنَّهُنَّ حَواسِدُ

[الفارسیّة] [۵] :

به فرزند و زن چون شدی مبتلا — مشو غافل از کار ایشان دمی

به زن بد گمان باش و تکیه مکن — بدو ور به[۶] نیکی شود مریمی

زنان راست جرحی[۷] و نقصان عقل — که زخم است آن[۸] جرح[۹] را مرهمی

چو دیو است زن بند از او برمگیر! — که چون (زن‌ببندی)[۱۰] تو باشی جمی

محرّم شمر صحبت زن چو نیست — به از گورشان[۱۱] در جهان محرمی

و دوم[۱۲] ــ آنست که مرد عاقل بداند که از آزردهٔ خود مرهم جستن و از دشمن (دوستی طمع)[۱۳] داشتن و از هر که عضوی بریده باشد[۱۴] پیوند طلبیدن و به لابهٔ دشمنان و فریب بدخواهان و مراعات حاسدان فریفته شدن از قضیّهٔ عقل و

۱ ــ مجا : + و مبیت و بمسا ۲ ــ مجا و ت : باشد ۳ ــ ت : آن

۴ ــ اساس : ندارد ۵ ــ اساس : ندارد ۶ ــ ت : ز ۷ ــ مجا : جرخی

۸ ــ اساس : از آن ۹ ــ مجا : جرخ ۱۰ ــ ت : دیو بندی ۱۱ ــ اساس: گورستان . مجا : گورسان ۱۲ ــ مجا : + دقیقه ۱۳ ــ مجا : طمع دوستی

۱۴ ــ مجا: + با او

طریق خرد دور می‌افتد . و هر که از جام عتاب[1] کسی جرعه‌ای چشیده باشد و ازدست قهر اومذلّتی کشیده فرصت طلب وبهانه جوی باشد تا ازعهدهٔ (آلمُکافاتُ فی الطّبیعةِ واجبٌ) بیرون آید ، [و در این معنی گفته‌ام : العربیّة][2]

اذا ظَلَمْتَ علی شَخصٍ فَکُنْ حَذَراً مِنْ شَرِّه و اجْتَنِبْ سُوءَ المُکافاتِ

لُطفُ العَدُوِ خِداعٌ لا تَغُرَّ[3] بِه مَن لا یزیغ[4] إلیٰ صفو[5] الخرافات

[الفارسیّة][6] :

میازار کس تا توانی ولیك چو آزرده شد بر وی ایمن مباش

چو زخمی زدی خصم را کشته به و گرنه کند تیره بر تو معاش

چو آزارد[7] از تو سرِ سوزنی از او دور باش ارنه زن[8] دور باش

الحکایة الثامنة من الباب الثامن ـ یکی از بزرگان بنی عقیل که عاقلهٔ قوم بود [با عقال عقل و تکلیف ساخته وازعقیلهٔ مجون و شطارت باز پرداخته][9] چنین گوید که بر[10] پشت مردی از قبیلهٔ خویش نشان[11] جراحتهای بسیار دیدم بر آن صفت که[12] نیش حجّامان باشد الاّ آنکه اندکی بزرگتر از آن بود و[13] بزتمامت پشت نه برحجامتگاه[14] تنها . ازاو سبب آن[15] جراحتها باز پرسیدم ، گفت: در[16] ایّام شباب که زرع جوانی شاداب بود و رنگ عارض[17] چون پرّ غراب ، بر دخترعمّ خویش[18] عاشق شدم[19] ، همه شب درهوای اوچون بخت صاحب‌دولتان بیدار بودم و همه روز (از شوق او)[20] چون دل محنت زدگان بی‌قرار، خواستم که به عقد شرعی او را در حبالهٔ خویش[21] آرم[22] و عقدهٔ اندوه که برحبل‌معیشتم

---

۱ ــ مجا : ندارد ۲ ــ اساس : ندارد . مجا : شعر ۳ ــ مجا : یغز
۴ ــ مجا : یرفع ۵ ــ مجا : صفو ۶ ــ از (ت) افزوده شد ۷ ــ ت : آزرد
۸ ــ اساس : زین ۹ ــ اساس : ندارد ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا: ندارد
۱۲ــ ت : + اثر ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ مجا : جراحت‌گاه
۱۵ــ ت : این ۱۶ــ مجا و ت : + بدو ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ مجا : خود
۱۹ــ مجا و ت : عشق آوردم ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجا : خود
۲۲ــ مجا : آوردم

افتاده بود [۱] گشاده گردانم . آنچه [۲] مراسم خطبه معهود باشد پیش از نکاح و خطبه به جای آوردم . ملتمس مرا اجابت فرمودند به شرط آنکه دست پیمان [۳] بادپایی [۴] باشد که نام او شبکه است و آن اسبی بود در بنی کلاب معروف به جودت از [۵] جملهٔ اسبان در مضمار مُسابقت و حلبهٔ مبادرت سابق شده بود . گفتند : این صید جز بر پُشت آن اسب شکار نتوانی کرد و این مُرغ جز به واسطهٔ آن شبکه به دست نتوانی آورد، وچون مرغ دلم در شبکهٔ عشق [۶] اسیر بود چون مُرغ به جانب شبکه پرواز آغاز نهادم وبرصورت مُجتازی روی بدان قبیله آوردم وخانهٔ خداوند اسب و موضعی که (به شب) [۷] آنجا بستی معلوم گردانیدم [۸] ، و چون شب آمد حیله [۹] کردم (تا از پس خیمه) [۱۰] به [۱۱] زیر [۱۲] خیمه در آمدم و در خیمه تختکی بود که قماشات خانه زیر [۱۳] آن بر یکدیگر [۱۴] نهاده بودند [۱۵] و در پس آن تخت پشم (نهاده بودند) [۱۶] جهت [۱۷] رشتن . در زیر آن عِهن منفوش که بر [۱۸] من کوه اُحد بود از خوف پنهان شده بودم [۱۹] و برخلاف قیامت که کوه چون عهن منفوش خواهد بود عهن منفوش چون کوه معاینه کردم ، و چون شب در آمد خداوند با خانه آمد . کد بانو [۲۰] به جهت او طعامی مُرتّب کرده بود و (مُعد نهاده) [۲۱] ، و خیمه چنان تاریك بود که [۲۲] یکدیگر (را نمی‌دیدند) [۲۳] و چون ایشان [۲۴] به [۲۵] خوردن مشغول شدند من نیز [۲۶] از غایت گرسنگی با ایشان موافقت کردم [۲۷] . مگر مرد حسّ حرکت [۲۸] من یافت ، (دست من) [۲۹] در کاسه بگرفت .

۱ـ مجا: ـ بود ۲ـ ت : + از ۳ـ ت : + آن ۴ـ ت و چاپی: مادیانی ۵ ـ ت : و بر ۶ـ ت : ندارد ۷ ـ ت : اسب ۸ ـ مجا : کردم ۹ـ ت : حیله‌ای ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا: بر ۱۲ـ ت: + دامن ۱۳ـ ت : بر زبر ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : نهادندی ۱۶ـ مجا : زده بود . ت : زده ۱۷ـ مجا و ت : به جهت ۱۸ـ ت : + تن ۱۹ـ مجا و ت : شدم ۲۰ـ ت : کد بانوی خانه ۲۱ـ مجا : پیش او برد . ت : + فرا پیش او برد ۲۲ـ ت : + فرا ۲۳ـ ت : نتوان دید ۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ مجا: + طعام ۲۶ـ ت : ندارد ۲۷ـ مجا : می کردم. ت : + و خوردن آغاز نهادم ۲۸ـ مجا: + دست ۲۹ـ مجا: دستم . ت : دست

من در حال دست زن بگرفتم ، زن گمان برد که شوهرش دست او گرفته است[۱] گفت : دست من[۲] چرا گرفتی[۳] ؟ شوهر پنداشت[۴] دست زن گرفته است رها کرد و من[۵] دست زن رها کردم ، و همچنان به[۶] خوردن‌طعام[۷] (مشغول بودم)[۸] ، و[۹] (ساعتی برآمد)[۱۰] دست من به[۱۱] دست زن باز خورد[۱۲] ، در تهمت افتاد دست‌من بگرفت، من[۱۳] درحال دست مرد بگرفتم گفت[۱۴] : دستم چرا می گیری؟ زن[۱۵]دست از[۱۶] من بداشت[۱۷] و من نیز دست (شوهرِ او)[۱۸] رهاکردم[۱۹]، وچون (ازطعام)[۲۰] فارغ شدند روی به خوابگاه آوردند و بندی آهنین براسب نهادند و کلید درزیر بالین زن کردند و من بیدار و مترصّد نشسته بودم تا[۲۱] ایشان در خواب شدند . بنده‌ای سیاه بیامد و سنگریزه‌ای بر زن افکند . زن بیدار شد ، برخاست وازخیمه بیرون رفت و به نزدیك آن غلام[۲۲] شد[۲۳] . و من چون فرصت یافتم کلید از زیر بالین او بر گرفتم و از خیمه بیرون آمدم ؟ زن[۲۴] آن[۲۵] غلام را تمکین کرده بود[۲۶] و غلام بر بالای او . در غلوای آن کار من آن[۲۷] غفلت ایشان را غنیمت دانستم[۲۸] و بند از پای مادیان بر گرفتم (و از خیمه بیرون آمدم)[۲۹] و بر پشت او سوارشدم و روی به راه نهادم[۳۰] ، و[۳۱] زن و غلام چون[۳۲] حرکت من یافتند[۳۳] در آن حالت آواز نتوانستند داد تا آنگاه[۳۴] که زن به[۳۵] اندرون خود[۳۶] رفت و فریاد برآورد .

---

۱ ــ مجا و ت : بگرفت ۲ــ مجا : دستم ۳ــ مجا : می‌گیری ۴ــ مجا : + که ۵ ــ مجا : + نیز ۶ ــ ت : بر ۷ ــ مجا و ت : ندارد ۸ ــ مجا : مواظبت نمودم . ت : مواظبت می‌نمودم ۹ ــ ت : تا ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : بر ۱۲ــ مجا : باز آمد ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ اساس : گفتم ۱۵ــ مجا : در حال ۱۶ــ ت : دست ۱۷ــ ت : بازداشت ۱۸ــ مجا : شوهرش . ت : شوهر ۱۹ــ مجاوت : بگذاشتم ۲۰ــ مجا: ندارد ۲۱ــ مجا و ت : + آنگه‌که ۲۲ــ مجا : سیاه . ت : بنده ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ ت : + را دیدم ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ ت : ندارد ۲۸ــ ت : شمردم ۲۹ــ مجا و ت : ندارد ۳۰ــ مجا : آوردم ۳۱ــ ت : ندارد ۳۲ــ ت : حس ۳۳ــ ت : دریافتند ۳۴ــ مجا و ت : آنگه ۳۵ــ ت : با ۳۶ــ ت : خیمه

من بند از اسب برگرفته بودم و[۱] از میان خیمه‌ها بیرون رفته ، چون اهل قبیله خبر یافتند (چند مرد)[۲] براسبان[۳] سوار شدند و برعقب من بتاختند ، و من به جهدی[۴] هرچه تمامتر اسب را می‌جهانیدم ، و چون روز روشن شد از آن جمله سواران بیرون[۵] از[۶] یك سوار (بیش ندیدم)[۷] که[۸] تنگ[۹] به من رسید ، چنانکه سنان[۱۰] او[۱۱] پُشتِ مرا[۱۲] می‌خراشید ، این[۱۳] قدر که[۱۴] می‌بینی ، نه اسب من از وی[۱۵] می‌گذشت چندانکه[۱۶] سنان او به من نرسد و نه اسب او به من نزدیکتر[۱۷] می‌شد چنانکه[۱۸] طعنهٔ او جایگیر آید تا آنگاه[۱۹] که به جویی بزرگ رسیدم[۲۰] ، بانگ بر اسب زدم و بجهانیدم ، (چون برق خاطف بر جوی بگذشت)[۲۱] واو[۲۲] (اسب خویش را)[۲۳] خواست[۲۴] تا[۲۵] برعقب من بجهاند نتوانست . چون دیدم که او از وصول به من عاجز است[۲۶] فروآمدم تا لحظه‌ای[۲۷] بیاسایم[۲۸] ، (آن سوار)[۲۹] نیز بدان جانب فرو آمد و مرا آواز داد و گفت : من خداوند[۳۰] اسبم و این کُرّهٔ اوست که برنشسته‌ام ، اکنون که[۳۱] اسب به دست تو افتاد گوش دار[۳۲] تا فریفته نشوی و آسان‌آسان او را از دست ندهی که قیمت او ده هزار دینار است وهرگز بر پُشتِ او قصد هیچ دونده نکردم که او را در نیافتم و هرگز هیچکس[۳۳] مرادر

۱ـ مجا و ت : + بر وی سوار شده ۲ ـ مجا و ت : همه مردان ۳ ـ ت : اسب ۴ـ مجا : جدی ۵ ـ مجا : ندارد ۶ـ ت : ندارد ۷ ـ مجا : ندارد . ت : ندیدم ۸ـ مجا : ندارد ۹ـ مجا : به تك ۱۰ ـ مجا و ت : + نیزهٔ ۱۱ـ ت : + بر ۱۲ـ مجا و ت : من ۱۳ـ مجاوت : آن ۱۴ـ مجا : + توآن را . ت : + اثرآن ۱۵ـ مجا : او ۱۶ـ مجا: چنانکه ۱۷ـ مجا : نزدیك ۱۸ـ ت : آن قدر که ۱۹ـ مجا و ت : آنگه ۲۰ـ ت : رسیدیم ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا : + نیز ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا : + که اسب ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ مجا : شد از اسب . ت : + از اسب ۲۷ـ مجا و ت : + اسب ۲۸ـ مجا و ت : بیاساید ۲۹ـ مجا : او ۳۰ـ ت : + آن ۳۱ـ مجا : ندارد . ت : + این ۳۲ـ ت : + باری ۳۳ـ مجا : کس

نتوانست یافت . و نام او شبکه از آن نهاده‌اند که [هیچ] [۱] صید از او[۲] خلاص نیافت[۳] . من گفتم : اکنون که[۴] مرا نصیحت می‌کنی بر من واجب است[۵] که ترا نیز نصیحت کنم و حکایت شبانه از نان خوردن من[۶] با ایشان و تمکین کردن آن[۷] زن[۸] بنده را و سبب یافتن کلید با او شرح دادم ، گفت : خدای جزای تو به خیر کناد [۹] ، شوم آینده‌ای که تو بودی به خانهٔ من[۱۰] ، عُدّت و آلتم ببردی و بنده‌ام کشته شد[۱۱] و دختر عمّم[۱۲] مُطلقّه شد[۱۳] ، و در حال مراجعت کرد .

فصل ـ در این حکایت معلوم می‌شود که مایهٔ فتن و اصل محن و منبع شرّ در همه کارها زنان اند و در هیچ حال و [۱۴] هیچ وقت به حُسن ظاهر ایشان فریفته نشاید‌شد، و از خُبث باطنِ ایشان ایمن نباید[۱۵] بود، و یقین باید دانست که هرچه[۱۶] در جهان حادث [۱۷] شود [۱۸] چون به غور آن فروشوی [۱۹] اسناد با زنی[۲۰] رود و هر نامرادی [۲۱] چون نیك تأمّل کنی به [۲۲] سبب [۲۳] زنی باشد ، چنانکه آن عقیلی را اگر عقیلهٔ عشق زنی[۲۴] نبودی بر اسب دزدی اقدام نبایستی کرد . و اگر خداوند اسب[۲۵] اعتماد بر زن نداشتی و[۲۶] محافظت[۲۷] کلید بدو[۲۸] باز نگذاشتی [۲۹] اسب از دست نرفتی ، و این ابیات مقرّر (بعضی از شمایل ایشان است)[۳۰] .

العربیّة [۳۱] :

لا تَقْبلَنْ[۳۲] خَدیعَةَ النِّسْوانِ إنَّ الوَفاءَ لَهُنَّ عقدٌ و انی

---

۱ ـ از(ت) افزوده شد ۲ ـ مجا : وی ۳ ـ مجا : نمی‌یافت ۴ ـ ت : ندارد ۵ ـ مجا : شد ۶ ـ مجا : ندارد ۷ ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا : + آن ۹ ـ ت : مکناد . مجاوت : + اینت ۱۰ ـ مجا : + آمدی ۱۱ ـ مجا : به قتل آوردی ۱۲ ـ اساس : دختر عمّ ۱۳ ـ مجا و ت : گشت ۱۴ ـ ت : + به ۱۵ ـ مجا : نشاید ۱۶ ـ ت : فتنه ۱۷ ـ مجا : واقع ۱۸ ـ ت : می‌شود ۱۹ ـ ت : روی ۲۰ ـ مجا : + فرو ۲۱ ـ ت : + که به مردی رسد ۲۲ ـ مجا و ت : ندارد ۲۳ ـ مجا : + آن ۲۴ ـ ت : زن ۲۵ ـ مجا : زن ۲۶ ـ مجا : ندارد ۲۷ ـ ت : ندارد ۲۸ ـ مجا : با او ۲۹ ـ مجا: + و ۳۰ ـ مجا : برآنست ۳۱ ـ اساس : شعر ۳۲ ـ مجا : لا یقبلن

تحکی[1] الغصونُ قدودهُنّ وإنّما ثَمَراتُها تُفضی[2] إلی الخذلان

و لَهُنّ في الوَجَناتِ وَرْدٌ ناضِرٌ منها الذُّبولُ الزهرة[3] الایمان

أرضُ مَحبّتِهنّ[4] فیها نابتٌ شَجَرُ الفَسادِ و دَوحَةُ الطُّغیان

هُنّ[5] الاَوانی في[6] الفضول وإنّها رَشحتْ بِما فیها بِکلّ آوان

قالَ النّبیُ ولیسَ یَنطِقُ بالهَوی إنّ النساءَ حَبائِلُ[7] الشیطان

کُنْ مِنْ[8] حَبائلِ کَیدهِ مُتوقّیاً کَیْ لاتَقَعْ[9] فیوَرْطَةِ العصیان

[الفارسیّة][10] :

فتنه در هیچ بر زنی نبود تاش بُنیاد بر زنی نبود

چینهٔ مرغ فتنه از[11] چه دهند گر ز کید زن ار زنی نبود

باد فتنه کجا هبوب کند ؟ از زن[12] ار باد بیزنی[13] نبود

بر نیارد بلا سری هرگز گر ز مکر زنان تنی[14] نبود

دافع حیله‌ای که زالی کرد مـردی هـر تهمتنی نبود

نیست چاهی که از برای زنی در وی اُفتاده بیژنی نبود

بتر[15] از حیله‌ها[16] و مکر زنان در جهان مرد افکنی نبود

جز سر زلف دلبران به جهان فتنه را هیچ مَسکنی نبود

ایمنی از زر و وفا از زن[17] این دو در هیچ بر زنی نبود

واین‌ابیات نیز مناسب این معانی[18] است از مُنشآت من (هم دراین‌موضع ثبت افتاد)[19] .

۱ــ ت : یحکی ۲ــ مجا : یقضی ۳ــ مجا : لزهرة ۴ــ مجا: محنتهن ۵ ــ ت : بین ۶ــ ت : و ۷ــ ت : حبایك ۸ــ ت : فی ۹ــ اساس: لا یقع ۱۰ــ اساس : ندارد ۱۱ــ مجا : ار ۱۲ــ مجا : آن زن ۱۳ــ اساس : باد برزنی ۱۴ــ اساس : فنی . ت : بنی ۱۵ــ چا : برتر ۱۶ــ مجا : حیله‌های ۱۷ــ مصراع در اساس چنین است : ایمنی ار زن وفا از زن . مجا : ایمنی از زن و وفا در زن. ت : ایمنی ار زن و وفا از زر ۱۸ــ ت : معنی ۱۹ــ مجا : ندارد

الفارسیّة[۱] :

زن گر چه یکی شبه نیرزد محروسش[۲] دار همچو گوهر
همچون مس اگرچه نیست[۳] بی‌غش جز در بندش[۴] مدار چون زر
از وی چو نشان تیغ بُرّان هنگام ظهور نیست جز سر
در حبس نیام بهتر آید همواره بسان تیغ و خنجر
مستور چو عیب دارش از خلق هر چند هنر بود سراسر
ور نیز چو آفتاب خوبست در زاویه همچو سایه بهتر
چون صوت خوش است سر به سر باد زین روی به پرده درنکوتر

الحکایة التاسعة من الباب الثامن ـ حکایت کرد مردی از لشکریان که از شهری از شهرهای شام بیرون آمدم تا به موضعی دیگر روم (و من سوار[۵] بودم)[۶] و خُرجینی با من بود که[۷] (در آنجا زر و جامه نهاده بودم)[۸]. چون چند فرسنگ از آبادانی برفتم و روز بآخر رسید و شب نزدیك آمد به دیری رسیدم (از [آن][۹] دیرها که در آن دیار باشد)[۱۰]. دیری بزرگ بود و راهبی در صومعه‌ای از آن[۱۱] ساکن. چون مرا از دور بدید از (موضع خود)[۱۲] فرود[۱۳] آمد و به بشاشتی هرچه تمامتر[۱۴] استقبال نمود و به تملّق و تلطّف[۱۵] التماس کرد که به نزدیك او نزول کنم و آن شب مهمان او باشم. مرا در آن حال مُلتمس او موافق طبیعت آمد[۱۶]، ازوی منّت داشتم ودرخواست اورا اجابت کردم و چون به[۱۷] دیر[۱۸] رفتم بیرون[۱۹] او هیچکس ندیدم. (اسب مرا)[۲۰] بر آخر[۲۱] بست و[۲۲] ازخانه آن[۲۳] (قدرعلف

۱ـ مجا : العربیة ۲ـ ت : مخزونش (در اصل محزونش) ۳ـ مجا : هست ۴ ـ ت : بدنش ۵ ـ ت : سواره ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ ت : ندارد ۸ ـ مجا : نقد و جنس چند در آن بود. ت : جامه و زر ۹ ـ اساس : ندارد ۱۰ـ مجا : ندارد ۱۱ـ مجا و ت : + دیر ۱۲ـ مجا و ت : دیر ۱۳ـ ت : فرو ۱۴ـ مجا : تمامت تر ۱۵ـ ت : لطف ۱۶ـ مجا: + و ۱۷ـ مجا : در ۱۸ـ ت : در ۱۹ـ مجا : از ۲۰ـ مجا و ت : او چهارپای مرا بگرفت و ۲۱ـ مجا. آخری ۲۲ـ مجا : + علف ۲۳ـ مجا: ندارد

که چهارپای را تمام[۱] باشد)[۲] بیرون آورد و در پیش او نهاد و مرا در خانهٔ گرم در آورد و موسم[۳] غایت قوّت سرما بود . در حال آتشی برافروخت و طعامی[۴] لطیف[۵] پیش آورد و شرابی خوشگوار حاضر گردانید و چون (ازطعام وشراب)[۶] فارغ شدیم راه مبرز از او پرسیدم[۷] ، او[۸] اشارت به طرفی[۹] کرد[۱۰] ، و چون بر آن صوب برفتم و بر در مُستراح رسیدم بوریایی افکنده[۱۱] دیدم . چون پای بر[۱۲] بوریا نهادم زیر بوریا گشاده بود . بوریا[۱۳] از زیر قدم برفت و من از[۱۴] غُرفه به[۱۵] زمین افتادم ، و چون نگاه کردم خود را در صحرا[۱۶] دیدم ، و شبی به غایت سرد بود وبرف می‌بارید . و با خویشتن[۱۷] گمان بردم[۱۸] که این حادثه بی‌قصد[۱۹] زاهد[۲۰] افتاده است . برخاستم و اندامها مجروح شده بود ، امّا (به سلامت بودم و)[۲۱] بیم هلاك نبود[۲۲] . راهب را آواز دادم[۲۳] و برفی[۲۴] عظیم می‌بارید (البتّه اجابت نیافتم)[۲۵] ، در زیر طاقی که بر در دیر[۲۶] بود بنشستم تا برف بر من نبارد ، وهنوز تمام[۲۷] ننشسته بودم که از روزنی کــه در سقف طاق بود راهب[۲۸] سنگ به من انداختن گرفت که اگر یکی به من رسیدی هلاك شدمی . من در مقابل آن سنگ باران، برف[۲۹] را غنیمتی[۳۰] بارد[۳۱] شمردم وازآن[۳۲] پوشش[۳۳] به‌صحرا بیرون دویدم

۱ــ ت : کفایت ۲ــ مجا : ندارد ۳ــ مجا و ت : وقت ۴ــ مجا: + خوش و ۵ ــ ت : خوشبوی ۶ــ مجا : ندارد ۷ــ مجا : + و خواستم کــه خود را پیش از خواب بر مبرز عرضه کنــم راه از او پرسیدم به طرفی . ت : + و خواستم که پیش از خواب خویشتن را بر مبرز عرضه کنم ۸ــ مجا : ندارد ۹ــ مجا : ندارد ۱۰ــ مجا و ت : + و ما بر غرفه بودیم ۱۱ــ مجا : برافکنده ۱۲ــ مجا : + سر ۱۳ــ مجا : و ۱۴ــ مجا : + آن ۱۵ــ مجا وت : بر ۱۶ــ مجا : صحرائی . ت : صحراء ۱۷ــ مجا : خود ۱۸ــ مجا : اندیشه کردم ۱۹ــ مجاوت : + و عمدی از ۲۰ــ مجا : راهب . ت : راهبان ۲۱ــ مجا : ندارد ۲۲ــ مجا : + و سلامت بودم . ت : + و ۲۳ــ مجاوت: + البته اجابت نیافتم . ۲۴ــ مجا و ت : برف ۲۵ــ مجا و ت : ندارد ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ مجا : ندارد ۲۸ــ جزمجا و ت : ــ راهب ۲۹ــ مجا و ت : برف وباران ۳۰ــ ت : غنیمت ۳۱ــ ت : ندارد ۳۲ــ مجا : آنجا ۳۳ــ مجا : ندارد

و از راهب به تضرّع و خُشوع[1] استعانت و استغاثت آغاز نهادم[2] و او مرا دشنام داد[3] و زجر کرد[4] و با خویشتن[5] مقرّر داشت[6] که آن شب بی‌شك هلاك شوم و چون من درحال[7] ضعف خویش[8] وقوّت سرما تأمّل کردم[9] ازحیات نومید گشتم و هیچ چاره ندانستم جزآنکه (درخاطرم افتادکه[10])[11] سنگی بزرگ طلب کردم و برگردن نهادم و با آن بار گران در صحرا (به جهدی تمام[12])[13] دویدن گرفتم (تا گرم شدم)[14] و سرما از من دفع شد ، و هرگاه[15] که مانده شدمی لحظه‌ای توقّف کردمی ، و چون (خوف[16] آن بودی که)[17] سرما غالب خواهد شد[18] دیگر باره[19] دویدمی[20] . بدین[21] طریق[22] شب به روز آوردم و چون نزدیك (بود که صبح طلوع کند)[23] راهب از دیر بیرون[24] آمد . چون آواز در بشنیدم[25] در پس دیر[26] پنهان شدم و راهب بدان[27] موضع آمد که من آنجا بر[28] زمین افتاده بودم ، و چون مرا ندید با خود می‌گفت : می‌بینی[29] این[30] بدبخت چه کرد[31] ، گمان برده است[32] که[33] (در حوالی)[34] دیرآبادانی است و[35] آنجا تواند رسید و گرد دیوار دیر بر می‌آمد و اثر پایِ من می‌جُست تا به کدام طرف رفته‌ام ، و چون من می‌دانستم کـه او از کدام طرف می‌آید به طرفی دیگر می‌رفتم تا به در دیر رسیدم ، در اندرون[36] رفتم ودر[37] پس‌در[38] بایستادم[39] وکاردی تیزبرمیان داشتم

۱ــ مجا: + و ۲ــ مجا: کردم ۳ــ مجا: می‌داد ۴ــ مجا: می‌کرد
۵ ــ مجا : خود ۶ ــ ت : داشتم ۷ ــ مجا : ندارد ۸ــ مجا و ت : خود
۹ ــ مجا و ت : نمودم ۱۰ــ ت : آنکه ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ ت : ندارد ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ مجا و ت : هرگه ۱۶ــ ت : بیم ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : شدی . ت : شود ۱۹ــ مجا و ت : دیگر بار ۲۰ــ مجا : بدویدمی . ت : دویدن آغاز نهادمی ۲۱ــ ت : و برین ۲۲ــ ت : + آن ۲۳ــ مجا : طلوع صبح ۲۴ــ ت : برون ۲۵ــ مجا و ت : بشنودم ۲۶ــ مجا : در ۲۷ــ مجا : بران ۲۸ــ مجا : در
۲۹ــ مجا و ت : + که ۳۰ــ ت : آن ۳۱ــ مجا : کرده است ۳۲ــ ت : برد ۳۳ــ ت : مگر ۳۴ــ مجا : نزدیکی ۳۵ــ ت : که ۳۶ــ ت : + دیر ۳۷ــ مجا: ندارد ۳۸ــ ت : دیر ۳۹ــ ت : باستادم

و کاردی تیز بر میان داشتم ، در دست گرفتم ، چون او از من نومید [شد] [۱] و قطع کرد که[۲] بر[۳] امید آنکه[۴] به[۵] عمارتی[۶] (رسم دربیابان)[۷] رفته باشم[۸] وهلاك شده . باز به دیر درآمد و خواست که در دیر فراز کند . من از پس در[۹] بیرون جستم و او را بگرفتم و تا خبر داشت چند زخم کردم[۱۰] و چون بیفتاد سرش باز بریدم و در دیر در بستم[۱۱] و بر[۱۲] غرفه رفتم . آتشی تیز بر[۱۳] افروخته بود[۱۴]، گرم شدم و (جامه از خُرجین)[۱۵] بیرون کردم وبپوشیدم[۱۶] وخوش[۱۷] به خواب (مشغول شدم[۱۸])[۱۹] و تا نماز دیگرخفته بودم[۲۰] . وچون برخاستم گرد دیر برآمدم وطعام[۲۱] (بیرون آوردم و بخوردم) [۲۲] و نایرهٔ جوع را مُنطفی گردانیدم و بعد از آن [۲۳] قفل از درِ [۲۴] خانه‌ها برگرفتم ، انواع اموال دیدم از زر و سیم و ثیاب و آلات و اقمشه و حلیه‌ها[۲۵] و اسبابی که مُسافران را در سفر[۲۶] به کار آید[۲۷] ، وعادت آن ناجوانمرد با (هر کس که) [۲۸] تنها بدان موضع می‌رسیده است (و شب آنجا مقام می کرد[۲۹])[۳۰] همین غدر بوده است . من [۳۱] بر سلامت[۳۲] خویش[۳۳] و ظفر که بر آن غدّار یافتم شُکر[۳۴] گزاردم[۳۵] و چند روز[۳۶] در آن دیر بودم و جامهٔ راهب

۱ـ اساس : ندارد ۲ـ مجا : + من ۳ـ مجا : به ۴ـ مجا : + در بیابان ۵ـ مجا : ندارد ۶ـ مجا : + باشد ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا و ت : رفته‌ام ۹ـ مجا و ت : دیر ۱۰ـ مجا : بر او زدم . ت : به‌کاردبزدم ۱۱ـ مجا : ببستم ۱۲ـ مجا : به ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ مجا : برآن‌آتش . ت : بدان‌آتش ۱۵ـ مجا : از خرجین جامه . ت : از خرجین خود جامه ۱۶ـ مجا و ت : در پوشیدم ۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ ت : گشتم . ۱۹ـ مجا : رفتم ۲۰ـ ت : بماندم ۲۱ـ مجا و ت : + یافتم ۲۲ـ مجاو ت : اول به طعام مشغول ۲۳ـ مجا و ت : + کلید خانه‌ها یافتم و ۲۴ ـ مجا : ندارد ۲۵ـ مجا : حله‌ها . ت : و بر حلیها ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : باید ۲۸ـ مجا و ت : هرکه ۲۹ـ ت : می کرده ۳۰ـ مجا : ندارد ۳۱ـ مجاوت : + خدایرا ۳۲ـ مجا : سلامتی . ت : سلامت نفس ۳۳ـ مجا : خود ۳۴ـ مجا : شکرها ۳۵ـ مجا : گفتم . ت : گذاردم ۳۶ـ ت : + هم

پوشیدم و از دور خویشتن [۱] را به مردمان می‌نمودم ، امّا از نزدیك با هیچکس هم [۲] سخن نمی‌شدم [۳] و مُحترز می‌بودم و بعد از آن [۴] به تدریج آن اموال [۵] به [۶] شهر خویش [۷] نقل کردم و از جملهٔ بزرگان و متموّلان [۸] گشتم و روزگار در تنعّم و رفاهیّت هرچه تمامتر می‌گذاشتم [۹] .

[فصل] [۱۰] ــ و در این حکایت فایده آن است که مرد عاقل باید که بر [۱۱] طلاقت وجه و ذلاقت زبان که او را به انواع تجربه [۱۲] نکرده باشد فریفته نشود و بر وی اعتماد نکند که غدر در بیشتر طباع مجبول است ، و مکر در اکثر قلوب متمکّن [و در این معنی گفته‌ام] [۱۳] .

العربیّة [۱۴] :

جَرَّبْتُ اصنافَ الوری وسبرتُهم ... لم [۱۵] أَلْقَ فیهم مَنْ أثِق بإخائِه

کَمْ خادِعٍ یُبْدی طَلاقَة وَجْهِه ... ویُسِرُّ خُبْث [۱۶] الغَدْرِ فی أحْشائِه

مَن کانَ ذا الحِقْد مُمرَّض قَلْبُه ... فاتْرُكْ آساه فَلا آساء إبدائِه

هُوَ لا یَظُنكَ مُحْسِناً فَلأجْلِ ذا ... أسْخَطْتَهُ إنْ زِدْتَ [۱۷] فی إرضائِه

و تَزیدهُ [۱۸] حَسَداً وحِقْداً کامِناً ... بالّلطفِ إذْ أصْبَحْتَ مِن [۱۹] نُصَحائِه

فاحْذَرْ إذا عن کُلِّ مَنْ صاحَبْتَهُ ... حَتّی تُجرِبَهُ بِحُسْنِ وَفائِه

[الفارسیّة] [۲۰] :

زنهار تو اعتماد منمای ... بر هر که نیازموده باشی

۱ــ مجا : خود ۲ــ مجا: ندارد ۳ــ مجا : نمی‌گفتم ۴ــ مجا: + بدان طرف که توانستم . ت : بدان طریق که توانستم ۵ ــ ت : + را ۶ ــ ت : با ۷ ــ مجا : خود ۸ ــ مجا : اکابر شهر . ت : متمولان شهر ۹ ــ مجا : می‌گذرانیدم . ت : می‌گذرانم ۱۰ــ اساس : ندارد ۱۱ــ ت : به ۱۲ــ مجا : + و امتحان . ت : امتحان ۱۳ــ جز مجا و ت : ــ و در این معنی گفته‌ام ۱۴ــ اساس : شعر ۱۵ــ اساس و مجا: کم ۱۶ــ مجا : حبث ۱۷ــ مجا: ذرت ۱۸ــ مجا : تریده . ت : ترید ۱۹ــ مجا : فی ۲۰ــ اساس: ندارد

حرفیست[۱] گمان‌بدخود[۲] آن‌ذکر — اندر خبری[۳] شنوده باشی
مستای نیازموده کس را — تا نزد خرد ستوده باشی
گر حزم کنی غبار غفلت — ز آینهٔ دل زدوده باشی
زان گردد چشم فتنه بیدار — کاندر غفلت غنوده باشی

الحکایة العاشرة من الباب الثامن ـ عبقسی[۴] شاعر گوید : که پدر مرا بنده‌ای بود نام او مُقبل[۵] ، از محل خدمت مدبر گشت و بر اباق و عقوق اقبال نمود . و چون دولت از مرافقت[۶] هنرمندان وشادی از صحبت مستمندان بگریخت ومدّتی مدید و عهدی بعید چون وفا ازاو اثر ندیدم[۷] وچون حُسن عهد از او خبرنشنیدم[۸] و پدرم[۹] از سرای عاریتی دنیا به داراقامت آخرت رحلت کرد و من از وطن‌اصلی به غُربت افتادم و در طلب حظّ و نصیب خویش از رزق مقسوم به شهر نصیبین رسیدم ، و هنوز درغلوای ایّام صبی[۱۰] و ریعان مبادی شباب بودم ، چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را به جامه‌های فاخرآراسته گردانیده و کیسهٔ درم ودینار درآستین دامن خیلا در پای کشان در[۱۱] بازارمی‌رفتم، آنکه[۱۲] چون اقبال‌ازبدبختان از ما گریخته بود چون بلای ناگهان[۱۳] روی به من‌آورد وچون مرا بدید گاه‌چون آستین بوسه[۱۴] بر دستم[۱۵] می‌داد و گاه چون دامن در پایم می‌افتاد و به دیدار من شادمانی می‌نمود[۱۶] و سرور و بهجت می‌افزود و از حال پدر و اهل[۱۷] و وطن و سبب (رفتن من)[۱۸] بدان موضع می‌پرسید و عقوق و اباق[۱۹] را عذری می گفت . پس گفت : من اینجا مُقیمم[۲۰] و تو مسافر ومن ساکنم[۲۱] و تو مُجتاز ، اگر اکرام

۱ــ مجا : شرطست ۲ــ مجا : چو ۳ــ مجا : چیزی ۴ــ بجز(ت) و عربی : عنصری ۵ــ مجا و ت : + آن مقبل ۶ــ ت : موافقت ۷ــ ت: ندیدیم ۸ــ ت : نشنودیم ۹ــ ت : پدر ۱۰ــ مجا و ت : صبا ۱۱ــ مجا : به ۱۲ــ ت : آن مقبل ۱۳ــ مجا : + و حادثهٔ نابیوسان . ت : ناگان + و حادثهٔ نابدوسان ۱۴ــ مجا : ــ بوسه ۱۵ــ مجا : + بوسه ۱۶ــ ت : فرا می‌نمود ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : آمدن . ت : رسیدن ۱۹ــ مجا : + خود . ت : + خویش ۲۰ــ اساس : مقیم ۲۱ــ ت : ساکن

و انعام[1] (ارزانی داری)[2] و کلبهٔ بندهٔ خود را به حضور خویش مشرّف گردانی بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه بر آسمان اندازم ، و از این نوع [3] بسیار [4] دلداری وتضرّع وزاری نمود[5] . من‌چون سلیمان به‌گفتار او فریفته شدم واز خُبث طویّت و فساد نیّت او اندیشه نکردم و [6] روی به منزل او نهادم تا مرا به کنارهٔ شهرکه با صحرا[7] داشت[8] (به سرایی)[9] بُرد[10] ، در سرای[11] بسته و زحمت‌آمد - و شد[12] مردم از آن کوچه گسسته [13] ، و مرا از راه ترحیب و تعظیم [14] به دخول سرای[15] بر خود[16] تقدیم کرد و (چون پای در دهلیز نهادم) [17] از[18] عقب من[19] درآمد[20] و در[21] محکم ببست[22] وچون به[23] صحن‌سرای[24] رسیدم سی‌مرد تمام[25]- سلاح[26] دیدم بر بوریایی نشسته ، وچون ایشان را بدیدم شك نکردم که دزداند[27] (و به هلاك خود)[28] یقین[29] شدم[30] . درحال ازآن جمع یکی برخاست[31] ولطمه‌ای سخت بر روی من زد و گفت [32] : جامه بیرون کن [33] ، برفور آنچه (داشتم از جامه و نقد)[34] بدیشان دادم و به یك توایزار پای بماندم و ایشان آن دراهم که با

۱ـ مجا و ت : انعام و اکرام ۲ـ ت : فرمایی ۳ـ ت : انواع ۴ـ ت : ندارد ۵ـ مجا و ت : بنمود ۶ـ ت : + با او ۷ـ مجا : روی به . ت : به ۸ـ مجا : + برد ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ ت : + که ۱۱ـ مجا و ت : سرا ۱۲ـ اساس : آمد شد ۱۳ـ مجا : بسته + در بازکرد . ت : + بود در سرا بزد بازکردند ۱۴ـ مجا : + برخود ۱۵ـ ت : سرا ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : خود ۱۸ـ مجا : در . ت : بر ۱۹ـ مجا:ندارد ۲۰ـ مجا : بیامد ۲۱ـ مجا : + سرا ۲۲ـ مجا : فرو بست . ت : در بست ۲۳ـ مجا : در ۲۴ـ مجا : سرا ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ مجا : سلاح - پوش ۲۷ـ مجا : دزدانند ۲۸ـ مجاوت : ندارد ۲۹ـ مجا : + شد که در ورطهٔ بلا گرفتار شدم . ت : + شد که در ورطهٔ بلای گرفتار ۳۰ـ ت : گشتم ۳۱ـ مجا و ت : پیش من باز آمد ۳۲ـ مجا و ت : فرمود تا ۳۳ـ مجا وت : کنم ۳۴ـ مجـا : پوشیده بود و ظاهر بود . ت : پوشیده داشتم و آنچـه ظاهر بود

من بودند [1] به مقبل دادند [2] تا برود و طعامی بیارد [3] . و آن مدبر صفت مقبل نام گفت : پای[4] از سرای [5] بیرون ننهم تا سرِ او از گردن [6] جدا نبینم . گفتم : الله الله بی گناه خون من مریزید و بی جُرمی بر قتل من اقدام منمایید ، و تضرّع و زاری آغاز نهادم وعجز و بیچارگی [7] عرضه داشتن گرفتم و مقبل هرلحظه ایشانرا بر قتل من اغرامی کرد و برهلاك من مُحرّض می‌بود ، ناگاه یکی [8] ازمیان ایشان[9] چون شیر [10] گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا به روی کشان به سرِ بالوعه آورد تا چون گوسفند سرم از تن جدا کند . نگاه کردم نزدیك من غلامی امرد ایستاده بود ازغایت بیچارگی بر امید عاطفتی چون دامن در [11] پای اوافتادم وچون عطف دست در دامن او زدم و گفتم : « ای جوان خوبروی زشتی حال من مطالعه فرمای و چون میان ما از [12] راه کودکی مرافقتی هست و درصفت جوانی موافقتی به حُکم مماثلت شباب مرا در یاب » . آن جوان بر [13] کودکی من رقّت آورد و بر بی گناهی من ببخشود و تیغ از میان برکشید و خود را سپربلای من ساخت و گفت : تا من زنده باشم به کشتن او رضا ندهم ، و استاد او نیز بر پای خاست و گفت : زینهاری غلام [14] خود را به دست بلا باز ندهم و از آن زُمره جماعتی [15] با او یار شدند و به سبب من میان ایشان اختلاف افتاد و به منازعت و جدل انجامید و زمره‌ای بر من تیغ می کشیدند و طایفه‌ای خود را سپر [16] می‌ساختند . القصّه بطولها شخصی که مهتر ایشان بود گفت : مصلحت آن است که ترك مخالفت و منازعت بکنیم [17] و حال را وقت خویش پریشان نداریم و به اکل و شُرب مشغول شویم . و چون از این موضع بیرون خواهیم رفت او را دست و پای [18] و دهان

۱ـ ت : بود ۲ـ مجا : + و فرمود . ت : + و فرمودند ۳ـ مجاوت : آرد . مجا : + من از حال خود نومید شدم . ت : + من از حال خویش نومید گشتم ۴ـ ت : پا ۵ ـ مجا و ت : سرا ۶ ـ مجا : تن ۷ ـ ت : ندارد ۸ ـ مجا و ت : ندارد ۹ـ مجاوت : + یکی ۱۰ـ ت : شیری ۱۱ـ مجا : بر ۱۲ـ مجا و ت : در ۱۳ـ مجا : از . ت : را از ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ ت : جمعی ۱۶ـ مجا : + من ۱۷ـ مجاوت : کنیم ۱۸ـ ت : پا

ببندیم تا بر عقب ما نتواند آمد و[۱] معلوم او[۲] نشود که ما به کدام جانب رفتیم و فریاد نتواند کرد تا (جمعی به سرما آیند و یا کسی پیش او آید)[۳] یا او[۴] به‌جهد و تکلّف آن قیدها از خود برگیرد تا از نواحی شهر بیرون رفته باشیم . همگنان بر این[۵] متفق شدند ، و آن جوان که من در زنهـار[۶] او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اکل وشرب[۷] کردند و[۸] به محافظت من‌مشغول شدند[۹]، وچون‌شب تاریك شد و عزیمت (رفتن کردند)[۱۰] ایشان[۱۱] توقّف کردند[۱۲] تا اول تمامت[۱۳] آن جماعت[۱۴] بیرون رفتند[۱۵] . پس[۱۶] مرا گفتند : چون تو پناه (با ما)[۱۷] آورده‌ای[۱۸] مروّت و کرم نباشد[۱۹] که دست و دهانِ تو ببندیم . (مکافات این)[۲۰] نیکویی[۲۱] به بدی[۲۲] مکن و هم در این موضع باش تا بامداد و بر اثر ما میا و هیچکس را[۲۳] بر[۲۴] طلب ما (به فریاد)[۲۵] اغرا مکن[۲۶] و درِ سرای[۲۷] در بند[۲۸] و[۲۹] تا بامداد (به سلامت بباش)[۳۰] . من حیات خویش[۳۱] را غنیمتی[۳۲] دانستم[۳۳] ودرسرای[۳۴] ببستم[۳۵]

۱ـ مجا : + او را ۲ـ مجا : ندارد ۳ ـ مجا : آنگاه که کسی با سر او آید . ت : بر اثر ما نیایند تا آنگاه که کسی پیش او آید . ۴ـ مجا : ندارد ۵ـ مجا : جمله ۶ـ مجا : زینهار ۷ـ ت : شرب و اکل ۸ـ مجا و ت : + همگی خویش بر ۹ـ مجا و ت : گردانیدند ۱۰ـ مجا و ت : ندارد ۱۱ـ مجا : + بر رفتن تصمیم افتـاد . ت : بر رفتن تصمیم یافت ۱۲ـ مجـا : نمودند ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا : + از آن سرا . ت : + از سرا ۱۵ـ مجا : شدند ۱۶ـ مجا و ت : + ایشان هردو ۱۷ـ مجا : به جوار ما . ت : با جوارما ۱۸ـ مجا و ت : + از راه ۱۹ـ مجا و ت : روا نمی‌داریم ۲۰ـ مجا وت : ندارد ۲۱ـ مجا و ت : + را که با تو کردیم ۲۲ـ مجا و ت : + مکافات ۲۳ـ مجا و ت : + به فریاد ۲۴ـ مجا : به ۲۵ـ مجا و ت : ندارد ۲۶ـ مجا : اغوا منما . ت : اغوا منمای ۲۷ـ ت : سرا ۲۸ـ مجا : ببند ۲۹ـ ت : + و به سلامت باش ۳۰ـ مجا : ندارد ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ مجا : + هرچه تمامتر ۳۳ـ ت : شمردم . مجا و ت : + هرچه تمامتر ۳۴ـ ت : سرا ۳۵ـ ت : در بستم

و به فراغتی[۱] هرچه [۲] تمامتر [۳] به استراحت مشغول گشتم ، [و تا حرارت آفتاب بر من نیفتاد از خواب بیدار نشدم] [۴] و به سعی آن[۵] جوانمرد[۶] از چنان ورطه‌ای خلاص یافتم .

فصل ـ و آنچه اعتبار را می‌شاید و بدان متعظ می‌باید بود از این حکایت آنست که مرد عاقل باید که چون به[۷] یك نوبت خیانتی از غدّاری مشاهده کرد و بر مکر و غدر او اطّلاع یافت دیگر او را محلّ اعتماد نداند[۸] و موضع امانت نشناسد و از ُخبث عقیدت ولؤم طبیعت او محترز و ُمجتنب باشد ، [که][۹] هرچند از سرِ ُجرم گنهکاران و خیانت [۱۰] بدکرداران در گذشتن عفو و کرم است امّا به خدیعت[۱۱] و[۱۲] تملّق ایشان فریفته گشتن و به ُلطف مقال از قبح افعال آن ُزمره ایمن‌بودن غایت غفلت وغرور است و از تیقّظ و حزم دور، [چه][۱۳] اگر عبقسی[۱۴] غدر اباق وخیانت و[۱۵] عقوق آن ُمدبر سیرت ُمقبل‌نام را[۱۶] شناخته بودی به‌خداع اعتذار او ُمنخدع [۱۷] نگشتی و در آن ورطه نیفتادی . و در این معنی این ابیات انشا افتاد .

العربیّة [۱۸] :

خلیلی جانِبِ الغدّارَ جِدّاً	فلا [۱۹] کعذرْ فانّ العذر [۲۰] عارُ
و کُنْ حَذِراً بِسوءِ الظّنِ عَنْهُ	وَ إنْ یأتیكَ مِنْهُ الاعتذارُ
فانَّ العُذرَ فی الغدّار طَبعٌ	و لُطف القولِ أمرٌ مُستعارُ

۱ـ ت : فراغت ۲ـ مجا و ت : ندارد ۳ـ مجا و ت :تمام . ۴ـ اساس : ندارد ۵ـ مجا : + جوان ۶ـ مجا و ت : + که مخدوم او بود ۷ ـ مجا و ت : ندارد ۸ ـ اساس : داند ۹ ـ اساس : ندارد ۱۰ـ ت : جنایت ۱۱ـ مجا : خدمت ۱۲ـ مجا و ت : ندارد ۱۳ـ اساس : ندارد ۱۴ـ جز (ت) وعربی: عنصری ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا و ت : + تمویه خبث عقیدت او ۱۷ـ مجا : مخترع ۱۸ـ اساس : شعر ۱۹ـ ت : ولا ۲۰ـ ت : العذر

[الفارسيّة] [۱] :

نا معتمدی چو کرد غدری — او را تو دگر امین مپندار
باور مکنش که آن فریبست — هرچند که عذر خواست بسیار
گر عفو کنی زیان ندارد — لیکن[۲] خود را از او نگه دار
از گونهٔ زر غلط نیفتد — ناقد چو عیار دید یکبار
در دهر نگر بدانکه هرگز — نگذارد رسم خویش غدّار

الحكاية الحادية عشر من الباب الثامن ـ آورده‌اند کـه علی [۳] بن عیسی القمی که عامل خراج و ضیاع بود به شهر خویش[۴] در روزگار مأمون خلیفه چهل‌هزار[۵] دینار بر او[۶] باقی شد[۷] و امیرالمؤمنین فرمود که در مطالبه[۸] مبالغه[۹] نمایند[۱۰] وعلی بن صالح راکه حاجب او بود فرمود که اورا سه روز مهلت ده ، (اگرنقدکرد)[۱۱] والاّ او را به تازیانه می‌زن[۱۲] تا[۱۳] درزیرچوب هلاك شود و[۱۴] میان[۱۵] او و[۱۶]غسّان بن عباده دشمنی[۱۷] بود[۱۸] . کاتب[۱۹] گفت : اگر حال خود[۲۰] بر غسّان بن عباده [۲۱] عرضه داری باشد که ترا از این ورطه خلاص دهد . علی بن عیسی از غایت عجز و اضطرار[۲۲] التجا به‌غسان[۲۳] کرد [۲۴] و به نزدیك او[۲۵] رفت [۲۶] . غسّان مقدم او را به اعزاز و اکرام تلقّی نمود و [کاتب علی بن[۲۷] عیسی] [۲۸] صورت آن [۲۹] حادثه

۱ـ اساس: ندارد ۲ـ ت :لکن ۳ـ ت : بوعلی. جزءربی:ابوعلی ۴ـ مجا: خود ۵ ـ ت : + هزار ۶ ـ ت : ندارد ۷ ـ مجا و ت : + ازمال ضمانات ۸ ـ مجا و ت : مطالبت ۹ ـ مجا و ت : مبالغت ۱۰ـ ت : و به‌تشدید بر وی تهدید فرمود ۱۱ـ مجا : اگر این مبلغ نقد کند . ت : اگر پیش از گذشتن سه روز این مبلغ نقد کند ۱۲ـ مجا : + که بگزارد . ت : + تا آنگه که مال بگذارد . ۱۳ـ مجا : و یا ۱۴ـ ت : + چون ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا : علی بن عیسی ۱۷ـ مجا : دشمن ۱۸ـ مجا و ت : + و چون نومید و خایف از درگاه بازگشت ۱۹ـ مجا و ت : + علی بن عیسی ۲۰ ـ ت : خویش ۲۱ـ مجا : غتاده . ت : عباد ۲۲ـ مجا : + هرچند که دشمن غثان بود ۲۳ـ مجا: او ۲۴ـ مجا و ت : + هرچند دشمن او بود ۲۵ـ مجا : غثان ۲۶ـ ت : در رفت ۲۷ـ مجا : ندارد ۲۸ـ اساس : ندارد ۲۹ـ ت : این

با غسان تقریر کرد . غسان گفت : امید می‌دارم که خدای [۱] ـ تعالی [۲] ـ این مُهِمّ کفایت کند و بر این [۳] هیچ [۴] سخن زیادت نکرد و علی بن عیسی (از او [۵] نومید) [۶] باز گشت و بر وقوف درمقام مذلّت واظهارعجزخویش بر دشمن تأسّف خورد [۷] و بر کشف آن حال پشیمان گشت و از [۸] کاتب بازخواست فرمود که فایده (از اینچه تو گفتی) [۹] جزمذلّت نقد [۱۰] چیزی دیگرنبود، و به وقت مراجعت ازسرای غسّان به دیدن بعضی از مردمان [۱۱] مشغول شدند و در راه ایشان را وقفه‌ای افتاد و چون به سرای خویش [۱۲] رسید شتروارهای [۱۳] زر دید که غسان فرستاده بود مبلغ آن چهل [۱۴] هزار دینار ورسول [۱۵] غسّان [۱۶] گفت [۱۷]: [غسّان فرموده است] [۱۸] فردا به سرای امیرالمؤمنین تجشّم فرمای [۱۹] تا باقی کارها به حضور تو ساخته گردانم. علی بن عیسی خوشدل شد و روز دیگرچون به‌سرای مأمون حاضر [۲۰] آمد [۲۱] غسّان بن عباده [۲۲] در میان سماطین بر پای بایستاد [۲۳] و گفت : یا امیر المؤمنین علی بن عیسی را بر دولت امیرالمؤمنین حقّ عبودیّت و خدمت است [۲۴] و امیر المؤمنین را [۲۵] حق تربیت و نعمت و در ضمان قم او را [۲۶] زیان بسیار و خُسران [۲۷] فاحش افتاده است و جمعی عدول و ثقات از آن حال اخبار می‌کنند [۲۸] و در مطالبت [۲۹] و

۱ــ ت : ندارد ۲ــ مجا و ت : ندارد ۳ ــ ت : بدین ۴ ــ مجا و ت : ندارد ۵ــ ت : از پیش او ۶ــ مجا: نومید از او ۷ــ مجاوت: نمود ۸ ــ مجا و ت : بر ۹ ــ مجا و ت : این مراجعت که به مشورت تو اتفاق افتاد ۱۰ــ مجا و ت : + و مهانت عاجل ۱۱ــ مجا : به قیام مهمات و مشاغل دیگر . ت : + و قیام مهمات و مشاغل دیگر ۱۲ــ مجا : خود ۱۳ــ مجا: اشتروارهای. ت : استروارها ۱۴ــ ت : چهل هزارهزار ۱۵ــ مجا : نواب ۱۶ــ مجا: + بر در سرای او ایستاده سلام عثان برسانیده ودل نگرانی به حال او فرا نمود و مال تسلیم کرد و . ت : بر در سرای او ایستاده سلام عثان برسانیده و دل گرانی به حال او فرا نمود و مال تسلیم کرد ۱۷ــ مجا : گفته که ۱۸ــ اساس : ندارد ۱۹ــ مجا : فرمایی ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجاوت : شد ۲۲ــ مجا : عباد + آنجا بود ۲۳ــ ت : خاست ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ ت : + در ذمهٔ او ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ ت : خران ۲۸ــ جز مجا : می‌کند ۲۹ــ ت : مطالبه

تحصیل آن مال [۱] چندان شدّت و مبالغت می‌رود که او متحیّر و مدهوش مانده است [۲] و طریق توجیه بر وی مُنسدّ گشته و دل از حیات [۳] برداشته است [۴] (و امید از نجات منقطع گردانیده) [۵]. اگر امیرالمؤمنین بر وی ببخشاید و شفاعت بنده در حقّ او [۶] بشنود و به حطّ بعضی از آنچه بر وی جمع است [۷] فرمان دهد غایت بنده نوازی باشد و بر این منوال کلمات با رقّت که مستدعی (رحمت و رأفت) [۸] باشد و در مقام استعطاف و طلب اسعاف ایراد کند [۹] می گفت و در سؤال الحاح می کرد تا آنگاه [۱۰] که از [۱۱] چهل هزار دینار بر بیست هزار [۱۲] مقرّر کرد [۱۳]. پس غسّان گفت: کمال کرم امیرالمؤمنین در حقّ او [۱۴] آن باشد که به تشریف مشرّف گردد و برقرار قدیم با سر ولایت و عمل رود. امیرالمؤمنین [۱۵] اجابت فرمود. غسان خدمت کرد و گفت: اگر [۱۶] امیرالمؤمنین اجازت فرماید تا بر [۱۷] این جمله [۱۸] توقیع مبارک [۱۹] بنویسند. علی بن عیسی با خلعت [۲۰] و تشریف و کرامت و نواخت از حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و [۲۱] آن چهل هزار دینار که غسّان فرستاده بود بیست هزار دینار [۲۲] (با پیش او) [۲۳] فرستاد مقرون به شُکر بسیار و معذرت

۱ـ مجا و ت: + بروی ۲ـ مجا و ت: + و راه احتیال و ۳ ـ ت: حیوة ۴ـ ت: ندارد ۵ـ ت: ندارد ۶ـ مجا: وی ۷ـ ت: جمع شده است ۸ـ مجا: رأفت و رحمت ۹ـ ت: کنند ۱۰ـ مجاوت: آنگه ۱۱ـ مجا و ت: آن ۱۲ـ مجاوت: + دینار ۱۳ـ مجا: + وامیرالمؤمنین بیست هزار دینار از آن حط فرمود. ت: + و امیرالمؤمنین بیست هزار دینار از آن مبلغ حط فرمود. ۱۴ـ مجا و ت: وی ۱۵ـ مجا: + در خواست عثان. ت: درخواست عثان را ۱۶ـ ت: ندارد ۱۷ـ مجا: + دوات پیش آورم. ت: + دوات پیش امیرالمؤمنین آورم ۱۸ـ ت: ندارد ۱۹ـ مجا و ت: + ارزانی دارد و این شرف اعقاب و اسلاف بنده موروث یابد. امیرالمؤمنین اجابت فرمود. درحال بر این جمله توقیع مبارك ارزانی داشت ۲۰ـ ت: ندارد ۲۱ـ ت: + او ۲۲ـ مجا: ندارد ۲۳ـ مجا: تسلیم کرد و بیست هزار دیگر به نزدیك عثان. ت: + تسلیم کرد و باقی بیست هزار دینار با نزدیك عثان.

بی‌شمار. غسّان آن زر قبول نکرد و با نزدیك او فرستاد و گفت : در بخشیدهٔ خود[۱] معاودت نکنم . [(و این بخشش که از امیرالمؤمنین خواستم) [۲] غرض تخفیف و ترفیه تو بود نه نفع و توقیر خود[۳]][۴] .

فصل ـ و در این حکایت مکارم اخلاق غسان و اقدام او بر لطف و احسان در حقّ بدخواه جاه و حاسد دولت خویش[۵] چون التجا بدو ساخت[۶] می‌شاید که کرام روزگار و اشراف و کبار در اعانت محرومان و اغاثت مظلومان[۷] هر چند مُعاند و حاسد[۸] ایشان بوده باشند[۹] بدان تخلّق نمایند و او را در این باب قُدوه و امام خویش[۱۰] سازند . و این ابیات از گفتهٔ من اشارت بدین معنی می کنند .

العربیّة :

لمّا رایتَ مُعانِداً [لك] [۱۱] خاشِعاً
یأوی الیك و یبتغی[۱۲] الاحسانا
احسِنْ الیه[۱۳] مُبالغاً فی انسه[۱۴]
یکفیه ذُلاً[۱۵] ان تراهُ مُهانا

[الفارسیّة][۱۶] :

دشمن چو پناه با تو آورد — گر لطف کنی شود ترا[۱۷] دوست
بر لطف نشد کسی پشیمان — با دشمن و دوست لطف نیکوست
چون غنچه مباش اندرون دار — خندان به‌در آی چون گُل از پوست
با خصم که همچو سگ زبون شد — روبه بازی ز شیر آهوست

۱ـ ت : خویش ۲ـ ت : و من این مال ازامیرالمؤمنین بخشیده برای خویش نخواستم ۳ـ ت : خویش . ۴ـ اساس : ندارد ۵ـ مجا : خود ۶ـ مجا : + و الطاف که او نمود . ت : + و استعانت از او خواست آنرا ۷ـ ت : ندارد ۸ ـ مجا : محاسد ۹ ـ مجا : باشد ۱۰ـ مجا : خود ۱۱ـ اساس : ندارد ۱۲ـ مجا : تبتغی ۱۳ـ مجا : الیك ۱۴ـ جز مجا : اسه ۱۵ـ مجا و ت : ذلا ۱۶ـ اساس: ندارد ۱۷ـ ت : ترا شود

چون پشت به‌خدمتت دوتا کرد | یکتا شو اگرچه کنده[1] ده‌توست[2]

الفارسیّة :

عـاقـلان کـریـم پیـوسته | دشمنـان را به لطف قهر کنند
بهر نـام نکـو معـاند را | چو فرو ماند لطف بهر کنند
دارو گیری که دارد اندر سر | لطف‌وبخشایش‌او[3] به جهر کنند
از چنـان حـالتی بیندیشند | که مبادا که بطن[4] ظهر کنند
به شکر خنده آن کند عاقل | که سفیهان به تیغ و زهر کنند
نیکویی کن‌تو و (نکوخواهی)[5] | که بدی خود به‌شهرودهر کنند

الحکایة الثانیة عشر من الباب الثامن ـ آورده‌اند که فضل بن یحیی بن خالد البرمکی با آنکه در مروّت و فتوّت قصب السّبق از اقران ربوده بود و در بذل و سخابه قصارای کرم و[6] عطا رسیده ودرجوانمردی به بی مثلی مثل شده به‌غایت متبکّر و گردنکش و خودکامه و با بار نامه بودی . روزی او را گفتند : افسوس که منهل کرم و سخای تو بر واردان این‌حضرت خاشاك تکبّر مکدّر می گرداند و حلاوت سخاوت تو به مرارت ضجارت ناگوارنده می‌شود . گفت : من دراین عادت تخلّق به اخلاق عمارة بن حمزه کرده‌ام و به تکلّف طبیعت خویش[7] رابر آن داشته و اکنون طبع شده است و هرچند می کوشم از خـود زایل نمی‌توانم کرد و سبب اقتدای من در این شیوه [بدو] [8] آن بود که پدر من یحیی بن خالد که فارس‌میدان سخاوت بود[9] فارس ازامیرالمؤمنین[10] به‌ضمان گرفته بود وده هزار هزار[11] درم بر وی باقی گشته وآن مال را وجوه بود امّا متفرّق بود[12] واصحاب اغراض رای امیر المؤمنین در حقّ پدرم متغیّر گردانیده بودند و از سر غضب

۱ـ ت : کند ۲ـ مصراع در اساس چنین است : یکتا نشود اگر چه ده توست
۳ ـ ت : ندارد ۴ـ مجا و ت : + و ۵ ـ ت : نکویی خواه ۶ـ ت : ندارد ۷ ـ مجا : خود ۸ ـ اساس : ندارد . مجا : به او (از ت) ۹ ـ مجا و ت : است ۱۰ـ ت : + مهدی ۱۱ـ جز چا : هزار هزار ۱۲ـ مجا : ندارد

یکی را از آن[1] اعوان[2] که[3] ابی[4] عون می‌خواندند فرمود[5] تا تمامت[6] آن مال‌در یك روز از پدرم طلب دارد و[7] وقت غروب شمس را [8] یك درم (باقی نمانده) [9] باشد[10] . و ابی[11] عون مطالبهٔ [12] سخت می‌کرد و در جملهٔ خزینهٔ پدرم ومنازل ما عشر این مال نقد و مُعدّ نبود . پدرم گفت : اگر حصول این مال به وجه قرض که سبب حیات من‌خواهد بود ممکن باشد جز از عمّارة بن حمزه نتواند[13] بودوالاّ بی‌شك [14] من از جملهٔ مقتولان باشم . مرا فرمود تا [15] به نزدیك [16] عمّاره روم و خرابی قصر حالت پدر[17] را از اوعمارتی طلبم . چون به نزدیك[18] او[19] رفتم[20] او را بر[21] جامهٔ خواب[22] در زیرلحافی خفته یافتم که رویش به دشواری می‌توانستم دید . و چون در رفتم وسلام گفتم[23] بر خود بجنبید[24] و به سر اشارتی[25] کرد که بنشین . من (از وی دور)[26] بنشستم[27] . دیگر به سوی من ننگریست[28] و من به‌غایت شکسته دل و کوفته خاطر و نومید گشتم و گفتم : چه [29] امید توان داشت از کسی که عنوان امر وفتح الباب ملاقات او از این نوع باشد؟ کسی که به‌جواب سلام ضنّت[30] نماید[31] با عطا[32] مسامحت کی‌فرماید وشخصی که به‌نظری‌مضایقه[33]

١ـ ت : ندارد   ٢ـ اساس : اعوام . ت : اعوان خویش   ٣ ـ مجا : + او را   ٤ـ مجا و ت : ابو   ٥ـ مجا : فرموده . ت : فرموده بود   ٦ـ مجا: ندارد   ٧ ـ مجا : + اگر تا   ٨ ـ مجا : ندارد   ٩ ـ مجا و ت : مانده   ١٠ـ مجا : + که نقد نشده باشد و پدرم بی‌آنکه مراجعتی کند با او به نزدیك او برد . ت : که نقد نشده باشد بر پدرم بی‌آنکه مراجعتی کند با او به نزدیك او برد .   ١١ـ مجا : این. ت : ابو   ١٢ـ مجا: مطالبت   ١٣ـ مجا : نخواهد   ١٤ـ ت : + امشب   ١٥ـ ت : که   ١٦ـ مجا : به نزد   ١٧ـ مجا : پدرم   ١٨ـ مجا : در خانهٔ او   ١٩ـ مجا : ندارد   ٢٠ـ مجاوت : در رفتم   ٢١ـ مجا: در   ٢٢ـ مجا : خوابی   ٢٣ـ مجا : کردم   ٢٤ـ مجا: + و جواب سلام بگفت . ت : + به زبان جواب سلام نگفت   ٢٥ـ مجا : اشارت   ٢٦ـ مجا : ندارد   ٢٧ـ مجا : + و   ٢٨ـ مجا : نمی‌نگریست   ٢٩ـ مجا : + چیز   ٣٠ـ چاپی : مماطلت   ٣١ ـ مجا و ت : می‌نماید .   ٣٢ ـ مجا و ت : + بیت المال   ٣٣ـ مجا و ت : مضایقت

می‌کند از او چندین مردمی (چگونه چشم)[۱] توان داشت ؟ با خود متفکّرومتردّد شدم تا در عرض حاجت افتتاح کلام کنم یا بر عزیمت اعتراض[۲] نمایم . من در غلوای آن تفکّر و اثنای آن تحیّر بودم کـه او فرمود[۳] اگر به حاجتی آمده‌ای عرضه دار . من صورت حال چنانکه بود تقریر کردم . اودرجواب همین قدر بیش نفرمود که خدا (ی ـ تعالی) [۴] ـ بسازد ، و خویشتن [۵] از من مشغول گردانید . شكّ نکردم که مرا از خود[۶] نومید کرد [واجابت نفرمود] [۷] . برخاستم حیران و پای در زمین کشان متردّد ومتحیّر و متوقّف می‌بودم [در هر قدمی][۸] نه‌روی آن بود که پدر را از صورت این حال که موجب یأس او بود از حیات اعلام [۹] کنم و نه[۱۰] مصلحت آنکه بروی کیفیت واقعه پوشیده دارم . بعد از آنکه در این تردّد درراه وقفه‌ای افتاد عاقبت روی به‌خانه‌آوردم تااین‌ماجری با پدرباز گویم[۱۱] تا پیش ازآنکه‌آن روز که با[۱۲] روزحیات پدرم هم عنان است به پایان رسدخلاص او را وجهی دیگر اندیشیده شود . چون به در سرای[۱۳] رسیدم شتروارهای [۱۴] بار دیدم ایستاده ، از[۱۵] جماعتی که با آن[۱۶] شتران[۱۷] بودند [پرسیدم که چیست][۱۸]؟ گفتند ده[۱۹]هزارهزاردرم است که عمّارة بن حمزه[۲۰] فرستاده است. برفتم[۲۱] و پدر را بشارت دادم[۲۲] و پیش ازنماز دیگر تمامت‌آن مال به خزینهٔ امیرالمؤمنین مهدی رسید و امیرالمؤمنین را چون صورت حال معلوم گشت [۲۳] از تشدید خویش[۲۴] و

۱ـ ت : چشم چگونه ۲ـ مجا : اعراض . ت : اغراض + ت : نیت اقامت ۳ ـ مجا : + که ۴ ـ مجا و ت : ندارد ۵ ـ مجا : خود را ۶ ـ ت : خویشتن ۷ـ اساس : ـ و اجابت نفرمود . ۸ ـ اساس : ندارد ۹ـ مجا وت : اعلامی ۱۰ـ ت : بی ۱۱ـ ت : بگویم ۱۲ـ ت : تا ۱۳ـ مجا : سرایی ۱۴ـ مجا : اشتروارهای . ت : استروارهای ۱۵ـ جز مجا : آن ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : اشتران . اساس : شیران . ت : استران ۱۸ـ ت : پرسیدم . اساس : ندارد (متن از مجا) ۱۹ـ ت : دو ۲۰ـ مجا و ت : + به نزدیك شما ۲۱ـ مجا و ت : من در رفتم ۲۲ـ مجا : رسانیدم ۲۳ـ مجا : شد ۲۴ـ مجا : خود

کرم عمّاره و رنج دل پدرم مُستحبی[۱] گشت و پدر را بنواخت و بعد از آن به دو ماه آن مال[۲] در فارس نقد شده بود به نزدیك[۳] پدرم آوردند[۴]، فرمود تا [۵] پیش عمّاره برم و عذر خواهم[۶]. استران[۷] بار کردند و بردم[۸]. وچون به نزدیك[۹] عمّاره رفتم[۱۰] او را هم بر[۱۱] آن هیأت اوّل[۱۲] یافتم[۱۳] و بر آن سخن[۱۴] که روز[۱۵] اوّل فرموده بود هیچ نیفزود و نکاست. من او را ثنا و دعا گفتم و شکر آن کرم[۱۶] و لطف که فرموده بود بگزاردم و از آوردن[۱۷] مال اعلام کردم و (التماس کردم)[۱۸] تا به قبول آن[۱۹] اشارت فرماید. گفت: من خزینه دار پدر توام تا هر گاه[۲۰] که باید[۲۱] مالی ببرند[۲۲] و هر گاه[۲۳] که خواهند[۲۴] می آرند[۲۵] یا خود صرّافی‌ام که شما نشانده‌اید تا شما را قرض می‌دهم و باز می‌گیرم. گفتم: معاذ الله حال[۲۶] پدرمن ثابت گرداندی[۲۷] و او را از ورطهٔ هلاك و محلّ بوار برهانیدی[۲۸]، اگر به‌مکافاتی قیام نتواند کرد باری مثل آن با خزانه[۲۹] رساند[۳۰]. گفت: اگر بوعلی‌یعنی پدرت باز فرستاد من به تو بخشیدم، بازگرد و آن مال تمامت تراست. باز گشتم با مالی که هرگز هیچکس نشان نداده بود که شخصی چندان مال به یکبار به یك تن بخشد[۳۱]. پدرم[۳۲] گفت: ای پسر[۳۳] (والله که)[۳۴] من تمامت این مال با[۳۵] تو

۱ــ ت: مجزون ۲ــ ت: + را ۳ــ مجا: به نزد ۴ــ مجا: + پدرم. ت: پدر ۵ــ مجا: که ۶ــ مجا: فرمود تا. ت: فرمود تا بر ۷ــ مجا: اشتران ۸ ــ مجا و ت: و با من بیاوردند ۹ــ مجا: به نزد ۱۰ــ ت: در رفتم ۱۱ــ مجا: در ۱۲ــ مجا و ت: ندارد ۱۳ــ مجا و ت: + که روز اول ۱۴ــ مجا و ت: معامله ۱۵ــ مجا: ندارد ۱۶ــ مجا و ت: کرامت ۱۷ــ مجا: حصول. ت: حضور ۱۸ــ مجا و ت: ملتمس شدم ۱۹ــ مجا و ت: ندارد ۲۰ــ ت: هرگه ۲۱ــ مجا: خواهد. ت: می‌باید ۲۲ــ ت: می‌برند ۲۳ــ ت: هرگه ۲۴ــ ت: خواهد ۲۵ــ مجا: بیارند ۲۶ــ مجا: آن حق. ت: اما. چاپی: حق جانبخشی ۲۷ــ مجا و ت: گردانیدی ۲۸ــ مجا و ت: + نمی‌خواهد که مال ترا غنیمت داند و ۲۹ــ مجا و ت: خزینه ۳۰ــ ت: برساند ۳۱ــ مجا: بخشید ۳۲ــ مجا: پدر. ت: پسر ۳۳ــ مجا: ندارد. ت: پدر ۳۴ــ ت: ندارد ۳۵ــ ت: به

نتوانم گذاشت[۱] . من دویست هزار درم بر گرفتم و باقی به پدر تسلیم کردم و آن اول مالی بود که به یکبار به من رسید و اصل نعمت و ثروت من از آن[۲] مال است . و من از عمّاره تکبّر و جوانمردی هر دو به یکبار در آموختم [۳] و چون مدّتی به تکلف[۴] این شیوه می‌ورزیدم [۵] طبیعت گشت و معتاد شد و از آن باز نمی‌توانم ایستاد .

فصل [۶] ــ و در این حکایت فایده آنست که معلوم شود تا [۷] تملّقی که کرم با آن یار نباشد و تواضعی که سخا با آن قرین نبود اهل [۸] معنی آن تملّق را [۹] چاپلوسی و غرور [۱۰] و آن تواضع را خِسّت و دناءَت شمرند و علوّ همّت و رفعت قدر در آن است که[۱۱] به بذل[۱۲] نفایس[۱۳] مسامحت نمایند[۱۴] و عزّتِ عرض در بَذل عروض دانند و کمال جاه و جلال[۱۵] در بخشیدن مال و منال شناسند . چه تکبّر با جوانمردی زیبنده‌تر[۱۶] آید از آنکه[۱۷] تواضع با بُخل . و اگر حلی کرم به جواهر تواضع مُرصّع گردد زیوری باشد که جز گردن کمال را نشاید و پیرایه‌ای که جز بر پایهٔ [۱۸] جلال نزیبد ، و این ابیات (از راه معنی) [۱۹] با این دقیقه مناسبتی دارد .

العربیّة [۲۰] :

إنَّ التواضُعَ خَصْلَةٌ محمودةٌ لٰکِنْ مِنْ حُرٍّ یَجُودُ و یَمْنَحُ

فَاذا رأیْتَ المرءَ یبذُلُ عِرضهُ و عروضه یحوی و منها یفرحُ

۱ــ مجا : + و با مهدی راست نیاید اما دویست هزار درم تراست بر گیر . ت : + و با مهدی راست نیا اما دویست ... ۲ــ مجا :آمن. ت :آن (ــاز) ۳ــ ت : نیاموختم ۴ ــ جزمجا و ت : تکلیف ۵ ــ مجا : می‌پروریدم . ت : می‌ورزدیدم ۶ــ مجا : ندارد ۷ــ مجا : ندارد . ت : که ۸ــ اساس : اصل ۹ــ مجا: ندارد ۱۰ــ مجا : + دانند . ت : + غدر دانند ۱۱ــ مجا و ت : + به مذلت ۱۲ــ ت : بفرصت نمایند ۱۳ــ ت : نفس ضنت نمایند ۱۴ــ مجاوت : فرمایند ۱۵ــ مجا : جمال . ت : مجال ۱۶ــ ت : + از آن ۱۷ــ ت : که ۱۸ــ اساس : مایه ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا : ندارد

فاحکُمْ بِخِسَّتِهِ و لؤم نجاره[۱] | واحذره[۲] و اعْلَمْ انّهُ لا یُفلِحُ
الکِبْرُ آزیَنُ بالفتی فی جُوده | مِنْ أنْ یَری مُتواضِعاً[۳] لا یَسْمَحُ[۴]

[الفارسیّة][۵] :

نفس خود را عزیز دارد آنك | مال را نیست نزد او مقدار
وانکه باشد عزیز مال او را | خویشتن را همیشه دارد خوار
از[۶] خسیسی نه[۷] ازتواضع‌دان | چاپلوسی و ضنّت[۸] دینار
در مکارم نباشدت یاری | با تواضع چو جود کردی یار

الحکایة الثالثة عشر من الباب الثامن ـ احمد بن ابی دؤاد[۹] که قاضی القضاة بود در روزگار امیر المؤمنین المعتصم و با علوّ قدر و رفعت جاه[۱۰] و از جملهٔ مقرّبان وخواصّ او بود و معتصم درکارهای بزرگ[۱۱] مشورت با او[۱۲]فرمودی[۱۳] و از رای او تجاوز ننمودی[۱۴] چنین حکایت کند که یك روز به نزدیك معتصم[۱۵] رفتم ، گفت : یابا عبدالله امروز ابوالحسن[۱۶] افشین از پای ننشست تا دست اوبر جان و مال قاسم بن عیسی مطلق نگردانیدم[۱۷] و ابو الحسن افشین از خاندان ملوك عجم بود از[۱۸] امرای دیالمه و قوّت و شوکت و عدّت[۱۹] تمام داشت و به‌نزدیك معتصم درجهٔ عالی ومرتبهٔ بلند ، و در دولت[۲۰]قطب مدار علیه و رکن مشارٌ الیه[۲۱] گشته ، وقاسم بن عیسی[۲۲] که به‌کنیت ابودلف خواندندی[۲۳] ازشجاعان‌وابطال[۲۴]

---

۱ ـ مجا : بجاره . ت : نحاره   ۲ ـ مجا : فاحذره   ۳ ـ ت : متواضعاً
۴ ـ ت : لا یمسح   ۵ ـ از (ت) افزوده شد   ۶ ـ مجا :آن   ۷ـ جز مجاو
ت : و   ۸ـ مجا : ظنت   ۹ـ جز المستجاد و چاپی : ابی‌داود   ۱۰ـ مجاوت : منصب   ۱۱ـ مجا : + با او   ۱۲ـ مجا : ندارد   ۱۳ـ مجا : کردی   ۱۴ـ جزمجا و ت : نمودی   ۱۵ـ مجا و ت :+ در   ۱۶ـ اساس و ت : ابوالحسین
۱۷ ـ مجا : + و خاموش نشد تا بیفتاد و امر او بر قاسم پروانه بدادم . ت : و خاموش نشد تا به نفاذ امر او بر قاسم پروانه ندادم   ۱۸ ـ مجا : در   ۱۹ـ مجا و ت : + و آلت   ۲۰ـ ت : + او   ۲۱ـ مجا : مثال الیه   ۲۲ـ اساس : علی
۲۳ـ مجا و ت : خواندند   ۲۴ـ ت : ابطان

عرب بود و از قبیلهٔ بنی عجل ، و میان ابوالحسن[۱] و ابو دلف عداوت قدیم[۲] بود و مدّتها ابوالحسن[۳] منتهز[۴] فرصت می[۵] بود تا این رُخصت یابد[۶] و[۷] احمد بن ابی دؤاد[۸] (را با این[۹] ابودلف اتّحادی و دوستی[۱۰] هرچه تمامتر بود[۱۱] و درحقّ اوعنایتی هرچه کاملتر داشت[۱۲])[۱۳] ، گوید[۱۴] : چون این سخن از مُعتصم بشنیدم[۱۵] جهان روشن بر چشم من تاریك شد و بیم آن بود که از فرط اندوه[۱۶] بر فوت[۱۷] ابودلف هلاك شوم و بی‌خویشتن[۱۸] از پیش مُعتصم بیرون آمدم و روی به سرای افشین نهادم به سُرعتی تمام[۱۹] تا باشد که پیش از آنکه مکروهی بدو رساند آن حادثه[۲۰] را در توانم یافت . [و چون به درگاه او رسیدم با خود گفتم اگر شرط استیذان و ادب چنانکه رسم دخول بر ملوك و امراء باشد به جای آرم ایمن‌نتوان بود که پیش از وصول من بدو او در حصول غرض خویش از ابودلف مبادرت نماید و تدارك او را مجالی باقی نماند ، من][۲۱] بی دستوری و توقّف اسب در سرای[۲۲] راندم و نُوّاب و حُجّاب را چنان فرا نمودم که رسالتی ازامیرالمؤمنین به تعجیل بدو خواهم رسانید[۲۳] . چون به موضعی رسیدم که نزول را مُعیّن بود فرود[۲۴] آمدم و حُجّاب پرده بر گرفتند ، ابودلف را دیدم با[۲۵] بندهای گران بر[۲۶] نطعی‌افکنده ، و افشین‌درمجلس خویش با خُیلا وتکبّر[۲۷]، وزبان تعریك وتوبیخ بروی گشاده و ازسرغضب خطابهای درشت می‌راند و سخنهای سخت می گفت .

۱ــ مجا و ت : + افشین ۲ــ مجا : قایم ۳ــ ت : ابوالحسین ۴ــ مجا و ت : انتهاز ۵ ــ مجا و ت : نموده ۶ــ مجا و ت : بیابد ۷ــ ت : ندارد ۸ــ اساس : ابی داود ۹ــ مجا : ندارد ۱۰ــ مجا : + بود ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا: ندارد ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ مجا : + احمدبن ابی داود گوید ۱۵ــ مجا : بشنودم ۱۶ــ مجا و ت : + و غایت جزع ۱۷ــ مجا و ت : فوات ۱۸ــ مجا : بی خود ۱۹ــ مجا : تمام تر ۲۰ــ ت : + او ۲۱ــ اساس : ندارد ۲۲ــ مجا و ت :+ او ۲۳ــ ت : نمود ۲۴ــ مجا و ت : فرو ۲۵ــ مجا و ت : ندارد ۲۶ــ مجا و ت : + نهاده و بر روی ۲۷ــ ت : + نشسته

وچون بدو[۱] نزدیك رسیدم خاموش شد و من بر وی سلام کردم و بنشستم و گفتم : حرمت من در خدمت امیر المؤمنین و اختصاص و قربتی که مرا در آن حضرت هست و[۲] تربیت[۳] و احسان[۴] (او[۵] در حق من) [۶] بر امیر[۷] پوشیده نیست[۸] ، ومیل[۹] من به محبّت امیر و رغبت من به مودّت اوخود ظاهر است وآمدن من بهخدمت امیر [۱۰] جز [۱۱] حادثهای بزرگ و درخواستی عظیم مناسب همّت او و مرتبهٔ من نباشد . افشین گفت : هر سخن که گفتی حق است و مقبول ، وهرمراد که خواهی مسلّم است و مبذول جز عفو از این شخص ، واشارت بهابودلف کرد[۱۲] . گفتم: (مراد من)[۱۳] از این سخن و مطلوب من (از این) [۱۴] حرکت اوست ، و اگر نه شدّت غضب امیربر[۱۵] عظمت گناه اوبودی عفو جمیل و کرم عمیم[۱۶] بی[۱۷]وسیلت شفاعت و[۱۸] وساطت عذر از سر گناه او در گذشتی ، امّا چون بزرگی گناه او دانستم و تصمیم بر[۱۹] عزیمت امیر بر[۲۰] انتقام او شناختم [۲۱] محتاج این شفاعت و مفتقر بدین[۲۲] ضراعت گشتم ، و استیهاب جلائل امور از اجلّهٔ [۲۳] امرا و صدور توان کرد و جرائم عظام از اماجد و کرام چشم توان داشت . گفت : یاباعبدالله این مردی است که قصد جان و مال و جاه و جمال من کرده است و طالب اراقت دم و هتك حرمت[۲۴] من بوده والبتّه اسعاف این ملتمس ممکن نیست وبهغرامت این هرچه اختیار کنی از بیت المال و ضیاع و اسباب ، و اگر خود تمامت ملك ومال من باشد مبذول است . گفتم : خدای بر اموال و ضیاع[۲۵] تو برکات[۲۶] کناد

۱ ــ مجا : به او ۲ــ چاپی + و تفرع . مجا و ت : + و تفرد او به صنایع ۳ ــ ت : ندارد ۴ ــ مجا : احسان و تربیت ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ ت : امیرالمؤمنین ۸ ــ مجا و ت : نباشد ۹ ــ ت : مثل ۱۰ــ مجا : امیرالمؤمنین ۱۱ــ ت : + به ۱۲ــ مجا و ت : + من ۱۳ــ مجا : مرا . ت : مقصود من ۱۴ــ مجا : ندارد ۱۵ــ مجا و ت : و ۱۶ــ ت : + امیر ۱۷ــ مجا : که ۱۸ــ ت : بی ۱۹ــ مجا و ت : ندارد ۲۰ــ مجا و ت : و ۲۱ــ مجا : بشناختم ۲۲ــ مجا : این ۲۳ــ جز ت و چاپی: اصلهٔ ۲۴ــ مجا: جرم. ت : حرم ۲۵ــ ت : + واسباب ۲۶ــ مجا : برکت

و ترا از منافع و ثمرات آن برخوردار کناد[۱] . من نه بدین درخواست آمده‌ام ، التماس من بذل مکرمتی است که ‌ُحسن ‌ُاحدوثه و ذکر خیر آن باقی ماند ومن[۲] ‌ُمخلص بقیهٔ[۳] ‌ُعمر رهین آن منّت و شاکر آن نعمت باشم . گفت : این سؤالی است که هرگز اجابت نخواهد یافت . گفتم : قاسم بن عیسی از اشراف عرب و کرام اهل حجاز است ، بر جان او زینهار مخور و در حقّ او عفو و حلم را کار فرمای که ثمرهٔ آن در[۴] حال در دین و دنیا بیابی ، واگر او را اهلیت این اصطناع و مکرمت نمی‌شناسی می‌دانی که ملوك عجم همواره در حقّ ملوك عرب افضال و اکرام فرموده‌اند و آنچه کسری در حقّ نعمان بن ‌ُمنذر فرمود از تربیت و لطف ظاهرتر از آن است که به تقریر احتیاج ‌ُافتد و تو امروز بقیّهٔ ملوك عجم ویادگار خسروانی[۵] ، و قاسم‌بن‌عیسی از اشراف وبزرگان عرب است ، اگر « خُذِ العفوَ وَ أمُرْ بالعُرْفِ[۶] » * را در حقّ اوکارفرمایی از طرفین حقّی به موضع وکرامتی به‌جای خویش[۷] باشد. ازاین‌نوع هرچه گفتم اشتعال نایرهٔ غضبش‌زیادت می گشت و امارات کراهیت در ناصیهٔ او هویداتر می‌دیدم و بر امتناع اصرار می‌نمود . با خود گفتم : مردی و جوانمردی نباشد که از اینجا باز گردم و (اورا)[۸] درچنین ورطه‌ای در[۹] دست چنین دشمنی بگذارم، برخیزم واین مذلّت به خود قبول کنم و در پیش اوبرپای بایستم[۱۰] ، باشد[۱۱] که شرم دارد و از سر این[۱۲] جریمه‌بگذرد[۱۳] بر پای خاستم ، پنداشت که مراجعت می کنم ، (خواست که[۱۴])[۱۵] عذر خواهد. گفتم : مراجعت نمی کنم امّا در مقام مذلّت و خضوع و ضراعت به‌شفاعت قیام می‌نمایم وبه‌تضرّع وابتهال و ‌ُذلّ سؤال آن[۱۶] گناه[۱۷] را ازتوبخشیدن[۱۸] می‌خواهم.

۱ــ مجا و ت : گرداناد ۲ــ مجا : این ۳ ــ ت : بقیت ۴ ــ مجا : به همه ۵ ــ مجا و ت : خسروان ایشانی ۶ ــ مجا : بالمعروف ۷ــ مجا: خود ۸ ــ مجا : قاضی بن عیسی را . ت : قاسم بن عیسی را ۹ ــ مجا : به ۱۰ــ ت : باستم ۱۱ــ مجا : باید ۱۲ــ مجا : آن ۱۳ــ ت : در گذرد ۱۴ــ ت : تا ۱۵ــ مجا: تا ۱۶ــ ت : این ۱۷ــ ت : گنهکار ۱۸ــ ت : بخشیده

* ــ الاعراف ، ۱۹۸

از آن برخاستن غبار غضبش[۱] نشسته نشد[۲] ، و آتش خشمش افروخته‌تر بود[۳] ، و جواب سخنش غلیظ تر[۴] ، با خود گفتم : بوسه‌ای[۵] بر سرش دهم و در این تقبیل شرایط تعظیم و تبجیل و آنچه از این قبیل باشد به جای آرم ، باشد که دلش نرم شود و هنگامهٔ قبول من به نزدیك او گرم گردد ، هرچند از راه[۶] استنکاف نفس از اقدام براین‌عمل ابا می‌نمود ، شفقت و عنایت درحقّ قاسم بن‌علی بر آن باعث می‌آمد ، عاقبت جـانب شفقت رجحان یافت سرش بوسه دادم و بسیار تضرّع و زاری نمودم ، البتّه اجابت نفرمود و جواب نداد . من متحیـّر و شکسته دل[۷] با جایگاه خود رفتم وبنشستم و گفتم[۸] : یا ابا الحسن به خدمت تو آمدم ودرموقف مذلـّت خود را (عرض دادم)[۹] و در مقام خدمت و[۱۰] مذلـّت[۱۱] بر پای ایستادم و بوسه برسرت دادم و به قصارای تضرّع و زاری و (اعتذار و استغفار)[۱۲] رسیدم شفاعت من قبول کن و مرا از پیش خویش[۱۳] (خوشدل و شاکر)[۱۴] باز گردان که به اقتاد تو در آن بیشتر باشد و به مصلحت حال و مآل تو نزدیکتر بود . گفت : لا والله از این انواع[۱۵] (هیچ با من)[۱۶] در نگنجد[۱۷] و این مقصود ترا ازمن‌حاصل نشود . چون از اجابت[۱۸] او[۱۹] نومید شدم[۲۰] گفتم : من رسول امیرالمؤمنین‌ام و پروانه می‌رسانم[۲۱] از زبان او[۲۲] که هیچ مکروهی[۲۳] به قاسم[۲۴] بن‌عیسی نرسانی[۲۵] و اگر چنانکه تن و جان او را آسیبی رسانی ترا به قصاص او مؤاخذ گردانم ، و حکم شریعت در انتقام او[۲۶] بر تو برانم[۲۷] . گفت : این سخن (در این باب)[۲۸]

۱ ــ ت : غضب او ۲ ــ مجا : شد ۳ ــ مجاوت : شد ۴ــ مجا : + بود ۵ ــ ت : بوسه ۶ ــ مجا و ت : + انفت و ۷ ــ مجا : دل شکسته ۸ــ مجا : گفت ۹ــ ت : عرضه داشتم ۱۰ــ ت : + منزلت ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا و ت : استغفار و اعتذار ۱۳ــ مجا : خود ۱۴ــ مجا و ت : شاکر و خوشدل ۱۵ ــ مجا : نوع ۱۶ ــ ت : با من هیچ ۱۷ــ ت : نگیرد ۱۸ــ ت : جوانب ۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ ت : ندارد ۲۱ــ مجاوت : دهم ۲۲ــ مجا: + نخواهم . ت : + که نخواهم ۲۳ــ ت : + از تو ۲۴ــ اساس : ابوالقاسم ۲۵ــ مجاو ت : رشیده باشد ۲۶ــ ت : ندارد ۲۷ــ مجا : دانم ۲۸ــ ت : ندارد

امیرالمؤمنین بفرماید[۱] بعد از آن که او را به من بخشیده است و دست من برجان و مال او مطلق گردانیده ؟ گفتم : بلی امیرالمؤمنین فرموده است ، و من رسالت گزاردم[۲] ، اگر فرمانبردار و مُطیع امیرالمؤمنینی بشنو و طاعت دار و اگر نیستی بگوکه[۳] در طاعت و فرمان[۴] نیستم[۵]، دست بر وی افشاندم[۶] وبرخاستم[۷] وبرنشستم و به سرعت هرچه تمامتر براندم تا مُعتصم را از صورت حال و [۸] آنچه ضرورت برآن باعث آمد تا پروانهٔ به دروغ بدادم و شمع حیات ابی[۹] دُلف را از تند باد غضب افشین صیانت کردم اعلام کنم و دانستم که او به استبقای ابی[۱۰] دُلف مایل است و آنچه مرا از صورت حال[۱۱] اخبار کرد مقصودش[۱۲] آن بود تا باشد که تدارك توانم کرد ، و چون به درِ کوشك رسیدم روز گرم شده بود و سرای[۱۳] خالی گشته و امیرالمؤمنین به استراحت قیلوله مشغول شده و حُجّاب ودربانان متفرّق[۱۴] و در خواب . من برفتم[۱۵] تا (به در)[۱۶] پرده‌ای[۱۷] رسیدم که امیرالمؤمنین و رای آن[۱۸] آسایش فرموده[۱۹] بود . بنشستم و گفتم : اگر پیش از آمدن افشین شرف خدمت [امیرالمؤمنین][۲۰] دریابم صورت[۲۱] حادثه به نقیر و قطمیر (بررای او)[۲۲] عرضه دارم ، والاّ چون افشین برسد با او در روم . در این اندیشه بودم که خادمی خُرد از پرده بیرون آمد و باز در رفت و بیرون آمد و مرا اجازت دخول داد . دررفتم و گفتم : یا امیرالمؤمنین آخر[۲۳] نفس[۲۴] مرا هیچ حقّ وحرمت نیست و عنایت و شفقت امیرالمؤمنین در باب من هیچ اثر نداد[۲۵] و از این نوع شکایت

---

۱ ــ مجا و ت : نفرماید ۲ ــ مجا و ت : بگزاردم ۳ ــ مجا : ندارد
۴ ــ ت : + او ۵ ــ ت : + و ۶ ــ مجا : + بیرون آمدم . ت : ندارد
۷ ــ مجا: ندارد ۸ ــ ت : + از ۹ ــ ت : ابو ۱۰ــ ت : ابو ۱۱ــ مجا : حالش ۱۲ــ ت : مقصود ۱۳ــ ت : سرا ۱۴ــ مجا و ت : + و آنچه حاضر بودند ۱۵ــ مجا و ت : + در رفتم ۱۶ــ ت : بدان ۱۷ــ مجاوت : پرده ۱۸ــ ت : ندارد ۱۹ــ مجا : کرده ۲۰ــ اساس: ندارد . ت : معتصم ۲۱ــ ت : + حال و ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ ت : + مرا در ۲۴ــ مجا : + خویش . ت : + خود ۲۵ــ مجا : ندارد . ت : نی

ودل ماندگی عرضه داشتم[۱]. فرمود که بنشین وازمصدوقهٔ حال استکشاف واستخبار فرمود[۲]. گفتم : یا امیرالمؤمنین[۳] ! بر لفظ مبارك کلمه‌ای رفت در باب قاسم بن عیسی[۴] دلیل بود بر آنکه امیرالمؤمنین را میل است که دم او از اراقت مصون[۵] و عرض اواز تلف محروس[۶] ماند بنابر آن به نزدیك ابوالحسن افشین رفتم و آنچه[۷] میان او[۸] و افشین رفته بود به تفصیل (بر رای او)[۹] عرضه داشتم تا آنجا رسیدم[۱۰] که از اجابت[۱۱] نومید گشتم[۱۲] و[۱۳] (خواستم تقریر کنم)[۱۴] که[۱۵] رسالت وپروانهٔ به دروغ ادا کردم[۱۶]. معتصم سخن از زبان من (باز گرفت)[۱۷] واثر غیظ وغضب بر ناصیهٔ او پیدا[۱۸] آمد و گفت : قاضی القضاة ممالك و مُشیر ملك[۱۹] به نزدیك[۲۰] (مردی[۲۱] عجمی)[۲۲] رود و او را (خضوع وخشوع)[۲۳] نماید و تضرّع و(زاری کند و او)[۲۴] مُلتمَس او را اجابت نفرماید[۲۵]، خدای[۲۶] مرا هلاك گرداناد اگر من[۲۷] او را هلاك نکنم[۲۸]، وهنوزاین سخن به اتمام نرسیده[۲۹] بود که پرده بر گرفتند و افشین درآمد و معتصم[۳۰] اعزاز و اکرام فرمود[۳۱] و (او را)[۳۲] نزدیك خود[۳۳] بنشاند و گفت : در وقتی چنین گرم خویشتن[۳۴] را زحمت داده‌ای. گفت : آری امیرالمؤمنین می‌داند که قاسم بن عیسی در حقّ من چه بدیها کرده است وقاصد

---

۱ ـ مجا و ت : + او ۲ ـ ت : فرمای ۳ ـ مجا و ت : + امروز
۴ ـ ت : + که ۵ ـ مجا : محصون . ت : محفون ۶ ـ مجا و ت : مصون
۷ ـ مجا : + در ۸ ـ ت : من ۹ ـ مجا : ندارد ۱۰ ـ مجا : ندارد
۱۱ـ مجا : + او ۱۲ـ ت : شدم ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ مجا و ت : ندارد ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ ت : + که ۱۷ـ مجا و ت : بگرفت
۱۸ـ مجا و ت : پدید ۱۹ـ مجاوت : + من ۲۰ـ مجا : به نزد ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ مجا : او ۲۳ـ ت : خشوع و خضوع ۲۴ـ مجا : آن عجمی ۲۵ـ مجا : نکند ۲۶ـ ت : ندارد ۲۷ـ مجا : ندارد ۲۸ـ مجا : نگردانم ۲۹ـ مجا : نرسانیده ۳۰ـ مجا : + با او . ت : + او را به
۳۱ـ مجا و ت : تلقی نمود ۳۲ـ مجا : به . ت : ندارد ۳۳ـ مجا : خویش. ت : خویشتن ۳۴ـ مجا : خود

جان و مال[۱] گشته ، و امروز امیر المؤمنین حکم من بر او نافذ گردانیده است و مُلتمسی[۲] که مُدّتهای[۳] مدید[۴] درآرزوی آن بوده‌ام ارزانی‌فرموده[۵]، این مردآمده است و اشارت به من کرد که امیر المؤمنین می‌فرماید[۶] متعرّض قاسم مباش ، و اگر رنجی بدو رسانی ترا[۷] قصاص کنم . معتصم در خشم شد و گفت : راست می‌گوید من فرموده‌ام دست تعرّض از او کوتاه دار تا زبان اعتراض بر تو دراز نشود . افشین چون این‌سخن بشنید خشمناك برخاست و با خود به زمزمه[۸] سخنی آهسته می‌گفت ، و می‌رفت . من می‌خواستم تا بر[۹] اثر او بروم و عذر خواهم . معتصم[۱۰] آواز داد و باز گردانید . گفتم : یا امیرالمؤمنین هنوز از بقیّهٔ ماجری چیزی مانده بود که[۱۱] تقریر نکرده بودم[۱۲] و سخن امیرالمؤمنین قاطع آن شد و بعد از آن افشین در رسید . گفت : سخن[۱۳] رسالت و پیغام خواهی گفت ؟ گفتم: آری . گفت : آن مرا معلوم شد و نیکو کردی ، وامشب قاسم بن‌عیسی[۱۴] به‌سلامت به[۱۵] نزدیك[۱۶] تو آید و بر تو بادا[۱۷] از[۱۸] اینچه رفت با هیچکس ذکر[۱۹] نکنی ، و افشین همان لحظه قاسم را اطلاق کرد و خلعت داد و با پیش من فرستاد و من تا آنگه که افشین را بکشتند و معتصم به جوار حق بپیوست[۲۰] این[۲۱] سخن را[۲۲] با هیچکس[۲۳] (حکایت نکردم[۲۴])[۲۵] .

فصل[۲۶] ــ موائد[۲۷] فوائد در این حکایت آراسته تر از آن است که به‌همت[۲۸] خردمند که گرسنهٔ اعتبار باشد در تلذّذ بر تناول نوعی از آن اختصارتواندنمود

---

۱ ــ مجا و ت : + من ۲ ــ مجا : ملتمس ۳ ــ ت : مدتها ۴ ــ مجا : دراز . ت : ندارد ۵ ــ مجا و ت : داشته ۶ ــ مجا : + که ۷ ــ مجا و ت : + بدو ۸ ــ مجا : رمز ۹ ــ مجا : در ۱۰ــ مجا : + مرا ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا و ت : + که ۱۳ــ مجا : + به ۱۴ــ اساس : علی ۱۵ــ ت : با ۱۶ــ مجا : نزد ۱۷ــ مجا : + که ۱۸ــ ت : ندارد ۱۹ــ ت : دیگر ۲۰ــ ت : رفت ۲۱ــ مجا : آن ۲۲ــ مجا و ت : ندارد ۲۳ــ ت : کس ۲۴ــ ت : ندارد ۲۵ــ مجا : نگفتم ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ ت : معاید ۲۸ــ اساس : تهمت

و از آن جمله : یکی اقتداست به احمد بن ابی دؤاد [1] در تخلیص دوستان مُخلص از لُجّهٔ حوادث و ورطهٔ دواهی هرچند بدان سبب خطر جان و مال و فوات جاه و مال [2] باشد، چه دوستان را در وقایع ضایع گذاشتن [3] و در نوایب از اندیشهٔ نجات ایشان غایب بودن مُناسب حُسن عهد و وفا و ملازم [4] صدق و وُدّ و صفا نباشد چنانکه می گویم :

العربیّة :

اخلِصْ وِدادَكَ [5] للحبیبِ وَكُنْ لَهُ — عِنْدَ النّوائِبِ مظهر الاحسانِ
انَّ الخلاصَة في الوِدادِ خلوصه — عَنْ رِیبِهِ وَ تَعاوُنِ الخُلصانِ [6]

الفارسیّة :

چو صبح صادق اگر دم همی زنی ز [7] صفا
به شام محنت و غم دوست را نمای وفا
چو پای یار بلغزید دستگیرش باش
بنه سر و ز سر و زر بنه فرا تر پا [8]
مگو که حادثه سخت است و سُست رای مشو
که سُست گردد عقد مروّت آنجا
چو کوه بند کمر از پی خلاصش را
و گر چو کشتی افتد به لُجّهٔ دریا
گهِ نعم چو نَعم کرد التماسِ ترا
به لا جواب مگو دوست را به روزِ بلا
وفا چو حلیهٔ [9] تنها و نورِ جانها شد
تو جان فدا کن و مگذار دوست را تنها

---

۱ ــ جز عربی و چاپی : ابی داود ۲ ــ مجا : جمال ۳ ــ مجا : داشتن
۴ ــ مجا و ت : ملایم ۵ ــ ت : وداك ۶ ــ مجا : اخلصان ۷ ــ مجا: به
۸ ــ مجا : بنه سر و ز زمر و منه فراتر پا . چاپی : بنه تو سر به سر او . . . (کذا در کلیهٔ نسخ : منه . تصحیح قیاسی است) ۹ ــ اساس : حیله . مجا : حلیت

دوم[۱] ــ آنکه چون دشمن را در مقام[۲] عجزومذلّت مشاهده کردی به‌قدرت و مُکنت خود مغرور نگردی و بر عجز و مذلّت دشمن ببخشایی[۳] و کرامت عفو را برلذّت انتقام اختیار کنی وشفاعت شُفعا و معذرت عُذرخواهان[۴] به‌قبول‌تلقّی فرمایی[۵] و کریم التجاوز باشی نه لئیم الظّفر ، و از آن محترز شوی که حادثه معکوس و مسأله مقلوب گردد و خلاص او را سببی از اسباب در راه آید که او متحلّی به حلیهٔ سلامت شود وتومستوجب غرامت و ملامت گردی، وصورت حال افشین و قاسم‌بن‌عیسی در این حکایت بر[۶] صدق این‌معنی چنانکه این ابیات گواهی می‌دهد .

العربیّة :

آلعِزُّ فی العَفْوِ عِنْدَ الاِقْتِدارِ وَقَدْ
تَخیبُ مَنْ رایُه[۷] فی طاعَةِ الغَضَبِ

فَلا تَکُنْ[۸] مُهْلِكَ الأعداءِ مُنتَقِماً
اِذْ لا تَری[۹] مُعْطِیاً ینحو[۱۰] مِنَ‌العَتَبِ[۱۱]

فَاقبِلْ[۱۲] شفاعَةَ مَنْ یأتیكَ مُعْتَذِراً
و احْذَرْ فَرُبَّ ضَعیفٍ جاءَ بِالغَلَبِ

الفارسیّة :

هر که در مردمی تمام بود — لطف در جام او مُدام بود
قهر دشمن اگرچه مندوبست[۱۳] — چو[۱۴] میسّر شود حرام بود
(لوم اگر باعث گناه آمد — عذر خواهش کرم تمام بود
مشتری شو شفیع حاسد را — تا به نیکیت صیت و نام بود

۱ ــ مجا : و دوم ۲ ــ مجا : ندارد ۳ ــ ت : ببخشای ۴ ــ ت : + را ۵ ــ ت : نمایی ۶ ــ جز ت : و ۷ ــ مجا: رامه ۸ ــ ت : فلا یکن ۹ ــ ت : اری ۱۰ــ مجا : تنحو ۱۱ــ مجا و ت : العطب ۱۲ــ مجا و ت : و اقبل ۱۳ــ اساس : مبذولست ۱۴ــ چاپی : چون

منما بر غضب دوام و بترس[1] زانکه قدرت نه بر دوام بود
صبح‌دولت اگرچه خوش‌بدمد در پی او زوال[2] و شام بود) [3]
بر عدو چون خدات قدرت داد عفو بهتر ز انتقام بود
تو[4] گنه‌بخش[5]وعذرخواه‌حسود به ازین دولتی کدام بود ؟

الحکایة الرابعة عشر من الباب الثامن ـ در تواریخ ملوك عجم آورده‌اند کـه خوانسالاری (کاسه‌ای آش)[6] پیش ملکی (از ملوك عجم)[7] می‌نهاد ، قطره‌ای بر جامهٔ اوچکید . ملك خشمناك شد و حالی[8] به قتل او(اشارت فرمود)[9]. خوانسالار بسیار تضرّع وزاری نمود و گفت : بنده در این گناه قاصد نبود و از قتل‌من‌بدین سهو جز بدنامی پادشاه مقصودی نباشد . ملك گفت : این سیاست بر تو راندن از جملهٔ واجبات است تا دیگران را اعتبار باشـد[10] و از سهو و غفلت[11] اجتناب نمایند و در خدمت ملوك متیقّظ و مُتنبّه[12] باشند . آن خوانسالار چون از عفو تجاوز نومید شد و به هلاك و بوار مُتیقّن گشت آن‌کاسهٔ شوربا بر گرفت وتمامت برسر ملك ریخت و گفت : نخواستم[13] کـه در جهان شایع و مستفیض شود که پادشاه به ظلم[14] یکی را[15] از مُقرّبان خویش[16] هلاك گردانید ، بر چنین جنایتی اقدام نمودم[17] تا مُستحقّ قتل گردم ، و چون این حکم بر من نافذ شود[18] پادشاه را بدنامی نباشد و به ظُلم منسوب نگردانند[19] ، اکنون[20] حُکمی که فرموده‌ای به امضا رسان[21] . پادشاه را این سخن به غایت خوش آمد و گفت : جان تو به تو بخشیدم و خطّ عفو در[22] جریدهٔ[23] جرایمت کشیدم . و مناسب[24] این حکایت از

۱ـ مجا و ت : مترس ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ چاپی: ابیات میان دو پرانتز را ندارد ۴ ـ مجا : بر ۵ ـ مجا : باش ۶ ـ مجا و ت : عصارهٔ شوربا ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ ت : در حال ۹ـ مجا و ت : فرمان داد ۱۰ـ مجا: + هنگام غفلت . ت : هنگام خدمت ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا : هشیار و منتشر و بیدار . ت : هشیار و متنبه و بیدار ۱۳ـ مجا : نخواهم ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ ـ ت : + به ظلم ۱۶ـ مجا : خود ۱۷ ـ مجا : ننمودم . ت : + و ۱۸ـ مجا : گردد ۱۹ـ ت : + و ۲۰ـ مجا و ت : + وقت است ۲۱ـ ت : رساند ۲۲ـ مجا : بر ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ ت : ندارد

خسرو پرویز و باربد که مُطرب خاصّ او بود روایت کنند [1] که پرویز به غایت مُعجب[2] و مولع بودی برغنای باربد وبدین سبب او را مُقرّب[3] و (مکرّم وعزیز و محترم)[4] داشتی تا از شاگردان باربد غلامی در رسید خوش آوازتر[5] و راست طبع تر (از باربد)[6] و در علم موسیقی و شیوهٔ اغانی[7] حظّ وافر و نصیبی کامل حاصل گردانید، و باربد او را به تحفه به نزدیك[8] پرویز برد و پرویز را غنای [9] او به غایت خوش آمد و[10] بدان سبب درمجلس پرویز قربتی تمام یافت وبازارقبول باربد کساد پذیرفت و حسدی در نهاد او پدیدآمد تا آن حسد او را بدان[11]باعث گشت که آن غلام را هلاك گردانید. و چون پرویز را معلوم شد خشم در وی اثر کرد وعزیمت برهلاك باربد مُصمّم گردانید، فرمود تا نطع و تیغ حاضر کردند و به احضار اوفرمان داد و در اثنای تعریکی که بر باربد می‌راند گفت: ای سگ چون دانستی که لذّات مرا در غنا دو سبب بود و راحتی [12] که از سماع اغانی می‌یافتم بر دو قسم: یك نیمه از تو و یك نیمه از آن غلام او را هلاك کردی[13]تا شطری از لذّت من کم کرده باشی والله که بکشمت، و فرمود تا پایش گرفتند و بکشیدند. باربد گفت: ای پادشاه روی زمین[14] ازمن[15] بنده (یك کلمه)[16]استماع فرمای و بعد از آن هر چت[17] مراد است به امضاء رسان. گفت: بگو. گفت: چون لذّت پادشاه در سماع دوشطرداشت و من به سهو و غفلت و جهل وضلالت یك شطر از آن باطل گردانیدم، اگر تو به متابعت[18] غضب آن شطر دیگر[19] را ابطال[20] کنی جنایت تو بر نفس خویش[21] بزرگتر از جنایت من باشد که من یك

---

۱ ــ ت: می‌کند ۲ ــ مجا: + بود ۳ ــ ت: ندارد ۴ ــ ت: محترم و مکرم و مقرب ۵ ــ مجا: + از باربد ۶ ــ مجا: ندارد ۷ ــ مجا: اغنان ۸ ــ مجا: به نزد ۹ــ مجا: اغنان ۱۰ــ ت: تا ۱۱ــ ت: بران ۱۲ــ اساس: راستی ۱۳ــ مجا و ت: گردانیدی ۱۴ــ مجا: + یك کلمه ۱۵ــ ت: ازین ۱۶ــ مجا: ندارد ۱۷ــ مجا و ت: هرچه ۱۸ــ مجا و ت: مطاوعت ۱۹ــ مجا و ت: دیگر شطر ۲۰ــ ت: باطل ۲۱ــ مجا: خود

نیمه از لذّت[۱] گذاشته‌ام و تو تمام معدوم خواهی گردانید . پرویز گفت : جنس این سخن در چنین مقامی بر زبان تو نرفت[۲] الاّ آنکه در اجل تو تأخیر است[۳] و سعادت من در التذاذ به غنای تو باقی . پس دامن عفو بر عورات ذنوبش پوشانید و او را در قُربت و منزلت با درجهٔ اوّل رسانید . و نزدیك است بدین معنی این[۴] حکایت که حجّاج بن‌یوسف جمعی عظیم را از اسرائی که درحرب عبدالرحمان‌ـ بن اشعث گرفته بودند فرموده بود تا قتل می‌کردند . چون[۵] بیشتری[۶] (ازایشان)[۷] به قتل آوردند یکی از[۸] میان ایشان[۹] برخاست و گفت : اگر ما در اقدام برعصیان بدکرداریم تودر عقوبت که فرموده‌ای[۱۰] نیکوکار نیستی ، اگر ما را لؤم برجنایت باعث آمد ترا نیز کرم بر تجاوز و عفو نداشت . حجّاج گفت : بازگوی[۱۱] تا[۱۲] چگونه[۱۳] می‌گویی ؟ اواعادت کرد و حجاج گفت : شرم باد این اجسام بی‌روح و جُثّه‌های بی معنی را که مردار گشتند و در میان ایشان یکی نبود که ما را [۱۴] به‌سخنی‌چنانکه این‌مرد گفت تنبیه کند ، پس فرمود[۱۵] که[۱۶] او را و بقیّة[۱۷](اسرائی که مانده بودند)[۱۸] اطلاق کنند .

فصل ـ و در این حکایت نفایس[۱۹] غُرر[۲۰] انفاس بُلغا و عُلوّ درجهٔ سخن مُهذّب و رفعت قدرنکتهٔ معقول معلوم می‌شود که هرچند جنایت بزرگ وجریمه عظیم باشد چون معاذیر دلپذیر تقریر افتد آب[۲۱] سخن[۲۲] منطقی آتش ضغینه شود چنانکه[۲۳] می گویم .

۱ـ ت : لذات . مجا و ت : + تو باقی ۲ـ ت : برفت ۳ـ مجا: بود ۴ـ مجا : آن ۵ـ مجا : تا ۶ـ مجا : بیشتر . ت : بیشتری را ۷ـ مجا : ندارد . ت : از آن ۸ـ ت : + آن ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ ت : + نیز چندان ۱۱ـ ت : بازگو ۱۲ـ ت : که ۱۳ـ ت : چه ۱۴ـ ت : مرا ۱۵ـ ت : بفرمود ۱۶ـ مجا : تا ۱۷ـ ت : بقیت ۱۸ـ ت : او را ۱۹ـ ت : نفاست ۲۰ـ مجا : هز و ۲۱ـ اساس : آن ۲۲ـ مجا و ت : + ما حی نقش کندو ۲۳ـ مجا : + من

العربيّة :

مَنْ کانَ ذا آدبٍ بنیلِ مَرامِه[۱] بِبَدائعِ الإبداعِ و الإنشاءِ
یُحْیِی الموات من الوِدادِ بِلُطفِهِ ویُمیتُ لهبَ الحِقدِ فی الأحْشاءِ[۲]

[الفارسیّة][۳] :

سخن خوب و لفظ با معنی بر اهل هنـر بود مقبـول
برهد[۴] از عقال[۵] محنت و غم مرد عاقل به نکته‌ای[۶] معقول
گُل دولت به سعی آبِ سخن تازه گردد اگرچه یافت ذُبول

الحکایة الخامسة عشر من الباب الثامن ـ حجّاج یوسف[۷] که به مکنت و جاه مغرور بود و به‌تهتّك وولوع برسفك دما مشهور ، روزی جمعی را از[اصحاب][۸] عبدالرحمان بن[۹] اشعث که بر وی خروج کرده بودند سیاست می‌فرمود . نوبت به‌مردی رسید خواستند[۱۰] که[۱۱] حکم سیاست بر او[۱۲] برانند[۱۳] . گفت : مرا برامیر حقّی است که رعایت آن حقّ درذمّت[۱۴] کرم‌لازم باشد . گفت : چه حق است ؟ گفت : یك روز عبد الرحمان بن اشعث زبان[۱۵] وقیعت وشتم برتو گشاده گردانید، من بر وی انکار کردم وسخن او را بر او ردّ کردم . گفت : هیچکس براین‌سخن گواه است ؟ گفت : بلی و روی بدان جماعت[۱۶] کرد و گفت : به خدای بر شما که هر که آن روز حاضر بوده است وآن[۱۷] سخن از من شنیده[۱۸] گواهی‌بدهد[۱۹] . مردی از آن میان برخاست و گفت : راست می‌گوید من حاضر بودم[۲۰] . حجّاج فرمود تا آن مرد را اطلاق کردند . پس[۲۱] آن گواه را گفت : « ترا چه مانع آمد

۱ ــ ت : تنل ما رامه ۲ ــ مجا : احشاء ۳ ــ اساس : ندارد ۴ ــ اساس : بر مد ۵ ــ مجا : محال ۶ــ اساس : یك نکته ۷ ــ ت : بربالای کلمه + علیه اللعنة ۸ ــ از (ت) افزوده شد ۹ ــ ت : ندارد ۱۰ــ ت : خواست ۱۱ــ مجا : + بر او ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ ت : براند ۱۴ــ ت : ذمه ۱۵ــ مجا : + به ۱۶ــ ت : جمع ۱۷ــ مجا : این ۱۸ ــ مجا: شنوده . ت : شنوده است ۱۹ــ مجا و ت : بدهید ۲۰ــ ت: بوده‌ام ۲۱ــ مجا : ندارد

از آنکه بر وی همان انکار که این مرد کرده بود [۱] نکردی [۲] ؟» گفت : عداوت قدیم و بغضی که از تو در دل من بود[۳]. گفت : او را نیز آزاد کنید به سبب صدقی که تقریر کرد و راستی که بر زبان راند .

فصل [۴] ـ و از تقریر این حکایت معلوم می‌شود حُسن عاقبت صدق وراستی هرچند موجب تهییج غضب و حِقد باشد ، و در این معنی گفته‌ام[۵] .

[العربیّة] [۶] :

الصِّدقُ یُنجی الفَتی عَنْ کُلِّ مَهلَکَةٍ
و الکذبُ یوقِعُهُ فی العارِ و العَطَبِ

کفاكَ صِدقُكَ فَخراً إذ [۷] نطقتَ به
و حَسْبُكَ الکِذبُ عارَ العِرضِ و الحَسَبِ

الفارسیّة :

چو کژ کرد با تو فلك ، راست باز	که ندهد خلاصت بجز راستی
رهی[۸] از بلا کژ نشین راست گو [۹]	چو از کژ نشینیت برخاستی
نباشد [۱۰] بی [۱۱] راستی هیچ کار	زبان را به نیکی چو پیراستی
رود خواسته از تو و خواسته	به تو باز گردد چو بد خواستی
کند راستی مال و جاهت فزون	کژی نیست جز اصل کم کاستی
بیا راستی کن که یابی نجات	بدین زیور ار تن بیاراستی

۱ ـ مجا: ندارد . ت : بودی ۲ ـ ت : ندارد ۳ ـ مجا و ت : + ازآن مانع آمد . ت : + حجاج ۴ ـ مجا : ندارد ۵ ـ مجا : می‌گویم ۶ ـ اساس : ندارد ۷ ـ مجا : ان ۸ ـ اساس : زهی ۹ ـ ت : راست گوی ۱۰ ـ مجا : نباشدت ۱۱ ـ مجا : بی . چاپی : به از

الباب التاسع

في مَنْ شارَفَ الموت بحيوانٍ [مُهلكٍ] [1] فكفاهُ الله ذلك بلطفه و نجاه

باب نهم

در[2] جماعتی که به ملاقات حیوانی مهلك امید از حیات ببریدند و به سببی از اسباب نجات یافتند و به مراد رسیدند .

الحکایة الاولی (من الباب التاسع) [3] ـ ابراهیم خواص که [4] از خواص اهل تصوف و زُهّاد و مشاهیر ابدال و اوتاد بود حکایت کند که وقتی با جمعی از متصوّفه و فُقرا در کشتی بودیم ، آن کشتی از تلاطم امواج دریا [5] شکسته شد و زُمره‌ای از ما بر لوحی از الواح [6] کشتی به ساحل افتادیم امّا به موضعی که اثر[7] عمارت و سکون مردم در آن نواحی[8] ندیدیم و نام آن موضع ندانستیم ، و چند روز در آن موضع بودیم و از (مأکولات و اغذیه) [9] آن قدر قُوت کـه (قوّت بدان)[10] باقی ماند نیافتیم[11] و به‌هلاك متیقّن گشتیم[12] . با یکدیگر گفتیم : بیایید تا هر یکی[13] از راه اخلاص نذری[14] بکنیم[15] یا[16] به ترك معصیتی مخفی که

۱ـ اساس : ندارد ۲ـ مجا: حال ۳ـ مجا و ت : ندارد ۴ـ ت : ندارد ۵ـ ت : ندارد ۶ـ ت : + آن ۷ـ ت : از ۸ـ مجا : + باشد . ت : + اثر ۹ ـ مجا : اغـذیه و مأکولات ۱۰ـ ت : بدان قوت ۱۱ـ مجا : + و از حیات نومید گشتم . ت : + و از حیات نومید گشتیم ۱۲ـ مجا : ندارد . ت : شدیم ۱۳ـ مجا و ت : هریك ۱۴ـ ت : + که انذ ورع خلاص باشد یا به ایجاب عبادتی اقدام نماییم ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ ت : تا . مجا : + بی‌کذب که موجب خلاص باشد بکنیم .

میان ما و خدا باشد جازم شویم تا باشد که به برکات اخلاص، خلاص [۱] روی نماید. یکی گفت: برای این [۲] اجابت [۳] همه عمر [۴] روزه دارم. دیگری گفت: هر روز [۵] از سر نیاز چندین رکعت نماز بگزارم. دیگری گفت: چندین حج پیاده را آماده شوم. هر یکی [۶] به ترك لذّتی یا به اتیان عبادتی نذری [۷] می‌کردند تا، آنگاه [۸] که نوبت به من رسید. من خاموش بودم، گفتند: تو نیز سخنی بگوی [۹]. خواستم که نذری کنم، بی قصد بر زبان من برفت که نذر کرده بودم که گوشت فیل نخورم. گفتند: چه وقت هزل و مطایبه و استهزا [۱۰] است در چنین ورطه‌ای که ما گرفتار شده‌ایم؟ گفتم [۱۱]: والله که من این سخن به هزل نگفتم وقصد (ضحکه ولعبه) [۱۲] نداشتم، امّا تا شما این سخن می‌گویید من با نفس در مباحثه [۱۳] ومناظره بودم جملهٔ عبادات و تمامت لذّات براوعرضه داشتم، به ترك هیچ لذّت و اتیان هیچ طاعت [۱۴] مطاوعت ننمود و موافقت نکرد و این کلمه بی قصدی در دل من آمد و بی نیتّی برزبان [۱۵] برفت، وخدای را در القای این اندیشه در دل واجرای این کلمه بر زفان [۱۶] حکمتی تواند بود، و [۱۷] گفتند: مصلحت آنست که در این جزیره متفرّق شویم و قوتی طلب کنیم و شرط کردند که هرکدام که مأکولی بیابند [۱۸] دیگران را نصیب کنند [۱۹] وآن شجر [۲۰] راکه درزیرآن [۲۱] نشسته بودیم میعاد ساختند. و چون در آن جزیره طواف [۲۲] کردند بچّه پیلی [۲۳] یافتند (خرد، «آن پیادگان) [۲۴] رخ بدان فیل بچه [۲۵] نهادند» [۲۶] و بر امید بقا و حیات [۲۷] خویش [۲۸] بر

۱ـ مجا: خلاصی ۲ـ ت: ندارد ۳ـ مجا: + در یوزه. ت: + آن در یوزه ۴ـ ت: روز ۵ـ مجا: ندارد ۶ـ مجا و ت: هر یك ۷ـ مجا: نذر ۸ـ مجا و ت: آنگه ۹ـ ت: بگو ۱۰ـ مجا و ت: + و سخریت ۱۱ـ ت: گفت ۱۲ـ مجا: لعبه وضحکه. ت: لعب وضحك ۱۳ـ مجا: مباحثت ۱۴ـ ت: عبادت ۱۵ـ ت: زفان. مجا: + من ۱۶ـ ت: + من ۱۷ـ مجا و ت: + چون لحظه‌ای بود ۱۸ـ مجا: یابند. ت: یابد ۱۹ـ ت: کند ۲۰ـ ت: شجره ۲۱ـ جزمجا: ـ آن ۲۲ـ مجا: طوف ۲۳ـ مجا: + خرد. جز (ت): فیل ۲۴ـ ت: ندارد ۲۵ـ ت: بچه فیل ۲۶ـ مجا: ایشان ۲۷ـ مجا: حیات و بقا ۲۸ـ مجا: خود

هلاك او اقدام نمودند[۱] و قتل او را موجب زندگی خود دانستند و سلخ عُمر[۲] او را غُرّهٔ حیات خود ساختند و ذبح او را فدای روح خود شمردند، وچون از ذبح و سلخ وشوی[۳] فارغ شدند[۴] به اکل صلا[۵] در دادند وخواستند که باایشان موافقت کنم . گفتم : شما را معلوم است که همین لحظه این نذر بر زفان من رفته است و برای خدا ترك این[۶] لذّت کرده‌ام و ممکن نیست (اگرچه)[۷] هلاك خواهم شد از نذری که کرده‌ام رجوع کنم، و تواند بود کـه حکمت باری تعالی در راندن این[۸] کلمه برزبان من‌هلاك من[۹] بوده است و من (برای بقای)[۱۰] روح و قوت نفس نقض عهدی که با خدای[۱۱] کرده باشم[۱۲] روا ندارم[۱۳] ، و ایشان چون ازاکل‌فارغ شدند هرکس به[۱۴] زیردرختی[۱۵] رفتند ، وچون لحظه‌ای شد[۱۶] فیلی غُرّان می‌آمد چنانکه از[۱۷] نعرهٔ او بیم‌آن بود که‌کوه و دریا بلرزد. از خوف لرزه براعضای‌آن جماعت افتاد و اجل معاینه بدیدند و طمع از زندگانی ببریدند[۱۸]، وچون طاقت مشاهدهٔ آن حالت[۱۹] هائل نداشتند و هیچ[۲۰] پناه[۲۱] حائل نبود نفس تسلیم‌کردند و کلمهٔ شهادت برزبان[۲۲] راندند[۲۳] و به استغفار و توبه مشغول شدند ، وچون پیل[۲۴] به[۲۵] سرایشان‌آمد[۲۶] ازخوف همه در روی افتادند و یك یك را ازسرتاپای‌می‌بویید

۱ ــ مجا و ت : کردند ۲ ــ مجا و ت : ندارد ۳ ــ مجا و ت : شوا

۴ ــ مجا : گشتند ۵ ــ ت : صلاح ۶ ــ ت : آن ۷ ــ ت : که هرچند

۸ ــ ت : آن ۹ ــ جز مجا و ت : ــ من ۱۰ــ مجا : به استیفای . ت : به‌استسقای

۱۱ــ ت : خدا ۱۲ــ ت : کرده‌ام ۱۳ــ مجا و ت و چاپی : + پس از سبب (ت : سنت) آن جماعت بر قضیهٔ عدل و توحید اعتزال نمودم وجبر انکسار (ت : اجبار) خود (ت : خوش) در اجبار (ت : انکسار) آن قدر مجاهده و فضل باری تعالی نوشتم

۱۴ــ مجا و ت : با ۱۵ــ مجاوت : + دیگر ۱۶ــ مجا : بگذشت . ت : بود

۱۷ــ ت : + آواز ۱۸ــ ت : ببریدیم ۱۹ــ مجا و ت : صورت ۲۰ــ مجا : + موضعی و . ت : + منع و ۲۱ــ مجا : پناهی ۲۲ــ ت : زفان ۲۳ــ ت : براندند ۲۴ــ ت : فیل ۲۵ــ مجا: بر ۲۶ــ ت : رسید

وچون رایحهٔ خویش[۱] می‌شنید[۲] به زیرپای مالیده می‌کرد و به‌سردیگری می‌رفت تا آنگاه [۳] که از همه فارغ شد ، روی به من آورد و من [۴] در اثنای آن [۵] احوال نشسته [بودم] [۶] و آن حالت[۷] مشاهده می‌کردم و تسبیح می‌گفتم و کلمهٔ شهادت بر زبان می‌راندم. و چون فیل قصد من‌کرد از ترس[۸] به روی در افتادم[۹] وبیم بود که از خوف جان ازتن[۱۰] بیرون رود[۱۱]، و[۱۲] فیل مرا چون دیگران بوییدن گرفت (الاّ آنکه)[۱۳] چند نوبت تکرار کرد[۱۴] که با دیگران تکرار [۱۵] نکرده بود . بعد از مبالغت[۱۶] خرطوم بر[۱۷] من پیچید و مرا برداشت ، (گمان بردم که[۱۸] مرا [۱۹] به نوعی دیگر (هلاك خواهد کرد)[۲۰] . مرا بر پشت خود[۲۱] نهاد ، من بر پُشت او راست بنشستم چنانکه خود [۲۲] را نگاه توانستم[۲۳] داشت ، پس) [۲۴] او (به تعجیل تمام روان شد) [۲۵] ، گاه می‌دوید و گاه به شتاب می‌رفت و من بر تأخیر هلاك حمد باری تعالی می گزاردم ، وامید خوف[۲۶]زیادت می گشت و از سُرعت مَشی او[۲۷] المی شدید[۲۸] و رنجی عظیم[۲۹] (به اعضای من)[۳۰]می‌رسید تاآنگاه[۳۱]که صُبح طلوع کرد و روز روشن شد[۳۲] ، مرا برزمین نهاد و باز گشت[۳۳] . من ازآن حالت در غلط افتادم[۳۴] (و آن سلامت باور نمی‌داشتم تا او از چشم من غایب شد . پس

۱ــ مجا و ت : خود را ۲ــ ت : + یك یك را ۳ ــ مجا و ت : آنگه
۴ــ مجا : ندارد ۵ــ ت : ندارد ۶ــ اساس : ندارد ۷ــ مجا : حال. ت: احوال ۸ــ مجا : خود را . ت : خویشتن را ۹ــ مجا و ت : در افکندم ۱۰ــ مجا و ت : + من ۱۱ــ ت : شود ۱۲ــ ت : + چون ۱۳ــ ت : و
۱۴ــ ت : مکرر گردانید ۱۵ــ ت : + آن ۱۶ــ ت : + در شمّ ۱۷ــ مجا : در ۱۸ــ ت : + در قتل من ۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ ت : ابداع می‌کند تا آنگاه که ۲۱ــ ت : خویش ۲۲ــ ت : خویشتن ۲۳ــ ت : توانم ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ ت : روان شد به تعجیل تمام ۲۶ــ ت : حیات ۲۷ــ مجا و ت : + اعضای مرا ۲۸ــ مجا : عظیم ۲۹ــ مجا : شدید ۳۰ــ مجا و ت : ندارد ۳۱ــ مجا و ت : آنگه ۳۲ــ مجا و ت : + او ۳۳ــ مجا و ت : + و ۳۴ــ ت : می‌افتادم

من [۱] در سجده افتادم) [۲] و خدای را ـ جلّ جلاله [۳] ـ شکر [۴] و سپاس می گفتم تا[۵] آفتاب گرم شد[۶]، پس سر برآوردم خود را بر شاهراهی بزرگ دیدم ، چون مقدار یك دو فرسنگ برفتم به شهری [۷] رسیدم و حال خود با اهل شهر [۸] (تقریر کردم) [۹] ، تعجّب نمودند و گفتند : از آن موضع تا اینجا چندین [۱۰] روز [۱۱] راه است ، و مدّتی با[۱۲] ایشان بودم[۱۳] پس به سلامت و عافیت با اهل و وطن خود مراجعت کردم[۱۴] .

فصل ـ و از بحث فوائد این حکایت و غُرر مواعظ این حدیث یکی آنست که به نذر وفا نمودن و از عهدهٔ عهد بیرون آمدن سر انجامی به‌خیر (و عاقبتی محمود)[۱۵] دارد ، و هر که نهال وفابر جویبار اخلاص نشاند[۱۶] در[۱۷] دین و دنیا[۱۸] ثمرهٔ آن بیابد. وصورت حال ابراهیم خوّاص در این حکایت این معنی را تحقیق و این دعوی را تصدیق می کند ، چنانکه گفته‌ام[۱۹] .

العربیّة :

مَنْ یُوفِ بِالنَّذْرِ یستوف [۲۰] المراد به
و لم یَکُنْ غادِرَ الأنذارِ کَالوافي

بِالنَّذرِ کُنْ وافِیاً عِنْدَ البَلاء و خُذْ [۲۱]
مِنَ الکَرامَةِ حَظّاً وافِراً وافي

۱ ـ مجا : + به شکر باری تعالی ۲ ـ ت : ندارد ۳ ـ مجا و ت : ندارد ۴ ـ مجا و ت : حمد ۵ ـ مجا و ت : + آنگه که ۶ ـ مجا : گشت ۷ ـ ت : + عظیم ۸ ـ ت : ندارد ۹ ـ مجا و ت : شرح دادم ۱۰ـ ت : چند ۱۱ـ ت : روزه ۱۲ـ مجا : به نزد . ت : به نزدیك ۱۳ـ مجا : + تا از وعثاء سفر و شدت راه بیاسودم . ت : + تا از وعثاء سفر و شدت راه بر آسودم ۱۴ـ مجا و ت : نمودم ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ ت : بنشاند ۱۷ـ مجا و ت : و به همه حال در ۱۸ـ مجا : + وآخرت و اولی ۱۹ـ مجا : این ابیات می‌گوید. ت : این ابیات ۲۰ـ ت : یستوفی . مجا : بستوف ۲۱ـ مجا : خذ

[الفارسيّة] [۱] :

به عمد و سهو[۲] چو نذریت بر زبان[۳] برود
به نذر خویش (ز روی)[۴] کرم وفا بهتر

وفای نذر وفاق[۵] عمل شود[۶] با قول
میان قول و عمل گر بود بقا[۷] بهتر

خلاف نذر ابائیست ناگوارنده[۸]
از این ابا به حقیقت ترا ابا بهتر

گرت[۹] شراب وفا خوشگوار می‌آید
ز نقض عهد مزاج[۱۰] تو ناشتا بهتر

[به وصف صافی گر جان به لب همی‌آید[۱۱]
نفس چو صبح زدن از سرِ صفا بهتر][۱۲]

الحکایة الثانیه من الباب التاسع ـ آورده‌اند که عجوزه‌ای بود از مرور ایّام و شهور [و] [۱۳] عوام عاجز شده و ضعف[۱۴] پیری او را از لذّات و نشاط حاجز[۱۵] آمده ، ُگلِ خدّش را دم سردِ زمهریرپیری خار ُذبول نهاده و تیر قدّش رادست روزگار در کشاکش حوادث چون[۱۶] کمان ُمنحنی گردانیده ، پسری داشت که جهان به روی او می‌دید و شدّت عجز و پیری به قوّت او می کشید ، و مدتی بود تا آن پسر سفر اختیار کرده بود و او[۱۷] به حرمانِ دیدارِ او گرفتار شده ، و اورا امتداد ُمدتِ غیبت از مراجعت مأیوس گردانیده ، و طول ایّام مفارقت امید او از وصال انقطاع[۱۸] داده ؟ روزی در بیت الأحزان خود نشسته بود بر امید رجوع

۱ـ اساس : ندارد ۲ـ مجا : نذر ۳ـ ت : زفان ۴ـ مجا : روور
۵ـ چاپی : وفای ۶ـ ت و چاپی : بود ۷ـ ت : وفا ۸ـ اساس و مجا : ناگوار شده ۹ـ چاپی : گراین ۱۰ـ چاپی : صراح . مُجا : ندارد ۱۱ـ مصراع در (ت) چنین است : به وصف صادقی ار شهرتیت می‌باید ۱۲ـ اساس : ندارد
۱۳ـ اساس : ندارد ۱۴ـ ت : + و ۱۵ـ چاپی : عاجز ۱۶ـ اساس : چو ۱۷ـ ت : + به اضطرار ۱۸ـ ت : اسقطاع

فرزند چشم انتظار گشاده و برای سدّ رمق و دفع جوع لقمه از گرده‌ای باز کرده تا در دهان نهد [که] [۱] ، سائلی [بردرش واقف گشت] [۲] زبان به سؤال بگشاد و غربت و فقر [۳] را وسایل اجابت سؤال خود گردانید . پیر زن چون ذکر غربت شنید از غیبت پسر اندیشه کرد [۴] ، آب در دیده روان [۵] گردانید و لقمه از دهان [۶] باز گرفت و بر رغیف نهاد و بی‌وساطت رسایل [۷] به دست خویش [۸] بدان غریب [۹] سائل داد و آن روز بر شدّت جوع صبر کرد ، لاجرم آن صبر مفتاح فرج گشت و در مدت نزدیك مراجعت پسر و [۱۰] روز محنت بر وی به سر آمد و شاخ دولت و عروس مراد در بر آمد [۱۱] . در اثنای حکایتی [۱۲] که پسر از نفع و ضرر [۱۳] و خیر و شرّ و امن و خطر [۱۴] آن سفر تقریر می کرد ، گفت: هائل‌ترین حادثه [۱۵] و صعب‌ترین واقعه‌ای که بدان مبتلا شدم آن بود که در این روزی چند بر فلان بیشه که مسکن شیران و موضع [۱۶] قوت [۱۷] دیوان [۱۸] است گذر می کردم ، شیری از بیشه [۱۹] بیرون‌آمد و مرا از پشتِ چهارپای [۲۰] بربود [۲۱] چنانکه [۲۲] مخالبِ شیردر مرقّعه‌ای که بر بالای جامه پوشیده بودم آویخت و المی و جراحتی به شخص من نرسید امّا [۲۳] از غایت خوف و رعب مدهوش و متحیّر ماندم [۲۴] . در اثنای آن حالت شخصی دیدم با فرّ و مهابت و زیب و بها که بیامد بی‌سلاحی ، و [۲۵] قفای شیر بگرفت و از زمین برداشت و مرا از دهان او بیرون کرد و [۲۶] او را بر زمین زد و

۱ـ از (ت) افزوده شد ۲ـ اساس : ندارد ۳ ـ مجا و ت : + و عجز
۴ ـ مجا و ت : + و به حضور نیتی صادق ۵ ـ مجا و ت : سایل ۶ ـ مجا : دهن
۷ـ مجا و ت : وسایل ۸ـ مجا : خود ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ ت : ندارد
۱۱ـ جز مجا : برآمده ۱۲ـ ت : حکایاتی ۱۳ـ مجا : ضر
۱۴ـ ت : + و اباحت و حظر ۱۵ـ ت : حادثه‌ای ۱۶ـ جز مجا : موجب
۱۷ـ اساس و ت : + قوت ۱۸ـ ت : دلیران ۱۹ـ ت : بیشه‌ای
۲۰ـ مجا : چهارپا . ت : + که بر وی نشسته بودم ۲۱ ـ مجا و ت : در ربود
۲۲ـ ت : جز آنکه ۲۳ـ ت : + من ۲۴ـ ت : بماندم ۲۵ـ ت : ندارد
۲۶ـ مجا و ت : پس

گفت: بروای سگ‌لقمه‌ای به لقمه‌ای[۱]. شیرچون از پنجهٔ اوخلاص‌یافت به‌سرعت تمام دویدن گرفت و عقل و هوش با من آمد (و در اعضای خود) [۲] تأمّل کردم به سلامت بودم ، برخاستم و براثر قافله برفتم ، چون[۳] به ایشان[۴] رسیدم[۵] ازحالات من‌تعجّب نمودند ومعلوم[۶] نشدکه‌آن[۷] سخن‌چه[۸] بودکه‌گفت[۹] لقمه‌ای‌به‌لقمه‌ای[۱۰].
آن [۱۱] پیر زن در آن سخن تأمّل کرد و از پسر[۱۲] وقت [و] روز [۱۳] باز پرسید ، همان ساعت بود که او لقمه از دهان باز گرفته بود و به سائل داده ، خدای ـ عزّ و جلّ ـ (در مکافات آن)[۱۴] پسرش را[۱۵] که لقمهٔ دهـان شیر شده بود از دهان شیر بیرون آورده بود[۱۶] .

فصل ـ و از این حکایت معلوم می‌شود کـه صدقه سپر تیر بلا و جوشن تیغ حوادث است، وسخن‌سیّدکاینات وزبدهٔ موجودات ـ علیه[۱۷] الصلوة[۱۸] والسّلام[۱۹] ـ که : (الصَّدَقَةُ تَرُدُّ البَلاءَ) مبیّن [۲۰] این معنی و مُثبت این دعوی بس[۲۱] است[۲۲] .

العربیّة [۲۳] :

[قالَ النَّبیُّ وَ هوسَنَّ العمرة تَصَدَّقوا وَلَوْ بِشِقِّ تَمَرة
فَامْسِکوا فیما أشارَ آمرِه فَاِنَّها تطفیء حَرَّ الجَمرة
و ینجی الغریقَ بَیْنَ الغمرة والمحضرین‌فی‌العَناوالغُمرة][۲۴]

[الفارسیّة] [۲۵] :

هست پیوند عمر و جان صدقه قوّت قالب و [۲۶] روان صدقه

۱ـ اساس : لقمه به لقمه ۲ـ ت : ندارد ۳ـ مجا : و ۴ـ ت : تا بدیشان ۵ ـ مجا و ت : + و . ت : + در رسیدم ۶ ـ مجا و ت : معلومم ۷ـ ت : + چه ۸ـ ت : ـ چه ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ اساس و مجا : لقمه‌به‌لقمه ۱۱ ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا و ت : + روز و ۱۳ـ مجا و ت : ندارد ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : + در مکافات آن ۱۶ـ ت : آورد ۱۷ـ مجا : + افضل ۱۸ـ مجا : + و اکمل التحیات ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ ت : مؤکد ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ مجا : + چنانکه می‌گوید . ت : + چنانکه این ابیاتستی ۲۳ـ اساس : الفارسیه ۲۴ـ اساس : ابیات عربی را ندارد ۲۵ـ اساس : ندارد ۲۶ـ ت : ندارد

بسته گردد در گشاده ز[۱] رنج — چون[۲] زدستت‌رود[۳]روان صدقه
« صدق الله » گوی باش و بده — از سر صدق هر زمان صدقه
(تا بدانی که هست از کدیه — آنکه برداشت از میان صدقه
مه و خور بهر میهمانی تست — بر طبقهای آسمان صدقه
چون توان هست تا توان می‌ده — بهر رنجور[۴] ناتوان صدقه
ناتوان را بسی توانا کرد — بی توانایی[۵] تو آن[۶] صدقه
صدقه حرز مال کن چون مال — هست فانی و جاودان صدقه)[۷]
[نبرد گنج مال دزد و[۸] زوال — چو[۹] بر او گشت پاسبان صدقه
سود کسبت همه زیان گردد — نکنی گر تو سو زیان صدقه
در[۱۰]ضلالت گم[۱۱]آن‌بوددر[۱۲]راه — که زیان داند از گمان[۱۳] صدقه
برهانید از بسی محنت — ممتحن را به امتحان صدقه][۱۴]
دولت آشکار می‌خواهی — بده ای دوست در نهان صدقه
آتش هاویه بمیراند — آب آنکس که داد نان صدقه

الحکایة الثالثة من الباب التاسع ـ قاضی تنوخی گوید[۱۵]: دوستی با من‌حکایت کرد که [در][۱۶] ایّام (غلبهٔ حنابله)[۱۷] باجمعی‌ازرفقا به حائر[۱۸] می‌رفتم[۱۹] به‌زیارت، به بیشه‌ای رسیدم[۲۰] که به ضرورت برآنجا گذر می‌بایست کرد . یکی از رفیقان مرا گفت : در خاطر من می‌آید که شیری از این بیشه بیرون خواهدآمد وازمیان این جمع قصد من خواهد کرد ، اگر چنین باشد (دراز گوش و)[۲۱] آنچه با من است با عیال من‌رسانی[۲۲] . گفتم: این چه سخن است ؟ مردمان بد دل[۲۳] را جنس

۱ـ ت : ندارد ۲ـ ت : چو . چاپی : چه ۳ـ چاپی : شود ۴ ـ ت : + و ۵ ـ کذا ۶ـ ت : نوان ۷ـ چاپی : ابیات میان دو پرانتز را ندارد ۸ ـ ت : ندارد ۹ ـ ت : چون ۱۰ـ ت : به ۱۱ـ مجا و ت : کم ۱۲ـ ت : از ۱۳ـ مجا و ت : کمان ۱۴ـ اساس : ابیات میان دو قلاب را ندارد ۱۵ـ ت : + که ۱۶ـ از چاپی ۱۷ـ چاپی : حج چنانکه رسم است ۱۸ـ چاپی : و تجار ۱۹ـ ت : می‌رفتیم ۲۰ـ ت : رسیدیم ۲۱ـ مجا : در آن کوش که ۲۲ـت : رسان ۲۳ـ ت : بدل

این‌خوف واستشعار برخاطر[۱] گذرد و[۲] آنرا اصلی نباشد « لاحولَ وَلا قُوَّةَ إلاّ بالله » بر زبان ران [۳] (« و اندیشه مکن » [۴] و از این [۵] سخن لحظه‌ای بیش نگذشت) [۶] که شیری [۷] از بیشه بیرون آمد و چون نظر او بر شیر افتاد خود را از درازگوش برزمین انداخت و کلمهٔ شهادت [۸] گفتن گرفت و شیر از میان چندان خلایق قصد او کرد و او را در ربود و به بیشه در رفت ، و من دراز گوش[۹] با قافله براندم و از آن حال متعجّب شدم و چون به مقصد رسیدم[۱۰] ، درازگوش و رختی که از[۱۱] آن او بود با [۱۲] وثاق او بردم تا به [۱۳] ورثهٔ او رسانم [۱۴] . چون به [۱۵] در سرای [۱۶] رسیدم[۱۷] آن مرد را دیدم که از خانه[۱۸] بیرون آمد[۱۹] ، من از صحّت و سلامت‌او تعجّب نمودم و مُعانقه و مصافحه به جای آوردم و کیفیّت حادثه و سبب نجات او پرسیدم . گفت : چون شیر مرا در ربود و در بیشه‌ای[۲۰] بُرد[۲۱] عقل با من بود ناگاه آواز خنزیری[۲۲] شنیدم[۲۳] و چون شیر[۲۴] او را بدید مرا از دهان بیفکند و او را بگرفت و بر زمین زد و به خوردن[۲۵] مشغول شد ، و من (می‌نگریستم و آن)[۲۶] حال [۲۷] مشاهده می‌کردم ، و چون از خوردن [۲۸] فارغ شد به من التفات نکرد و از بیشه بیرون‌رفت[۲۹] ، و[۳۰] چون ازچشم‌من[۳۱] غایب شد[۳۲] آن خوف و رُعب ازخاطر

---

۱ ــ مجا : دل ۲ ــ مجا : که ۳ ــ ت : + و به فضل ایزد پناه گیر

۴ ــ ت : ندارد ۵ ــ ت : بدین ۶ ــ مجا : در این سخن بودیم ۷ــ جز مجا : شیر ۸ ــ مجا : + بر زبان راندن گرفت ۹ ــ مجا : چهار پای او

۱۰ــ مجا : رسیدیم . ت : ندارد . مجا : + و با مقصود باز گشتیم و به بغداد رسیدیم . ت : + و با مقصود بازگشتیم و به بغداد باز آمدیم ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا : به ۱۳ــ مجا و ت : با ۱۴ــ ت : + و ۱۵ــ ت : بر ۱۶ــ مجا : + او . ت : سرا ۱۷ــ مجا : در رفتم . ت : بردم ۱۸ــ مجاوت : سرا

۱۹ــ ت : می‌آمد ۲۰ــ مجا و ت : ندارد ۲۱ــ مجا وت : می‌برد ۲۲ــ جایی : خوکی ۲۳ــ مجا : شنودم ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ ت : + او

۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا : حالت ۲۸ــ مجا : + او ۲۹ــ ت : شد

۳۰ــ ت : ندارد ۳۱ــ جز مجاوت : ـ من ۳۲ــ مجاوت : + سکونی در من پدید آمد

من زایل[۱] شد و در[۲] اعضای خود [۳] تأمّل کردم ، المی و جراحتی ندیدم ، شکر (باری ـ تعالی)[۴] بگزاردم و برخاستم تا ازبیشه بیرون روم ، بسیاراستخوانهای[۵] (آدمیان و حیوانات دیدم[۶])[۷] پوسیده (و جامه‌های جماعتی)[۸] که ایشان راهلاك کرده بودند[۹] ، تا در بعضی از آن ممرّات[۱۰] بر شخصی بگذشتم که[۱۱] پاره کرده بود و بعضی[۱۲] (ازاعضای او)[۱۳] خورده ، همیانی زر دیدم برمیان او، (ازمیانش)[۱۴] بازکردم وقوّت من بدان[۱۵] زیادت[۱۶] گشت[۱۷] ودر[۱۸]مسارعت[۱۹] مشی قوّت‌یافتم[۲۰] و چون به شاهراه [۲۱] رسیدم به (دهی‌رفتم)[۲۲] ، و از آنجا چهارپای به‌کرا بگرفتم و به سلامت به خانه باز آمدم .

فصل ـ و از این حکایت استدلال می‌توان کرد که[۲۳] کسی را که عصمت[۲۴] ایزدی خفیر و فضل الهی دستگیر باشد ، اگر در دَم اژدها و دهان شیر گرفتارآید با[۲۵] سلامت و غنیمت باز گردد ، و آن کس که به حفظ و کلاءَت او مصون و محروس نباشد[۲۶] اگرچه با کمال قوّت[۲۷] متحصّن به حصن حصین گردد عرضهٔ هلاك و عنا و دستخوش زوال و فنا شود ، چنانکه می گویم .

۱ـ ت : بیرون ۲ـ ت : ندارد ۳ـ ت : خویش را ۴ـ مجا: حق ۵ ـ ت : + پوسیده دیدم از آن ۶ ـ ت : ندارد ۷ـ مجا : ندارد ۸ ـ ت : + دیگر و توبره‌ها از سکان و جامه های پاره دیدم از آن آدمیان و دیگر حیوانات و توبره‌ها و بارها . مجا : + دیدم ازآن آدمیان و دیگر حیوانات و توبره‌ها و بارها ۹ـ مجا و ت : بود ۱۰ـ ت : مهراب ۱۱ـ مجا : + هلاك کرده بود . ت : + به تازه دیدم آلوده ۱۲ـ مجا : پاره‌ای ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : + سبب ۱۶ـ مجا : زیاده ۱۷ـ مجا و ت : شد ۱۸ـ ت : بر ۱۹ـ ت : + در ۲۰ـ ت : گرفتم ۲۱ـ ت : + باز ۲۲ـ مجا : به دیهی رفتم که به بیشه نزدیکتر بود . ت : + به دیهی رفتم کـه بدان بیشه نزدیکتر بود ۲۳ـ ت : + چون ۲۴ـ اساس : غنیمت ۲۵ـ ت : به ۲۶ـ مجا : باشد ۲۷ـ ت : + و تمکین

العربیّة :

نَیْلُ المُنی و وفُورِ الوَفْرِ [1] و الوَلَدِ
مِنْ فَضلِ رَبِّكَ لا بِالجَهْدِ و الجَلَدِ
فَکُنْ بِعِصمَةِ رَبِّ الْخَلقِ مُعتَصِماً
وَ اُطلُبْ کِلاءَتَهُ [2] لا قُوَّةَ الجَسَدِ
تَعُدْ سَلِیماً کریماً غانِماً فَرِحاً
وَ لَوْ وَلَجْتَ مِراراً فی فَمِ الاَسَدِ

الفارسیّة :

ای چون و چرا همیشه کارت
گردون و [3] دنی نه ای مپندار
(عیب است که از فلك شماری
منّت مپـذیر هیـچ از اغیـار
بیهوشی و [9] عقـل را مپنـدار
آنرا [12] که ز لُطفِ اوست محروم
با نحس قران کُنـد همیشـه
وانرا که بود ز یُمن لُطفش [14]

بگـرو به یگانـگی بیچـون
نیك و بد [از] [4] اختران [5] و [6] گردون
وجدان غَنی و خسرِ [7] مغبون
چون لفظ خداست «غیر ممنون» [8] *
خاصیّت بَنگ [10] و فغل افیون [11]
از طالع شوم و بختِ وارون
ور خود همه قارن است وقارون) [13]
روز و شب و سال و ماه میمون

۱ ــ مجا : الوفر ۲ ــ ت : کلاته ۳ ــ ت : ندارد ۴ ــ اساس : ندارد ۵ ــ چاپی : احتراق ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ ت : حسر ۸ ــ مجا : + حق شافی پس مگو که صحت حاصل گردد ز شاف و معجون ۹ــ مجا : ندارد ۱۰ــ ت : نیك ۱۱ ــ ت : + قانون شفا مواهب اوست ــ بی‌فایدة شفا و قانون ۱۲ــ مجا : آنکس ۱۳ــ چاپی : ندارد ۱۴ــ مجا : لطف و یمنش

* ــ بخشی از آیهٔ ۷ ، سورة التین

با فایده[۱] و[۲] غنیمت و مال آید ز دهـان شیر بیرون

الحکایة الرابعة من الباب التاسع ـ اصبغ بن احمد حکایت کرد[۳] گفت : در وقتی که ابوالحسن علی بن [خلف بن][۴] طباب[۵] عامل فارس بود با او بودم و در شهر شیراز[۶] مستحثّی از وزیر به طلب معامله شیراز بیامد[۷] ، و این[۸] مستحث از جملهٔ[۹] غلامان وزیر و خواصّ ممالیك او بود و به اکرام و احترام اودرمثالی که آورده بود، وصیّت فرموده بودند که روز اوّل او را بر مائدهٔ خاصّ خویش[۱۰] خواند و اکرام ضیف و رسمی که معهود باشد به جای[۱۱] آورد و از مواکلت و ممالحت امتناع نمود[۱۲] و گفت : عذری هست که بدان[۱۳] سبب براحراز این شرف اقدام نمی‌توانم نمود[۱۴]. ابوالحسن الحاج[۱۵] فرمود[۱۶] ، چون چاره ندید به اطراف اصابع طعام می‌خورد ودست برهنه نمی‌کرد چنانکه بیم بود که[۱۷] آستینش (از[۱۸] طعام)[۱۹] آلوده شود، و بعد از آن ابوالحسن علی[۲۰] تمامت[۲۱] اصحاب خویش[۲۲] را فرمود[۲۳] تا هر یکی[۲۴] یك روز آن غلام را ضیافت کردند و او در وقت طعام خوردن هم بر آن هیأت بود که روز اوّل ، و ما را گمان می‌افتاد که مگر (علتی دارد)[۲۵] از برص و جذام وامثال این[۲۶]، تا نوبت به من رسید و من[۲۷] بر سنّت[۲۸] دیگران اسباب[۲۹] ضیافت مهیّا گردانیدم ، و چون به اکل مشغول گشتیم او همان احتیاط می‌کرد ، من گفتم : ترك[۳۰] تکلّف گیر و بی‌حشمت ونگاهداشت[۳۱] دست

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ مجا : + که ۴ـ اساس : ندارد ۵ـ اساس : طیان. ت : طیات ۶ـ ت : + که ۷ـ جز مجاوت: بیاید ۸ـ ت :آن ۹ـ ت : + اکابر ۱۰ـ مجا: خود ۱۱ـ مجا : جا ۱۲ـ ت : می‌نمود ۱۳ـ مجا : بران ۱۴ـ ت : + و ۱۵ـ مجا : مبالغت ۱۶ـ مجا : نمود ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ مجا : به ۱۹ـ ت : بدان ۲۰ـ ت : + بن خلف ۲۱ـ مجا و ت : + حاشیه و ۲۲ـ مجا : خود ۲۳ـ مجا : + که ۲۴ـ مجا و ت : یك ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ مجا و ت : آن . مجا : + علتی دارد ۲۷ـ ت : ندارد ۲۸ـ ت : ندارد ۲۹ـ مجا : ندارد ۳۰ـ مجا و ت : ندارد ۳۱ـ ت : نگهداشت جانب

از آستین بیرون کن ، به هر صفت که هست راضی‌ام . او دست از آستین بیرون کرد ، نزدیك پانصد[1] ضربه[2] بیش دیدم بردست او ، بعضی‌اندمال پذیرفته وبعضی هنوز مجروح ، و بعضی داروهای ُخشك و تر بر وی[3] نهاده در قبیح‌ترین منظری و ناخوشترین صورتی چنانکه طبع را[4] ازآن نفرت‌آمد[5] . و چون سورت شراب در ما اثر کرد سبب آن جراحتها از او پرسیدم ، گفت : آن[6] حادثه‌ای[7] به غایت نادر و عجیب است ، و می‌ترسم کـه اگر [8] تقریر کنم بعضی مردم را از غایت شگفتی که هست باور نیاید. گفتم: البتّه متفضّلاً [9] این لطف بباید فرمود. گفت : پارسال همین وقت در پیش وزیر ایستاده بودم ، مرا فرمود تا[10] به دمشق روم به‌مثل این مهمّی که اینجا آمده‌ام و کتابی مختوم به عامل دمشق به من داد وبه‌عامل هیت بنوشت تا بدرقه[11] و[12] خفرابا من بفرستد چنانکه (به‌سلامت)[13] مرا به مقصد و مأمن رسانند[14] ، و چون به هیت رسیدم عامل جمعی بزرگان را از احیاء عرب به خفارت من نامزد کرد و با من بیست غلام جلد سلاح دار[15] بود [16] ، و ُمدّتی بود تا کاروانی ِ گرد آمده بودند و از خوف اعراب بادیه[17] و ُقطّاع الطریق در هیت منتظر[18] فرصتی مانده مرا خدمتی قبول [19] کردند و آن اعراب را که بدرقه بودند اجرتی ُمعیّن گردانیدند[20] تا در طریق با ایشان موافقت کنیم، و عددبسیار جمع شدند و سه روزه [21] راه در بیابان برفتیم ؛ روز چهارم جمعی سواران دیدیم (از اعراب که) [22] بدرقه بودند ، پرسیدیم که اینها کیان [23] باشند ؟ و [24] جوقی برای تفحّص برآن صوب[25] براندند ، و چون نزدیك شدند به هزیمت باز گشتند

۱ـ ت : صد ۲ـ ت : ضربت ۳ـ مجا و ت : برو ۴ـ مجا:ندارد
۵ ـ مجا : گیر آمد . ت : می‌آمد ۶ ـ مجا و ت : این ۷ ـ اساس : حادثه‌ها
۸ـ مجا : ندارد ۹ـ جز (ت) : واصلا ۱۰ـ مجا و ت : که ۱۱ـ ت : بدرقة ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ اساس و مجا : رساند
۱۵ـ مجا و ت : سلاح در ۱۶ـ مجا و ت : بودند ۱۷ـ مجا : بیدیه ۱۸ـ مجا : منتهز ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا : گردانید ۲۱ـ ت : سه روز
۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ مجا : چه کسان ۲۴ـ مجا و ت : ندارد ۲۵ـ مجا : جوق

و گفتند : بنی ُفلان اند[۱] . قبیله‌ای را از قبایل عرب نام بردند و گفتند : میان ما و ایشان عداوت قدیم و حِقد دیرینه است و مقصود ومطلوب ایشان ماییم[۲] ، وایشان به[۳] عدد بسیار ، وقوّت و[۴] ُعدّت تمام دارند ، و ما را با ایشان قوّت[۵] مقاومت[۶] و ثبات نیست ، و نتوانیم که شرّ ایشان ازشما دفع کنیم[۷]. برقور باز گشتند و ما را متحیّر بگذاشتند ویقین شدمارا[۸] که آن ُقطّاع[۹] زمره‌ای بودند[۱۰] از آن‌خفیر[۱۱] وآن غدر[۱۲] بایکدیگرمقرّرکرده بودند ومیعاد نهاده ، پس[۱۳]بفرمودم تاکاروانیان[۱۴] را جمع کردند و (غلامان سلاح ور که با من بودند و تنی چند از شتربانان)[۱۵] که سلاح داشتند چون دایره‌ای گرد آن کاروان در آمدیم ، و من با اهل کاروان و غلامان خویش[۱۶] گفتم : اگر (این جماعت دزدان)[۱۷] مال و متاع و اقمشه[۱۸] که (در این کاروان است[۱۹])[۲۰] ببردندی واشتران و اسبان به ما[۲۱] بگذاشتندی[۲۲] تا جان به‌سلامت ازاین بیابان به‌آبادانی[۲۳] توانستیمی[۲۴] برد سهل‌بودی، امّاایشان اول قصد مراکب و دواب کنند و ما در این بیابان از حرارت آفتاب و عطش[۲۵] هلاك شویم؛ پس به اتّفاق یك دل ویك تیغ شویم[۲۶] و با خویشتن[۲۷] مقرّر کنیم[۲۸] که تا جان در[۲۹] تن‌ما باشد نفس ومال تسلیم‌نکنیم[۳۰] ، باشدکه (خدای ــ تعالی)[۳۱]

۱ــ مجا : + و ۲ــ ت : مایم ۳ــ مجا و ت : ندارد ۴ ــ مجا و ت : + شوکت ۵ ــ مجا : طاقت . ت : حد ۶ ــ مجا و ت : + و قوت ۷ ــ مجا : + و . ت : + در حال ۸ ــ جز مجا : شدیم ۹ ــ ت : اقطاع ۱۰ــ ت : + که ۱۱ــ مجا : خفرا ۱۲ــ ت : + و مکر ۱۳ــ مجا و ت : + من ۱۴ــ مجا: کاروان ۱۵ــ ت : من و غلام‌که با من بودند و ازاهل قافله دو شتربانان . مجا : و شتربانان و تنی چند ۱۶ــ مجا : خود ۱۷ــ مجا : جمع این . ت : این جمع ۱۸ــ مجا و ت : اقمشه و متاع ۱۹ــ ت : بود ۲۰ــ مجا : با ماست ۲۱ــ مجا و ت : + باز ۲۲ــ ت : گذاشتندی ۲۳ــ مجا : آبادانئی ۲۴ــ ت : توانستیمانی ۲۵ــ مجا : تشنگی ۲۶ــ مجا و ت : شوید ۲۷ــ مجا : خود ۲۸ــ مجا و ت : کنید ۲۹ــ مجا : بر ۳۰ــ مجا و ت : نکنید ۳۱ــ مجا و ت : خدا

نصرت بخشد[۱] و ایشان را مُنهزم گردانیم و به سلامت برویم ، و اگر کشته شویم به تیغ (کشته شدن)[۲] آسان تر از آن باشد که به آفتاب و تشنگی هلاك شدن[۳] .
و ازوقت زوال تا نمازشام با ایشان قتال سخت و کار زار عظیم بکردیم ومردانگی بسیار بنمودیم چنانکه (عاجز گشتند و)[۴] بر ما دست نیافتند و از ایشان[۵] چند[۶] کس مجروح ومقتول[۷] شدند ، باز گشتند و به[۸]نزدیك[۹] ما بر[۱۰] طرفی نزول کردند و اهل قافله به اکل و نماز مشغول شدند و من جهد کردم تا متفرّق نشوند وبیدار باشند ، خلاف امر من کردند ، بعضی را غرور و غفلت و بعضی را کسالت و کلالت برآن داشت که به‌خواب مشغول شدند و دزدان (فرصت طلب بودند)[۱۱] ، ناگاه شبیخون آوردند و بر ما دست یافتند و تیغ در آن جمع نهادند و چون[۱۲] مُدبّر مصالح آن قوم و زعیم[۱۳] و رایزن آن طایفه مرا[۱۴] می‌دانستند درکشتن من مبالغت بیشتر کردند و اعضا و جوارح مرا به جراحات بسیار و طعنات[۱۵] بی‌شمار پاره پاره گردانیدند[۱۶] و بدان[۱۷] گمان که مرا از جملهٔ قتیلان[۱۸] دانستند در کشتن من متیقّن بودند ، مرا بماندند وکاروان را[۱۹] براندند ، و چون با هوش آمدم و[۲۰] درنفس خویش[۲۱] قوّتی یافتم وتشنگی برمن غالب بود به جهد وتکلّف برخاستم (تا آبی طلب کنم و چون)[۲۲] تمامت کاروان گاه بگشتم[۲۳] و آب نیافتم[۲۴] و از انین[۲۵] مجروحان (ونالهٔ خستگان)[۲۶] که از حیاتشان رَمقی[۲۷] بیش[۲۸] نمانده بود دل[۲۹] ضعیف شد و امید از زندگانی برداشتم و دل بر هلاك نهاده[۳۰] ، گرد قافله

---

۱ ــ مجا و ت : دهد ۲ ــ مجا : ندارد ۳ ــ مجا : شویم . ت : گشتن
۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ ت : چندین ۷ ــ مقتول و مجروح ۸ ــ ت : ندارد ۹ــ مجا: به نزدیکی ۱۰ــ مجا : به ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ ت : + مرا ۱۳ــ ت : ندارد ۱۴ــ ت : ندارد
۱۵ــ ت : طغیان ۱۶ــ ت : کردند ۱۷ــ مجا و ت : برآن ۱۸ــ مجا و ت : قتلی و زمرهٔ هلکی . چاپی : قتلی او هلکی ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا : خود ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ مجا : و خواب از کثرت جراحت ناممکن بود ۲۵ــ مجا : ناله ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا : ندارد ۲۸ــ مجا : + از رمقی ۲۹ــ ت : + من
۳۰ــ مجا و ت : نهادم

می‌گشتم (برامید آنکه) [۱] سایه بانی یابم[۲] که ساعتی[۳] از حرارت[۴] آفتاب مانع آید[۵] (و بدان سبب لحظه‌ای در موت تأخیری باشد) [۶] . در اثنای آن تردّد پایم در[۷] سنگی آمد و بر جثّه‌ای افتادم[۸] ، ندانستم که چیست چنانکه طول و عرض آن شخص به طول وعرض من پوشیده شد وچون حرکت کرد تا [۹] از (زیر من)[۱۰] بیرون جهد نگاه کردم شیری بود، ازخوف هردو دست در گردن او کردم وسخت بگرفتم و قضا را شکم من راست بر پشت او بود[۱۱] و هردو پای[۱۲] در زیر[۱۳] تهی‌گاه اوسخت گردانیدم[۱۴]، وچون خوف[۱۵] غالب شد[۱۶] گوئیا[۱۷] خون در[۱۸] عروق[۱۹] منجمد شد[۲۰] و (بدین سبب از سر) [۲۱] جراحتها باز ایستاد[۲۲] و موی پشت شیر بعضی سر[۲۳] جراحتها را[۲۴] بگرفت و (اعضای من به خونی که از جراحتها می‌آمد به پشت)[۲۵] شیر[۲۶] باز دو سید چنانکه[۲۷] بدان سبب مرا نگاه داشتن[۲۸] خود [۲۹] بر پشت اوآسان‌تربود، وچون شیر حالتی دید که هرگزمثل آن (مشاهده نکرده)[۳۰] بود خوف[۳۱] براومستولی گشت و به سرعتی هرچه تمامتر بر[۳۲] یك سمت دویدن[۳۳] گرفت ، چنانکه بیم بود که (اعضای من) [۳۴] از شدّت رفتار [۳۵] از یکدیگر جدا نشود[۳۶] (و باآن همه ضعیفی شیر سواری می‌نمودم ، و باوجود آنکه تصوّرچنان بود)[۳۷] که تعجیل او[۳۸] در[۳۹] مشی به سبب[۴۰] آن است که[۴۱] مرا به[۴۲] بیشه‌ای برد

۱ ـ مجا : که ۲ ـ ت : طلبم ۳ ـ مجا : لحظه‌ای ۴ ـ ت : حر
۵ ـ مجا : در زیر آن بیاسایم ۶ـ مجا : ندارد ۷ ـ مجا : بر ۸ ـ ت : + که ۹ ـ مجا : که ۱۰ـ ت : زمین ۱۱ـ مجا : چون برخاست
۱۲ـ مجا : دست ۱۳ـ مجا: ندارد ۱۴ـ مجا : کردم ۱۵ـ مجا و ت : + بر من ۱۶ـ مجا : گشت ۱۷ـ مجا و ت : گفتی ۱۸ـ مجا : بر
۱۹ـ مجا : تن من ۲۰ـ مجا : گشت ۲۱ـ مجا : از ۲۲ـ ت : استاد
۲۳ـ ت : ندارد ۲۴ـ مجا: جراحتهای من ۲۵ـ مجا : موی ۲۶ـ مجا: + بر جراحتها ۲۷ـ ت : + مرا ۲۸ـ مجا : نگاهداشت ۲۹ـ ت : + را ۳۰ـ مجا: ندیده ۳۱ـ مجا : روعتی . ت : رعبی ۳۲ـ مجا : به
۳۳ـ مجا و ت : پوییدن ۳۴ـ مجا : ندارد ۳۵ـ ت : + او ۳۶ـ مجا : شود ۳۷ـ مجا و ت : گمان می‌بردم ۳۸ـ ت : ندارد ۳۹ـ مجا : با
۴۰ـ ت : ندارد ۴۱ـ ت : تا ۴۲ـ مجا و ت : با

(که وطنِ اوست)[1] و هلاك کند[2] ، امّا حیاتِ یك ساعت[3] را غنیمت می‌شمردم و امید فرج (مرا بدان[4] باعث می‌بود که بر پشت او استوار می‌بودم و با آن همه ضعیفی شیر سواری می‌نمودم)[5] ، و هر گاه [6] که شیر قصد آن کردی که نجنبد[7] پای فراتهیگاه [8] او زدمی تا باز به شتاب تمام[9] دوان گشتی و[10] از حال[11] سواری و مرکب[12] خویش[13] تعجّب می‌نمودم و خدای را حمد و ثنا می‌گفتم و[14] ساعتی امیدوار می‌شدم[15] ولحظه‌ای ناامید می‌گشتم[16] ، وچون نسیم سحری وزیدن گرفت قوّتی درنهاد من‌پدیدآمد وچون صبح طلوع[17] کردآوازی[18] ضعیف[19] به‌سمع[20] من رسید و هر لحظه‌ای [21] قویتر می‌شد چنانکه به آواز چرخ دولابی[22] مانندہ[23] بود[24] ، نگاه کردم رود فُرات را دیدم و دولابی بر کنار فُرات[25] می‌گشت[26] و[27] شیر هنجار فرات بر گرفت ، و (بعد از آن)[28] برشطّ فُرات روان شد[29] تا[30] به‌گذرگاهی رسید ، به آب فُرات در رفت و[31] (خواست تا با شنا)[32] از آنجا[33] بگذرد و[34] بر جراحتهای من که به[35] موی شیر[36] باز[37] دوسیده بود (به سبب)[38]

۱ـ مجا : و مرا از پشت بیندازد . ت : + و بار او مرا از پشت او برگیرد ۲ـ ت : گرداند ۳ ـ ت : یکساعته ۴ ـ ت : بران ۵ ـ اساس : می‌داشتم
۶ـ ت : هرگه ۷ ـ اساس : بخسبد . مجا و ت : + من ۸ ـ مجا : برتهیگاه
۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : + من ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا:ندارد
۱۳ـ مجا : خود ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ مجا: می‌گشتم ۱۶ـ مجا : می‌شدم
۱۷ـ مجا : اثر ۱۸ـ ت : آواز ۱۹ـ ت : ضعیفه‌ای ۲۰ـ مجا : گوش
۲۱ـ مجا : هرلحظه ۲۲ـ مجا : دولاب ۲۳ـ مجا : می‌مانشت ۲۴ـ مجا : + و شیر بر بالایی رفت . ت : + شیر بر بالایی رفت از بالا ۲۵ـ ت : آن ۲۶ـ مجا : نهاده ۲۷ـ مجا و ت : ندارد ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا و ت : گشت ۳۰ـ ت : + آنگه‌که ۳۱ـ ت : + باشنا ۳۲ـ مجا: وخواست که با شنا بگذرد . ت : و با شنا خواست تا ۳۳ـ ت : از آن آب ۳۴ـ مجا: ندارد ۳۵ـ مجا : بر ۳۶ـ مجا : او ۳۷ـ مجا : ندارد ۳۸ـ مجا: از . ت : ندارد

آب[۱] گشاده شد ، با خود گفتم : اکنون[۲] وقت[۳] خلاص است[۴] ، خود را از پشت شیر بیفکندم و فرا آب دادم و شیر رهایی[۵] از دست من غنیمت[۶] شمرد و به‌تعجیل از آب بگذشت [۷] و من به ممرّ آب فرو رفتم و [۸] به جزیره‌ای رسیدم ، قصد آن جزیره کردم و از آب برآمدم و از الم جراحت و آسیب[۹] حرکت قوّت از من رفته بود و از خوف[۱۰] وفزع عقل ازمن‌زایل[۱۱] گشته[۱۲]، خود را برکنارجزیره‌ای[۱۳] بیفکندم[۱۴] ، و از خویشتن[۱۵] خبر نداشتم تا آنگاه[۱۶] که حرارت آفتاب در من‌اثر کرد ، به صد تکلّف خود [۱۷] را[۱۸] به [۱۹] سایهٔ (درختی انداختم) [۲۰] ، نگاه کردم ، شیر را دیدم از[۲۱] آن‌طرف ُفرات درمقابل[۲۲] من ایستاده ودر[۲۳] من می‌نگریست[۲۴]، از وی هیچ خوف در دل من نیامد [۲۵] و آن روز تا نماز دیگر در سایهٔ آن درخت بودم ، نمازدیگر[۲۶] زورقی دیدم[۲۷] در میان ُفرات [۲۸]، فریاد برآوردم[۲۹] و (التماس کردم) [۳۰] که مرا در زورق نشانند[۳۱]، اجابت نکردند و گمان ُبردند که[۳۲]جاسوس دزدان[۳۳] و[۳۴] راهزنانم[۳۵] تا آنگاه[۳۶] که جراحتها[۳۷] بدیشان[۳۸] نمودم[۳۹] و سوگندها

---

۱ ـ مجا : + ترگشت و . ت : + از پشت شیر ۲ ـ مجا : اگر ۳ ـ مجا : وقتی ۴ ـ مجا : + ممکن خواهد بود این . ت : + ممکن باشد اکنون ۵ ـ مجا : خلاص خود . ت : رهایی خویش ۶ ـ مجا : غنیمتی ۷ ـ ت : بر رفت ۸ ـ اساس : ندارد ۹ ـ ت : + و ۱۰ ـ مجا و ت : رعب ۱۱ ـ ت : دور ۱۲ ـ مجا : شده ۱۳ ـ مجا : جزیره ۱۴ ـ مجا : افکندم ۱۵ ـ مجا و ت : خود ۱۶ ـ مجا : آنگه ۱۷ ـ ت : خویشتن ۱۸ ـ ت : ندارد ۱۹ ـ ت : فراترکشیدم و در ۲۰ ـ مجا و ت : بنشستم ۲۱ ـ مجا : در ۲۲ ـ مجا : برابر ۲۳ ـ مجا: بر ۲۴ ـ مجا : + و ۲۵ ـ مجا: نمی‌آمد ۲۶ ـ مجا : بعد از آن ۲۷ ـ مجا : + که ۲۸ ـ مجا : + از بالا به نشیب می‌رفت . ت : + که از بالا به شیب می‌رفت ۲۹ ـ ت : کردم ۳۰ ـ مجا و ت : زینهار خواستم ۳۱ ـ ت : نشایند . ت : + ایشان ۳۲ ـ مجاوت : + من ۳۳ ـ مجا: دزدانم ۳۴ ـ ت : + رئیس ۳۵ ـ مجا : ـ راهزنانم ۳۶ ـ ت : + ایشان ۳۷ ـ مجا و ت : جراحات ۳۸ ـ مجا و ت : ندارد ۳۹ ـ مجا و ت : برهنه کردم

خوردم که در[۱] جزیره بیرون از[۲] من کسی[۳] نیست ، و قصّهٔ خویش[۴] بگفتم[۵] و شیر را از دور بدیشان نمودم[۶] ، رحم کردند و مرا در زورق نشاندند[۷] (و چون در زورق نشستم)[۸] بی‌خبر شدم و (تا روز دیگر بیهوش بودم)[۹] ، چون[۱۰] (با خود آمدم)[۱۱] خود را (دیدم)[۱۲] جامه‌های پاك[۱۳] پوشانیده[۱۴] و جراحتها[۱۵] ببسته[۱۶] و مرهم نهاده ، و همان روز به هیت رسیدم[۱۷] و[۱۸] عامل (آنجا را خبر کردم)[۱۹] از حال خویش[۲۰] ، و چون (او را خبر شد)[۲۱] مرا به سرای[۲۲] خود[۲۳] برد و تعهّد[۲۴] و تیمار[۲۵] فرمود[۲۶] و چون احوال با او شرح دادم گفت : از آن موضع که کاروان را قطع افتاد تا (بدان جزیره)[۲۷] چهل فرسنگ است[۲۸] ، چند روز آنجا بودم و بعد از آن آنچه ما لابدّ بود از جامه و نفقهٔ راه و زورق جمله[۲۹] ترتیب کرد و مرا به بغداد فرستاد و مدّت ده[۳۰] ماه در بغداد معالجت کردم[۳۱] تا صحّت یافتم (و چون مرا جراحات[۳۲] افتاده بود و رنجها رسیده)[۳۳] وزیر (خواست که تلافی و تدارك آن مشقّتها کند ، مرا)[۳۴] بدین طرف نامزد فرمود .

۱ــ مجا : + این ۲ــ ت : ندارد ۳ــ مجا و ت : + دیگر ۴ــ مجا : خود ۵ــ ت : ندارد ۶ــ مجا : + و خون خود را در گردن ایشان کردم بر من . ت : + و خون خود را در گردن ایشان کردم ، با من ۷ ــ ت : نهادند ۸ــ مجا : از خود . ت : و من از خویشتن ۹ــ مجا: و با هوش نیامدم الاروزدیگر. ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ ت : در میان ۱۳ــ ت : + دیدم ۱۴ــ مجا : پوشیده . ت : ندارد ۱۵ــ مجا و ت : جراحات ۱۶ــ مجا : بسته . ت : را شسته ۱۷ــ مجا : رسیدیم ۱۸ــ مجا : + به ۱۹ــ مجا : هیت کس فرستادم و او را از حال . ت : هیت کس فرستادم و از حال ۲۰ــ مجا و ت : + خود اعلام کردم ۲۱ــ مجا : خبریافت ۲۲ــ مجا : خانه ۲۳ــ ت : خویش ۲۴ــ ت : تعهدی ۲۵ــ مجا: ندارد . مجا و ت : + که‌می‌بایست ۲۶ــ ت : می‌فرمود ۲۷ــ آنجا که ترا در زورق نشاندند (ت : نهادند) ۲۸ــ ت : + و ۲۹ــ ت : ندارد ۳۰ــ ت : دو ۳۱ــ ت : می کردم ۳۲ــ ت : اخراجات ۳۳ــ مجا : و ۳۴ــ مجا : به تلافی آن زحمات که برمن رسیده بود . ت : به تیمار داشت تا تلافی آن زیانها و تدارك آن مشقتها باشد

فصل ـ فایده در این حکایت آن است که معلوم و مُحقّق می گردد که[۱] چون باری ـ تعالی[۲] ـ خواهد[۳] که بنده‌ای را از ورطهٔ[۴] هلاك[۵] خلاص دهد و از لُجّهٔ بلا به ساحل نجات رساند ابواب مرحمت از آنجا[۶] که در حساب نباشد گشاده گرداند و اسباب دولت از آن جهت[۷] که امید ندارد فراهم آرد، هرچه آنرا سبب فنا داند موجب بقا شود و آنچه ما[۸] را مایهٔ مرض نماید[۹] علّت شفا گردد، [طعنات بلا که ازدست حوادث دروجود آید بادرع عصمت ایزدی پایداری نتواند کرد و][۱۰] تا از انفاس معدود نفسی[۱۱] باقی بود قصد هیچ موجود در اعدام او به اتمام نرسد و چون اجل مقدور ناعی[۱۲] او گردد سعی[۱۳] ساعی وافی[۱۴] و واعی او نتواند بود که : (قوله تعالی)[۱۵]، (فَاِذا جاءَ اَجَلُهم لا یَستأخِرونَ ساعَةً وَلا یستقدمون) *
و در این معنی می گویم .

[العربیّة][۱۶] :

آلسَّیفُ و النَصلُ لا یُردیكَ و الاَسلُ
اِنْ لا یُوافِقُها التقدیرُ و الأجَلُ
اذ[۱۷] حان[۱۸] حین هلاك المرء مِنْ قَدَرٍ
لا یَمْنَعُ الجبن منْه الخوفُ و الوَجلُ

---

۱ ـ مجا : ندارد ۲ ـ ت : + را ۳ ـ مجا : می‌خواهد . ت : باید
۴ ـ ت : ورطه‌ای ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ ت : آن وجه ۷ ـ مجا و ت : قبل ۸ ـ مجا و ت : آن ۹ ـ مجا و ت : شمرد ۱۰ـ اساس : ندارد .
ت : طغیان بلا که از دست حوادث در وجود آید در درع عصمت ایزدی مؤثر نباشد وسهام جفا که از شست نوایب گشاد یابد بر سپر کلاءت (چاپی : توکل) الهی نافذ نگردد .
۱۱ـ مجا: نفس ۱۲ـ چاپی : ناحی ۱۳ـ اساس : وافی ۱۴ـ ت : + هیچ مساعی ۱۵ـ مجا و ت : ندارد ۱۶ـ اساس : ندارد ۱۷ـ مجا : ان
۱۸ـ ت : حال

---

* ـ الاعراف ، ۳۴

فَلا یعیشُ[1] جَبان قطُّ مِن جبنٍ
ولا یَموتُ علی إقدامِه البَطلُ

فَلا تحوزُ غنیٌّ بالجَهْدِ و الطَلَبِ
وَ لَیسَ یحرمُکَ[2] التقصیر و الکَسَلُ

إنْ لَمْ یؤثّر سوِیَ التقدیر فی اربٍ[3]
سِیّان عِنْدی إذاً آلتَرك و العَمَلُ[4]

الفارسیّة :

هلاك کی شود از زخم تیغ و نیزه و تیر
کسی که در اجلش باشد از قضا تأخیر

اجل حصارِحصین است رخنه کی گردد
به منجنیق ستم جز به یاری تقدیر[5]

مدبّری است صلاح و فساد عالم را
به علم و قدرت خود[6] ایزد علیم و قدیر

نبشته‌اند بدو نیك[7] پس[8] تو فارغ باش
که در مُحرّر کمتر اثر کند تدبیر

کشیده دار عنان خیال چون نرود
جز آنکه نوك قلم[9] کرد در[10] ازل تحریر

مپز مزوّر شهوت اگر نه بیماری
که کارگر نبود در قضای حق تزویر

ز خود امارت خیر و صلاح کی بینی
چو نفس پُرشر[11] امّاره هست برتو امیر

۱ـ مجا : تعیش ۲ـ مجا : تحرمك ۳ـ مجا : ادب ۴ـ مجا : المعمل ۵ ـ چاپی : دو بیت اضافه دارد و ابیات بعدی را هم ندارد ۶ ـ مجا : وجود ۷ـ ت : + و ۸ـ ت : بد ۹ـ جزمجا : علم ۱۰ ـ جزمجا: گردد از
۱۱ـ مجا و ت : بر سر

وزیر و شه چه کُنی شاه بی وزیر طلب
حریص شهوت شاهی مباش و زور[۱] وزیر[۲]

جوان مزاجی[۳] در آرزو و کودك طبع
اگرچه دعوی عقل و خرد کُنی چون پیر

ز هیچکس مُتأثّر نگرددت خاطر
چو بر مؤثّر[۴] داری نظر[۵] نه بر تأثیر

به گرم وسرد جهان ده رضا ولی[۶] زنهار
ز زمهریر و بدان[۷] سرد و گرم[۸] راز اثیر

مُسخّر تو شود شیر در بیابانها
اگرچنانکه سگ نفس را کُنی تسخیر[۹]

الحكاية الخامسة من الباب التاسع ـ مؤلّف کتاب گوید[۱۰] جوانی[۱۱] (حکایت کرد)[۱۲] که در صدق سخن از عیب و ریب مُبرّا بود و[۱۳] منهل یقین من به سداد او از کُدورت شك مُصفّی[۱۴]، که وقتی از واسط عزیمت[۱۵] بغداد داشتم و در وسط راه به موضعی[۱۶] می‌رفتم از دور بیشه‌ای دیدم در غایت تاریکی و سهمناکی و شیری بر کنار بیشه ایستاده، و چون مرا بدید به تعجیل[۱۷] هرچه تمامتر (روی به من نهاد)[۱۸]، و[۱۹] بیم آن بود که از تنم روان و از دلم هوش و توان برود و

۱ـ اساس و مجا: زر ۲ـ (ت) بعد از بیت بعدی آورده است ۳ـ مجا: + و ۴ـ ت: + او ۵ـ ت: و ۶ـ ت: رضای او ۷ـ مجا: مدان ۸ـ مجا: گرم و سرد ۹ـ چاپی: زنجیر ۱۰ـ مجا: + که ۱۱ـ مجا و ت: ندارد ۱۲ـ مجا: ندارد. ت: + جوانی ۱۳ـ جز مجا و ت: در ۱۴ـ مجا: + حکایت کرد ۱۵ـ مجا: قصد ۱۶ـ مجا: + که واسطه باشد در روزی تابستانی که بادی سخت می‌جست. ت: + که واسطه باشد دیر عاقول و سبب در روزی تابستانی که بادی سخت می‌جست. ۱۷ـ ت: به تعجیلی ۱۸ـ به‌جانب من دوان شد. ت: به سوی من دوان شد و از روان شدن او بهٔ جانب من ۱۹ـ ت: ندارد

زنده‌ای بودم چون مُرده [۱] ، (وروانی [۲] چون افسرده) [۳] ، مرگ معاینه می‌دیدم و اجل [۴] مشاهده می‌کردم [۵] ، نه دست برآویختن و نه پای گریختن ، اعضا و جوارح ازخوف و رُعب [۶] سست گشت و [۷] هلاك محقّق [۸] ، و جز تسلیم و تفویض چاره‌ای ندانستم ، و من در غلوای آن بأس و اثنای آن یأس بودم که باد ، بُنی حشیش [۹] که آنرا با درو [۱۰] خوانند [۱۱] از زمین برکند و بگردانید ، و هم از آن جنس در [۱۲] ممرّباد بسیار بودند [۱۳] ، دریکدیگرمی‌آویختند وبر [۱۴] هم [۱۵] می‌آویخت [۱۶] تا مقدار [۱۷] پشته‌ای بزرگ شد و از صورت آن جُثّهٔ عظیم در نظر شیر آمد و از (کمال سُرعت) [۱۸] که بادآن پشته را به روی شیر باز می‌برد [۱۹] رُعبی برشیر غالب شد و [۲۰] روی [۲۱] با [۲۲] بیشه (ای کرد) [۲۳] . قوّت [۲۴] در نهاد من پدید آمد و از آن پُشتهٔ خار گُلزارحیاتم نضارتی [۲۵] یافت وازآن دستهٔ حشیش درقوّت دل‌خویش [۲۶] خاصیّت زعفران مشاهده کردم [۲۷] و شیر آن شوك را شوکتی دانست وآن گیاه را سپاهی پنداشت و [۲۸] به هزیمت برفت و من حیات را غنیمت شمرده به سلامت با خانه آمدم .

فصل ـ وفایدهٔ این‌حکایت با اصحاب وقایع [۲۹] و ارباب بلیّات عاید می‌شود و وثوق ایشان درغمرات شدّت به‌فضل‌باری ـ تعالی ـ زاید [۳۰] می‌گردد که هرچند

۱ـ مجا و ت : مرده‌ای ۲ـ ت : ندارد ۳ـ ت : ندارد ۴ ـ ت : + ظاهراً ۵ ـ اساس: می‌کرد ۶ـ ت : ندارد ۷ـ مجاوت : + فوات ۸ـ مجا : + و مقرر شد . ت : + درست شد ۹ ـ چاپی : خیشی ۱۰ـ ت : باد برو ۱۱ـ مجا : گویند ۱۲ـ مجا و ت : بر ۱۳ـ ت : بود ۱۴ـ مجا : درهم ۱۵ـ ت : همدیگر ۱۶ـ ت : می‌آمیخت ۱۷ـ مجا : برقدر . ت : در قدر ۱۸ـ مجا : گمان آن ۱۹ـ مجا و ت : می‌دوانید ۲۰ـ ت : + باز ۲۱ـ مجا : باز ۲۲ـ مجا و ت : در ۲۳ـ مجا و ت : نهاد ۲۴ـ ت : قوتی ۲۵ـ مجا : نظارت ۲۶ـ مجا : خود ۲۷ـ مجا : می‌کردم ۲۸ـ مجا : + او . ت : او ۲۹ـ ت : واقع ۳۰ـ مجا و ت : زایل

مُعضلات امور نامتناهی باشد چون دستگیر فضل الهی بود به ضعیفترین سببی مرایر[۱] دواهی[۲] واهی شود چنانکه می گویم .

[العربیّة][۳] :

لا تَیأسَنْ عنِ الخَلاصِ و اِن یَکُن[۴] فی شِدّةٍ فرداً عنَ[۵] الاحبابِ
کَمْ عُضْلَةٍ قَدْ اَعضلت فَازالَها لُطفُ الاِلهِ بِاَیْسَرِ الاسباب

[الفارسیّة][۶] :

خدای ـ عزّ و جلّ ـ چون خلاص خواهد داد
ز ورطهٔ غم و اندوه مُبتلائی را
به فضل و مرحمت خویشتن[۷] شود[۸] دافع
به کمترین سببی سخت تر بلائی را

الحکایة السادسة من الباب التاسع ـ ابن ابی سلمة العسکری گوید[۹] : به چشم خویش دیدم که مردی[۱۰] از مشاهیر و ارباب نعم در اصفهان[۱۱] مفلوج شده بود و تمامت اعضا و جوارح او از حرکت بازمانده و زبانش نیز گران گشته ودرعسکر طبیبی حاذق بود که ازاطراف اصحاب امراض وارباب علل را به نزدیك اومی آوردند و معالجت می فرمود . آن مفلوج را غلمان[۱۲] و حواشی او مُکرَّم و محترم به[۱۳] امید مُداوات به عسکر آوردند (و روزبیگاه بود که به عسکر رسیدند)[۱۴] و در حوالی شهر کاروانسرایی بود که[۱۵] ازبسیاری عقارب جرّاره که درآن خان بودخالی گذاشته بودند و کس در آنجا نزول نکردی . ایشان بدان[۱۶] وجه که (الغریبُ اَعمی)[۱۷] درآن خان نزول کردند تا روز دیگر منزلی طلب کنند و تمام[۱۸] غلامان

---

۱ ـ مجاوت : مراد ۲ ـ ت : بردواهی ۳ ـ اساس : ندارد ۴ ـ مجا: لا تکن ۵ ـ مجا : علی ۶ ـ اساس : ندارد ۷ ـ جز ت و چاپی: خویش چون ۸ ـ ت و چاپی : ندارد ۹ ـ ت : + که ۱۰ ـ چاپی : + اصفهانی ۱۱ ـ مجا و ت : صفاهان ۱۲ ـ ت : غلامان ۱۳ ـ ت : بر ۱۴ ـ مجا : ندارد ۱۵ ـ جز ت : ـ که ۱۶ ـ ت : از آن ۱۷ ـ چاپی : کالاعمی ۱۸ ـ مجا و ت : تمامت

و خدم که با آن مفلوج بودند بر بام رفتند و او را در[1] صحن سرای[2] بگذاشتند[3] بدان سبب که گمان[4] ایشان آن بود که نشاید که[5] مفلوج بر بام[6] در شبنم بخسبد[7]. وچون[8] بامداد[9] ازبام فرود[10] آمدند[11] مفلوج را دیدند نشسته و پیش‌ازآن[12] کسی بایستی که او را از[13] پهلو به[14] پهلو[15] گردانیدی، و به زبان فصیح سخن می گفت و در مدّت[16] ایام[17] افلاج جز به رموز و اشارت مراد خود تفهیم نتوانستی کرد ، و همان روز به پای خویش[18] ازآن کاروانسرای[19] بیرون آمد و نه او و نه اصحابش[20] سبب آن صحّت ندانستند ، طبیب را حاضر کردند و کیفیت حال با اوشرح دادند و بیان موجب شفا التماس کردند . طبیب تمام[21] اعضای او [را][22] تأمّل کرد، اثر گزیدن کژدمی دید برانگشت[23] پای او، فرمود[24] که[25] درحال‌ازآن کاروانسرای[26] نقل کنند[27] که آن موضع جرّارات[28] است و هر کژدم جرّاره که شخصی رازخم کند در حال هلاك شود[29] ، و تو به چیزی شفا یافته‌ای که هزار کس[30] بدان سبب مرده‌اند[31] ، زهر آن جرّاره[32] برودت فالج را دفع[33] کرده است[34] ، و چون از هردویکی غالب نبوده‌است مضرّت یکدیگررا دفع کرده‌اند[35] وتوسلامت‌یافته‌ای[36]

۱ـ مجا : بر ۲ـ ت : سرا ۳ـ مجا : گذاشتند ۴ـ مجا و ت : در زعم ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ مجا : ندارد . ۷ـ مجا : خسبد . ت : بخفتند ۸ ـ مجا : روز دیگر. ت : ندارد ۹ ـ مجـا : چون ۱۰ـ مجا و ت : ندارد ۱۱ـ مجا : + آن ۱۲ـ ت : + که ۱۳ـ ت : ازین ۱۴ـ ت : برآن ۱۵ـ مجا : پهلوی ۱۶ـ مجا : زمان ۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ مجا : خود ۱۹ـ مجا : کاروانسرا ۲۰ـ مجا و ت : اصحاب او ۲۱ـ ت : تمامت ۲۲ـ جز مجا و ت : ـ را ۲۳ـ مجا ، ت ، م و چاپی : انگشتی از انگشتان ۲۴ـ ت : و او را گفت ۲۵ـ مجا و ت : ندارد ۲۶ـ مجا : کاروانسرا ۲۷ـ مجاوت : کن ۲۸ـ جز ت : جراران ۲۹ ـ مجا و ت : گردد ۳۰ ـ ت : آدمی ۳۱ ـ مجا و ت : بمرده‌اند . ت : + حرارت ۳۲ـ مجا: + که ۳۳ـ مجا : قطع ۳۴ـ ت : وبرودت فالج با حرارت زهرمقاومت کرده ۳۵ـ ت : کرده است ۳۶ـ مجا : یافته

و بعد از این[۱] حدّت حرارت در اندرون تو اثر کند[۲] ؛ به شربتی مُبرّد آنرا دوا کنم و[۳]شفای[۴] تمام[۵] حاصل شود[۶] وچنان[۷] بود که او گفت، حرارتی بروی مستولی شد و به[۸] دو سه[۹] شربت تسکین[۱۰] یافت و[۱۱] تندرست و خوشدل[۱۲] با[۱۳] ولایت[۱۴] خود رفت .

فصل ـ در ایراد این حکایت فایده آنست که مرد باید[۱۵] در رخا[۱۶] و شدّت و نعمت و محنت نظر برآفریدگار (بی‌آلت)[۱۷] و کردگار بی‌علّت دارد ، اگر چه اسباب[۱۸] دولت ونعمت[۱۹] دست در یکدیگر نهد[۲۰] آن پایدار نشناسد وموجب رفاهیّت و فراغت نداند ، و اگرچه انواع شدّت و مِحن (متوالی و متواتر)[۲۱] بیند امید خلاص و نجاح فاتر نگرداند ، کـه بسیار نعمت و مُکنت باشد که در نزدیکترین وقتی به عجز ومحنت مُبدّل گردد و بیشتر شدّت و بلیّت آن بود که در اقرب الأحوال به دولت و اقبال مُفضی شود، و بهتر آن باشد که طریق تسلیم وتفویض سپرد. وچون غوامض اسرارباری تعالی به‌تجربه وقیاس معلوم‌نمی‌گردد بیشتر آنست که (آنچه گمان)[۲۲] نفع[۲۳] برد عین مضرّت باشد و آنچه مُضرت شمرد محض منفعت ، چنانکه از[۲۴] این ابیات رایحهٔ آن[۲۵] معنی به مشام جان[۲۶] می‌رسد .

---

۱ ـ مجا : آن ۲ ـ مجا و ت : + و من ۳ ـ مجاو ت : تمامت ۴ ـ مجا و ت : شفا ۵ ـ مجا و ت : ندارد ۶ ـ مجا و ت :گردد ۷ ـ مجا : همچنان ۸ ـ مجا و ت : + یك ۹ ـ مجـا : ندارد ۱۰ـ مجا : تسکینی ۱۱ـ مجا و ت : + آن مرد خوشدل ۱۲ـ مجا و ت : ندارد . مجا : + و ۱۳ـ مجا : به ۱۴ـ م : ملك ۱۵ـ مجا ، ت : + که ۱۶ـ چاپی : حالت ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ مجا : + نعمت و ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ مجا و ت : دهد ۲۱ـ مجا : متواتر و متوالی ۲۲ـ مجا : به دفع . ت : مرفع ۲۳ـ مجا و ت : + گمان ۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ مجا و ت : این ۲۶ـ مجا و ت : طبیعت

العربیّة :

آلا رُبَّ شيءٍ ظَنَّهُ المرءُ مُهلِکاً — یصیرُ لِعَیْشِ المَرْء أقوی الوَسائِلِ[۱]

وَ کَمْ سَبَبٍ یُرجی الحیوةُ بِه وَقَدْ — یکونُ مُبیداً و هوَ لَیسَ بِهائِلِ

إذا جَدَّ[۲] خطبٌ و استحالَ زَوالهُ — فَصبْرُكَ و التّسلیمُ خَیْرُ المَخائِلِ[۳]

کَفاكَ الهُ الارض کَهْفاً و مؤْئلاً — إذا هُوَ لا یَرْضَی بِخَیبتِه[۴] آئِلِ

الیه احلهُ[۵] فيِ المُعضلاتِ دفاعِها[۶] — یردیها[۷] ویجری[۸] الفوزمِن شَرِّ[۹] حائِلِ

[الفارسیّة][۱۰] :

بس غم که دلیل شادمانی گردد — بس رنج که گنج شایگانی گردد

بس چیز که تو علّت مرگش دانی — سرمایهٔ عیش و زندگانی گردد

(فی هذا المعنی)[۱۱] :

گردامنت از لوث هوی[۱۲] پاك شود — درچشم توسیم وزرکم ازخاك شود

بگذر ز طبیعت که چو خواهد ایزد — تریاك چو زهر و زهر تریاك شود

الحکایة السابعة من الباب [التاسع][۱۳] ــ حکایت کرد دیسم[۱۴] بن ابراهیم [الکردی][۱۵] که در[۱۶] بعضی از بلاد آذربیجان[۱۷] متغلّب بود و[۱۸] دشمن اورا از آن موضع که در تحت تصرّف او بود از عاج کرده بود و او به نصرت خواستن و استمداد و یاری طلبیدن و استنجاد به حضرت سیف الدّوله آمده به‌حلب ، که در دیار[۱۹] آذربیجان[۲۰] رودی است که آنرا کر[۲۱] خوانند واز سرعت رفتن[۲۲] آب

۱ــ ت : المسایل ۲ــ ت : حل ۳ــ مجا: المحایل ۴ــ مجا: تخیته ۵ــ مجا : اجل . ت : احل ۶ــ اساس : دماغها ۷ــ ت : بزلها ۸ــ ت : تحوی ۹ــ مجا و ت : غیر ۱۰ــ اساس : ندارد ۱۱ــ مجا : الرباعیه . ت : اخری . چاپی: ایضاً ۱۲ــ اساس : هوا ۱۳ــ اساس : ندارد ۱۴ــ م : لثیم . اساس : قسیم . چاپی : نسیم (متن از ت و عربی) ۱۵ــ اساس : ندارد . عربی : + شاذلویه ۱۶ــ مجا : بر ۱۷ــ مجا : آذربایجان ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ اساس : بناء . مجا : اثناء ۲۰ــ مجا: آذربابیجان ۲۱ــ متن عربی : رأس (ادس ؟) ۲۲ــ مجا و ت : + آن

به [۱] کشتی بروی گذر نتوان [۲] کرد ، و قعری[۳] عمیق دارد و کناره‌های آن سنگ است و آنرا مشارع[۴] نباشد و عمقی[۵] به غایت هایل دارد[۶] و [۷] پلی[۸] دارد[۹] که ممرّ رهگذریان[۱۰] بر آن[۱۱] پل بود ، وقتی من با لشکر خویش[۱۲] بر آن پل می‌گذشتم[۱۳] و عورتی را[۱۴] دیدم کودکی شیرخواره در قماطی سرخ پیچیده و (در آغوش)[۱۵] گرفته[۱۶] ، استری[۱۷] باری[۱۸] دوش[۱۹] بر[۲۰] آن عورت زد[۲۱] و عورت به میان پل از پای درآمد و بچّه از دستش رها شده[۲۲] در آب افتاد و پلی به غایت بلند بود (و از سقف پل تا صفحهٔ[۲۳] آب [بعد][۲۴] بسیار بود و در میان[۲۵] سنگهای[۲۶] بزرگ[۲۷])[۲۸] و هیچکس در هلاك آن کودك شكّ نکرد [۲۹] و از جزع مادرش فتنه [۳۰] در لشکر افتاد[۳۱] ، و چون کودك از دست مادر[۳۲] رها شد ، من[۳۳] احتیاط[۳۴] می کردم[۳۵]، چون به آب رسید غوطه‌ای بخورد و در حال بر[۳۶] سر آب آمد ، و در حوالی آن پل[۳۷] عقابان[۳۸] بسیار آشیانه داشتند[۳۹] ، اتّفاقاً در این[۴۰] ساعت که کودك در آب افتاد

۱ ـ مجا و ت : ندارد ۲ ـ مجا : نتوانند . چاپی : توان ۳ ـ ت : قعر
۴ ـ ت : مشارعی ۵ ـ مجا : عمق و اطراف آن . ت ، م ، چاپی : عمق اجراف و خشونت (ت : جسودیت) اطراف آن به غایت ۶ ـ مجا : ندارد ۷ ـ مجا : + و آنرا ۸ ـ مجا : + به غایت بلند ۹ ـ مجا : بود . ت : است ۱۰ـ مجا : خلق ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا : خود ۱۳ـ ت : + چون به میان پل رسیدم ۱۴ـ مجا: ندارد ۱۵ـ ت : در آن گوشه ۱۶ـ ت : + می‌رفت
۱۷ـ مجا : اشتری ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ ت : کوس ۲۰ـ ت : فرا
۲۱ـ مجا : بزد ۲۲ـ مجا و ت : شد و ۲۳ـ م : صحیفه . چاپی : سطح
۲۴ـ اساس و مجا : ندارد ۲۵ـ ت : + آب ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : بود ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ ت : نکردند ۳۰ـ مجا : فتنه‌ای . ت : و لوله‌ای ۳۱ـ ت : + و من ۳۲ـ مجا : او . ت : ندارد ۳۳ـ مجا و ت : ندارد ۳۴ـ مجا : مطالبه. ت : مطالعه ۳۵ـ مجا و ت :کردم ۳۶ـ مجا : با ۳۷ـ ت : + وآب بر پنهای آن ۳۸ـ مجا : عقاب ۳۹ـ مجا : نهاده بودند . ت : بود ۴۰ـ مجا : آن

عقابی بر سر این[۱] پل[۲] پرواز[۳] می‌کرد ، چون کودك را[۴] بدید که (بر سر آب می‌گشت)[۵] سرخی[۶] قماط او[۷]را (درطمع)[۸] گوشت[۹] افکند[۱۰] ، درآمد ومخلب[۱۱] در قماط[۱۲] استوار کرد و او را از سطح آب بربود[۱۳] ، و هنجار صحرا وخشکی کرد[۱۴] ، مرا در خلاص آن طفل طمع افتاد ، (سواران را)[۱۵] بفرمودم[۱۶] تا بر صوبی که عقاب هنجار آن موضع داشت بتاختند و من نیز موافقت کردم ، و چون عقاب (آن طفل)[۱۷] را بر زمین نهاد ، اول[۱۸] ابتدا (به قماط)[۱۹] کرد و پیش از آنکه مخلب و منقار او به[۲۰] طفل[۲۱] رسد[۲۲] سواران بدو[۲۳] رسیدند و (اورا)[۲۴] از جوانب به صیحه و فریاد[۲۵] از سر[۲۶] طفل دور کردند[۲۷] ، چنانکه از (حیرت و دهشت)[۲۸] بدان[۲۹] نپرداخت (که المی بدو رساند)[۳۰] وطفل را همانجا[۳۱]درقماط[۳۲] رهاکرد ، و چون طفل را بر گرفتند به سلامت بود و هیچ زخمی[۳۳] وجراحتی‌بدو نرسیده [بود][۳۴] نگونسار[۳۵] کردند تا آبی که از رود در جوفش رفته بود[۳۶] بیرون آمد و[۳۷] به سلامت از قعر آب[۳۸] و چنگل[۳۹] عقاب با مادر[۴۰] رسید .

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ ت : + در ۳ـ ت : حلقه ۴ـ مجا: + بر روی آب ۵ـ مجا : ندارد ۶ـ اساس: برخی ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا و ت : گمان برد که ۹ـ ت : گوشتی ۱۰ـ مجا و ت : است ۱۱ـ مجا و ت : مخالب ۱۲ـ مجا : + کودك . ت : + آن کودك ۱۳ـ مجا و ت : در ربود ۱۴ـ مجا : برداشت . ت : داد ۱۵ـ مجا : ندارد ۱۶ـ مجا : فرمودم . ت : بفرستادم ۱۷ـ مجا و ت :کودك ۱۸ـ مجا و ت : + به‌تمزیق قماط ۱۹ـ مجا و ت : ندارد ۲۰ـ ت : بر ۲۱ـ مجا : کودك ۲۲ـ ت : آید ۲۳ـ ت : در ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ مجا : تلویح . م وچاپی: تنویح ۲۶ـ ت : + آن ۲۷ـ مجا و ت : برانگیختند ۲۸ـ مجا : دهشت و حیرت ۲۹ـ مجا و ت : به‌استیلات طفل ۳۰ـ مجا و ت : ندارد ۳۱ـ ت : همچنان ۳۲ـ مجا: ندارد . ت : + آنجا ۳۳ـ مجا و ت : + وآسیبی ۳۴ـ اساس : ندارد ۳۵ـ مجا و ت : سرنگونسار ۳۶ـ مجا و ت : شده بود ۳۷ـ ت : + او ۳۸ـ ت : + و جو هوا ۳۹ـ مجا : چنگال ۴۰ـ مجا : به آمال

فصل[۱] ــ و از این حکایت کمال الطاف[۲] باری تعالی در حق بندگان مشاهده می‌افتد ، که چون خواهد که بنده‌ای را[۳] از لجّهٔ هلاك به جوی[۴] خلاص[۵] رساند و از حضیض بواربه اوج فوز و مناص[۶] برد بواعث در اندرون مرغ و ماهی و رعیّت و سپاهی انگیزد[۷] تا هریك بی‌قصدی[۸] موجب خلاص و سبب مناص او گردند[۹] ، چنانکه در[۱۰] صورت حادثهٔ[۱۱] افتادن[۱۲] آن کودك درآب و قصد هلاك[۱۳] او از عقاب تحقیق این معنی می‌کند و[۱۴] این ابیات[۱۵] (از گفتهٔ من براین گواهی می‌دهد)[۱۶] .

العربیّة :

من کانَ حرز الله واقی عِرضه   یحزیه[۱۷] في الأولیٰ و في العُقبان

وَیَصُنْهُ[۱۸] مِنْ ألَمِ العقابِ وَإنْ یَکُنْ   في الجوّ[۱۹] بَیْنَ مَخالبِ العُقبانِ

الترجمة[۲۰] :

آنرا که (حرز باشد یار[۲۱])[۲۲] عصمت خدا
ماند همیشه محروس[۲۳] از وصمت بلا
در قعر بحر اگر فتد از دست حادثه
بر اوج چرخ اگر بردش چوبهٔ[۲۴] قضا

۱ــ مجا : ندارد   ۲ــ ت : ندارد   ۳ــ مجا: ندارد   ۴ــ مجا: خوی. ت : جو . م و چاپی : ساحل   ۵ ــ مجا : هو ای . ت : هوا   ۶ ــ جز ت و م و چاپی : مساس   ۷ــ مجاوت : بر انگیزد   ۸ــ اساس : بی‌قصه‌ای . مجا : بی‌قضیهٔ   ۹ــ ت : کردند   ۱۰ــ مجا : ندارد . ت : + این   ۱۱ــ جزمجاوت : حادثه‌ای   ۱۲ــ ت : فتادن   ۱۳ــ مجا: اهلاك   ۱۴ــ مجا: + در   ۱۵ــ مجا:صورت   ۱۶ــ مجا : می‌گویم   ۱۷ــ اساس : عربیه ــ مجا: یحرسه . ت : لحرسه   ۱۸ــ مجا : یضر   ۱۹ــ مجا : الحر   ۲۰ــ مجا و ت : الفارسیه   ۲۱ــ مجاوت : از   ۲۲ــ چاپی : حرزباشدش از   ۲۳ــ چاپی : محترم   ۲۴ــ مجا : حربه. ث و چاپی : جذبهٔ

آید ز بحر بیرون بی عیب همچو دُر
گردد ز اوج نازل و[1] بی رنج چون صبا
با هم شوند یار ز بهر خلاص او
هم اندر آب ماهی و هم مرغ در هوا

الحکایة الثامنة من الباب التاسع ـ جمعی ثقات از مشایخ دریابار[2] که در دیار[3] هندو بلاد[4] سند تردّد و اختلاف داشتند حکایت کردند که در آن دیار شایع و مستفیض و مشهور و معروف بود[5] که مردی از جملهٔ صیّادان که معاش او از صید فیل بود[6] گفت عادت من در شکار [7] فیلان چنان [8] بود که در مشرعی [9] که مسکن پیلان[10] بودی تیری که پیکان اورا[11] زهرآب داده بودمی[12] برمقتلی[13] (از مقاتل)[14] پیل[15] بازپسین زدمی [16] (از درخت) [17] و دندان فیل[18] و پوستش جدا کردمی . یك نوبت هم بر این عادت فیلی را زخم کردم و آن فیل [19] بیفتاد و بانگی صعب بکرد ، و فیلان دیگر بگریختند و (بعد از)[20] لحظه‌ای[21] فیل بزرگتر بازگشت و بر سر[22] فیل مجروح بایستاد و[23] در تیر می‌نگریست و موضع جراحت می‌دید ، و چون او بازگشت تمامت فیلان [24] بازگشتند و برسرآن پیل [25] زخم خورده [26] بایستادند، وآن پیل[27] مجروح اضطراب می‌کرد تا[28] هلاك شد ، وپیلان[29] دربیشه

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ ت : دریابان ۳ـ مجا: بلاد ۴ـ مجا: ندارد
۵ـ ت : ندارد ۶ـ مجا : بودی ۷ـ ت : + کردن ۸ـ مجا : آن ۹ـ مجا و ت : بیشه‌ای ۱۰ـ ت : فیلان ۱۱ـ مجا : ندارد . ت : به ۱۲ـ مجا : + چون آتش سوزان . ت : + و بران گردانیده ۱۳ـ مجا : مقتل ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : فیل ۱۶ـ مجا : + ومن فرو آمدمی . ت : + وآن پیل بیفتادی وهلاك شدی و پیلان دیگر بگریختندی ۱۷ـ ت : ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ مجا : پیل ۲۰ـ مجا و ت : چون ۲۱ـ مجا و ت : + بود
۲۲ـ ت : + آن ۲۳ـ اساس : ندارد ۲۴ـ ت : + دیگر ۲۵ـ مجا: فیل ۲۶ـ ت : زخم خورد ۲۷ـ مجا : فیل ۲۸ـ ت : + آنگاه که
۲۹ـ مجا : فیلان دیگر

متفرّق شدند و یك یك درخت را می‌پژوهیدند و تفتیش می کردند و من به هلاك خویش[۱] متیقّن شدم ، و آن فیل بزرگ[۲] بدان درخت آمد که من بر[۳] آنجا بودم، و چون نیك تأمّل کرد[۴] ، مرا بدید و خود[۵] را در[۶] درخت مالید[۷] و[۸] بدان[۹] عظیمی (و بزرگی)[۱۰] از بیخ برکند[۱۱] و (بر زمین انداخت)[۱۲] ، و[۱۳] شكّ نکردم که[۱۴] همین لحظه (بی‌توقّفی)[۱۵] مرا هلاك کند[۱۶] (و در زیرپای آس کند)[۱۷] وفیلان دیگر قصد من کنند[۱۸] . فیل بزرگ (پیلان[۱۹] دیگر)[۲۰] را[۲۱] منع کرد[۲۲] و در من و تیر و کمان[۲۳] تأمّل[۲۴] کرد[۲۵] و بعد از آن خرطوم فرا کرد[۲۶] و[۲۷] مرا بر گرفت و (به‌رفق)[۲۸] برپشت خویش[۲۹] نهاد، وتیروکمان بر گرفت و به من داد وباز گشت و روی بدان طریق نهاد که آمده بود ، و پیلان[۳۰] دیگر در[۳۱] پی او می‌آمدند[۳۲] تا به[۳۳] موضعی رسیدند که ماری به غایت[۳۴] بزرگ بر مثال اژدهایی آنجا خفته‌بود و چون فیلان را بدید روی بدیشان‌آورد و به سهم در ایشان می‌دید[۳۵] فیلان ازدور بایستادند از او مُجتنب[۳۶] و مُحترز می‌بودند[۳۷] ، آن فیل بزرگ مرا برزمین نهاد و (تیر و کمان پیش من نهاد و) [۳۸] به خرطوم به سوی مار اشارت می کرد [۳۹] و

۱ـ مجا : خود ۲ـ مجا و ت : اعظم ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ مجا: + و ۵ ـ ت : خویشتن ۶ ـ مجا : + آن ۷ـ مجا و ت : + درختی ۸ـ مجا و ت : ندارد ۹ـ مجاوت : ندارد ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ـ ت : برآمد ۱۲ـ مجا: بینداخت . ت : افتاد ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ ت : + فیل ۱۵ـ مجا: ندارد ۱۶ـ ت : گرداند ۱۷ ـ مجا : ندارد ۱۸ـ مجا و ت : کردند . ت : + آن ۱۹ـ ت : فیلان ۲۰ـ مجا : ایشان ۲۱ـ ت : + از من ۲۲ـ مجا: می کرد. ۲۳ـ ت : + من ۲۴ـ ت : + بسیار ۲۵ـ مجا : می کرد . ت : بکرد ۲۶ـ مجا: فراز ۲۷ـ مجا و ت : + به رفق ۲۸ـ مجا و ت : ندارد ۲۹ـ مجا : خود ۳۰ـ مجا و ت : فیلان ۳۱ـ ت : فرا ۳۲ـ مجا : روان شدند . ت : داشتند ۳۳ـ مجا : بر ۳۴ـ مجا و ت : ندارد ۳۵ـ ت : می‌دمید . مجا: + و ۳۶ـ ت : ندارد ۳۷ـ ت : ندارد ۳۸ـ ت : ندارد ۳۹ـ ت : کرد

به تیر و کمان باز می‌نگریست . مرا معلوم شد که می‌خواهد که [۱] مار را به تیر بزنم ، و[۲] من تیر در کمان نهادم و بر[۳] اژدها راست کردم و تا پر در او [۴] نشاندم[۵] و دیگری بر عقب او، همچنین[۶] مار[۷] مجروح شد و بیهوش بیفتاد ، وچون فیلان[۸] دیدند که تیر کارگر (آمده است)[۹] فیلی[۱۰] برفت[۱۱] ومار را درزیردست[۱۲] وپای‌خود [خرد][۱۳] گردانید و[۱۴] فیل‌بزرگ[۱۵] مرا[۱۶] برپشت خویش[۱۷] نهاد و به‌تعجیل دویدن گرفت و فیلان دیگر براثر او ، تا آنگاه که به بیشه‌ای رسید که من (آن بیشه را) هرگز ندیده بودم)[۱۸] ، (چندین[۱۹] فرسنگ طول و عرض آن بیشه بود و چندین هزار فیل مرده و بعضی پوسیده شده در آن بیشه افتاده بود و استخوانها مانده . آن)[۲۰] فیل بزرگ دندانهای [۲۱] پیلان [۲۲] مرده [۲۳] را [۲۴] جمع کرد (و یك به یك فیلان را)[۲۵] اشارت می‌کرد[۲۶] و (آن قدر)[۲۷] از آن دندانها که[۲۸] (برپشت او)[۲۹] تعبیه[۳۰] می‌توانست کرد[۳۱] می‌نهاد[۳۲] تا[۳۳] تمامت فیلان را[۳۴] (بارکرد)[۳۵] ومرا بار دیگر (به رفق)[۳۶] برپشت خویش نهاد وبه[۳۷] راهی‌که به جانب ولایت ومعموری

۱ـ مجا : تا آن . ت : ندارد ۲ـ ت : ندارد ۳ ـ مجا : به ۴ ـ ت : بِروی ۵ ـ مجا و ت : گذرانیدم ۶ ـ ت : + و ۷ـ مجا : ندارد ۸ ـ مجا : ندارد ۹ـ مجا : آمد ۱۰ـ مجا و ت : + فراز ۱۱ـ مجاو ت : رفت ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ اساس : ـ خرد . ت : ـ خود . چاپی : خرد مرد ۱۴ـ ت : + مرا بار دیگر ۱۵ـ مجا:+ دیگربار ۱۶ـ ت : ندارد ۱۷ـ مجا : خود ۱۸ـ مجا : استخوانها مانده بودم ۱۹ـ ت : ندارد ۲۰ـ مجا : عبارت میان دو پرانتز را ندارد ۲۱ـ ت : + آن ۲۲ـ مجا : فیلان . ت :+ را ۲۳ـ ت : ندارد ۲۴ـ مجا : ندارد ۲۵ـ مجا : که مدتها بود تا در آن بیشه فیلان مرده وپوسیده واستخوانها افتاده همه جمع‌کرد و . ت : یك یك فیل ۲۶ـ مجا : + با فیلان به خرطوم ۲۷ـ مجا: ندارد . ت : + که ۲۸ـ ت : ندارد ۲۹ـ مجا : ندارد ۳۰ـ مجا: چندان ۳۱ـ مجا و ت : بر پشت او ۳۲ـ مجا و ت : می‌نهادند . مجا : + و بر پشت خود نیز می‌نهادند تا همه پربار شدند ۳۳ـ ت : او نیز ۳۴ـ ت : + تمام بازگردانید ۳۵ـ مجا: ندارد ۳۶ـ ت : ندارد ۳۷ـ مجا : بر

می‌کشید پوییدن گرفت[۱] و (دیگران برعقب او)[۲] تا[۳] به موضعی رسید[۴] که‌دیههای[۵] آن[۶] از دور پیدا بود [۷]، آنجا توقّف کرد و پیلان [۸] را اشارت کرد که [۹] آن [۱۰] دندانهای پیل[۱۱] که بر پشت ایشان بود بر زمین ریختند و مرا نیز[۱۲] برزمین‌نهاد[۱۳] و باز گشت[۱۴] و من به نزدیکترین[۱۵] دیهی (از دیهها) [۱۶] رفتم و حمّالان (به کرا گرفتم)[۱۷] و[۱۸] دندانها بدان[۱۹] دیه[۲۰] نقل کردم و مبالغی[۲۱] مال[۲۲] از بهای‌آن‌حاصل شد و از جملهٔ اغنیا و متموّلان گشتم و خدای ـ عزّوجلّ ـ را برحصول سلامت و احراز آن غنیمت شکرها گزاردم .

فصل ـ و در این حکایت آنچه اعتبار را می‌شاید و از وی [۲۳] فایده می‌توان گرفت سه موضع است :

یکی‌آنکه اگر از شخصی خیانتی بزرگ و جریمه‌ای عظیم (صادرشود)[۲۴] ومستوجب هلاك[۲۵] ومستحقّ بوار وعقاب گردد و باعث او برآن خیانت[۲۶]عداوت ذاتی و دشمنی حقیقی نبود و به غرضی طاری و مقصودی عارضی[۲۷] برآن جریمه اقدام نموده باشد و در احیاء او منفعتی عام و مصلحتی شامل تصوّر توان کرد و در اهلاك جز[۲۸] انتقام[۲۹] فایده‌ای[۳۰] دیگر نه[۳۱]، ابقا را بر اتلاف مقدّم باید داشت و جذب آن منفعت و دفع آن بلیّت که به وجود او [۳۲] متعلّق است غنیمت [۳۳]

۱ـ مجا : گرفتند ۲ـ مجا : ندارد ۳ـ مجا و ت : + آنگاه‌که ۴ـ مجا : رسیدند ۵ـ مجا: دیهها ۶ـ ت : ندارد ۷ـ مجا و ت : شد ۸ـ ت : فیلان ۹ـ مجا و ت : تا ۱۰ـ مجا: ندارد ۱۱ـ ت : فیلان ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ مجا : نشاندند ۱۴ـ مجا : بازگشتند ۱۵ـ مجا:ندارد ۱۶ـ مجا : که نزدیکتر بود ۱۷ـ مجا : بیاوردم . ت : بگرفتم ۱۸ـ مجا و ت : + آن ۱۹ـ مجا : ندارد . ت : به آن ۲۰ـ مجا : به دیه ۲۱ـ مجا : مبالغ ۲۲ـ مجا و ت : + مرا ۲۳ـ ت : ندارد ۲۴ـ مجا و ت: در راه آید ۲۵ـ مجا و ت : + و عذاب ۲۶ـ مجا : جنایت ۲۷ـ ت : عارض ۲۸ـ مجا و ت : + تشفی ۲۹ـ ت : انتقامی ۳۰ـ ت : فایدهٔ ۳۱ـ مجا : که ۳۲ـ مجا: آن ۳۳ـ مجا و ت : مغتنم

باید[۱] دانست چنانکه آن فیل چون صیّاد را به فراست مستعد[۲] مقاومت[۳] دشمنی بزرگ گمان برد به انتقام جنایت[۴] که مستوجب ایذا و نکایت بود مشغول نگشت و حصول مقصود خویش از اعدام وجود او اولی‌تر دانست و حقایق این معانی‌از دقایق این منظومات معلوم[۵] می‌شود، کما قلت[۶].

العربیّة[۷]:

اذا صلح الجافی[۸] لِدَفع بَلیّتِه و جلبِ مُرادٍ فَاعفُ عَنه وَ اِتَّقِه[۹]

اِبادَة مَن فیه الافادة[۱۰] خَیبَة و الحاق حیوان بـار تـاج سَیِّقه

و فی مَثَل قَدْ قیل اَفلحَ مَنْ عفا و هذا کلام قد هششت ببنیقه

[الفارسیّة][۱۱]:

هر که در ابقای او نفعی بود ذات ُترا

گر چه مجرم گشت با او لطف نیکوتر بود

دوست باید داشت او را از برای خویشتن

بهر دفع دشمنی چون سعی او درخور بود

هر که باشد چاکرحرص[۱۲] ازبرای نفع خویش

چون نکویی بیند از تو مر ترا چاکر بود

از پی آسایش خویشت چو رنجی می‌نمود

چون ز تو آسایشی بیند ترا یاور بود[۱۳]

تیغ در دستِ عدوشاید[۱۴] (شکستن را ولیك)[۱۵]

چون به دست تو فتد لایق به بند زر بود

۱ــ مجاوت : ندارد ۲ــ ت : مسترفد ۳ــ مجا : دست . ت : دفع ۴ــ مجا و ت : + او ۵ ــ جزمجا و ت : ــ می‌شود ۶ ــ مجا : ندارد ۷ ــ اساس : شعر ۸ ــ ت : الجانی ۹ ــ مجا : واتقه ۱۰ــ مجا : امان و ۱۱ــ اساس : ندارد ۱۲ــ چاپی : آز ۱۳ــ ت : شود ۱۴ــ چاپی:باشد ۱۵ــ چاپی : تیغ تا دست عدو باشد و را باید شکست

خار ُگلبن گر بدرّد[۱] دامن از بیخش مکن[۲]

چون امید آن بود کز شاخ او گل بربود

دوم[۳]ـ آنکه عاقل باید که[۴] پیوسته در دفع اعدا و قمع بد خواهان ُمنتهز ُفرصت[۵] بود و چون ایشان را به حقیقت قاصد جاه و[۶] مال خود داند و نکایت و جنایت ایشان بارها در نفس و اسباب و حواشی و احباب خود مشاهده کرده باشد از[۷] اندیشهٔ اعدام و تدبیر انتقام[۸] خالی‌نبود و چون ُمیسّر شود توقّف روا ندارد چنانکه فیل در حقّ اژدها کرد[۹] و این ابیات اشارت[۱۰] بدین معنی می کند[۱۱].

شعر[۱۲]:

لا تَأمنَنّ عَنِ العَدُوّ وکَیدِهِ و بنائه قصر العناد و شیده

وَعَلیه لاتَرحم وإنْ یَكُ[۱۳]عاجزآ و اذكُرْ قساوَة قلبه في ایده

و اذا ظفرت بحیلة تحتاجه[۱۴] بادِرْ الیها و اجْتَهِدْ في صیده

[الفارسیّة][۱۵]:

چودانی‌دشمنی‌را قاصد خود[۱۶] مباش ایمن از او در هیچ مأمن

عدو ز آمیزشت جوید ترقّی چنانك از امتزاج آب روغن

(برای سوختنش‌ازخودجدا کن ولی چون اوسپر برآب مفکن

کسی‌کو ُبد[۱۷] سیه‌دل‌همچولاله چه‌سودارده[۱۸]زبان‌آمدچوسوسن

بودتیره ضمیری[۱۹] عیب جویی بسان آینه رخ کرده روشن

۱ـ مجا: بدوزد ۲ـ اساس : بکن ۳ـ ت : و دوم ۴ـ ت : ندارد

۵ـ مجا و ت : + و طالب رخصت ۶ـ مجا : + بد خواه حال و مآل ۷ـ اساس : آن ۸ ـ مجا : + از نصرت . ت : + آن زمره ۹ ـ ت : ندارد

۱۰ـ مجا : + است ۱۱ـ مجا : ندارد ۱۲ـ مجا و ت : العربیة ۱۳ـ اساس : تك ۱۴ـ اساس : تجناحه ۱۵ـ اساس : ندارد ۱۶ـ مج : تو .

ت و چاپی : خویش ۱۷ـ ت : شد ۱۸ـ اساس و ت : بر ۱۹ـ ت : ندارد

هزاران دوست‌اندوزی چنان نیست / که خصمی را ببینی غُل به گردن
زنی بر گردن دشمن یکی تیغ / ازآن بهتر که سازی خود وجوشن
اگر چه دوست اندوزیست نیکو / ز کسب دوست بهتر دفع دشمن)[1]
درخت دشمنان را میوه رنج است / چو یابی دست او[2] از بیخ بر کن

سیّم[3] ـ کسی را که[4] چون فایده‌ای[5] بزرگ و مقصودی[6] اصلی به معاضدت یاری[7] و مُساعدت همکاری و معاونت قریبی و موافقت حبیبی[8] حاصل آید در مکافات او به خیر و مجازات او به نیکویی به همهٔ نهایتها و غایتها بباید رسید چنانکه فیل درحقّ صیّاد کرد ، و آدمی زاد باید که در دفع مضرّت و جذب منفعت واقتنای مکاسب و مفاخر و لطف با اولیا و عُنف با اعدا از حیوانات دیگر کمتر نباشد ، و در این معنی[9] می گوییم .

العربیّة[10] :

حِفْظُ الذِّمامِ و حُسْنُ العَهْدِ مَنْقَبَةٌ / یَصُونُ عِرضَ الفَتی مِنْ کُلِّ آفاتِ
مَنْ کَفَّ عَنْكَ آذیٰ خَصْمٍ کِفایَتَه / وَ قامَ دُونَكَ فی وَجْهِ المَخافاتِ
فَلا تَكُفَنَّ[11] عَنْ إکرامِ جانِبِهِ / و کافِهِ دائماً أولی المُکافاتِ

[الفارسیّة][12] :

هر که[13] نیکوییی[14] کند با تو / به[15] مکافات آن یکی ده کن
چون از اخلاص او شُدی آگه / زود ازاحسان خویشش[16] آگه کن
وانکه آورد[17] رخ پیاده به[18] تو / گر توانی به منصبش شه کُن

۱ــ چاپی : شش بیت اخیر را ندارد ۲ــ مجا وت : زود ۳ــ مجا: سوم ۴ــ ت : ندارد ۵ ـ ت : فایدۀ ۶ــ مجاوت : مقصود ۷ــ اساس : باری ۸ــ اساس : جنبی ۹ــ مجا و ت : باب ۱۰ــ اساس : شعر ۱۱ــ مجا : یکفن . ت : تکف ۱۲ــ اساس : ندارد ۱۳ــ ت : + او ۱۴ــ ت : نیکویی ۱۵ــ ت : در ۱۶ــ جزمجا: خویش ۱۷ــ اساس: اوزد ۱۸ــ مجا : ندارد

پا چو در کوی خدمت تو نهد — از سرش دست ظلم کوته کن
رنجکی چون زخاطرت برداشت — به فراغ دلش مرفّه کن[۱]

الحکایة التاسعة من الباب التاسع ـ مروان بن شعیب[۲] العدوی[۳] گوید : من در حداثت سنّ و عنفوان شباب در نهایت قوّت و غایت شجاعت بودم وزنی‌داشتم در دیهی ، نام[۴] آن دیه مناره بود[۵] بر چهار فرسنگی[۶] اهواز[۷] ، شبی با زمره‌ای از اقارب آن زن به فسادی مشغول بودیم ، در اثنای آن (با یکدیگر عربده‌ای[۸])[۹] کردیم[۱۰] و بر همدیگر مفاخرت کردیم و آن عربده بدان ادا کرد که شمشیرها از نیام برکشیدیم و مشایخ دیه[۱۱] ما را از یکدیگر باز داشتند و سورت شراب و حدّت[۱۲] غضب مرا بدان[۱۳] باعث آمد که به طلاق[۱۴] زن سوگند خوردم که آن شب درآن دیه‌نباشم، وازآن موضع‌تابه[۱۵] اهواز[۱۶] که وطن[من][۱۷] بود هیچ‌عمارت نبود[۱۸] و من (از سلاحها با خود)[۱۹] تیغ و سپری[۲۰] داشتم و شب به‌غایت تاریك بود[۲۱] تا به بیشه‌ای رسیدم (از بیشه‌هایی که بر راه بود ، و)[۲۲] به ضرورت بروی گذر می[۲۳]بایست کرد ، و[۲۴] چون اندکی در[۲۵] بیشه برفتم آوازی عظیم شنیدم[۲۶] ازعقب خویش[۲۷] ، بازگشتم[۲۸] (تا آن[۲۹] چه آواز است) ، و تیغ برهنه کردم ،

۱ـ مجا وت : + پنجهٔ خصم چون ز دستت (ت : شستت) جست شست احسان او دو پنجه کن ۲ ـ ت : سعت ۳ ـ م : القدوسی . چاپی : القدومی ۴ـ مجا و ت : ندارد ۵ـ مجا : ندارد . ت : خوانند . ت ، م و چاپی : + از قبیلهٔ عبد القیس ۶ ـ مجا ، ت و م : + تل ۷ـ ت : هوا را ۸ـ ت : عربده ۹ـ مجا : عربده‌ای با یکدیگر ۱۰ـ مجا و ت : در راه آمد ۱۱ـ ت : قریه ۱۲ـ ت : جذب ۱۳ـ ت : بران ۱۴ـ ت : +آن ۱۵ـ مجا: +بل. م و ت : + تل ۱۶ـ م و ت : هوا را ۱۷ـ ت : موضع من ۱۸ـ مجا: + و شبها راه بود . ت : + و بیشه‌ها بر راه بود ۱۹ـ مجا : ندارد ۲۰ـ ت : سپر . مجا : + با خود ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا و ت : ندارد ۲۵ـ مجا : + آن ۲۶ـ مجاوت : شنودم ۲۷ـ ت : خویشتن ۲۸ـ مجا : نگرستم ۲۹ـ مجا : ندارد

شیری[۱] دیدم که مردی را[۲] در دهان داشت و آن آواز[۳] آن مرد بود . من[۴] بانگ بر شیر زدم و (دست به شمشیر بردم)[۵]. شیر چون مرا بدید آن[۶] شخص را (که در دهان داشت)[۷] بیفکند و روی به من آورد[۸] . سپر در روی کشیدم و با او قتال آغاز نهادم و حمله‌های او را[۹] دفع می‌کردم تا ناگاه (وثبه‌ای به قوّت بکرد و)[۱۰] پنجه‌ها برآورد و خواست[۱۱] تا مرا بشکند[۱۲] ، خویشتن[۱۳] فراهم گرفتم[۱۴] و[۱۵] به زمین باز دوسیدم[۱۶] چنانکه در زیرشیر پنهان شدم[۱۷] ، حملهٔ او ردّ[۱۸] شد[۱۹] و از[۲۰] قوّت[۲۱] خود[۲۲] بر[۲۳] زمین[۲۴] افتاد[۲۵] ، برجستم و پیشدستی کردم وضربه‌ای[۲۶] بر دهان او زدم و تیغی به‌غایت بُرّان[۲۷] بود ، ومن به قوّت (هرچه تمامتربراندم)[۲۸] (جراحتی عظیم بکرد و شیر)[۲۹] بیفتاد و چند زخم (دیگر متوالی)[۳۰] و متواتر بزدم، تا آنگاه[۳۱] که هلاك شد[۳۲]. باز گشتم و[۳۳] به‌نزدیك آن‌مرد[۳۴]رفتم (که وی‌را[۳۵] مجروح کرده بود ، تأمّل کردم)[۳۶] ، هنوز زنده بود (و نفس می‌زد)[۳۷] ، او را برگرفتم و از بیشه بیرون آوردم[۳۸] . نگاه کردم بازرگانی بود از[۳۹] اهواز[۴۰] که[۴۱]

---

۱ ــ مجا : + را ۲ ــ مجا : ندارد ۳ ــ ت : + از ۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ ت : ندارد ۷ ــ مجا : ندارد ۸ ــ مجا : + من ۹ ــ مجا : + به شمشیر ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ مجا : + که ۱۲ــ مجا : + من ۱۳ــ مجا : خود . ت : چست . چاپی : را چست ۱۴ ــ چاپی : آوردم ۱۵ــ ت : + خود را ۱۶ــ ت : بازدوسانیدم . چاپی : باز رسانیدم ۱۷ــ مجا : + و ۱۸ــ مجا : آورد ۱۹ــ ت : کردم ۲۰ــ مجا : ندارد ۲۱ــ مجا : + سر او از قوت خود ۲۲ــ ت : خویش ۲۳ــ مجا : در ۲۴ــ مجا : زیرمن . ت : به زیر من ۲۵ــ مجا و ت : + من ۲۶ــ جزمجا و ت : ضربی ۲۷ــ ت : + و با صرامت بود. ۲۸ــ مجا: بزدم و شیر را مجروح بینداختم ۲۹ــ مجا : ندارد ۳۰ــ مجا : ندارد ۳۱ــ مجا و ت : آنگه ۳۲ــ ت : + و ۳۳ــ ت : ندارد ۳۴ــ مجا : آن مجروح . مج : مرد ۳۵ــ جز ت : ــ را ۳۶ــ مجا : ندارد ۳۷ــ مجا : ندارد ۳۸ــ مجا : + وماهتاب بود دروی . ت : + در وی ۳۹ــ مجا، ت ، م و چاپی : + تل ۴۰ــ ت ، م و چاپی : هوا را ۴۱ــ مجا : من

او را می‌شناختم و میان ما حقّ ممالحت بود ، دلم نداد که او را[۱] بر آن[۲] حالت (در آن بیشه)[۳] بگذارم ، او را بر آن[۴] جادّه بنهادم و با (آن موضع که شیرافتاده بود مراجعت کردم)[۵] و سر شیر[۶] از تن باز کردم ، ایزاری بزرگ داشتم سرخ[۷] ، که اعراب بادیه (به جای پیراهن و ازار داشته باشند)[۸] و مرد[۹] مجروح (و سر شیر را)[۱۰] درآن ایزار[۱۱] نهادم وبر[۱۲] پشت بستم[۱۳] و روی به راه نهادم[۱۴] ، بامداد[۱۵] به[۱۶] اهواز[۱۷] رسیدم[۱۸] ، چون مردم[۱۹] (از موضع)[۲۰] مرا بدان[۲۱] حالت بدیدند[۲۲] و[۲۳] از کیفیت[۲۴] حادثه واقف شدند[۲۵] (متعجّب شدند)[۲۶] وحالتی (بەغایت‌هایل)[۲۷] دیدند و اعضای آن مجروح را (تأمّل کردند ، یك دو موضع اندك[۲۸] المی[۲۹] یافته بود)[۳۰] ، به مُداوات آن[۳۱] مشغول گشتند ودراثنای مُقاتله[۳۲] که با شیرمی کردم اثر پنجهٔ او[۳۳] به ران من رسیده بود (و اندك جراحتی کرده)[۳۴] ، بعد از آن[۳۵] جراحت غور و[۳۶] ورم کرد و آن مرد پیش از من (به مدّتی)[۳۷] بُرء و سلامت یافت ، و هنوز زنده است و روزگاری بپایست[۳۸] تا ریش پای[۳۹] من التیام پذیرفت

۱ــ مجا : + در آن بیشه ۲ــ مجا : بدان ۳ ــ مجا : ندارد ۴ ــ مجا : ندارد ۵ ــ مجا : سر شیر رفتم ۶ــ مجا : سرش ۷ــ مجا : ندارد ۸ ــ مجا : آنرا ایزار و چادر سازند ۹ ــ مجا : سر شیر و مرد مجروح ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : ندارد ۱۲ــ مجا و ت : در ۱۳ــ مجا : کشیدم ۱۴ــ مجا : آورد . ت : آوردم ۱۵ــ ت : + را ۱۶ــ م و ت : + تل ۱۷ــ مجا و ت : هوا را ۱۸ــ مجا و ت : رسیده بودم ۱۹ــ ت : مردمان ۲۰ــ مجا : آن موضع . ت : آنجا ۲۱ــ ت : بران ۲۲ــ مجا : آن از اریپش ایشان بنهادم . ت : آن از ار که سر شیر و مرد مجروح درآنجا بود پیش . . . ۲۳ــ مجا : + چون ۲۴ــ ت : + آن ۲۵ــ مجا : با خبرشدند . ت : چون معلوم کردند ۲۶ــ مجا و ت : تعجب نمودند ۲۷ــ مجا : هول و با سهمناك . ت : با هول و سهمناك ۲۸ــ ت : اندکی ۲۹ــ ت : خراش ۳۰ــ مجا: ندارد ۳۱ــ مجا : ندارد ۳۲ــ مجا: مقاتلت ۳۳ــ مجا : شیر ۳۴ــ مجا : ندارد ۳۵ــ ت : + آن ۳۶ــ اساس : ندارد ۳۷ــ مجا : ندارد ۳۸ــ مجا : بگذشت ۳۹ــ مجا : ندارد

و هنوز وقت (باشد که)[۱] غوری[۲] و آلایشی[۳] پدید[۴] آید و آن مستی[۵] و جدل و عربده[۶] ومنازعت سبب حیات آن مرد[۷] وهلاك[۸] شیر شد[۹] ، (و چنان شرّی فاحش سبب خیری کامل گشت)[۱۰] .

فصل ـ و این حکایت دلیل است برآنکه مبادی امور و ابتدای کارها درخیر و شرّ و نفع و ضرّ و هدایت و ضلالت[۱۱] و نقصان و کمال و دولت و نعمت و (بلیّت ومحنت)[۱۲] اعتماد را نمی‌شاید و به (فساد وصلاح)[۱۳] و خیبت ونجاح[۱۴] قطعاً و جزماً حکم نمی‌توان کرد ، چه بسیار[۱۵] ظاهر حال هست که شرّ کامل می‌نماید و به عاقبت خیری شامل[۱۶] نتیجه می‌دهد ، و بی‌شمار کار باشد که ضلال محض در خیال می‌آید وخاتمتش[۱۷] سرایت به هدایت می‌کند وصورت این‌حادثه چون معنی این‌حدیث که : (خَیْرُ الأمورِ بخواتیمها) حجّت این دعوی وبرهان این معنی است ، و این ابیات (از گفتهٔ من مؤکّد این سخن)[۱۸] .

العربیّة :

لا تحکمنّ علی شَقاوةِ مُذنِبٍ ... بِظهورِ جرْأتِه عَلی العِصیانِ

کَمْ[۱۹] فِتنةٍ وَقَعَتْ وآخِرُ امرِها ... یُفضی إلی أمْنٍ و خِصبِ مَکانِ

وَبَلیّةٍ نزلَتْ و صارَ نزولُها ... سَبَباً لِدَفعِ الظُلمِ و العُدْوانِ

وَجِنایةٍ خُصَّت عَلی الإصلاحِ ... وَ أساءةٍ[۲۰] ادَّتْ إلی الاِحسانِ

وَجَریمةٍ عَظُمَتْ وأصبَتْ[۲۱] بعدها ... عند[۲۲] الانابةِ موجبُ الغُفرانِ

۱ـ مجا : وقت ۲ـ مجا : + پلید . ت : بکند ۳ـ مجا : ازوی ۴ـ مجا : بیرون ۵ـ مجا : و عربده ۶ـ ت : ندارد ۷ـ ت : + بود ۸ـ ت : هلاکت ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ـ مجا: ضلال ۱۲ـ مجا : محنت و بلیت ۱۳ـ مجا : صلاح و فساد ۱۴ـ ت : + آن ۱۵ـ مجا : بسا ۱۶ـ ت : کامل ۱۷ـ ت : خاتمش ۱۸ـ مجا : من می‌گویم ۱۹ـ اساس : + من ۲۰ـ ت : و آساه ۲۱ـ جز مجا : اضنت ۲۲ـ اساس : عید

فَارج النَّجاحَ لَعَلَّ[1] امرکَ[2] یافَتْی کنهی[3] عَواقِبهُ اِلیَ الرِّضوانِ

الفارسیّة[4] :

بس شر که به خیر گشت مُفضی بس فتنه که موجب امان شد

بس ز هر که کرد فعل تریاك[5] (چون با افلاج هم عنان شد)[6]

چون اصل نشاط و مایهٔ رنج تقدیر خدای آسمان[7] شد

(در اوّل هرچه)[8] کرد تقدیر در آخر کار همچنان شد

رنج دلِ تو نه رنج محض است چون شادی جان دیگران شد

الحکایة العاشرة من الباب التاسع ـ جمعی از نَقلهٔ اخبار و حَملهٔ آثارحکایت کردند که از وفود اعراب مردی در وقت خلافت هشام بن عبد الملك به نزدیك او در آمد و گفت : یا امیر المؤمنین ! در این راه عجایبی دیدم که جنس آن ندیده‌ام[9] و مثل[10] آن از کس نشنیده[11] ، هشام پرسید که چه دیدی[12] ؟ گفت : چون[13] متوجّه حضرت امیرالمؤمنین گشتم و[14] به[15] میان[16] کوه طی رسیدم از دست راست نگاه کردم ، شیری می‌آمد چون فیلی[17] ، و ازدست چپ نگریستم[18] ثُعبانی‌قصد من‌داشت[19] ، من[20] درمیان دوخصم قوی و دو دشمن سهمناك‌متحیّر[21] فرو ماندم و به‌زاری وبیچارگی خدای را می‌خواندم[22] ، و دست برداشتم وسر[23] سوی آسمان کردم و این [دو][24] بیت به طریق مناجات بگفتم[25] .

۱ـ ت : لعلا ۲ ـ ت : مرك ۳ ـ اساس و مجا : ینهی ۴ ـ مجا : الترجمه ۵ـ چاپی : تریاق ۶ـ ت : مصراع دوم را ندارد . چاپی : تریاك بسا که آن چنان شد ۷ـ چاپی : کن فکان ۸ ـ چاپی : در بدو هرآنچه ۹ ـ مجا : ندیده بودم ۱۰ـ مجا : جنس ۱۱ـ مجا : نشنوده ۱۲ـ مجاوت : چگونه بود ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا و ت : ندارد ۱۵ـ مجا : در ۱۶ـ مجا و ت : + هردو ۱۷ـ م : میلی ۱۸ـ مجا و ت : بنگرستم ۱۹ـ مجا و ت : + چند فیلی ۲۰ـ مجا : ندارد ۲۱ـ ت : محترز ۲۲ـ ت: بخواندم ۲۳ـ مجا : روی ۲۴ـ جز ت : ـ دو ۲۵ـ مجا : گفتم

العربيّة [۱] :

يا دافعَ المَكروه قَدْ كَراهما   فَنَجِّني يا [۲] ربِّ عَنْ آذاهما

و مِن اذیٰ مَن کادَنی سِواهما   لا تَجْعَلن شلوىٰ [۳] مِن كَراهما

[الفارسيّة] [۴] :

ای[۵] دافع رنج و بلا بینی که شیر و اژدها
دارند قصد این گدا ز ایشان رهایی ده مرا
وزغیر[۶] ایشان نیز هم مپسند کز جور و ستم
این هردواصل رنج وغم خایند عضوم[۷] ناشتا

(چون من)[۸] این مناجات بکردم این[۹] شیر و اژدها هریکی از طرفی در[۱۰]- آمدند و من چون مرده‌ای که دروی هیچ حرکت و حیات نمانده باشد بر جای بماندم و[۱۱] هر دو مرا ببوییدند و باز گشتند .

فصل - از استماع و قرائت[۱۲] این حکایت امیدواری مُستمندان و فُسحت امل حاجتمندان زیادت می‌شود ووثوق به کرم آفریدگار (جَلّ جَلاله)[۱۳] - افزون می‌گردد[۱۴] . چون بنده‌ای به بلائی گرفتار شود و به حادثه‌ای درماند وبه‌اخلاص به درگاه او التجا کند و به حضرت او[۱۵] پناه جوید ، به همه حال او را در کنف عصمت خود گیرد ، و در حریم رحمت خویش بار دهد و از آن ورطه خلاص و از آن لُجّهٔ مَناص ارزانی دارد ، و در این معنی این ابیات منظوم است .

العربيّة :

كَنفُ[۱۶] الإلٰه مِنَ الخُطوبِ مَلاذی   و ذَراه فی کُلِّ الخُطوبِ مَعاذی

۱- جز (ت) : بیت   ۲- مجا : ندارد   ۳- م : ندای   ۴- اساس : ندارد . ت : الترجمه   ۵- چاپی : یا   ۶- اساس : عین   ۷- اساس : عضو   ۸ - ت : من چون   ۹ - مجا و ت : ندارد   ۱۰- مجا و ت : فراز   ۱۱- مجا : ایشان   ۱۲- مجا : ندارد   ۱۳- مجا: جل قدرته . ت : جلت قدرته وعلت کلمته   ۱۴- ت : + که   ۱۵- جز ت : - او   ۱۶- مجا: کیف

اَلمُستعیذُ بهِ [۱] ینال المبتغی و یُجیبه فی الخَوْفِ بالانقاذِ
کُنْ مُخْلِصاً تَخلص إذا لم ینخدع رَبُّ الوریٰ بِعبادَةِ المَلاَذِ

الفارسیّة :

هرکه ز اخلاص و اعتقاد نکو در پناه حریم یزدان شد
همه اندوهها‌ش شادی گشت همه دشوارها‌ش آسان شد
دستگیرش نوید لطف آمد پایمردش امید غفران شد
فارغ از پایمال حادثه گشت ایمن از دستبرد حرمان شد
از جحیم [۲] غروروحرص برست در نعیم رضا و رضوان شد
از عنا رحمتش حمایت کرد وز بلا عصمتش نگهبان شد

الحکایة الحادیة عشر من الباب التاسع ـ ابوسائب [۳] قاضی القضاة حکایت کرد [۴] در آن وقت کـه از همدان مفارقت کرده [۵] بود و شدّت سفر بر [۶] راحت حضر اختیار کرده ، گفت [۷] : به زیارت روضهٔ مقدّسهٔ حسین بن علی ـ رضی‌الله عنهما [۸] ـ می‌رفتم [۹] ، و چون از آن تربت [۱۰] محتشم و مزار محترم بازگشتم ، عزیمت قصر هبیره داشتم ، و مجاوران مشهد مقدّس [۱۱] ، مرا نصیحت کرده بودند کـه شرط احتیاط به جای [۱۲] آور ، و چون روز به آخر رسد در حصنی حصین مقام کن که در این ممرّات [۱۳] شیران غرّنده و سباع درنده بسیارند ، و دیهی نشان دادند که امشب جهد باید کرد که [۱۴] نزول بدان [۱۵] دیه باشد ، و من در آن سفر (ازاسب [۱۶] تکلّف) [۱۷] پیاده بودم و رخ [۱۸] به حصول ثواب نهاده [۱۹] ، بعد از آنکه در مشی

---

۱ ــ مجا : ندارد ۲ ــ چا : جهیم ۳ ــ ت ، م و چاپی : ابو السائب
۴ــ ت : + که ۵ ــ مجا: نموده ۶ــ ت : ندارد ۷ــ مجا و ت : ندارد
۸ــ ت : رضی الله عنه . اساس : خط خوردگی دارد و با خط جدید دربالای آن نوشته‌اند: علیهما السلام . چاپی : علیهما السلام ۹ ــ مجا و ت : رفتم ۱۰ــ ت : تربیت
۱۱ــ ت : + علی‌ساکنه التحیة . چاپی: + علی‌ساکنها آلاف التحیة ۱۲ــ ت : جا
۱۳ــ ت : ممراة ۱۴ــ مجا و ت : تا به همه حال ۱۵ــ مجا : در آن ۱۶ــ م : ندارد . مجا : + و ۱۷ــ چاپی : قصداً ۱۸ــ م و چاپی:رنج ۱۹ــ ت : + و

مُسارعت نمودم و[۱] ساعتی نیاسودم ، چون بدان دیه رسیدم[۲] در بسته بودند[۳] و[۴] چندانکه جهد کردم اهل آن[۵] دیه[۶] در نگشودند و جواب دادند[۷] که پیش از این به چند روز شخصی آمد و همین تضرّع و زاری کرد تا[۸] بر وی رحم نمودیم و درِ حصن بگشادیم[۹] ، (و او را به خویشتن راه دادیم)[۱۰] ، قضا را[۱۱] او خود جاسوس دزدان بود و (طلیعهٔ راه زنان)[۱۲] ، به شب درِ حصن بگشاد و ما را به دست آن ظالمان[۱۳] باز داد و ما از آن روز باز هیچ[۱۴] بیگانه[۱۵] را[۱۶] به خویشتن[۱۷] راه ندهیم ، امّا ترا اگر موضعی می‌باید که امشب آنجا باشی (بدان[۱۸] مسجد[۱۹] رو[۲۰] که بر در حصن است[۲۱])[۲۲] . من[۲۳] آن شب به ضرورت[۲۴] مهمان مسجدشدم و پناه با حریم عصمت ایزدی‌آوردم ، و در مسجد ُگنبدی[۲۵] بود ، درآنجا رفتم و بنشستم ، و چون لحظه‌ای شد[۲۶] مردی بیامد با دراز گوشی ، و درازگوش را در حلقهٔ در ُگنبد[۲۷] بست[۲۸] (وخود در ُگنبدآمد)[۲۹] و[۳۰] ُخرجینی[۳۱] (با او)[۳۲]بود

۱ــ مجا : ندارد ۲ــ مجا و ت : + که به وصول آن دل در بسته بودم ۳ــ مجا و ت : یافتم ۴ــ مجا و ت : + روزگار برعادت خود (ت : خویش) دل‌رنجور وتن خستهٔ مرا در حصول آن مراد در بسته داد . ۵ ــ مجا : ندارد ۶ــ چاپی : ده ۷ ــ مجا : ندادند ۸ ــ مجا : و ۹ ــ مجا : ندارد . ت : + و درین بقعه پناه دادیم ۱۰ــ مجا: ندارد ۱۱ــ مجا : ندارد . ۱۲ــ ت : + بود ۱۳ــ مجا : + و راه زنان ۱۴ــ مجا : هیچ کس ۱۵ــ مجا و ت : + و ناشناخته ۱۶ــ مجا : ندارد ۱۷ــ مجا : خویش ۱۸ــ مجا و ت : در ۱۹ــ مجا : مسجدی ۲۰ــ مجا: ندارد ۲۱ــ مجا : بود ۲۲ــ ت : ندارد . مجا : + اشارت کردند گفتندآنجا رو و . ت : + اشارت به مسجدی‌کردند که بر در حصن بود که در آنجا رو ۲۳ــ مجا : + به ضرورت ۲۴ــ مجا : ندارد ۲۵ــ مجا و ت : خانه‌ای ۲۶ــ مجا و ت : بود ۲۷ــ مجا و ت : خانه ۲۸ــ مجا : ببست ۲۹ــ مجا : که من آنجا بودم و درآمد . ت : که من آنجا بودم و به خانه درآمد ۳۰ــ مجا: + باوی . ت : + با او ۳۱ــ مجا: خرجین ۳۲ــ مجا و ت : ندارد

(که نان)[۱] و مایحتاج مسافران[۲] (در وی بود)[۳] ، چراغی از آن خرجین بیرون کرد[۴] (و با خویشتن)[۵] سنگ و آتش زنه داشت ، چراغ برافروخت وسفرهٔ نان پیش[۶] آورد و کوزه‌ای[۷])، و من چون از اهل آن دیه رنجیده بودم (و از تنهایی و تاریکی مسجد در وحشت)[۸]، (به‌وجود)[۹] آن مرد بیاسودم، و هنوز دست به‌نان دراز نکرده بودم[۱۰] که ناگاه شیری (ازعقب او)[۱۱] درآمد[۱۲] ، درازگوش[۱۳] (ازبیم شیر ریسمان افسار بکشید و از گُنبد بیرون جَست ، و چون ریسمان افسار دراز۔ گوش در حلقهٔ درِ خانه بسته بود و به قوّت هرچه تمامتر بیرون جست تابگریزد در فراز شد)[۱۴] و شیر با ما در گنبد[۱۵] بماند ، و ما ازصعوبت‌آن حادثه[۱۶] بیم بود که بیهوش[۱۷] و مدهوش[۱۸] شویم و[۱۹] شیر نیز در زاویه‌ای از زوایای خانه آرام[۲۰] گرفت و قصد ما نکرد ، و ما با[۲۱] خود گمان ُبردیم که اجتناب[۲۲] شیر ازمابه‌سبب نور چراغ[۲۳] است ، هرگاه[۲۴] که منطفی شود عالم به قصد او بر ما تاریک گردد،

---

۱ ـ مجا : از آب و نان . ت : در وی آب و نان ۲ ـ مجا و ت : مسافر ۳ـ مجا و ت : ندارد ۴ـ مجا : آورد ۵ ـ مجا : ندارد ۶ـ مجا و ت : فرا پیش ۷ـ ت : + آب ۸ـ مجا : ندارد . مجا و ت : + حالی را ۹ـ ت : از ضیافت ۱۰ـ ت : بودیم ۱۱ـ مجا و ت : به مسجد ۱۲ـ مجا و ت : + و ۱۳ـ مجا : + چون حس شیربیافت در خانه آمد و شیر درعقب اوبیامد و درازگوش . ت : + چون حس شیر بیافت در آن خانه آمد که ما در آنجا بودیم وشیر بر عقب او درآمد و درازگوش ۱۴ـ مجا : به تعجیل باز بیرون جست و افسارکه بر حلقهٔ در خانه بسته بود در خانه فراهم آمد . ت : به تعجیل از خـانه بیرون جست و چون ریسمان وافسار درازگوش در حلقهٔ در خانه بسته بود و درازگوش از بیم شیر به قوت هرچه تمامتر بجست تا بگریزد و در خانه را فراز کشید ۱۵ـ مجا و ت : خانه ۱۶ـ مجا : + و روعتی‌که از شیر در دل ما می‌آمد . ت : + خوفی در دل ما می‌آمد ۱۷ـ مجا : مدهوش ۱۸ـ مجا : بیهوش ۱۹ـ مجا : اما آنکه . ت : الا آنکه ۲۰ـ مجا : جای ۲۱ـ ت : ندارد ۲۲ـ مجا : + و تجافی ۲۳ـ مجا و ت : + و اشتعال نایرهٔ (ت : + او) ۲۴ـ مجا و ت : هرگه

[اگر چه از خوف شیر به خویش[۱] پروا نداشتیم چون پروانهٔ حیات خود[۲] در سوختن چراغ گمان می‌بردیم و در ظلمت آن رعب چون نور علّت وجودخود[۳] شعلهٔ او را می‌شناختیم، و چون میان ما و شیر موافقت چون امتزاج آب باروغن ناممکن بود ازنفاد[۴] مادّهٔ روغن رشاش[۵] آب دیده‌مان زیادت (می) شد وازفیضان[۶] آن آب نایرهٔ آتش خوف مشتعل می گشت تاآنگه[۷] که انقطاع مدد روغن هم‌در مبدأ (جوانی زندگانی)[۸] به ما داد][۹] (ناگاه نورچراغ مُنطفی شد)[۱۰] و ما در آن تاریکی (چون اسکندر)[۱۱] ازآب حیوان[۱۲] از[۱۳] حیات خویش نااميد[۱۴]شدیم[۱۵] و شیر خود از آن موضع که بود نجنبید و بیرونِ[۱۶] نفس زدن او که می‌شنیدیم[۱۷] (از او)[۱۸] هیچ اثر به ما نرسید، و آن درازگوش از خوف[۱۹] مسجد رابه (بول و روث)[۲۰] ملوّث گردانید، چنانکه نتن[۲۱] آن به ما می‌رسید (و همه شب)[۲۲] در این ترس و رُعب چون شخصی کـه بر نطع قصاص چشم بسته نشسته و سیّاف (برسر)[۲۳] ایستاده باشد[۲۴]، به سربردیم[۲۵] و بیم بود که از خوف وفزع واضطراب و جزع[۲۶] هلاك شویم، تا ناگاه (از حصن آواز اذان به آذان ما رسیدو)[۲۷] روشنایی[۲۸] صبح[۲۹] از شکاف در بدیدیم . و چون لحظه‌ای شد[۳۰] مؤذّن از حصن بیرون‌آمد و[۳۱] درازگوش[۳۲] در[۳۳] مسجد دید[۳۴] و[۳۵] لوث و روث او[۳۶] مشاهده کرد

۱ـ ت : خود ۲ـ ت : خویش ۳ ـ ت : خویش ۴ ـ ت : نمفاد
۵ـ ت : ندارد ۶ـ مجا : نقصان ۷ـ ت : آنگاه ۸ـ ت : زندگانی جوانی
۹ ـ اساس : عبارات میان دو قلاب را ندارد ۱۰ـ جز اساس : سایر نسخ ندارد
۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ مجا : نومید
۱۵ـ ت : گشتیم ۱۶ـ مجا : + از ۱۷ـ مجا : می‌شنودیم ۱۸ـ مجا: ندارد ۱۹ـ ت : + شیر ۲۰ـ مجا و م : روث و بول . چاپی : کمیزوسرگین
۲۱ـ ت : ترشح ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ مجا : ندارد
۲۵ـ مجا : سرفراهم آوردیم . ت : فرا سرآوردیم ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ ت : ندارد ۲۸ـ ت : روشنایی ۲۹ـ ت : ندارد ۳۰ـ مجا و ت : بود
۳۱ـ مجاوت : + چون ۳۲ـ ت : ندارد ۳۳ـ ت : به ۳۴ـ ت: بدید
۳۵ـ ت : + آن ۳۶ـ ت : را

زبان به شتم و جفا بگشاد و به صلابت و غضب هرچه تمامتر آهنگ [۱] آن گنبد[۲] کرد که ما درآنجا بودیم و ریسمان افسار ازحلقهٔ در [۳] بازکرد . دراز گوش چون ازصورت حادثه باخبر بود چون مرغ در هوا بر زمین پرّان گشت و جان را [۴] به یکتا[۵] ببرد . و موذّن برآن عزیمت که بر ما امر معروف به جای‌آورد[۶] و نهی از[۷] منکر که مشاهده کرده بود به زجر بلیغ به اتمام رساند ، قصد در گشادن کرد و می‌گفت [۸] : این چه سگ [۹] فعلی [۱۰] است [۱۱] که خر در مسجد بندید [۱۲] و خود در خواب خرگوش باشید [۱۳] ، و نمی‌دانست که چرخ به روبه بازی شیر عرین در کمین نشانده است و او را چون کفتار به گفتار غرور دست و پای بسته ، و مااز آن تهمت چون گرگ یوسف بری و بی‌گناهیم ، وازغایت غیظ و انکار در [۱۴] به قوت [۱۵] تمام [۱۶] به روی شیر بازکرد ، شیر آنرا فتح الباب خلاص وسبب روزی خود دانست ، و بر فور و ثبه‌ای [۱۷] بکرد و به پنجه قامت [۱۸] مؤذن درهم شکست چنانکه[۱۹] در پیچید[۲۰] و بدان[۲۱] صفت که گربه بچّهٔ خود را در دندان گیرد او را در ربود و روی به بیابان نهاد [۲۲] ، و ما برخاستیم و دراز گوش را طلب کردیم و به سلامت از آنجا باز گشتیم .

فصل ـ و [۲۳] در این حکایت فایده آن است که مرد عاقل باید که در وقت امن و فراغ و رفاهیّت از هجوم نوایب و طروق مصایب خائف و اندیشمند باشد وبه سرور دولت و غرور نعمت‌فریفته نشود که نکباء نکبت از جهت تقدیر ناگاه َجهد وسهام بلا ازشست قضا بغتةً پران شود؛ وصاحب واقعه و کار افتاده نیزنشاید

۱ـ ت : + در ۲ـ مجاوت : خانه ۳ـ ت : + خانه ۴ـ ت : ندارد ۵ـ مجا : تك پای . ت از تك پا ۶ـ ت : آرد ۷ـ مجاوت : آن ۸ـ مجا : + ای سگ ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : فعل ۱۱ـ مجاوت: باشد ۱۲ـ مجاوت : بندند ۱۳ـ مجاوت: بود ۱۴ـ مجا: و ۱۵ـ چاپی : تقویت ۱۶ـ مجا : + در ۱۷ـ ث : جثه‌ای ۱۸ـ ت : + آن ۱۹ـ اساس : چنانچه ۲۰ـ ت : سجده رفت ۲۱ـ مجا : بران ۲۲ـ مجاوت : آورد ۲۳ـ مجا : ندارد

که هرچند در ورطهٔ عنا و لجّهٔ بلا باشد طمع از لطف کردگار مقطع گرداند[1]، و امید از کرم آفریدگار بریده کند[2] که هر چند نکبت به ذروهٔ کمال رسد به زوال نزدیکتر باشد، و چون باری تعالی خواهد[3] که کار افتاده‌ای را دست گیرد از آنجا که در حساب نباشد اسباب درهم آرد و وسایل برانگیزد، چنانکه این هر دو معنی در این حکایت از هلاك مؤذّن و خلاص مهمان مسجد معلوم می‌شود، (و این ابیات بر این جمله گواهی می‌دهد)[4].

العربیّة:

لیالی العُمر جاذبته الزّوالِ — و مِنهُنَّ البواقی کالخوالی

فلا تَفرَحْ[5] بایام التّصابی — ولا تأمَنْ مُکائدةَ[6] اللّیالی

حَسِبْتُكَ فی السّناوالقَدْرشمساً — اتحسبُ أنْ تُصانَ مِنَ الزّوالِ

فرُبَّ مُرَوَّعٍ قدْ نالَ آمناً — وفاقَ به علی قِمَمِ المَعالی

و رُبَّ مُکرَّمٍ بالامْنِ اَضحَتْ[7] — علاوة رأسه حِلَی العَوالی

فلاتزدَدْ[8] بِخِصْبِ العَیْشِ زهواً[9] — ولا تَخْشَعْ لِعُدْمٍ فی المحالِ

ولا ترکَنْ الی الدُّنیا بِحالٍ — فانَّ ثَباتَها محضُ المُحالِ

الفارسیّة:

مشو غرّه به امن و شادمانی — که این هر دو نباشد جاودانی

ز دولت گر چه باقی نیست چیزی — چه حاصل زان‌چوخواهد گشت‌فانی

بسا خائف که گشت از رنج ایمن — بس ایمن کامدش غم ناگهانی

زبیماری بسی یابند صحّت — بسی میرند هم بی ناتوانی

نه آیس باش هنگام بلیّت — نه غافل باش وقت کامرانی

۱ــ ت: نگرداند ۲ــ ت: نکند ۳ــ مجاوت: را باید ۴ــ مجا: ندارد ۵ــ ت: یفرح ۶ــ ت: مکایده ۷ــ ت: اصحب ۸ــ مجا: تردد ۹ــ ت: رهواً

سزد گر بی امانی باشی از دهر — چو دنیا هست جای بی امانی
امانی نیست از مردن [۱] کسی را — تو بیهوده چه می‌جویی [۲] امانی ؟
چو با توآسمان را دست خونست — نمانی [۳] دست و پاینده نمانی
نباشد در جهان جاوید حالی — یقین است آن اگر تو در گمانی
چو حال اینست باید بود راضی — به هر حالی به حکم آسمانی [۴]

الحکایة الثانیة عشر من الباب التاسع ـ قاضی ابوالقاسم التّنوخی گوید که روزی درمجلس ابوعلی عمر[۵] بن یحیی نشسته بودم [۶] درکوفه [۷] ، یکی ازغلامان او در آمد و گفت : شیری [۸] فلان وکیل ما را بربود[۹] ازفلان موضع [۱۰] و درفلان بیشه برد . عمر [۱۱] اندوهگن شد وگفت : « لااله الاّ الله » چند سال است تا پدراو را شیر هم از این موضع در بیشه (برده است) [۱۲] و هلاك کرده [۱۳] ، و آن سخن بر دل اوعظیم [۱۴] اثرکرد ودر [۱۵] بشرهٔ او پیدا آمد و ما او را در لحظه‌ای دلداری کردیم و به تعزیت وتسلیت،آن اندوه بر دل وی[۱۶] آسانتر گردانیدیم[۱۷] ، چون با سر محادثه [۱۸] و محاوره آمد لحظه‌ای بنشستیم و برخاستیم [۱۹] و روز دیگر [۲۰] هم با او [۲۱] درآن مجلس نشسته بودیم که ناگاه غلامان را [۲۲] دیدیم [۲۳] که بر یکدیگر مبادرت می‌نمودند و می‌گفتند : فلان وکیل که او را شیر برده بود باز آمد (و بر عقب ایشان آن مرد درآمد) [۲۴] و عمر [۲۵] به مراجعت او بسیار بشاشت نمود و از حال او (باز پرسید) [۲۶] . گفت : چون شیر مرا بربود [۲۷] ازخوف بیهوش شدم[۲۸]

۱ـ اساس : مرد ۲ـ ت : می‌خوانی ۳ـ مجا : نمایی ۴ـ چاپی: فقط ۴ بیت دارد ۵ـ م وچاپی : عمرو ۶ـ مجا : بودیم ۷ـ ت : + که ۸ـ مجاوت: شیر ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجاوت: + در ربود ۱۱ـ مجا و چاپی : عمرو ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ مجا : کرد ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا : بر ۱۶ـ مجا : او ۱۷ـ مجا: گردانید ۱۸ـ ت : حادثه ۱۹ـ مجاوت : بازگشتیم ۲۰ـ مجاوت : + با او ۲۱ـ مجاوت :ندارد ۲۲ـ مجا : ندارد ۲۳ـ ت : دیدم ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ م چاپی : عمرو ۲۶ـ مجا : بپرسید . ت: + و ۲۷ـ مجا : درربود . مجاوت : + من ۲۸ـ مجاوت : گشتم

و عقل از من زایل شد ، و ازبقیّت احوال خبر ندارم ، تاآنگاه [۱] که با خویشتن[۲] آمدم و چشم بازکردم ، خود را تنها [۳] در میان بیشه [۴] دیدم [۵] ، اعضا و جوارح [۶] به [۷] سلامت [۸] ، و (شیر را ندیدم) [۹] و بر حوالی و اطراف خویش [۱۰] کاسه‌های سر و استخوانهای دست و پای آدمیان دیدم (بیش از حدّ افتاده) [۱۱] ، و چون[۱۲] وقوف [۱۳] تمام به من باز آمد بر خاستم تا فراز [۱۴] روم ، پایم در چیزی آمد ، تأمّل [۱۵] کردم ، همیانی دیدم [۱۶] برگرفتم و بر میان بستم و از آن موضع که آن جماجم و عظام ریخته بود ، فراتر رفتم [۱۷] مانندهٔ حفره‌ای آن قدر که مردی در وی تواند نشست ُگوی[۱۸] یافتم[۱۹] ، در او [۲۰] نشستم و قدری خاشاك بر بالای [۲۱] خود نهادم وتا روز درآنجا بودم . وچون بامداد [۲۲] شدآواز پای شتران [۲۳] وسخن گفتن مکاریان شنیدم [۲۴] ؛ از آنجا (برخاستم و به)[۲۵] نزدیك[۲۶] آن جماعت [۲۷] رفتم و حال با ایشان [۲۸] شرح دادم . مرا بر شتری [۲۹] نشاندند ، و[۳۰] چون به مأمن [۳۱] رسیدم سر [۳۲] همیان باز کردم [۳۳] ، رقعه‌ای یافتم به خطّ پدرم [۳۴] اصل مال که در همیان بود [۳۵] [و] آنچه خرج کرده بود برآنجا ُمفصّل[۳۶] بود ، حساب کردم[۳۷] ،

۱ــ مجا : آنگه ۲ــ مجا : خود ۳ــ ت : ندارد ۴ــ ت : + تنها
۵ــ ت : یافتم . مجا وت : + وشیر را ندیدم ۶ــ مجا : + خود . ت : + خویش
۷ــ مجا : ندارد ۸ــ مجا : + دیدم بی هیچ المی و جراحتی ۹ــ مجا وت : ندارد ۱۰ــ مجا : خود ۱۱ ــ مجا : + که افتاده بود بیش ازصد ۱۲ــ مجا وت : + عقل ۱۳ــ مجا وت : قوت ۱۴ــ ت : فراتر ۱۵ــ مجا : چون‌نظر ۱۶ــ ت: زربود ۱۷ــ ت: + و ۱۸ــ مجا: گوبی ۱۹ــ ت : + و ۲۰ــ ت : وی ۲۱ــ ت : ندارد ۲۲ــ مجا : روز ۲۳ــ ت : استران ۲۴ــ مجا وت : شنودم ۲۵ــ مجا : ندارد ۲۶ــ مجا : نزد ۲۷ــ مجا : مکاریان ۲۸ــ مجا : خود ۲۹ــ ت : استری ۳۰ــ مجا: ندارد ۳۱ــ ت : امن ۳۲ــ مجا و ت : + آن ۳۳ــ ت : بگشادم . مجا وت : + تا درآنجا چیست ۳۴ــ ت : + که ۳۵ــ اساس : ندارد ۳۶ــ ت : + نوشته ۳۷ــ مجا : کرد

چنان بود که او نبشته[۱] بود و کیسه[۲] با آن خط در[۳] پیش عمر[۴] بنهاد[۵] و ابو-علی[۶] عمر[۷] بن یحیی آن خط را بشناخت و حاضران از شگفتی آن حال[۸] تعجب نمودند .

فصل ـ واین حکایت دلیل است برآنکه مرد عاقل[۹] باید که در کلّ احوال به کرم آفریدگار (و لطف او)[۱۰] مستظهر و خوشدل[۱۱] باشد ، (لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلَىٰ ما فاتَكُمْ ولا تَفرَحوا بِما آتيكُمْ) * بر خویشتن خواند و یقین داند که آنچه مقدور و مسطور است متغیّر نخواهد گشت و مالی که روزی او باشد بی جدّ و جهد وتعب ونصب[۱۲] اگر همه دردهان شیر و کام اژدها باشد بی شك با او رسد ، چنانکه در این باب گفته‌ام .

العربيّة :

آلرّزقُ و الحِرْمانُ مقدوران — و الجَهْدُ لا يُنجيك عَنْ حِرمانِ

فاقْنَعْ[۱۳] بتقديرِالالهِ وَثِقْ بهِ — يَسلم[۱۴] ضميرك[۱۵] عَنْ آذى[۱۶] الاَحْزان[۱۷]

ما كانَ رِزقُكَ لا يَفوتكَ بِافِعي — بِنَوائِبِ الاَيّام و الحَدَثان

الفارسيّة :

مالی که روزی تو بود گر در افکند
روباه بازی فلك اندر دهان شیر
[باز آردش زمانه برِ توبه[۱۸] دیر و زود
اندرمیان اگر چه فتد وقفه زود و دیر][۱۹]

۱ـ ت : نوشته ۲ـ مجاوت : + بیرون کرد ۳ـ مجاوت : و ۴ـ ت و چاپی : او ۵ـ مجا : نهاد ۶ـ ت : + بن ۷ـ چاپی : عمرو ۸ـ مجا : حالت ۹ـ ت : ندارد ۱۰ـ ت : ندارد ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ ت : و اقنع ۱۴ـ ت : تسلیم (ظ: تسلم) ۱۵ـ ت : صبرك ۱۶ـ مجا : لذی ۱۷ـ اساس : الخریان . مجا : الحرمان ۱۸ـ مجاوت : نه ۱۹ـ اساس : ندارد

* ـ الحدید ، ۲۳

ور شد زمانه زیر و زبر آنِ تو بود
هرچه آید [1] ازبرای تو از آسمان به زیر
بگذار رنجهای شبانروزی و بدانك [2]
ازروزی تو گرسنه‌ای جزتو [3] نیست سیر [4]

۱ــ مجا : آمد ۲ــ مجا : بدان ۳ــ ت : ندارد ۴ــ چاپی : بیت
اخیر را ندارد

الباب العاشر

[فی[1]] مَن اشتَدَّ[2] بَلاؤه بِمَرَضٍ مالَهُ دَواءٌ[3] فعافاهُ الله بایسر[4] سَعْیٍ و[5] وافاه[6]

باب دهم[7]

در[8] باب[9] جماعتی که به علّت عُسر و بیماری سخت مُبتلا بودند[10]، و بعد ازآنکه از حیات نومید گشتند به لطیفه‌ای ازلطائف صُنع باری تعالی ناگاه (از آن عُسرت به ثروت رسیدندو)[11] شفا یافتند.

الحکایة الاولی من الباب العاشر ـ لبیب عابد گوید که[12] من غلامی[13] رومی بودم از آن مردی لشکری[14]. او[15] مرا بپرورانید و آنچه ادب[16] لشکریان (و دأب[17] ایشان)[18] باشد از سواری[19] و رسومی که از لوازم آن کار و شرایط آن عمل باشد[20] بیاموخت و سپاهیی[21] چابك و لشکریی جلد شدم و بعد از آن مرا آزاد کرد و هم در خدمت او می‌بودم و بعد از وفات او زنش[22] را نکاح کردم و

۱ـ از (مجا)　۲ـ اساس : اشد . مجا : اسند　۳ـ مجا وت : ندارد
۴ـ اساس : با لیسر . ت : ما یسر　۵ ـ ت : ندارد　۶ـ ت : و اقاه　۷ـ مجا: ندارد　۸ـ ت: ندارد　۹ـ مجاوت : حکایت احوال　۱۰ـ ت : شدند
۱۱ـ مجا وت : ندارد　۱۲ـ مجا : ندارد　۱۳ـ ت: غلام　۱۴ـ مجاوت : + و　۱۵ـ مجاوت:ندارد　۱۶ـ مجا:آداب　۱۷ـ مجا:آداب　۱۸ـ ت : ندارد　۱۹ـ مجا: + وسلاح داری . ت : + سلاح‌دستی　۲۰ـ مجاوت: بود　۲۱ـ م و چاپی : و من سپاهی　۲۲ـ مجا وت : زن او

خدای می‌داند که غرض از آن [۱] نکاح صیانت [۲] آن [۳] عورت [۴] بود و رعایت مصالح او [۵] . و مدّتی با (آن عورت) [۶] بودم تا ناگاه [۷] چنان اتّفاق افتاد که روزی ماری دیدم که به سوراخ فرو رفته بود و دنبالش [۸] از سوراخ بیرون بود ، حداثت نفس و جرأت [۹] مرا بر آن داشت که دنبال [۱۰] مار بگرفتم تا (نگاه دارم و مار را) [۱۱] هلاك [۱۲] کنم . مار سر باز پس کرد و دست مرا بزخم [۱۳] کرد [۱۴] و یك دست من بدین سبب شل گشت و از کار باز ماند ، و چون روزگاری دراز بر آن بگذشت بی‌سببی دستان روزگار و دست حوادث دستبردی تازه و دستکاری نو بنمود و آن دست دیگر نیز از کارباز ایستاد [۱۵] بی‌سببی معلوم [۱۶] ، و من از استعداد قبض وبسط و حلّ و عقد محروم ماندم . و چون [۱۷] مدّتی برآمد پایها نیز خشك گشت [۱۸] ، از پای در آمدم و (از دست در افتادم) [۱۹] و بینایی [۲۰] از دیده برفت و گویایی (در زبان) [۲۱] بنماند [۲۲] (و یك سال بر این حالت مرا بر [۲۳] تختی افکنده بودند و از جمله حواس و اعضا و جوارح هیچ بر کار نمانده بود) [۲۴] الا شنوایی و آن نیز [۲۵] بلیتی دیگر بود تا هر چه ناخوشتر [۲۶] و سخت‌تر می‌شنیدم [۲۷] نه بر سخن قدرت [۲۸] بود ونه [۲۹] حرکت [۳۰] را قوّت [۳۱] ونه ایمان را مکان . وقت بودی که تشنه بودمی و کس آب برلبم نزدی ، ساعتی [۳۲] بودی که (سیراب بودمی و) [۳۳]

۱ــ ت : + اقدام بر ۲ــ ت : + جانب ۳ــ مجا : ندارد ۴ــ مجا : او ۵ــ مجا : آن عورت ۶ــ مجا : او ۷ــ مجا : ندارد . ت : آنگاه که ۸ــ مجاوت : دنبال مار ۹ــ مجاو ت : + متجنده . م و چاپی : + متجند ۱۰ــ مجا وت : + آن ۱۱ــ مجاوت : ندارد ۱۲ــ ت : هلاکش ۱۳ــ مجا وت : زخم ۱۴ــ مجا : زد ۱۵ــ ت : ماند ۱۶ــ ت : ندارد ۱۷ــ ت : ندارد ۱۸ــ مجا : شدو ۱۹ــ مجا : ندارد ۲۰ــ مجا وت : + نیز ۲۱ــ ت : ندارد ۲۲ــ مجا : نماند . ت : نمانده بود ۲۳ــ مجا : در ۲۴ــ ت : ندارد ۲۵ــ مجا : هم ۲۶ــ ت : خوشتر ۲۷ــ مجا: می‌شنودم ۲۸ــ مجا: قوت ۲۹ــ مجا: + بر ۳۰ــ مجا: ندارد ۳۱ــ مجا : قدرت ۳۲ــ مجا : و گاه . ت : و ساعت ۳۳ــ : مجا ندارد

آب به حلقم فرو[۱] ریختندی[۲] و گاه در[۳] وقت امتلا[۴] لقمه‌ای[۵] به جبر[۶] در دهانم می‌نهادند و در حالت اشتها محروم وجائع[۷] می گذاشتند[۸] . و[۹] چون سالی[۱۰] بر این صفت[۱۱] برمن بگذشت[۱۲] در زندگانی[۱۳] ـ که مرگ از آن[۱۴] با راحت‌تر می‌نمود ـ یك روز[۱۵] بر این حال افتاده بودم ، زنی به نزدیك منکوحهٔ من در[۱۶]ـ آمد و از وی پرسید که ابو علی لبیب چگونه است ؟ گفت : نه مرده‌ای است که به صبر وسکوت[۱۷] فراموش شود ونه زنده‌ای که با حیات وصحّت هم آغوش[۱۸] گردد ، و سخنهایی[۱۹] که مرا ملامت[۲۰] آن زن از وجود خویش[۲۱] معلوم گشت و بدانستم که نجات خویش در ممات من می‌داند[۲۲] و تمتّع از بقای خویش[۲۳] در فنای من تصوّر می کند[۲۴] ، و آن سخن در دل من قوی[۲۵] اثر کرد و به‌غایت نومید[۲۶] (و شکسته دل و کوفته خاطر)[۲۷] گشتم و به اخلاص تمام ازسربیچارگی ودرماندگی با[۲۸] خضوع و خشوع تمام به[۲۹] اندرون باخدای[۳۰] تعالی[۳۱] مناجات کردم و خلاص و نجات خویش[۳۲] به موت[۳۳] درخواستم و در آن[۳۴] مدّت که من درآن بلا[۳۵] بودم هرگزهیچ الم‌ودرد دراعضای خویش‌احساس‌نکرده بودم[۳۶] ،

۱ـ مجا: ندارد ۲ـ مجا : + و سیراب بودمی ۳ـ مجا: به ۴ـ ت : + به جبر ۵ـ مجا : لقمه ۶ـ مجا وت : ندارد ۷ـ مجا : ضایع ۸ـ ت : می‌گذاشت ۹ـ مجا . ندارد ۱۰ـ مجا : یك سال ۱۱ـ مجا : نوع ۱۲ـ مجا : ندارد ۱۳ـ مجا : زندگیی . ت : زندگانیی ۱۴ـ ت : + بهتربود وحیاتی موت‌ازآن ۱۵ـ ت: + هم ۱۶ـ مجا: ندارد ۱۷ـ م : مکون ۱۸ـ ت : هم آگوش ۱۹ـ ت : سخنهای دیگر ۲۰ـ مجا : افزاید ۲۱ـ مجا : خویشتن ۲۲ـ ت : می‌طلبد ۲۳ـ مجا : خود ۲۴ـ مجا: ندارد ۲۵ـ مجا : نیك ۲۶ـ مجا : ندارد ۲۷ـ مجا :کوفته ـ دل‌وشکسته خاطر ۲۸ـ ت: به ۲۹ـ مجا : از ۳۰ـ ت: خدا ۳۱ـ مجا وت : ندارد ۳۲ـ مجا : خود ۳۳ـ مجا وت : + و حیات از خدای ۳۴ـ مجا و ت : این ۳۵ـ مجا و ت : ابتلا ۳۶ـ مجا : نکردم

(از آن لحظه که) [۱] آن مُناجات کردم [۲] ضَرباتی درتمامت [۳] اعضای من پدید آمد و [۴] بیم آن [۵] بود که از درد هلاك شوم . و هم در [۶] آن حالت بودم تا [۷] نصفی [۸] یا [۹] زیادت از شب بگذشت و آن درد وضربان اندکی [۱۰] کمتر گشت ، ولحظه‌ای در خواب شدم و از خود هیچ خبر نداشتم [۱۱] ، وقت سحر از خواب در آمدم دست خود برسینه نهاده یافتم ، و در آن مُدّت یك سال بر [۱۲] زمین افتاده بود [۱۳] مگر مردم [۱۴] بجنبانیدندی [۱۵] ، با خود [۱۶] تعجّب کردم که (چه شاید بود) [۱۷] این [۱۸] ، و [۱۹] این دست که بر سینهٔ من نهاده است ؟ دردلم افتاد که دست بجنبانم و چون بجنبانیدم بجنبید [۲۰] ، از سینه بر گرفتم و باز جای [۲۱] نهادم ، و دست دیگر [۲۲] نیز بجنبانیدم قابل حرکت بود ، [وچون صرف سالم در رفع و خفض وجرّ بی‌علّت و منحرّك] [۲۳] و پایها (با خویشتن کشیدم [۲۴] و باز دراز کردم) [۲۵] و از این [۲۶] پهلو (با دیگر) [۲۷] پهلو گردیدم ، شادمانی هر چه تمامتر در نهاد من پدید آمد وامید [۲۸] در [۲۹] فضل باری تعالی در ارزانی داشتن عافیت فُسحتی یافت وبه دل قوی سر از بالین بر گرفتم و بنشستم ، و لحظه‌ای بود ، بر پای خاستم و از آن تخت که مرا بر آن [۳۰] افکنده بودند فرو آمدم و به هنجاری که می‌دانستم دست به دیوار باز نهادم و روی به درخانه کردم [۳۱] ، وباآنکه دست و پای و تمامت بدن را بی‌علّت

۱ــ مجا : چون ۲ــ مجا : بکردم ۳ــ مجا : ندارد ۴ــ مجا : + چنانکه . ت : + که ۵ــ مجا : ندارد ۶ــ مجا وت : بر ۷ــ مجا : + شب در آمد . ت : آنگه که شب در آمد ۸ــ مجا : و یك نیمه . ت و یك نیمه ۹ــ ت : ندارد ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ مجا : + تا به وقت . ت : تا آنگه که ۱۲ــ مجا : در ۱۳ــ مجا وت : بودم ۱۴ــ مجا : کسی مرا . ت : کسی ۱۵ــ مجاوت: بجنبانیدی یا برگردانیدی ۱۶ــ ت : خویشتن ۱۷ــ مجا: ندارد ۱۸ــ ت : ندارد ۱۹ــ مجا: ندارد ۲۰ــ مجا وت : + و ۲۱ــ مجاوت: بر آنجا ۲۲ــ ت:+ را ۲۳ــ اساس‌ندارد. ت : + دیدم ۲۴ــ ت: آوردم ۲۵ــ مجا : درازکردم و باز به خود آوردم ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا: به ۲۸ــ ت : + من ۲۹ــ مجا: بر . ت : به ۳۰ــ ت : آنجا ۳۱ــ مجا و ت : نهادم

یافتم ، روشنایی چشم[۱] طمع نمی‌داشتم ، چون به صحن سرای[۲] رسیدم [۳] آسمان[۴] و ستارگان را دیدم تابنده و رخشان ، و [۵] بیم آن بود که از شادی هلاك شوم و زبانم بدین کلمه گردان گشت که (یا قدیم الاحسان لكَ الحمد) . بعد ازآن زن را آواز دادم [گفت : ابوعلی ، گفتم : اکنون ابوعلی گشتم] [۶] و [۷] فرمودم تا چراغ برافروزد. [چون] [۸] چراغ برافروخت ، مقراضی خواستم تا [۹] موی لب را که [۱۰] به[۱۱]رسم لشکریان پیوسته[۱۲] بالیده و فرو[۱۳] گذاشته بودی بازکنم[۱۴] . زن گفت[۱۵]: مکن که یاران و همکاران عیب کنند . گفتم بعد از این به خدمت هیچ مخلوق [۱۶] میان در[۱۷] نبندم ، و زبان جز به شکر[۱۸] و ثنای[۱۹] آفریدگار جهانیان که در حقّ من این احسان فرمود نگشایم[۲۰] . وبا هزار آزادی [۲۱] روی به بندگی اونهادم وآزادی من ازآن ورطهٔ مهلك موجب بندگی به [۲۲] اخلاص گشت . و زن را طلاق دادم [۲۳] واین کلمه که (یا قدیم الاحسان لكَ الحمد) ورد من گشت ، و بعضی از[۲۴] مردمان گمان بردند که من سیّد را[۲۵] ــ صلوات الله و سلامه [۲۶] علیه)[۲۷] ــ به خواب دیدم و در حقّ من دعا گفت یا [۲۸] دست به سر من فرود آورد و[۲۹] بدان سبب صحّت یافتم ، امّا من‌خلاص‌خویش[۳۰] را ازآن‌شدّت جزاین[۳۱] قدر که تقریر کردم وسیلتی دیگر نمی‌دانم .

۱ـ مجا : + که ۲ـ مجا وت : سرا ۳ـ مجا : رفتم . ت بیرون رفتم ۴ـ ت : + را ۵ـ ت : ندارد ۶ـ اساس : ندارد ۷ـ مجا وت : ندارد ۸ـ اساس : ندارد ۹ـ مجا وت: و ۱۰ـ مجا : + پیوسته ۱۱ـ مجا : چون ۱۲ـ مجا : ندارد . ت : + و ۱۳ـ مجا : فرا ۱۴ـ مجا : کردم و . ت : کردم ۱۵ـ مجا وت : می‌گفت ۱۶ـ ت : مخلوقی ۱۷ـ مجا : ندارد ۱۸ـ مجا : ثنا ۱۹ـ مجا : شکر ۲۰ـ ت : بگشایم ۲۱ـ مجا وت : + ازالطاف باری تعالی ۲۲ـ مجا : با ۲۳ـ مجا وت : طلاق داد وازخانه بیرون رفت . ۲۴ـ ت : آن ۲۵ـ مجا : کاینات ۲۶ـ ت : ندارد ۲۷ـ مجا : علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات را ۲۸ـ مجا : و ۲۹ـ ت : ندارد ۳۰ـ مجا : خود ۳۱ـ مجا : ندارد

فصل ـ و محلّ اعتبار در این حکایت دو موضع است :

یکی آنکه هرچند مرضی مُزمن و علّتی[۱] عَسر[۲] غالب و[۳] مستولی[۴] باشد و دوا[۵] مُستحیل[۶] وشفا ناممکن نماید[۷] مادام که رَمقی از حیات باقی‌باشد ونفسی صاعد [ازتراقی][۸]، طمع از شفا منقطع نشاید[۹] کرد و امید از زندگانی برنباید[۱۰] گرفت که ناگاه بی‌واسطهٔ شیاف[۱۱] و معجون ، فضل (خدای ـ تعالی)[۱۲] ـ شافی شود و بی‌وسیلت شفا و قانون بخشایش او معافی گردد . واین ابیات مُناسب این معنی می‌نماید .

العربیّة :

لا تَیْأَسَنَّ عَنِ الحیٰوة و إنْ تَری اُ | سقامَ[۱۳] مُمتنعٌ عَلیکَ[۱۴] دَواءها
مِنْ أبدَعِ الأمراضِ فیك قَضاؤه | سَهلٌ عَلیك[۱۵] إذا أرادَ شِفاءها

[الفارسیّة][۱۶] :

علّت مُزمن کی ماند و امراض عَسر
هرکجا لطف خدا داروی[۱۷] شافی باشد
عافیت آید[۱۸] و ناگاه[۱۹] رود جمله بلا
بی مداوایی[۲۰] ، ایزد چو معافی باشد
هر که تسلیم کند زود سلامت یابد
تو مپندار که این کار گزافی باشد
عافیت جوی نه‌ای ای دل بی‌عافیتم
گر ترا میل بدین منزل عافی باشد

۱ـ ت : علت ۲ـ ت ، م و چاپی : عسیر . مجا و ت : + وضعف ۳ـ ت و چاپی : خدر ۴ ـ مجا : ندارد ۵ ـ ت : ندارد ۶ ـ ت : ندارد ۷ ـ ت : تا ۸ ـ اساس : ـ از تراقی ۹ ـ مجا : نباید ۱۰ـ مجا : نشاید ۱۱ـ ت : شاف ۱۲ـ مجا و ت : ندارد ۱۳ـ ت : + قد ۱۴ـ مجا : علیك ممتنح ۱۵ـ ت : علیه ۱۶ـ اساس : ندارد ۱۷ـ ت : دارو و ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا : ناگاو ۲۰ـ اساس : مداواتی

هر کرا نشر مروّت به کرم تازه بود
با همه خلق خدا مُشفق و حافی[۱] باشد
[سرنگونسار سرش‌ازدر کفش و نعلت
هر که دوزنده به طعنه چو اشافی باشد][۲]

دوم ـ آنکه تا مادام که نظر مرد بر وسایل و اسباب و[۳] معاضدت اقارب و احباب[۴] باشد و علّت و آلت[۵] در میان بیند و اشارت و حوالت به غیر خدا (ی ـ تعالی)[۶] ـ سازد حق تعالی[۷] او را به (اسباب و احباب)[۸] باز گُذارد، امّا چون نظر از جوانب مُنقطع گرداند و دل از[۹] (اجانب و اقارب)[۱۰] بر گیرد[۱۱] و به ـ اخلاص پناه با حضرت او آرد[۱۲] و التجابه درگاه او سازد به همه حال دعای اورا اجابت فرماید و ندای او را استجابت ارزانی دارد چنانکه (در این معنی)[۱۳] می گویم .

العربیّة :

یُجیبُ[۱۴] إلهُ الخلقِ دَعوةَ خَلقِه[۱۵] و ما خابَ عَنهُ کُلُّ عافی[۱۶] و سائلِ
وَ أقربُ أحوالِ العَبید أرىٰ إلیٰ إجابَته عِندَ انقِطاعِ الوَسائلِ
دَعِ الخلقَ کُلاً[۱۷] وادعُ رَبَّکَ مُخلِصاً بِدَمعٍ عَلی اطرافِ خَدِّکَ سائلِ
تَجِدْهُ مُجیباً و هوَ مَنْ[۱۸] لا یُمِلُّهُ سؤالُ مُلِحٍّ فی فُنونِ المَسائلِ

الفارسیّة :

هر کرا تکیه براسباب ووسایل‌نبود جززدرگاه خدا عافی[۱۹] وسایل‌نبود

---

۱ ـ مجا : جافی ۲ ـ از (ت) افزوده شد . چاپی به جای شش بیت فقط این بیت را دارد :

هر کرا لطف خدا دارو و شافی باشد بی مداوا تو یقین دان که معافی باشد

۳ ـ مجا : ندارد ۴ ـ ت : احیات ۵ ـ اساس : دالت ۶ ـ مجا و ت : ندارد ۷ ـ ت : جلّ و علا ۸ ـ مجا : احباب و اسباب ۹ ـ ت : در ۱۰ ـ ت : اقارب و اجانب ۱۱ ـ ت : نبندد . مجا : بردارد ۱۲ ـ مجا : آورد ۱۳ ـ مجا و ت : ندارد ۱۴ ـ اساس: تجیب ۱۵ ـ ت : عبده ۱۶ ـ مجا: خافی ۱۷ ـ ت : طراً ۱۸ ـ مجا : ندارد ۱۹ ـ ت : شافی

سایل از درگه او باش به اخلاص و بدانك
هرکه مُخلص شد[۱] محتاج وسایل نبود
(هرچه جز حق همه هستند ترا حایل ازو
حالتی جو که ز حقّ هیچت حایل نبود
عادل آنست که هر چند بسی ظلم کشد
جز به حق در همه احوالی مایل نبود
نکند جز کرمش محنت و غم را زایل
کیست جز وی که بود باقی و زایل نبود)[۲]

الحکایة الثانیة من الباب العاشر - یکی از ثقات اطبـّا (ودهاة پزشکان)[۳] روایت کند که جوانی که هنوز در اوّل حداثت سنّ و ریعان عمر بود از بغداد به ری آمد و در راه او را علـّتی حادث شد [که][۴] خون بسیار از گلو بر می‌انداخت وبدین سبب او را زحمت و الم می‌رسید و ضعف تولـّد می کرد[۵] ، و چون به ری رسید محمد بن زکریاالرازی را[۶] که طبیبی مشهور بود[۷] و در عهد او[۸] حاذق‌تر وماهرتر از وی کسی نبود بخواند و علـّتی که بدان مُبتلا بود با او شرح داد و صورت حادثه مُعاینه با او[۹] نمود . محمد بن زکریـّا دست بر نبض و مجسـّهٔ او[۱۰] نهاد وقاروره ودلیل تأمـّل کرد و از مبادی حدوث[۱۱] علـّت تا به وقت سؤال[۱۲] از کیفیت اعراض و احوال و ابتدا و انتهای آن پرسید[۱۳] ، و[۱۴] از آن جمله هیچ چیزدلالت نمی‌کرد[۱۵] برحالتی که نفث خون لازم آید، و امارت سل و قُرحه که موجب آن[۱۶] علـّت باشد در نبض و قاروره ظاهر نبـود . محمد بن زکریـّا از آن بیمار مُهلت خواست تا در آن[۱۷] تأمـّلی کند و تفکـّری به‌جای آرد. و آن جوان به‌غایت اندوهگن

۱ ـ چاپی : شده ۲ ـ چاپی : سه بیت اخیر را ندارد ۳ ـ ت : ندارد
۴ ـ اساس : ندارد ۵ ـ چاپی : طاری می‌گردید ۶ ـ مجا : ندارد ۷ ـ مجا و ت : است ۸ ـ مجا : + از اصحاب صناعت او . ت : اسباب صناعت او
۹ ـ مجا : بدو ۱۰ ـ ت : مجسه‌اش ۱۱ ـ مجا و ت : + آن ۱۲ ـ ت: + کرد ۱۳ ـ مجا و ت : بپرسید ۱۴ ـ مجا و ت : ندارد ۱۵ ـ ت : + و ۱۶ ـ ت : این ۱۷ ـ ت : + باب

گشت و از صحّت وسلامت امید بر گرفت وبیماریش زیادت شد، و چون طبیب در آن اندیشه بود که این[1] چه علّت تواند بود از فکرش تولّد کرد که 'یمکن[2] که[3] علقه‌ای[4] در میان آب به معدهٔ او[5] رسیده باشد[6] و آن نفث از مکیدن او[7] بود[8]. باز گشت و ازوی پرسید[9] که درراه آب از کجامی‌خوردی[10]؟ گفت: از آبدانهایی[11] که از دیر گاه باز[12] آبهای[13] باران و غیرآن (در آنجا جمع شده بود)[14]. طبیب را از حدّت خاطر و غایت ذهن وجودت ذکا در دل[15] آمد که موجب آن[16] علّت علقه‌ای است که درآب بوده است[17]، (بفرمود تاآن علق را)[18] که به پارسی زرو[19] خوانند[20]. وآن سبزیی باشد[21] چون[22] پشم چیده که[23] در[24] آبدانهایی[25] (که آب دروی بسیار بماند براید[26])[27] بیاوردند و آن بیمار را گفت ترا این جمله به حلق فرومی‌باید برد، آنچه ممکن‌بود[28] بخورد[29] و بعد ازآن اورا اکراه کرد تا(مبالغی از آن[30] فرو برد)[31] بجدّ وجهد بسیار[32] تا آنگاه[33] که او را قی افتاد و محمد ـ

---

۱ ـ مجا و ت : آن ۲ ـ ت : ممکن ۳ ـ مجا : ندارد ۴ ـ ت : علقه . مجا : + از آنکه به بیابانها در آبدانها باشد . ت : + از آنچه در بیابانها در اندامها باشد و ۵ ـ ت : معده‌اش ۶ ـ ت : است ۷ ـ مجا : علقه . ت: آن علقه . چاپی :آن علق ۸ ـ ت : است ۹ ـ مجا : بپرسید ۱۰ـ مجا: می‌خورد . ت : می‌خورده‌ای ۱۱ـ جز مجا : آبدانها ۱۲ـ مجا : دیر گه باز ۱۳ـ ت : مستنقع . مجا : مستبقع ۱۴ـ مجا و ت : باشد ۱۵ـ مجا : خاطر ۱۶ـ مجا : این . ۱۷ـ مجا و ت : ندارد . ۱۸ـ مجا : + و به معدهٔ این رسیده و آن نفث خون از فعل آن علقه است . ت : + و به معده‌اش رسیده است و این نفث خون از فعل آن علقه است ۱۹ـ مجا : زنو . چاپی : زالو ۲۰ـ مجا : پس بفرمود که از . ت : بفرمود تا مبالغ ازطلحب که به پارسی چادر مکه خوانند دربعضی مواضع و بعضی جایها بزغ سمه . ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا : همچو ۲۳ـ مجا : ندارد ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ مجا : آبدانها باشد ۲۶ـ ت: فرا سرآید ۲۷ـ مجا : ندارد ۲۸ـ مجا و ت : شد ۲۹ـ مجا : فروبرد. ت : ابتلاع کرد ۳۰ـ ت : دیگر به گلو ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ مجا : بسیاری . مجا : + به گلو فرو برد ۳۳ـ ت : آنگه

بن[۱] زکریّا در[۲] قی تأمّل کرد و[۳] علقه‌ای بزرگ در میان آن بود چون طحلب ، به معدهٔ آن جوان رسیده بود از راه جنسیت[۴] علقه[۵] در[۶] طحلب[۷] آویخته بود و[۸] به قوّت قی از معده[۹] برآمده[۱۰] و[۱۱] جوان در حال[۱۲] صحّت یافت[۱۳] .

فصل ـ و دراین‌حکایت آیت اعتبار دردو موضع نازل است و فایدهٔاختبار[۱۴] از[۱۵] دو مقام حاصل :

یکی ـ آنکه عُلوّ مرتبت و رفعت[۱۶] منزلت و کمال مآل[۱۷] و فرط عزّ و جلال کسی[۱۸] که باری ـ تعالی اورا به صفای ذهن وجودت خاطر وقوت فکر و[۱۹] فرط ذکا و کمال فطنت و ظهور[۲۰] شهامت و امثال این[۲۱] اخلاق[۲۲] از خلایق ممتاز گردانیده[۲۳] ، و در حلّ مشکلات و کشف مُعضلات قریحتی وقّاد و طبیعتی نقّاد ارزانی داشته[۲۴] تا بی‌آنکه به آثار کسی مقتدی باشد یا به انوار غیر[۲۵] مهتدی در فنون ابداع ید بیضا می‌نماید و به رأی عقده گشای بند حوادث اگر چه مُغلق[۲۶] باشد می‌گشاید[۲۷] ، معلوم و مُحقّق می گردد، چه اگر محمد بن زکریّا اعتماد[۲۸] بر امارت نبض وقاروره وحکایات مدلول[۲۹] اطبّا که در کُتب مسطور است کردی آن جوان هلاك شده بودی و در این ابیات شمّه‌ای ازاین‌معانی استنشاق[۳۰] می‌افتد و[۳۱] هذه هیّ[۳۲] .

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : + آن ۳ ـ مجا : ندارد ۴ ـ مجا : + و خو کردگی . ت : + و خو کردگی که ۵ ـ مجا : + را ۶ـ مجا : با ۷ ـ ت : طلحب . مجا : + باشد در آن ۸ ـ ت : + قذف و ۹ ـ مجا و ت : ندارد ۱۰ـ ت : + ازمعده ۱۱ـ مجا و ت : + آن ۱۲ـ مجا : ازآن علت . ت : بعد ازآن به حال ۱۳ـ ت : رسید ۱۴ـ مجا: اجتهاد ۱۵ـ مجا: در ۱۶ـ جز ت : + و ۱۷ـ مجا: جاه . ت : حال ۱۸ـ مجا : + را ۱۹ـ مجا : + جدت و بصیرت . ت : + حدت بصیرت ۲۰ـ ت : وفور ۲۱ـ مجا و ت : آن ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ـ ت : + باشد ۲۴ـ ت : + باشد ۲۵ـ ت : غیری ۲۶ـ ت : متعلق ۲۷ـ جز ت : و ۲۸ـ مجا و ت : معول ۲۹ـ ت : مداوات ۳۰ـ مجا : استنشاف ۳۱ـ مجا وت : + هی ۳۲ـ مجا و ت : ندارد

العربيّة :

مَنْ کانَ ذا [1] ذِهْنٍ وَجَوْدَةِ خاطِرٍ و لطبعه فی الفکر [2] حدُّ غِرارِ [3]
یَحرِز [4] بفِطنتهِ [5] وفرط ذَکائهِ ما یَحتویهِ الغیرُ بالتّکرارِ
کم عَضلهٍ حَلّت بِفکرٍ صائِبٍ مِن غیر اسنادٍ الیَ الاَخبارِ
وَ مُلِمّةٍ رُدّتْ بِرای بصیرةٍ لَمْ یَحکها العُلماءُ فی الآثارِ

الفارسیّه :

علم ار چه به تکرار (شود حاصل) [6] لیکن
تخریج [7] ز بسیاری تکرار نباشد
بیداری شب سود ندارد گهِ تکرار
گر طبع دقایق بین [8] بیدار نباشد
طبع است و ذکا مایهٔ هر فوز و سعادت
وین هر دو بجز بخشش دادار نباشد
(بس مُشکل کان) [9] حل شود از قوّت خاطر
کاندر کُتب علمی و اخبار نباشد
[بسیار فتد مسألهٔ مُشکل امروز
کز هیچ کس [10] اندر [11] وی گفتار نباشد
گویند جواب آنرا از فکرت صائب
هر چند که اسناد [12] به آثار نباشد
گر عقل تو بر نقل بچربد به معانی
ور نقل روایت نکنی عار نباشد

۱ــ مجا : ذی ۲ ــ مجا : الکفر ۳ ــ مجا و ت : عرار ۴ ــ مجا : یجوز ۵ ــ ت : فطنته ۶ــ چاپی : بیابند و ۷ــ ت : جز رنج ۸ ــ چاپی : پذیرنده و ۹ ــ چاپی : اشکال بسی ۱۰ــ ت : ندارد ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ اساس : استاد . ت : انشاد

[از ذهن و دها داهیه رد گردد بسیار
ذهن ار چه بدین مرتبه بسیار نباشد][۱]
بی طبع چو پرگار کند دور و لیکن[۲]
جز طبع در این دایره بر کار نباشد][۳]

دوم ــ آنکه مرد عاقل باید که جز در شهری نیّت اقامت نکند و مسکن و مأوی نسازد که در وی مُفتیِ مُصیب و طبیب حاذق باشد[۴] تا به اصابت[۵] فتوای مُفتی، دین را از شُبهات برصوب دیانت نگاه دارد و به حذاقت و مهارت طبیب حاذق جان را از ورطهٔ هلاك و بوار به حُسن تدبیر او صیانت کند[۶]، چنانکه آن جوان به فکر[۷] صائب محمّد بن زکریّا از آن بلا جدایی دید و از آن محنت رهایی[۸]. و فی هذا المعنی اقول.

العربیّة :

اَلا خَیْرُ البِلادِ لِصاحِبیها	عَلیٰ ما اختارَهُ الرَّجُلُ الاَرِیبُ[۹]
مقامٌ فیه یُوجَدُ فی البَلایا	اذا سأَلَ الفتی عَمَّن یُجیبُ
طبیبٌ فی تَداویه مُعافی	و مُفتی فی فَتاویه مُصیبُ

[الفارسیّة][۱۰] :

هر آن جایی[۱۱] که اندروی نباشد	طبیب حاذق و مُفتّیِ عالم
کسی سازد چو اندر وی اقامت	بود بردین و نفس خویش ظالم
به‌معنی دین ز شُبهت گشت خالی	به‌داروتن ز علّت ماند[۱۲] سالم

الحکایة الثالثة من الباب العاشر ــ مؤلّف کتاب [الفرج][۱۳] گوید که نزدیك ما درسوق الاربعا جوانی بود از اولاد سُکّان آن خطّه و معارف آن بُقعه، ناگاه

۱ــ اساس : ندارد ۲ــ ت : ولکن ۳ ــ چاپی : پنج بیت اخیر را ندارد
۴ــ مجا و ت : بود ۵ــ مجا : اصانت ۶ــ جز ت : +و ۷ــ ت : ندارد
۸ ــ ت : + یافت ۹ــ مجا : الادیب ۱۰ــ اساس : ندارد ۱۱ــ مجا : شهری ۱۲ــ چاپی : گشت ۱۳ــ اساس : ندارد . چاپی : فرج

درمعدهٔ او دردی سخت پدید آمد چنانکه بیشتر اوقات از اَلم و[1] وجع آن[2] مضطرب بودی و [3] سبب حدوث آن علّت و ظهور آن مرض معلوم نه [4]، و بیم آن [5] بود که از مُقاسات آن شدّت هلاك شود ؛ و از اثر ضربان آن وَجع ازخورد و خواب باز ایستاد ، و سُست و ضعیف و لاغر و نحیف گشت[6] ، و او را به سبب مداوات به اهواز بردند و هر معالجت که فرمودند به جای [7] آورد اثر صحّت و امارات شفا پیدا نگشت و او را باز به[8] خانه[9] بردند و امید ازحیات منقطع گردانید [10]، تا آنگاه[11] که یکی از اطبّا با طایفهٔ مجتازان[12] بدان موضع رسید و حال آن جوان با او شرح دادند ، به نزدیك او آمد و از[13] احوال [14] مرض و کیفیت مبادی آن حادثه بپرسید[15] و در بحث و تفتیش استقصا[16] به جای [17] آورد تا آن جوان گفت: ابتدای این عارضه آن بود که در بُستانی از بساتین ما در خانه‌ای که در زمستان در آن خانه دراز شاخان[18] خفتندی انار بسیار به‌جهت فروختن جمع کرده بودند، من روزی در آن خانه رفتم وازآن انارها[19] بسیار بخوردم ، و[20] چون بیرون آمدم این درد در معدهٔ[21] من پدید آمد . طبیب پرسید که چگونه می‌خوردی ؟ گفت : به دندان سر انار بر می‌کندم [22] و باقی را می‌مکیدم . طبیب گفت : فردا دوائی بکنم[23] که شفا یابی . روز دیگر بیامد و دیگی اسفاناخ به گوشت سگ بچهٔ فربه بپخت و بیاورد[24] ، و بیمار را گفت : ازاین‌طعام[25] چندانکه توانی بخور . بیمار پرسید که این چه اباست[26] ؟ گفت : چون بخوری بعد از آن با تو بگویم . و[27]

۱ـ ت : آن ۲ـ ت : ندارد ۳ـ مجا و ت : بی‌آنکه ۴ ـ مجا و ت : گردد ۵ ـ مجا : ندارد ۶ـ مجا : ندارد ۷ـ ت : به جا ۸ ـ مجا : ندارد ۹ ـ ت : + او ۱۰ـ مجا : گردانیدند ۱۱ـ ت : آنگه ۱۲ـ ت و چاپی : مختاران ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا و ت : + آن ۱۵ـ مجا و ت : پرسیدن گرفت ۱۶ـ ت : استقصای ۱۷ـ ت : به جا ۱۸ـ مجا : دراز دنبال ۱۹ـ مجا : انار ۲۰ـ ت : ندارد ۲۱ـ مجا : ندارد ۲۲ـ مجا : می کندم . ت : از او باز می‌کندم ۲۳ـ ت : کنم ۲۴ـ مجا:ندارد ۲۵ـ مجا و ت : خوردنی ۲۶ـ مجا : ابایست ۲۷ـ مجا و ت : ندارد

چون[۱] بیمار از آن طعام بسیار بخورد تا ممتلی شد[۲] فرمود تا خربزه آوردند و مبالغی[۳] برسر[۴] سیری (از آن خربزه)[۵] به کار برد[۶]، و فُقّاعی [که][۷] به آب سیب آمیخته کرده بودند[۸] نیز[۹] بدو دادند تا بخورد . بعد از آن گفت : هیچ معلوم داری که آن چه گوشت بود[۱۰] ؟ گفت : نه[۱۱] . طبیب گفت : آن[۱۲] گوشت سگ بچه بود. بیمار چون این سخن[۱۳] بشنید او را غثیان آورد[۱۴] و[۱۵] قی بسیار کرد[۱۶] ، و طبیب در قی تأمّل می کرد تا در[۱۷] میان آن[۱۸] جُنبنده‌ای[۱۹] سیاه دید به[۲۰] قدر دانه‌ای[۲۱] خرما[۲۲] که حرکت می کرد ، بر گرفت و به بیمار نمود و گفت : موجب مرض تو این بوده است و اورا به تندرستی بشارت داد و گفت : این جانوری است که او[۲۳] را کنه خوانند و در پایگاه[۲۴] گاوان بسیار باشد ، در سر اناری[۲۵] بوده است (از آن نارها)[۲۶] که[۲۷] می[۲۸] مکیده‌ای[۲۹] و به حلق تو فرو رفته است و در معده آویخته و آن[۳۰] الم و وجع که می یافتی از مکیدن او بود ، و من چون دانستم که کنه را بر[۳۱] گوشت سگ ولوعی باشد[۳۲] و چون به معده رسد آن موضع را ترك کند و در گوشت سگ آویزد با خود گفتم : اگر این[۳۳] گمان که مرا می افتد حقیقت بود بدین تدبیر این معلول خلاص یابد والاّ خوردن گوشت سگ (و به قذف[۳۴]

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا : + پس ۳ـ ت : مبالغی خربزه . مجا: + و
۴ـ ت : بعد از . م : ازسر ۵ـ ت : ندارد ۶ـ مجا: تناول نمود . ت : بخورد
۷ ـ جز ت و م : ـ که ۸ـ مجا و ت : بود ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ ت : + که تناول کردی ۱۱ـ ت : نی ۱۲ـ مجا و ت : ندارد ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا : + و منش گردیدن گرفت . ت : + و در حال ۱۵ـ ت : ندارد ۱۶ـ مجا و ت : افتاد ۱۷ـ مجا : + آن ۱۸ـ مجا : ندارد
۱۹ـ اساس : جمنده ۲۰ـ ت : در ۲۱ـ ت : دانه ۲۲ـ ت : خرمائی
۲۳ـ ت : این ۲۴ـ چاپی: خوابگاه ۲۵ـ مجا و ت : ناری ۲۶ـ مجا: ندارد ۲۷ـ ت : + به دهان ۲۸ـ مجا : ندارد ۲۹ـ مجا : ندارد
۳۰ـ ت : این ۳۱ـ مجا : به ۳۲ـ ت : بود ۳۳ـ مجا : آن ۳۴ـ ت : + باز

افکندن)[۱] زبانی نمی‌داد[۲] . و چون خدای ـ عزّ و جلّ ـ خواست کـه ترا شفا (حاصل شود)[۳] ظنّ مرا مُحقّق گردانید و ترا خلاص روزی کرد ، و بعدازاین نادانسته و[۴] احتیاط ناکرده هرچیز[۵] در دهان مکن[۶] .

فصل ـ واین‌حکایت مُنذر و واعظ است مرد را از تغافل درحال اکل‌وشرب و تفتیش و بحث کردن[۷] از کیفیت لقمه‌ای[۸] که در دهان خواهد نهاد ، چه موجب اسقام[۹] و امراض در دنیا و مؤاخذت و اعتراض[۱۰] در آخرت قلّت مبالات مرد است به[۱۱] تطییب طعمه و تطهیر آن از قاذورات[۱۲] شُبهت . و در[۱۳] این[۱۴] معنی می‌گویم[۱۵] :

[العربیّة][۱۶] :

لاتکثرَنَّ الاکلَ و احتطْ یا فتَی — تَسلَم عَنِ الأمراضِ و الآفاتِ
کم مطعمٍ أکلَ الطّعامَ بِنَهمَةٍ[۱۷] — مَنَعتَهُ أکلتُهُ عَنِ الأکلاتِ

الفارسیّة[۱۸] :

هر که در خوردن احتیاط نکرد — بس که در خورد خویشتن غم خورد
وقت خوردن‌چو کارسست گرفت — به که هیضه زخم مُحکم خورد
(نخوردزخم کفچه[۱۹] چون[۲۰] حلوا — هر که پالوده همچو مرهم خورد
بیش خور کم سلامت آمد و باز — بیشتر زیست هر که او کم خورد
هم به دست خمار شد دلتنگ — جام شادی اگر همه جم خورد

۱ـ مجا : ندارد ۲ـ مجا و ت : نمی‌دارد ۳ـ مجا و ت : دهد ۴ـ مجا : + چیزها ۵ـ مجا : ندارد . ت : هیچ چیز ۶ـ مجا و ت : منه ۷ـ ت : نا کردن ۸ ـ جز ت : لقمه ۹ ـ مجا : انتقام ۱۰ـ ت : اعراض ۱۱ـ جز ت و چاپی : و ۱۲ـ مجا : قارورات ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا : + ابیات من ددین ۱۵ـ مجا وت : گفته‌ام . ت : + این ابیات ۱۶ـ اساس : ندارد ۱۷ـ مجا : بتهمة ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ مجا : کفچة ۲۰ـ مجا : ندارد

هر که خورد از گزاف یك لقمه — زخم آن لقمه در دو عالم خورد
بس بود بند[۱] جمله فرزندانش — دانه‌ای کز گزاف[۲] آدم خورد)[۳]

الحکایة الرابعة من الباب العاشر ـ پسر صیدلانی حکایت کرد که[۴] برزیگری بود در حال[۵] حداثت سنّ و ریعان شباب و[۶] ذکر او منتفخ شد[۷] انتفاخی شدید ، و آماس کرد[۸] و دردی صعب[۹] و وجعی بی‌آرام از آن ورم متولّد گشت و[۱۰] شب نمی‌خفت و به روز آرام نمی‌یافت، و هر معالجت[۱۱] که ممکن بود (به‌جای آوردند)[۱۲] فایده نداد[۱۳] و آن مرض روی در انحطاط ننهاد[۱۴] و هر روز [اثر آن][۱۵] زیادت بود تا وقتی[۱۶] طبیبی از اهواز به بصره می‌رفت ، بدان موضع رسید[۱۷] . من از آن طبیب التماس کردم که نظر بر احوال آن جوان افکند[۱۸] و اگر ممکن بود رنج آن علّت از تن او و خاطر من بر گیرد . آن طبیب به نزدیك بیمار رفت و به‌بحث و تفتیش از موجب آن مضرّت مستکشف ، و از احوال آن جوان در صحّت و سقم مستوصف[۱۹] [شد][۲۰] . نه در اعراض نفسانی و احوال امزجه و از نبض و دلیل او هیچ امارات[۲۱] و[۲۲] نشان یافت[۲۳] که بر موجب علّت استدلال توان[۲۴] کرد[۲۵] و نه از حرکات و سکنات او در مبادی[۲۶] آن رنج ، و پیش از آن سبب (حدوث آن درد و ورم معلوم گشت[۲۷])[۲۸] . طبیب آن[۲۹] (جوان را گفت)[۳۰] : (لا دَجاةَ

۱ـ چاپی : پند ۲ـ چاپی : گزافه ۳ـ چاپی : ابیات میان دو پرانتز را ندارد ۴ ـ مجا و ت : + مرا ۵ ـ ت : حالت ۶ ـ از مجا افزوده شد ۷ـ ت : شده ۸ ـ ت : کرده . مجا و ت : + آماسی عظیم ۹ ـ ت : سخت ۱۰ـ ت : به ۱۱ـ مجا و ت : + و مداوات ۱۲ـ مجا و ت : بکردند ۱۳ـ مجا : مفید نیامد . ت : سلامت نیافت ۱۴ـ مجا و ت : نیاورد ۱۵ـ از (ت) ۱۶ـ مجا : + آنگاه . ت : + آنگاه که ۱۷ـ مجا: + و ۱۸ـ ت : افکن ۱۹ ـ مجا : مستوقف ۲۰ـ اساس : ندارد ۲۱ـ ت : امارت ۲۲ـ ت : ندارد ۲۳ـ مجا و ت : نیافت ۲۴ـ مجا : نتوان ۲۵ـ مجا : گرفت ۲۶ـ ت : مبدأ ۲۷ـ ت : نگشت . ۲۸ـ مجا : و نشان یافت ۲۹ـ ت: ندارد ۳۰ـ ت : گفت جوان را

اِلاّ فی الصِّدْق) ، از این ورطه ترا جز راستی نرهاند، در این حکایات[۱] که[۲] گفتی هیچ چیز[۳] نیست که موجب این‌حالت تواند بود. راست بگوی[۴] تا به معالجت و مداوات[۵] مشغول شوم والاّ امید از حیات منقطع گردان و دل از عافیت و سلامت بر گیر [و تن به قضای خدا و بوار و هلاك[۶] بنه][۷] . آن جوان گفت : چون‌چنین است راست بگویم امّا بدان شرط که مرا فضیحت نگردانی . طبیب قبول کرد که چنان[۸] کنم[۹] . گفت[۱۰] : من مردی برنا وتمام قوّت وصحیح البدن بودم ، حداثت سنّ و قوّت[۱۱] شهوت که جوانان را بود خاصّه در حال عزوبت مرا[۱۲] باعث‌آمد که روزی با درازگوشی نر گرد آمدم ، و ازآن روز باز این‌مرض حادث شد[۱۳]. طبیب گفت : راست می گویی . بفرمود تا دست و پای آن جوان سخت بگرفتند و اورا نگاه داشتند چنانکه هیچ حرکت نتواند کرد و ذکر او را به سرانگشت[۱۴] برمجید تا [۱۵] انگشت بر موضعی نهاد که (آن جوان) [۱۶] از آن متألّم شد [۱۷] و فریاد کرد [۱۸] ، طبیب بالای آن موضع (از ذکر) [۱۹] به ریسمانی سخت ببست و باقی[۲۰] را به‌دست می‌مالید چنانکه[۲۱] اگردروی چیزی باشد به جانب احلیل‌بیرون آید تا آنگاه که[۲۲] دانهٔ جو بزرگ شده و آماس گرفته از سوراخ سرذکربیرون آمد و از پس آن قیح[۲۳] و زردآب و خون بسیار برفت ، [و مرهمی بدان جوان داد تا استعمال کرد][۲۴] و بعد از آن روی به[۲۵] صحّت نهاد[۲۶] و سلامت یافت .

فصل ــ در این حکایت دو موضع عبرت و استفادت را می‌شاید :

یکی ــ آنکه مرد باید که پیوسته عنان شهوت کشیده دارد و پای در رکاب

۱ــ مجا : حکایت ۲ــ مجا : ندارد ۳ــ ت : + آن ۴ــ ت: بگو
۵ــ مجا و ت : + تو ۶ــ ت : فنا را ۷ــ اساس : ندارد ۸ــ مجا: چنین
۹ــ ت : + آن جوان ۱۰ــ مجا : + بدانکه ۱۱ــ ت: + سن و ۱۲ــ ت : برآن ۱۳ــ ت : آمد ۱۴ــ ت : سرانگشتان ۱۵ــ مجا و ت : + آنگاه که ۱۶ــ مجاوت : پسر ۱۷ــ مجاوت : گشت ۱۸ــ مجا: برآورد
۱۹ــ ت : ندارد ۲۰ــ مجاوت : +ذکر ۲۱ــ مجا : تا ۲۲ــ ت: ندارد
۲۳ــ مجا : ریم ۲۴ــ اساس: ندارد ۲۵ــ مجا : در ۲۶ــ مجاوت: آورد

هوای نفس ننهد و سر از گریبان خلاعت و حدّ مجون[۱] بر نیارد و بروفق‌طبیعت[۲] و اقتضای‌آرزو نرود چه‌اقدام برحصول شهوت خاصّه در محلّ حرمت مستعقب[۳] ندامت بسیار و ملامت بی‌شمار گردد وبرای لذّت یك ساعته مدّتها الم باید کشید و به سبب شادی یکروزه سالها رنج و غم باید دید چنانکه در این ابیات گفته‌ام .

العربیّة :

یا من هویتَ مراد نفسك دائماً وَ مِنَ الهوىٰ هیَ قَدْهَوتْ فی الهاویة

النّفسُ هاویةٌ إلىٰ مَهْواتِها فاحْذَرْ هواها و اجتَنِبْ مِنْ هاویة

[الفارسیّة] [۴] :

عنان شهوت دایم [۵] کشیده دارارنی [۶]
رکاب [۷] وار شوی زیر پای ، مالیده

زه گریبان [۸] در گردنت غُلی گردد
ز شهوت ار نبود دامن تو در چیده [۹]

مشو فریفتهٔ لذّتش که هست دمی
ولیك گردی از او سالها (تو رنجیده)[۱۰]

چوازهواست حیاتت چو روح حیوانی
جز از هوا نبود در دل تو گنجیده

مُعلّقی چو ترازو درین هوا ، زانت
نموده[۱۱] شهوت موزون ولی نسنجیده[۱۲]

اگر نخواهی دست مراد خود را قطع
نظر مکن سوی هر ماهروی دُزدیده

۱ــ چاپی : جنون ۲ــ مجا : ندارد ۳ــ ت : مستعقف ۴ــ اساس : ندارد ۵ ــ چاپی : خود را ۶ ــ ت : نه ۷ ــ چاپی : رکابدار ۸ــ چاپی : قمیص تو ۹ ــ چاپی : برچیده . ۱۰ــ اساس : برنجیده ۱۱ــ مجا : نمود ۱۲ــ مجا : بسنجیده

برای گمرهیت هر پریرخی دیویست
وگرچه هست به چشمت چو مردم دیده
[ز راه صدقی گردیده ، ار نگردانی[۱]
زهرچه هست هوی[۲] گردلست[۳] و گردیده][۴]
هوای نفس بر عقل ناپسندیدست
ترا اگر چه نماید همی پسندیده
چو مشك نام نکوی[۵] تو می‌شود ضایع
نگاه دار پس این[۶] قطرهٔ بگندیده

و از گفته‌های من این[۷] ابیات بدین[۸] موضع[۹] لایق است[۱۰] :

چند اندرهوای روی نکو[۱۱] کار بر خویشتن تبه داری
وزپی گونه‌های سرخ وسپید نامهٔ خویشتن سیه داری
بهر افراسیاب شهوت و حرص بیژن عقل را به چَه داری
رونق کار تو ز طاعت و تو میل دایم سوی گُنه داری
نکته‌ای بشنو و نگه دارش روی اخلاص اگر[۱۲] بهره داری
آب روی تو ریخته نشود آبِ پُشت خودار نگه‌داری

و دوم ـ آنکه چون به مرضی از امراض مُبتلا[۱۳] شد[۱۴] و به علّتی از علل درمانده گشت[۱۵] صورت حادثه هرچند مُستقبح نماید از نظر طبیب پوشیده نباید داشت و حکایت عارضه اگرچه موحش[۱۶] بود به سمع مداوی باید رسانید چه اگر علّت از طبیب مخفی ماند مداوات مُستحیل شود و مرض بر پزشك اگر ظاهر نبود معالجت مُتعذّر گردد و (این ابیات اینجا مُناسب)[۱۷] .

---

۱ ـ مجا : بگردانی ۲ ـ مجا : ترا . ت در اصل : هوا ۳ ـ مجا : ـ و
۴ ـ اساس : ندارد ۵ ـ مجا : بکوی ۶ ـ مجاوت : آن ۷ ـ مجا : آن
۸ ـ اساس : برین ۹ ـ ت : + نیز ۱۰ ـ ت : + و هذا شعر ۱۱ ـ مجا : نیکو ۱۲ ـ ت : گر ۱۳ ـ ت : ممتلی ۱۴ ـ ت : شدی ۱۵ ـ ت : گشتی ۱۶ ـ مجا : + و با سماجت . ت : + و با سماحت ۱۷ ـ مجا : هذه الابیات . ت : + یشیر الی هذا المعنی

[العربيّة] [۱] :

ما لم یکن سبب الشَکاة لدی الاسی لا تَرجُوَنَّ عَنِ الأساة شفاءها

فلیکشفنَّ علیه عِلّةَ دائِه مَنْ یَرْجُ[۲] عَنْ رأی[۳] الطّبیب دواءها

الفارسیّة :

صورت حال اگرچه زشت بود از اطبّا نهفته نتوان داشت

از شفا و دوا شود محروم هر که درد ازطبیب پنهان‌داشت

الحکایة الخامسة من الباب العاشر ـ آورده‌اند کـه در شهر مصر طبیبی بـود حاذق و پزشکی ماهر ، نام او قطیعی [۴] ، هر ماه او را [۵] هزار دینار [۶] از جوایز و صلات و ادرارات سلطان [۷] و هدیه و خـدمتی و تکلّفات[۸] عوام حاصـل‌شدی ، و (سرایی داشت)[۹] بزرگ[۱۰] بر شکل بیمارستانی که ضعفا[۱۱] و معلولان[۱۲] وفقرا[۱۳] و اصحاب امراض را در آن سرای[۱۴] معالجت فرمودی و غذا و دارو و شربت و اقراص و معاجین که[۱۵] به کار بایستی از مال[۱۶] خود[۱۷] ترتیب کردی ، و اکثرآن مالها[۱۸] که (بدورسیدی)[۱۹] براین‌طایفه مصروف شدی ، گفت : وقتی ازفرزندان رؤسا و مشاهیرشهریکی را سکته افتاد و جملهٔ اطبّا را[۲۰] حاضرکردند[۲۱]. جمهور آنزمره برآن اجماع[۲۲] کردندکه آن شخص روح تسلیم کرده است و ازجملهٔ[۲۳]

۱ــ اساس : ندارد . مجا: شعر ۲ــ اساس : برح . ت : ترح ۳ــ اساس و مجا : داء (از ت) ۴ــ مجا : + و گفتندی . ت : + و گفتندی او را ۵ــ ت : ندارد ۶ــ مجـا وت : + کسب بودی ۷ــ مجا : + مرسوم و تعهدات معارف و وجوه لشکر . ت : + و رسوم و تعهدات ... ۸ــ مجاوت : مراعاتی که از عوام ۹ ــ مجا ، ت و چاپی : و او را سرایی بود ۱۰ــ ت : + از جمله سرایهای او ۱۱ــ ت : ضعفای ۱۲ــ مجا : ندارد ۱۳ــ ت : فقرای ۱۴ــ مجاوت: سرا ۱۵ــ ت : + ایشان را ۱۶ــ ت : + خاصه ۱۷ــ ت : خویش ۱۸ــ مجاوت : کسبها ۱۹ــ مجاوت : ذکر رفت ۲۰ــ مجا وت : + آنجا ۲۱ــ مجا : + و قطیعی نیز حاضرکردند . ت : + و قطیعی را با ایشان ... ۲۲ــ مجا : اتفاق ۲۳ــ مجا : ندارد

اموات است ، و اهل و اقارب او در ساختگی [۱] غسل و دفن او بایستادند [۲] و به‌ـ تجهیز او مشغول گشتند . قطیعی گفت : مرا اجازت دهید[۳] تا او را معالجت کنم اگر صحّت یابد[۴] فهو المراد والاّ زیادت از موت که شما آنرا مسلّم[۵] داشته‌اید چیزی دیگر نخواهد بود . اهل آن جوان او را دستوری دادند تا آنچه خواهد بکند. او غلامی جلد خواست و تازیانه‌ای[۶]، و[۷] بفرمود تا آن مرده[۸] را[۹] ده تازیانه محکم بزدندچنانکه سخت‌تر ازآن ممکن نباشد[۱۰] ، و نبضش بدید و (باردیگر)[۱۱] بفرمود تا ده تازیانه هم بر این [۱۲] منوال بزدند ، و بار دیگر انگشت بر مجسّهٔ او نهاد و طبیبان را گفت : نبض مرده جهنده باشد و [۱۳] اگرچه او را بزنند ؟ گفتند : نه[۱۴] . گفت : دست بر نبض او[۱۵] نهید . یکان یکان دست[۱۶] به احتیاط[۱۷] بر نبض‌او نهادند [و] به اجماع گفتند : نبض متحرّك است[۱۸] . قطیعی بفرمود[۱۹] تا ده تازیانهٔ دیگر بزدند[۲۰] ، بنالید . ده[۲۱] دیگر بزدند[۲۲] فریاد کرد ، چون ترك ضرب کردند بنشست و قوّت به تن او [۲۳] باز آمد . از او پرسیدند که ترا [۲۴] چه رنج است[۲۵] ؟ گفت : گرسنه‌ام . فرمود[۲۶] تا طعام آوردند و[۲۷] چندانکه[۲۸] بایست [۲۹] بخورد [۳۰] و به سلامت برخاست[۳۱] و بیرون آمد[۳۲] . اطبّا از قطیعی پرسیدند که این علم در هیچ کتاب[۳۳] نیست ، ترا ازکجا معلوم شد؟ گفت : وقتی[۳۴]مسافر بودم ، در قافله

۱ـ ت : تهیأ ۲ ـ ت : استادند ۳ ـ ت : کنید ۴ ـ مجا : یافت
۵ـ ت : معلوم ۶ـ مجا : تازیانه ۷ـ ت : ندارد ۸ـ مجا : مرد ۹ـ مجاوت : + بازکشیدند ۱۰ـ مجا : نبود ۱۱ـ مجا : باز ۱۲ـ مجا : آن ۱۳ـ ت : ندارد ۱۴ـ ت : نی ۱۵ـ ت : نبضش ۱۶ـ مجا : ندارد ۱۷ـ مجا : + دست ۱۸ـ ت : + پس ۱۹ـ مجا و ت : گفت
۲۰ـ مجا : + و اطبا را گفت ببینید . گفتند : ضربان مجسه زیادت گشت بفرمود تا . ت: + و اطبا را فرمود ... ۲۱ـ مجا : + تازیانه ۲۲ـ مجا : بیمار بنالید. ت: + بفرمود تا ده تازیانهٔ دیگر بزدند آوه گفت ده دیگر بزدند . ۲۳ـ مجا : ندارد
۲۴ـ مجا : برتو ۲۵ـ ت : افتادست و نخست ۲۶ـ ت : بفرمود ۲۷ـ مجا و ت : ندارد ۲۸ـ ت : چنان ۲۹ـ ت : ندارد ۳۰ـ ت : + که خواست ۳۱ـ مجا : ندارد ۳۲ـ ت : + و ۳۳ـ ت : کتابی ۳۴ـ مجا و ت : + من

جمعی از اعراب به اسم بدرقه باماهی آمدند سواری[۱] را[۲] از ایشان[۳] ناگاه[۴] سکته بگرفت و از اسب در افتاد وهمه‌کس[۵] شك نکردند[۶] که او مرده است ، پیری در میان ایشان بود ، فرمود تا او را به تازیانه می‌زدند و از زدن باز [۷] نایستادند [۸] تا [آنگه که] [۹] با هوش آمد .

فصل ــ و از[۱۰] این‌حکایت معلوم[۱۱]می‌شود[۱۲]، که مستفاد از تجربهٔ بسیار[و][۱۳] نوادر علوم و عجایب حکم باشد که به استدلال عقلی فرا[۱۴] پی آن نتوان[۱۵] شد و در کتب نقلی جنس آن نتوان یافت ، و این حادثه (که مسطور است[۱۶])[۱۷] از آن جمله است (و این ابیات نیز موافق این معنی می‌نماید)[۱۸] .

العربيّة :

أَلْمُستفادُ مِنَ التجريب [۱۹] منفعة ... اربت على كُلِّ معقولٍ و منقولِ

يانفسُ إنْلَم يَكُن [۲۰] فى العقل كجربة ... فَفِي الحوادثِ[۲۱] لِلانقاذِ من قولِ [۲۲]

الفارسيّة :

بسیار فواید شود از تجربه حاصل ... کز نقل در آن معنی آثار نباشد

هرچند که بر کار بود عقلی و نقلی ... هرگز[۲۳] خرد ازتجربه بیکار نباشد

چون اکثرمعقول‌شدازتجربه حاصل ... بر[۲۴]تجربه[۲۵](عاقل را)[۲۶]انکارنباشد

برنقل[۲۷]چوازتجربه شدحجت ظاهر ... زیبد ز خردمند که اصرار نباشد

۱ــ مجا : یکی ۲ــ ت : ندارد ۳ــ ت : + را ۴ــ مجا : + او را ۵ــ مجا : همه . ت : هرکه دید ۶ــ ت : نکرد ۷ــ مجا وت : فرو ۸ــ ت : نه استاد ۹ــ اساس : ندارد . ت : آنگاه‌که ۱۰ــ م و ت : + اثنای ۱۱ــ مجا و ت : + ومحقق ۱۲ــ مجا : می‌گردد ۱۳ــ از (مجا) ۱۴ــ مجا : در ۱۵ــ ت : توان ۱۶ــ ت : گشت ۱۷ــ مجا : ندارد ۱۸ــ مجا : ندارد ۱۹ــ مجا : التجربة ۲۰ــ ت : یعد ۲۱ــ ت : الجواد ۲۲ــ ت : قول ۲۳ــ چاپی : لیکن ۲۴ــ چاپی : پس ۲۵ــ چاپی: تجربه‌ها ۲۶ــ چاپی : در خور ۲۷ــ ت : فعل

بر صحّت این معنی انکار نیارد گر دل ز هوا جویی بیمار نباشد

الحکایة السادسة من الباب العاشر ــ مؤلّف کتاب گوید که یکی از اقارب ما مُستسقی گشت و از حیات او نومید گشتند و او را به بغداد بردند تا در علّت او با اطبّا مشورت کنند و بر وفق اشارت ایشان آنچه مُداوات باشد بردست گیرند؛ و هرچه حکما واهل آن صنعت از ادویهٔ کبار و داروهای[۱] قیمتی وغیرآن فرمودند[۲] به جای آوردند، هیچ سودمند نیامد و به ضرورت امید از زندگانی او ببریدند، وطبیبان[۳] ترك معالجت[۴] گرفتند[۵]. چون[۶] بیمار صورت آن حال[۷] بدانست[۸] ازجمعی که با او بودند التماس کرد و گفت: چون حال چنین است ترك من گیرید و مرا به احتما فرمودن هلاك مکنید تا زاد خویش[۹] از دنیا برگیرم و (دو روز)[۱۰] که[۱۱] از عمر[۱۲] باقی است برحسب (شهوت و آرزوی)[۱۳] خود بزیم، و آنچه (خاطرم خواهد)[۱۴] بی‌تصوّر نفع و ضرر[۱۵] بخورم. ایشان گفتند: هرچه ترا می‌باید[۱۶] می‌خور[۱۷]. (پس آن[۱۸] بیمار بر در سرای خـود[۱۹] بر دُکانچه‌ای[۲۰] بنشست و هرچه بر[۲۱] وی[۲۲] می‌گذرانیدند و دل او می‌خواست می‌خورد تا)[۲۳] روزی مردی بروی[۲۴] بگذشت و ملخ بریان کرده[۲۵] می‌فروخت[۲۶]. آن بیمار مقدار پنج من (از آن ملخ بریان)[۲۷] (بخرید و تمامت)[۲۸] بخورد و چون لحظه‌ای شد[۲۹] طبیعتش در کار آمد و قیـام و جلوس او به سبب اطلاق متوالی شد چنـانکه

۱ــ مجا: دواهای ۲ــ اساس: فرموده ۳ــ مجا و ت: پزشکان ۴ــ ت: + او ۵ــ مجا: کردند. مجا و ت: + و ۶ــ جزت: ــ بیمار ۷ــ ت: حالت ۸ــ مجا: بازدانست ۹ــ مجا: خود ۱۰ــ ت: روزکی چند ۱۱ــ ت: ندارد ۱۲ــ ت: + که ۱۳ــ مجا: آرزو و شهوت ۱۴ــ مجاوت: مرا باید ۱۵ــ مجاوت: ضر ۱۶ــ مجا: باید ۱۷ــ مجا: بخور ۱۸ــ مجا: ندارد ۱۹ــ مج: + بر در سرای خود ۲۰ــ مجا: دکانی ۲۱ــ چاپی: ازنظر ۲۲ــ مجا: او ۲۳ــ ت: ندارد ۲۴ــ مجا: برو ۲۵ــ ت: ندارد ۲۶ــ ت: + چنانکه در آن ولایت رسم است ۲۷ــ مجا: ندارد ۲۸ــ ت: ندارد ۲۹ــ مجا: بگذشت. ت: بود

درمدّت سه‌شبانروززیادت ازسیصد مجلس‌برخاست و (به‌غایت ضعیف گشت و)[۱] نزدیك بود که هلاك شود. بعد از آن تواترقیام بدان مهمّ انقطاع پذیرفت وتمامت ورم و بادی[۲] که در جوف او بود زایل شد[۳] و[۴] هیأت و شکل با حالت صحّت[۵] رفت وقوّت به‌تن‌اوبازآمد (وتردّد واختلاف در مُهمّات)[۶] وحوائج[۷] خویش[۸] آغاز نهاد . یکی از آن طبیبان‌که در هلاك او جازم[۹] (بود) وبه[۱۰] موت[۱۱] متیقّن[۱۲]، او را بدان[۱۳] صفت[۱۴] بدید[۱۵]، تعجّب نمود و از سبب صحّت و عافیت[۱۶] باز پرسید[۱۷]. اوحدیث جراد مشویّ که موجب ازالت علّت او بود[۱۸] حکایت کرد . طبیب گفت[۱۹] : جراد[۲۰] این اقتضا نمی‌کند که تو حکایت می‌کنی[۲۱] . آن شخص را[۲۲] (که از او خریده‌ای)[۲۳] به من نمای[۲۴]. علیل بعد از مدّتی آن شخص راباز یافت و به طبیب[۲۵] نمود . طبیب از آن مرد پرسید که آن[۲۶] ملخ بریان[۲۷] که می‌فروشی[۲۸] از که می‌خری[۲۹] ؟ گفت : من[۳۰] صید می‌کنم و جمع می‌گردانم[۳۱]، بعد از آن بریان کرده می‌فروشم . طبیب[۳۲] پرسید که از کدام موضع (صید می‌کنی)[۳۳] ؟ او موضع[۳۴] را نام برد و طبیب صیاد را جعلی[۳۵] قبول کردتا[آن][۳۶]

---

۱ ــ مجا : از غایت ضعف ۲ ــ م : ماده . ت : ماده‌ای ۳ ــ ت : گشت
۴ــ ت : + در ۵ــ ت : اول ۶ــ ت : + و روز پنجم به سلامت و عافیت با قوت تمام وتن درست به پای خویش به بازار درآمد . ۷ــ مجا : مصالح ۸ــ مجا : خود . ت : خویشتن ۹ ــ جز ت : ــ بود ۱۰ــ مجا : ندارد ۱۱ــ ت : + او ۱۲ــ مجا : + بود ۱۳ــ ت : بران ۱۴ــ مجا : هیأت
۱۵ــ مجا: + و ۱۶ــ مجا: ندارد ۱۷ــ جزمجا و ت : ــ او ۱۸ــ ت: + با او ۱۹ــ ت : + طبیعت ۲۰ــ ت : + جز ۲۱ــ مجا : + می‌باید که . ت : + می‌باید آن ۲۲ــ مجا : ندارد ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ مجا و ت : نمایی ۲۵ــ مجا : وی ۲۶ــ مجا : ندارد ۲۷ــ مجا : ندارد
۲۸ــ جزمجاوت : می‌فروختی ۲۹ــ جزمجاوت: می‌خریدی ۳۰ــ ت: ندارد ۳۱ــ ت : می‌کنم . ت : + و ۳۲ــ ت : + از او ۳۳ــ مجا : می‌گیری ۳۴ــ مجا و ت : موضعی ۳۵ــ ت : چیزی . چاپی : جعال ۳۶ــ اساس : ندارد

موضع بدو نمود[1] . بعد از آن طبیب چنین گفت که[2] چراگاه آن[3] ملخان موضعی بود که بیشتر نبات آن صحرا گیاهی بود که آنرا مازریون خوانند و آن گیاه[4] داروی استسقا باشد و اگر مقدار درمی از آن گیاه به بیمار[5] دهند اسهال بسیار آرد چنانکه بیم هلاک[6] باشد[7] و دادن آن دارو مخاطره‌ای عظیم بود[8] و اطبّا این[9] جرأت نیارند کرد ؛ چون اتّفاقاً[10] ملخان[11] آن گیاه خورده بودند و در مزاج ایشان اعتدالی یافته و بیمار از آن ملخ بخورد موافق[12] علّت و[13] مزاج او آمد[14] و بدان قدر که علّت (دفع شود)[15] و مُضِرّ نباشد بیش[16] اسهال نیفتاد ، لاجرم صحّت حاصل آمد .

فصل ـ و در این حکایت فایده آن است که هر چند بیماری مستولی شود[17] و علّت دوا پذیر نبود و از مداوات طبیبان و معالجت پزشکان امید منقطع گردد تا مادام که[18] رمقی از روح باقی و نسقی از جسم برقرار بود به لطف خدا امیدوار باید بود که ناگاه از داروخانهٔ مرحمت برقانون لطف شربت شفا که برای حفظ صحّت مستمندان ذخیره نهاده است [موجب][19] حصول زبدهٔ اغراض او یعنی صحّت گردد ، و این ابیات مناسب این معنی می‌نماید .

العربیّة :

كَمْ سالمٍ و لَهُ طَبیبٌ[20] یُعالِجه حِفظاً لِصحّتهِ یردی بلا سقمِ

وموقنٍ[21] یردی[22] من فرط علّته[23] الفی بلا سببٍ بُرءً مِنَ الألَمِ

۱ـ ت : نماید و ۲ـ مجا : + در آن ۳ـ مجا: ندارد ۴ـ مجا: ندارد ۵ ـ ت : بیماری ۶ـ مجا : ـ هلاك ۷ ـ مجا : + که هلاك شود ۸ـ مجا : باشد ۹ـ مجا و ت : آن ۱۰ـ ت : + آن ۱۱ـ ت : + از ۱۲ـ مجا: + موافقت نمود با ۱۳ـ مجا : ندارد ۱۴ـ مجا : ندارد ۱۵ـ مجا ، ت و م : مندفع گردد ۱۶ـ م : بس ۱۷ـ اساس ومجا : نبود ۱۸ـ مجا : ندارد ۱۹ـ از (ت) ۲۰ـ اساس : طب ۲۱ـ مج : موقف . ت : موقر ۲۲ـ مجا : بردی ۲۳ـ ت : علیه

لا العیشُ من صِحّتِهِ فی الرّوح و البَدَنِ

ولا الردی مِن اذیً فی الرأس و القَدَمِ

دَعِ الوسائِلَ و استَعْصِمْ بِعِصَمَتِهِ مَن

یشفی[1] و یمرض[2] لا بِالجوع و البَشَمِ

الفارسیّة :

بسا کسا که بود تندرست و زور افزون[3]

که ناگهان اجل آرد بر او شبیخونی[4]

بسا کسا که امید از حیات بر دارد

خدا شفا دهدش بی شیاف و معجونی

ذخیره[5] لطف خدا[6] بهر حفظ دل[7] صحّت[8]

شفا مجوی ز اغراض [و][9] هیچ قانونی

الحکایة السابعة من الباب العاشر ـ علوی کوفی حکایت کند که وقتی از کوفه با جمعی[10] رفقا از اخوان صفا برآن عزیمت کـه حجّ اسـلام بگزاریم و شرایط زیارت[11] کعبهٔ مُعظم و حریم محترم به جای آریم ، با قافلهٔ حاجّ احرام طوف[12] بیت[13] اندر بستیم[14] و زفان به تهلیل[15] و تلبیه[16] بگشادیم[17] ، و از جملهٔ[18] یاران ما یکی را (حاشا المستمعین)[19] علّت استسقا (اثر کرد)[20] و در مدّت[21] نزدیك ورمی عظیم براعضای او ظاهر شد وآماسی بزرگ درشکم او پدیدآمد وهمگنان

---

۱ ـ مجا : یمشی ۲ ـ مجا : یحرض ۳ ـ مجا : روز افزون ۴ ـ ت : شبیخون ۵ ـ چاپی : ندارد ۶ـ ت : به ز ۷ـ مجا : ندارد ۸ـ مجا : + دان . ت : + دین ۹ ـ از (ت) افزوده شد . ۱۰ـ مجا : + از ۱۱ـ ت : ندارد ۱۲ـ ت و چاپی : طواف ۱۳ـ ت : + الله ۱۴ـ اساس : بستم ۱۵ـ ت : ندارد ۱۶ـ ت : + و استهال ۱۷ـ مجا : بگشاد . اساس : بگشادم ۱۸ـ مجا : + اهل کوفه . ت : + اهل کوفه از ۱۹ـ مجا : ندارد . ت : حاشا ۲۰ـ مجا : بود ۲۱ـ مجا : مدتی

برآنکه اوهلاك خواهد شد جازم وقاطع گشتند وامید ازحیات‌اومنقطع گردانیدند، و چون از مکّه مراجعت کردیم آن مرض مستولی شده بود و آن علّت زبردست گشته و او از پای درآمده . او را بر مثال[1] مرده‌ای بر سر شتری[2] افکنده بودند . قضا را جمعی از بدویان قطاری از قافله[3] چنانکه عادت ایشان است در ربودند و ببردند و آن معلول[4] (قضا را)[5] بر سر شتری[6] (از آن)[7] قطار بود . ما[8] تأسّف خوردیم و (إنّا لله و إنّا الیه راجعون) * برخواندیم و طمع از مراجعت او [9] برگرفتیم [10] و اهل بلد و ولد [11] و اقارب [12] او را تعزیت دادیم و ایشان آنچه از رسوم مُصیبت و شرایط[13] ماتم بود به جای آوردند[14] . بعد از مدّتی[15] آن مرد را دیدیم[16] صحّت و سلامت یافته از بادیه[17] به[18] کوفه آمد[19]. کیفیت آن حادثه و سبب صحّت او از او (باز پرسیدیم)[20] . گفت[21] : اعراب چون[22] آن[23] قطار شتر[24] در ربودند و به مرحلهٔ خویش بردند[25] و چون شتران[26] بخوابانیدند و مرا بدان[27] حالت دیدند[28]، در پس خانه‌های خویش[29] بیفکندند و[30] آنچه برآن قطار

۱ ــ مجا : بسان . ت : برسان ۲ ــ مجا و ت : اشتری ۳ ــ ت : عرب
۴ــ ت : معلوم ۵ــ مجا : ندارد ۶ــ ت : استر ۷ــ ت : ندارد ۸ــ مجاو ت : + بروی ۹ــ مجا : + که استحالتی داشت . ت و م : + که استحالتی تمام داشت ۱۰ــ مجا و م : برداشتیم ۱۱ــ مجا و ت : ندارد ۱۲ــ مجا و ت : + و ولد ۱۳ــ مجا : شرط ۱۴ــ ت : + و ۱۵ــ مجا : + دیدیم ۱۶ــ مجا : که . مج : دیدم ۱۷ــ ت : + پیاده ۱۸ــ مجاوت : با ۱۹ــ مجا : + وما را حال او عجب آمد . ت : + و ما از حال اوتعجب‌نمودیم ۲۰ــ مجا : بپرسیدیم . مج : پرسیدم ۲۱ــ ت : + چون ۲۲ــ ت : ندارد ۲۳ــ مجا : ندارد ۲۴ــ مجا و ت : اشتر ۲۵ــ مجا : + و از خانهای ایشان تاشارع اعظم چند فرسنگ راه سبك بود . ت : وازخانه‌های ایشان تا شارع فرسنگی‌چندبود ۲۶ــ مجا: اشتران ۲۷ــ ت : بران ۲۸ــ مجا و ت : بدیدند ۲۹ــ مجا: خود ۳۰ــ مجا : + از

* ــ البقره ، ۱۵۲

بود از ناطق و صامت مقاسمت[۱] کردند؛ و مرا چون قوّت رفتن و برخاستن[۲] نبود به شکم می‌خزیدم [۳] و به در خیمه‌های ایشان می‌رفتم و (از ایشـان لقمـه‌ای) [۴] می‌طلبیدم و بدان قدر کـه ایشان [۵] می‌دادند تعیّش می‌کردم و مرگ [۶] به آرزو می‌خواستم ، تا روزی[۷] ایشان[۸] از صید باز آمده بودند و مبالغی[۹] مار افعی آورده، و سرو دنبال آن افاعی[۱۰] می‌افکندند و باقی بر آتش بریان می‌کردند و می‌خوردند. من با خود اندیشیدم[۱۱] که این[۱۲] خوردن[۱۳] ماران[۱۴] (ایشان را)[۱۵] بدان سبب که (مُعتاد شده‌اند)[۱۶] زیان نمی‌دارد[۱۷] اگر من بخورم بی‌شک هلاك شوم[۱۸] ؛ بدان[۱۹] طمع [۲۰] که از آن زندگانی که مرگ [۲۱] هزار بار [۲۲] بهتر از آن خلاص یابم . درخواست کردم[۲۳] تا مرا[۲۴] نصیبی[۲۵] دهند [۲۶] ، ماری (بزرگ بریان کرده)[۲۷] ، مقدار پنج شش رطل[۲۸] پیش[۲۹] من انداختند[۳۰] و من جملهٔ[۳۱] آن (ماررا)[۳۲] بخوردم (بدان [۳۳] قصد) [۳۴] که هلاك شوم و از آن مشقّت و مذلّت برهم . چـون سیر بخوردم ثقلی در من پدید آمد و خوابی عظیم بر من (حادث[۳۵] شد)[۳۶] و چون از خواب بیدار شدم عرق بسیار کرده بودم و طبع مُجیب گشتـه چنانکه در مدّت

۱ــ ت : مقاسمه ۲ــ جزت : خاستن ۳ــ م : می خلیدم ۴ــ مجا: لقمه از ایشان ۵ ــ مجا : ندارد ۶ ــ مجا : + از خدای . ت : + از خدا ۷ ــ ت : + که ۸ ــ مجا و ت : + را دیدم که ۹ــ ت : مبالغ ۱۰ــ ت : افارع ۱۱ــ ت : می‌اندیشیدم ۱۲ــ مجا و ت : ندارد . ۱۳ــ مجاو ت : + این ۱۴ــ ت : مار ۱۵ــ مجا : ندارد ۱۶ــ مجا ، ت و م : اعتیاد کرده‌اند ۱۷ــ ت : + و ۱۸ــ مجا و ت : گردم ۱۹ــ ت : بران ۲۰ــ مجا : + آن ۲۱ــ ت : ندارد ۲۲ــ ت : + برمرگ ۲۳ــ مجا: ندارد ۲۴ــ مجا : + از آنچه می‌خوردند . ت : + از آنچه خورند ۲۵ــ مجا : نصیب ۲۶ــ مج : دادند ۲۷ــ مجا : ندارد . ت : به ۲۸ــ مجا و ت : + بریان کرده ۲۹ــ ت : فرا پیش ۳۰ــ مجاوت : افکندند ۳۱ــ مجـا : تمامت . ت : با سرها و جملتهـا ۳۲ــ مجـا : ندارد ۳۳ــ ت : بران ۳۴ــ مجا: تا باشد ۳۵ــ مجا : غالب ۳۶ــ ت : افتاد

يك شبانروز زيادت از[۱] دويست مجلس بنشستم[۲] و[۳] عاقبت قوّت ساقط شدوطاقت نشستن نماند ؛ بر يك موضع افتاده بودم و طبيعت اسهال و سيلانى عظيم مى‌كرد و[۴] (شكّ نكردم كه بدين سبب هلاك شوم و)[۵] كلمهٔ شهادت گفتن گرفتم واستغفار و آمرزش خواستن آغاز نهادم . و[۶] چون روز روشن شد در خود[۷] تأمّل كردم ، آن آماسها كه در شكم و اعضا بود به[۸] تمامت زايل شده بود و با هيأت و شكل اصلى[۹] آمده . با خود گفتم : چون هلاك خواهم شد در اين چه فايده . و چون لحظه‌اى بود[۱۰] آن اسهال منقطع شد و خواستم [۱۱] كه از آن موضع فراتر روم ، بر عادت قصد خزيدن كردم [۱۲] ، در اعضاى خود [۱۳] (خفّت و قوّت)[۱۴] يافتم . بر پاى خاستم[۱۵] و برفتم[۱۶] وخداى را شكر گزاردم و از ايشان طعامى خواستم[۱۷] . و چون چيزى[۱۸] بخوردم قوّت در نهاد من پديد[۱۹] آمد وشب ديگر خويشتن[۲۰] را تندرست[۲۱] وبسلامت[۲۲] يافتم ودراعضا وجوارح و(حركات و سكنات)[۲۳] خويش[۲۴] فتورى و نقصانى نديدم ، چند روز صبر كردم تا بر قوّت و صحّت خويشم [۲۵] وثوقى[۲۶] تمام پديد آمد و بعد از آن روى به راه‌آوردم وخداى را شكر گزاردم[۲۷] برآنچه توفيق ارزانى داشت و قوّت كرامت فرمود[۲۸] كه به سلامت به [۲۹] اهل و ولد[۳۰] خويش[۳۱] رسيدم .

۱ــ ت : ندارد ۲ــ مجا : نشستم ۳ــ مجا : ندارد ۴ ــ مجا : + من ۵ــ م : قرارهلاك به خود دادم ۶ــ مجا : ندارد ۷ــ مجا و ت : خويشتن ۸ ــ مجا و ت : ندارد ۹ ــ مجا : + خود ۱۰ــ مجا : بگذشت . ت : + و ۱۱ــ مجا : مى‌خواستم . ت : من خواستم ۱۲ــ ت : گرفتم ۱۳ــ ت: خويش ۱۴ــ مجا : قوت و خفت ۱۵ــ اساس : خواستم ۱۶ــ مجا و ت : رفتن آغاز نهادم ۱۷ــ مجا: بخواستم ۱۸ــ مجا: ندارد. ت : طعام ۱۹ــ ت : با ــ ديد ۲۰ــ مجا : خود ۲۱ــ ت : باتن درست . مجا و ت : + عافيت ۲۲ــ مجا و ت : سلامت ۲۳ــ مجا : سكنات و حركات ۲۴ــ مجا : خود . ت : + هيچ ۲۵ــ ت : خويش ۲۶ــ مجا : وثوق . ت : قوت ۲۷ــ مجا : گفتم ۲۸ــ مجا و ت : كرد ۲۹ــ مجا و ت : با ۳۰ــ ت : + و مسكن و بلد ۳۱ــ مجا : خود

فصل ـ و از خواندن این حکایت معلوم و محقّق می گردد [که][1] چنانکه در اغلب اوقات ُحبّ جاه ومال وشعف صحّت وسلامت مرد را در ورطهٔ هلاك[2] افکند و موجب (فنا و بوار)[3] شود احیاناً نیزسآمت از حیات وملالت از زندگانی علّت بقا و وسیلت شادمانی گردد و گاه باشد کـه (نوشدارو در مزاج مرد اثر زهر قاتل ظاهر گرداند و وقت باشد[4] که زهر[5] در طبیعت آدمی فعل تریاك کند)[6] (واین ابیات فراخور این معانی می‌نماید)[7] .

العربیّة[8] :

کَمْ آیِسٍ عَنْ بُرْئِه فی سُقْمِه ... نـالَ[9] الشفاءَ بِشُرْبِ سَمٍّ قـاتِلِ

ومؤمّن فی حِصْنِه[10] مُستَهلك ... وَیَذُبُّ[11] عنه سیوف الف مقاتل

فـالله یـمرض وهو یشفی فی الاسی[12] ... مِنْ کُلّ آسٍ خدعة[13] من حائِلِ

الفارسیّة :

اجل چو آمد تدبیر صد هزار طبیب[14]
دمی ز عمر عزیز تو بیشتر نکند

وگر به حکم خدا هست زندگی باقی
خواص زهر در اعضای تو اثر نکند

ترا سپر شود از حادثات تیر سه پر[15]
گرت به پای اجل دهر پی سپر نکند

ورآب حیوان خوردی چو خاك خواهی شد
به خیره باد مپیما که جز ضرر نکند

۱ـ از (ت) ۲ـ مجا : + و دما . ت : + و دمار ۳ـ مجا : بوارو هلاك ۴ـ ت : بود ۵ ـ جز ت : ـ زهر ۶ـ م : زهر در طبیعت آدمی فعل تریاق کند ۷ـ ت : نماید ۸ـ م : ندارد ۹ـ ت : مال ۱۰ـ مجا: حصه ۱۱ـ مجا : یدب ۱۲ـ ت : والاسی ۱۳ـ اساس : خدعه ۱۴ـ مصراع در چاپی : اجل چو باز رسد پس دوای صد حاذق ۱۵ـ جز مجا : سپهر

چو از خداست هلاك و (شفا و موت و)[۱] حیات

همان بهست که عاقل ازو گذر[۲] نکند

الحکایة الثامنة من الباب العاشر - جبریل[۳] بن بختیشوع که از جملهٔ مشاهیر اطبّاست حکایت کند که با هارون الرّشید به رقّه[۴] بودم[۵]، و مأمون و محمّد با او بودند، و رشید بر اکل وشرب و لوعی داشت[۶] و انواع مأکولات و مشروبات بسیار خوردی. روزی در اکل و شُرب اسراف نموده بود [و][۷] اطعمهٔ بسیار بر یکدیگر ادخال کرده، چون در مبرز رفت بیهوش شد وغثیان آورد و چون اورا[۸] از مبرز[۹] بیرون آوردند خواصّ و غلمانش[۱۰] شك نکردند که زنده نیست، و امین و مأمون را حاضر کردند و خبر مرگ او نزدیك خاصّ و عام مشهور گشت. [و[۱۱] مرا حاضر کردند][۱۲]، و[۱۳] چون انگشت برنبض اونهادم وحسّ مجسّهٔ او[۱۴] به جای[۱۵] آوردم حرکتی ضعیف و ضربانی خفیف[۱۶] از نبض او احساس افتاد و عرقی از عروق پای او را[۱۷] تجربه کردم[۱۸]، و پیش از آن به چند روز از امتلا و کثرت خون[۱۹] با من شکایت کرده بود. گفتم: نمرده[۲۰] است و صواب آن است که[۲۱] حجامت کنید[۲۲] همین لحظه[۲۳]. کوثر[۲۴] خادم از آن سبب که با خود مقرّر کرده بود که ولی عهد محمّد امین است و[۲۵] چون خلافت او را مُسلّم گردد [حلّ][۲۶] وعقد و (قبض وبسط)[۲۷] به دست[۲۸] کوثر باشد[۲۹] مرا زجر کرد و دشنام

۱- اساس: ازو جو. مجا: شفای ما و (از ت)   ۲- مجا: گزر   ۳- ت و چاپی: جبرئیل   ۴- اساس و ت: زقه   ۵- م: بودیم   ۶- مجا: داشتی   ۷- از (ت)   ۸- جز مجا: - او را   ۹- ت: مبرزش   ۱۰- ت: غلامانش   ۱۱- ت: ندارد   ۱۲- از مجاوت افزوده شد   ۱۳- مجا: ندارد   ۱۴- مجا و ت: + چنانکه واجب بود (ت: + به احتیاط)   ۱۵- ت: به جا   ۱۶- ت: نحیف   ۱۷- ت: + نیز   ۱۸- مجاوت: + همچنان بود   ۱۹- ت: چون   ۲۰- مجا: نه مرده   ۲۱- مجا: همین لحظه   ۲۲- م: کنند   ۲۳- مجا: لحظه. اساس: لحظه‌ای   ۲۴- ت: کوبر   ۲۵- مجا: ندارد   ۲۶- از (ت) افزوده شد   ۲۷- ت: بسط وقبض   ۲۸- ت: ندارد   ۲۹- مجا: نباشد

داد و گفت : می‌فرمایی که مردی مرده را حجامت کنیم[۱] (لا ولا کرامة لك) ، هرگز (ترا فرمان)[۲] نبریم . مأمون گفت : حادثه‌ای[۳] نیفتاده است و واقعه‌ای واقع[۴] نگشته[۵] ، اگر مرده است از حجامت ضرری[۶] دیگر بدو نرسد ، و[۷] (بفرمود تا)[۸] حجّام[۹] را حاضر کردند (و هارون را بنشاندند[۱۰] ، و چون حجّام) [۱۱] شیشه بر محاجم او نهاد و بمکید موضع حجامت را دیدم که رنگ بگردانید وسرخ شد و (قوّت[۱۲] من)[۱۳] بدانکه[۱۴] اوزنده است[۱۵] زیادت گشت ، وخوشدل شدم وفرمودم تا نیش درزند[۱۶] . و چون خون بیرون آمد خدای را شکر گزاردم[۱۷] ، [و هرگه که شیشهٔ خون باز پرداختی حرکتی دیگر در اعضای او پدید آمدی و رنگ‌رویش نیز روشن می‌شد تا آنگاه] * که[۱۸] هم در میان[۱۹] حجامت به[۲۰] سخن در‌آمد [۲۱] و گفت : من کجاام و مرا چه بوده است ؟ ما او را خوشدل[۲۲] گردانیدیم و سینهٔ دُرّاجی بدو دادیم تا بخورد و قدحی نبید[۲۳] بیاشامید ، و به انواع طیب و ریاحین مشام[۲۴] او را خوشبوی گردانیدیم تا[۲۵] قوّت[۲۶] به تن او بازآمد ، وبارعام دادند[۲۷] تا (خواصّ و عوام)[۲۸] بر وی سلام کردند و فتنه‌ای[۲۹] که به سبب شیوع موت [۳۰] او برخاسته بود بنشست ، و چون صحّتی [۳۱] تمام و عافیتی کامل یافت و

۱ــ ت:کنید ۲ــ ت : فرمان ترا ۳ــ مجا : حادثه ۴ــ ت : حادث
۵ ــ ت : گشته ۶ ــ مجا و ت : ندارد ۷ ــ مجا : ندارد ۸ ــ ت : چون
۹ــ ت : + حاضر ۱۰ــ مجا : باز نشاندند ۱۱ــ ت : ندارد ۱۲ــ ت: وثوق ۱۳ــ مجا : ندارد ۱۴ــ مجا : بر آنکه . ت : بدانچه ۱۵ــ مجا: + وثوق من ۱۶ــ ت و م : نیش درزد . مجا: نیش در زدند ۱۷ــ مجا:کردم
۱۸ــ اساس : و ۱۹ــ مجا و ت : اثناء ۲۰ــ ت : در ۲۱ــ ت : آمد
۲۲ــ ت : دلخوش ۲۳ــ ت : شراب ۲۴ــ مجا : دماغ ۲۵ــ ت : + حرکت و ۲۶ــ مجا : + حرکت ۲۷ــ مجا : دادیم ۲۸ــ مجا : خاص و عام ۲۹ــ اساس : فتنه ۳۰ــ ت : خبـر وفات ۳۱ــ ت : صحت

---

* ــ اساس : ندارد . ت : و هرگه یك شیشه . . . و رنگ رویش نیز روشن شدی تا آنگاه .

صورت حادثه و کیفیت ماجری چنانکه رفته بود با او تقریر کردند فرمود تا صاحب حرس و صاحب شرط را حاضر کردند و[۱] صاحب حرس را[۲] پرسید که مواجب تو چند است و واصل به تو از این [خدمت و حاصل ازین] [۳] منصب چه مقدار ؟ گفت: پانصد هزار درم[۴]. ازصاحب شرط همین[۵] سؤال کرد گفت : هزارهزار درم. از من پرسید که[۶] یا جبریل[۷] مرسوم و ادرار وصله[۸] و نواخت و مواجب[۹] واقطاع که[۱۰] درمدّت[۱۱] یك[۱۲] سال ازمن به تو رسد[۱۳] چند باشد ؟ گفتم: پنجاه هزاردرم. گفت بر تو ظلم کرده‌ایم و انصاف نداده [۱۴] . این جماعت را که اثر [۱۵] خدمت ایشان در جاه و مال عارضی ظاهرمی‌شود [و محافظت و مُحارست ایشان برحرم و خدم و مواشی و حواشی است][۱۶] هریك را[۱۷] پانصد هزار درم[۱۸] (و هزارهزار درم)[۱۹] اقطاع و مواجب[۲۰] باشد ، و ترا که بعد فضل الله تعالی سبب احیاء من بوده‌ای [۲۱] و حیات نو و زندگی تازه به وجود تو یافته‌ام این قدر که می گویی (کجا روا باشد)[۲۲] ؟ پس بفرمود تا اقطاع من[۲۳] هزار هزار درم کنند . گفتم : یا امیر المؤمنین مرا اقطاع نمی‌باید امّا اگر امیر المؤمنین در حق بندهٔ خود [۲۴] (لطفی خواهد فرمود)[۲۵] صله‌ای فرماید چندانکه ضیاعی بخرم[۲۶] که مایحتاج من از آنجا[۲۷] حاصل شود[۲۸] . وکلا ومتصرّفان[۲۹] را بفرمود تا ضیاعی [۳۰] طلب کردند

---

۱ ـ ت : ندارد ۲ ـ مجا : ندارد ۳ ـ اساس : ندارد ۴ ـ مجا : + و ۵ـ مجا : ندارد ۶ـ مجا و ت : گفت ۷ـ چاپی : جبرئیل ۸ـ مجا : صلت ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : تو آنچه ۱۱ـ ت : تمامت ۱۲ـ ت : ندارد ۱۳ـ مجا : رسید ۱۴ـ مجا : بداده‌ایم . ت : بداده‌ایم که ۱۵ـ ت : از ۱۶ـ اساس: ندارد ۱۷ـ اساس: ندارد ۱۸ـ مجا: ندارد. ت : هزار ۱۹ـ ت : ندارد ۲۰ـ ت : مواشی ۲۱ـ مجا : بوده ۲۲ـ مجا و ت : ندارد ۲۳ـ ت : + به ۲۴ـ ت : ندارد ۲۵ـ مجا : ندارد ۲۶ـ ت : خرم ۲۷ـ مجا : آن ۲۸ـ مجا : آید ۲۹ـ ت : مقربان ۳۰ـ مجا و ت : ضیاع

و صاحب مخزن را بفرمود [۱] تا آنچه (به جهت ثمن) [۲] باید بدهد ، و به سبب [۳] معاونت و مدد او [۴] از هبات و صلات که ارزانی می‌داشت چندان ضیاع بخریدم که هزار هزار دینار حاصل آنست [۵] و تمامت ضیاع من امروز املاك است و هیچ اقطاع نیست .

فصل ـ و در این حکایت فایده آن است که چون حادثه‌ای [۶] حادث گشت و واقعه‌ای نازل [۷] شد در دفع آن حادثه (و رفع آن نازله) [۸] هرجدّ و جهد که ممکن باشد به جای باید [۹] آورد و هر دوا ومعالجت که دست دهد بباید [۱۰] کرد ، اگر مفید باشد فبها و نعم [۱۱] ، و الاّ خود تسلیم و تفویض به جای خود [۱۲] است و مُمتنع و متعذّر نمی گردد .

دوم [۱۳] ـ آنکه هبات وصلات ومواجب و اقطاع به خدم وخواصّ پادشاه [۱۴] باید که فراخور اهلیّت و لایق خدمت هریك بود تا حرص اولیای دولت براقدام به خدمات پسندیده بیفزاید و اهتزاز ایشان در احراز مراتب عالیه زیادت گردد و مناصب و مواهب درمصبّ استحقاق ومصارف وجوب بود چنانکه هارون‌الرشید در حق جبریل [۱۵] بن بختیشوع [۱۶] فرمود ، و این ابیات (موافق این‌معنی است) [۱۷] .

العربیّة :

خیرُ الذّخائرِ ما تُعطیه [۱۸] مُقتَسِماً
علی حُقوقِ الاَعادی وَ الاَخِلاّء

وَ شرُّها ما علی لبسٍ تُفرّقه [۱۹]
و فیه تَخبط [۲۰] خبطاً [۲۱] مثل [۲۲] عَشواء

فاقسم بذاك عَلی قدرِ الحقوق لَهُم
وارع السویّة فی منع و اعطاء

۱ـ مجا : فرمود ۲ـ مجا : ثمن ۳ـ مجا : ندارد ۴ـ ت : ندارد
۵ـ ت : ندارد ۶ـ مجا: حادثه ۷ـ ت : واقع ۸ـ ت : ندارد ۹ـ مجا : ندارد ۱۰ـ مجا : باید ۱۱ـ مجا و ت : نعمة ۱۲ـ ت : خویش
۱۳ـ ت : و دوم ۱۴ـ ت : ندارد ۱۵ـ ت : جبرئیل ۱۶ـ مجا:بخشوع
۱۷ـ مجا و ت : مبشر است بدین معنی ۱۸ـ ت : یعطیه ۱۹ـ ت : تعرفه
۲۰ـ ت : + بدلا ۲۱ـ ت : خبط ۲۲ـ ت : ندارد

الفارسيّة :

بهر خدمت شهان چو مردم را
سوی درگاه خویش راه دهند
هر کسی را به قدر استحقاق
نعمت و قُرب و (مال و جاه)[١] دهند
دوست را لطف جان فزا[٢] آرند
خصم را تیغ عُمر کاه دهند
گه به تعزیر[٣] خفته گردانند
گه به تعریك انتباه دهند
جام الطاف خود مدام بود
شربت غُصّه گاه گاه دهند
آن زر کهربا صفت هر چند
به خران بیشتر ز کاه دهند
لیکن از دانش هنرمندان
زینت مُلك و زیب گاه دهند
پایهٔ هر کسی چو بشناسند
لایق آنش دستگاه دهند
در وزارت دهند این را دست
پایهٔ آن به پایگاه دهند
تا بود مال و گاه و جای به جای
مال و مالش به جایگاه دهند
مال بخشند لایق خدمت
مالش اندر خور گناه دهند .

جلد دوم پایان باب دهم

١ ـ ت : جاه و مال   ٢ ـ ت : جان فز   ٣ ـ اساس و ت : تقریر